



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# شرح التورخ

تأليف العلامة الفاضلة آية الله العظمى السيد محمد باقر  
العلوي

تأليف

مؤيد الدين محمد باقر بن محمد باقر

۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التوارىخ زندگانى امام محمد تقى جواد الائمه عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات دينى

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	نسخ التواریخ زندگانی امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام جلد ۱
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۱	بیان زمان ولادت کثیر السعادت حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد علیه السلام
۱۱	اشاره
۱۶	بیان نام و نسب والد ماجده حضرت امام محمد تقی علیه السلام و کیفیت تولد آنحضرت
۲۴	بیان پاره حکایات و روایاتی که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر علیه السلام روی داده است
۳۲	بیان شمایل گرامت دلایل حضرت پیشوای عباد امام محمد جواد علیه السلام
۳۴	بیان اسمی مبارکه حضرت امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التناد
۳۵	بیان القاب شریفه حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد سلام الله علیه
۳۷	بیان کنای مبارکه حضرت ابی جعفر محمد بن علی التقی صلوات الله علیهما
۳۸	بیان نقش خاتم امامت علامت حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام
۳۹	بیان نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و پاره کسانی که راوی نص هستند
۷۵	بیان ظهور امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در سال دویست و سوم هجری
۷۹	بیان پاره مناجات و ناهائی که پاره کسان نظماً و نثراً درباره حضرت جواد علیه السلام بعرض رسانیده اند
۹۹	بیان قبض و گرفتاری عیسی بن محمد باقر ابراهیم بن مهدی در سال دویست و سوم هجری
۱۰۱	بیان خلع گردن ابراهیم بن مهدی را مردم بغداد بعد از خلافت و دعوت بنام مأمون
۱۰۴	بیان محاربت ابراهیم بن مهدی با حمیدین عبد الحمید و پوشیده گردیدن ابراهیم
۱۰۶	بیان حوادث سال دویست و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۰۶	اشاره
۱۱۰	بیان ملوک ابن زیاد در یمن و اقتدار ایشان در آن ملک
۱۱۲	بیان وقایع سال دویست و چهارم هجری و شرح ورود مأمون به بغداد
۱۱۲	اشاره
۱۱۳	بیان ورود مأمون بن هارون الرشید بدار الخلافه بغداد و جلوس بر اریکه خلافت
۱۱۶	بیان مکالمات زینب بنت سلیمان در سلب سیاه در خدمت مامون
۱۲۲	بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۵۶	بیان وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوت صلی الله علیه و آله وسلم
۱۵۶	اشاره
۱۶۲	بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۱۶۷	بیان وقایع سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۶۷	اشاره
۱۶۹	صورت سلاله که ذو الیمینین طاهر بن حسین برای پسرش عبدالله در امور مملکتی مرقوم نموده است
۲۲۶	بیان پاره مصیبات که در این اوقات روی داده و اسباب تعویق تألیف گردیده است
۲۳۷	بیان وفات حکم بن هشام ابن عبد الرحمن امیر اندلس
۲۴۱	بیان ولایت و امارت عبد الرحمن بن حکم بن هشام در اندلس
۲۴۲	بیان حوادث و سوانح سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۲۴۹	حکایت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام با مأمون در زمان کودکی
۲۵۴	بیان اراده کردن تزویج دختر خود ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام
۲۵۷	بیان حرکت فرمودن حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف آوردن ببغداد

۲۶۰	بیان ترتیب مجلس در حضور مأمون و دیگران و مکالمات قاضی یحیی با حضرت جواد علیه السلام
۲۶۲	بیان ترتیب مجلس خطبه تزویج ام الفضل دختر مأمون با حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام
۲۸۵	بیان قرأت کردن مأمون و حضرت امام محمد جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را
۲۹۲	ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقداً الفضل با حضرت جواد علیه السلام بامر مأمون
۲۹۷	بیان کلمات مأمون در جلالت ذریه رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و جشن و انعام و احسان او
۲۹۹	بیان پاره سنوالات یحیی بن اکثم در مجلس مأمون از حضرت جواد علیه السلام بعد از تزویج ام الفضل
۳۰۵	بیان وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۰۵	اشاره
۳۰۶	بیان وفات ذی الیمینین طاهر بن الحسین بمرض تب
۳۰۹	بیان محاربه عبد الرحمن بن حکم والی اندلس با لشکر و مردم بصره
۳۱۰	بیان عده حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۱۱	بیان وقایع سال دو بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۱	اشاره
۳۱۲	بیان حوادث و سوانح سال دویست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۴	بیان وقایع سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۴	اشاره
۳۲۰	بیان حوادث سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۳۲۱	بیان وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۳۲۱	اشاره
۳۲۴	بیان دست یافتن مأمون بهم خود ابراهیم بن مهدی بن منصور
۳۲۵	داستان در آوردن ابراهیم بن مهدی را بحضور مأمون و کلمات مأمون با او
۳۴۲	بیان حکایت کردن ابراهیم بن مهدی پاره داستانهای زمان اختفای خود را بر مأمون
۳۵۵	بیان زفاف مأمون با خدیجه بوران دختر حسن بن سهل در قم الصلح
۳۶۵	بیان مسیر عبد الله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن مملکت و استیذان عبدالله بن سیری
۳۶۹	بیان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر ذوالیمینین و بیرون کردن جمعی را
۳۷۰	بیان هیجان مردم قم و خلع مأمون را از خلافت و منع نمودن از ادای خراج
۳۷۱	بیان محاربت عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم فرنگ
۳۷۲	بیان حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۷۳	بیان احوال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی خواهر ابراهیم بن مهدی
۳۸۶	بیان برخی از فضائل و مفاخر حضرت امام محمد جواد علیه السلام
۳۹۱	بیان وقایع سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۹۱	اشاره
۳۹۵	مکتوب ابن احمد در تهنیت ابن طاهر
	بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست زریق در این سال سید بن انس از دی امیر موصل مقتول شد و سبب قتل وی آن بود که زریق بن علی بن صدقه از دی موصلی بر کوهستان ما بین موصل و آذربایجان غلبه کرده بود و در میان او و سید بن انس جنگهای بسیار پدیدار گشت
۳۹۸	بیان انگیزش فتنه و فساد در میان عامر و منصور و قتل منصور در مملکت افریقیه
۴۰۰	بیان سوانح و حوادث سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۴	بیان وقایع سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۴	اشاره
۴۰۵	بیان حوادث و سوانح سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۷	بیان وقایع سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۷	اشاره

۴۱۱	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۲۴	بیان وقایع سال دویست و چهاردهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۴۲۴	اشاره
۴۲۶	بیان حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون بن هارون
۴۲۷	بیان حکومت و فرمانروائی عبدالله بن ظاهر از جانب مأمون در خراسان
۴۲۸	بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم هجری
۴۳۰	بیان باره علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه حضرت جواد علیه السلام
۴۴۱	فهرست جزء اول ناسخ التواریخ احوالات حضرت جواد علیه السلام
۴۴۹	درباره مرکز

# ناسخ التواریخ زندگانی امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام جلد 1

## مشخصات کتاب

جزء اول از ناسخ التواریخ زندگانی معصوم نهم حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره



بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين وهو المعين

الحمد لله رازق العباد خالق البلاد ورافع السبع الشداد ومشيد الارضين بالاو تاد والصلوة والسلام على محمد وآله الى يوم التناد وبعدها كمتربنده خالق ماه و مهر وزير تاليفات مشير افخم عباسقلى سپر غفر ذنوبه عرضه مى دارد كه در اين روز دوشنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم توشقان نيل سعادت تحمیل سال يكهزار وسيصد وسى وسوم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم كه مطابق عهد ميمون و روزگار همايون شاهنشاه جمجاه ماه كلاه مهر پيشگاه افلاطون دانش ارسطو انتباه بدر ملوك كيان فخر سلاطين پيشداديان ملك الملوك عجم اسدالاسوداجم الممدوح فى العرب والعجم يادگار فريدون وجم شهريار تاجدار بختيار ترك وديلم برترين سلاطين مملكت ايران ظل ظليل ايزدمنان بنده خاص حضرت إله سلطان بن سلطان بن سلطان السلطان العادل والخاقان البازل خديو كامكار نامدار سلطان احمد شاه قاجار خلد الله تعالى آيات دولته وعلامات شوكتته الى يوم القرار است بفضل خدا و توجه ائمه هدى و اقبال سايه خدا شروع به نگارش جلد اول كتاب احوال شرافت اتصال حضرت ولى خالق عباد وشفيع يوم امام تاسع و سيد قانع حجة الله تعالى على جميع الموجودات جناب ابى جعفر ثانى عد بن على النفى الجواد صلوات الله وسلامه عليه وعلى آبائه الطاهرين واولاده المعصومين ابد الابدين مينمايد .

ص: 2

سعادت و میمنت این روز فیروز مولود مسعود حضرت صاحب الامر والزمان خلیفة الرحمن شريك القرآن عجل الله تعالی فرجه وجود و شرف وجود حضرت جواد مطلق را در حضرت حق شفیع می نماید که این بنده حقیر و پرستنده کثیر التقصیر را بهترین توفیق رفیق فرماید و حدت بصر و قوت نظر و حفظ حافظه و ذوق ذائقه و توسل بحق و اولیای حق را در هر روز بر پیشین روز بیفزاید تا بر همین نهج و کمال صحت و اتقان ، حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم را تا خانمه احوال حضرت خاتم الاوصیاء حجة الله تعالی علی الخلائق اجمعین ، بأن نحو که پسندیده خدا و مصطفی و ائمه هدی است در مجلدات عدیده تحریر نماید و این بنده شرمنده را کماکان بقلم و رقم و معاونت و معاضدت و مساعدت احدی از آحاد مردم محتاج نسازد .

و بارمنت احدی را جزائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین بردوش ناتوان این عبد ضعیف حمل نفرماید و پس از اتمام تمام احوال سعادت اشتمال حضرات ائمه طاهرین بزیارت مراقد منوره و مشاهد مطهره فرد فرمایشان و رسول خداوند منان و خانه ایزد سبحان فایز و بتقویت دین و ترویج شرع متین مباهی و نایل فرماید که اوست شنونده بعید و قریب و اوست بهر سؤال و مسئلتی دانا و قادر و مجیب .

ص: 3

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب کافی رقم فرموده است که ولادت با سعادت حضرت امام انام محمد بن علی جواد سلام الله علیهما در شهر رمضان المبارک سال یکصد و نود و پنجم هجری روی داد .

در مناقب ابن شهر آشوب مینویسد ولادت حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام در مدینه طیبه در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان المبارک و بقول ابن عیاش در روز جمعه دهم شهر رجب سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در کشف الغمه مسطور است که ولادت آنحضرت در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم اتفاق افتاد در فصول المهمه مسطور است که ولادت آنحضرت در شهر مدینه در نوزدهم شهر رمضان المعظم سال یکصد و نود و پنجم هجری اتفاق افتاد .

در اعلام الوری می نویسد تولد آنحضرت در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هفده شب از ماه رمضان گذشته و تقولی در شب جمعه نیمه رجب و بروایت ابن عیاش روز جمعه نیمه رجب روی داد.

در ارشاد مفید علیه الرحمه مسطور است که مولد حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در نور الابصار مسطور است که ولادت آن حضرت در روز نوزدهم شهر رمضان المعظم سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در کتاب مطالب السئول محمد بن طلحه شافعی میگوید ولادت با سعادت حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم و بقولی دهم شهر رجب همان سال روی داد .

در تذکره ابن جوزی می گوید ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم هجری روی داد و نیز در بحار الانوار روایت میکنند که ولادت آن حضرت در سال یکصد و

و نود پنجم بود و هم بروایت دیگر مطابق روایت مناقب ابن شهر آشوب رقم شده است که مذکور شد و در دروس شهید علیه الرحمه ولادت با سعادتش در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم اتفاق افتاده است .

و در تاریخ غفاری ولادت همایونش در شب جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک روی داده است میگوید بگو در هر روزی از شهر رمضان اللهم صل علی محمد بن علي امام المسلمين الی قوله وضاعف العذاب علی من شرك فی دمه وهو المعتصم در مصباح کفعمی مروی است که ابن عیاش گفت از ناحیه مقدسه بیرون آمد بدست شیخ کبیرا بی القاسم رضی الله عنه اللهم انی استنک بالمولودین فی رجب محمد بن علي الثاني وابنه علي بن عمدا المنتجب الدعاء.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید کفعمی در حواشی بلد الامین بعد از ذکر کلام شیخ و پاره اصحاب ما علیهم الرحمه مینویسد گویا ایشان بر این روایت وقوف نیافته اند و در این مقام وارد کرده اند سئوالی و جواب داده اند از آن و صفت این دو این است که اگر بگوئی حضرت امام محمد جواد و امام علي نقی هادی علیهما السلام در شهر رجب متولد نشدند پس چگونه حضرت حجة الله صاحب العصر عجل الله تعالی می فرماید بالسولودین فی رجب در جواب میگویم مقصود توسل باین دو امام بزرگوار عالی مقدار است در ماه رجب نه این که هر دو در شهر رجب متولد شده باشند.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید آنچه یاد کرده اند مقرون بصحت نیست اما اول برای این که قبول این قول ابطال روایت ابن عیاش را می نماید که دهم رجب باشد با این که شیخ مذکور داشته است و اما ثانیاً برای این است که تخصیص توسل باین دو امام بزرگوار بمه رجب ترجیح من غیر مرجح است اگر لحاظ ولادت در این ماه در کار نباشد و اما ثالثاً بر این است که اگر این امرچنان باشد که مذکور داشته اند حضرت حجت علیه السلام می فرمود الامامین و نمی فرمود المولودین ملخص کلام کفعمی همین است رحمه الله تعالی .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ولادت آنحضرت روز سه شنبه پنجم شهر

رمضان و بقولی نیمه شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری بوده است و ابن اثیر چون وفات آنحضرت را در سال دویست و بیستم در ماه ذی الحجه و مقدار عمر مبارکش را بیست و پنجسال مینگارد مکشوف میشود که ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم بوده است و ابو علی در رجال کبیر ولادت ذی سعادت ابی جعفر ثانی علیه السلام را در مدینه طیبه در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم تصریح می نماید و بیاره اقوال مذکوره دیگر نیز اشارت میکند در تاریخ الخمیس نیز وفات آنحضرت را در سال دویست و بیست و پنجم و سن مبارکش را بیست و پنجسال و با این تقریر ولادت همایونش در سال یکصد و

نود و پنجم میشود .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد در سال دویست و نوزدهم در پنجم ذی الحجه در خلافت معتصم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام وفات کرد و بیست پنج سال از عمر مبارکش برگذشته بود و در زمان وفات پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام هفت سال و هشت ماه از عمر شریفش بر آمده بود و چون آخر سال دویست و نوزدهم و اول بیستم میشود و نیز مقدار سن شریفش در زمان وفات پدر بزرگوارش را بآن تقریب یاد میکند ولادت با سعادتش در همان سال یکصد و نود و پنجم خواهد بود، اما مسعودی در ذیل احوال واثق خلیفه نیز میگوید بعضی گفته اند که ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در خلافت واثق وفات کرد و سن مبارکش به آنجا رسیده بود که در ذیل احوال معتصم از همین کتاب مقدم و مذکور داشتیم و هم از آن کلمات نصایح آمیز در حق واثق و خطاب باو می نویسد و نیز مینویسد واثق در سال دویست و بیست و هفتم بر مسند امارت و خلافت بنشست و این خبر با قول هیچ مورخی مطابق نیست عجب تر این که میگوید سن مبارکش همان است که در خلافت معتصم مذکور داشتیم پس با آن تصریحی که در آنجا نمود و مطابق سایر روایات چگونه اگر در زمان واثق وفات کرده باشد بیست و پنج ساله خواهد بود قریب ده سال تفاوت مینماید مگر این که این مسئله را به حضرت امام علی نقی نسبت بدهند آن نیز نشاید چه وفات آن حضرت

ص: 6

در سال دویست و پنجاه و چهارم در زمان خلافت معتز بالله خلیفه بوده است و الله تعالی اعلم .

در روضة الشهداء می نویسد ولادت باسعادت امام محمد تقی علیه السلام روز جمعه یازدهم رجب و بقولی نیمه رمضان المبارک سال یکصد و نود و یکم و وفات آنحضرت را در زمان خلافت معتصم بعد از وفات مأمون و موت او در حدود سال دویست و بیست و ششم و مرگ واثق در سال دویست و یکم است و توضیح این مسائل انشاء الله تعالی در سال وفات آن حضرت خواهد شد .

و در تاریخ روضة المناظر ابی الولید بن الشحنة میگوید در سال دویست و بیستم هجری محمد الجواد بن علی بن موسی الرضا بن موسی الکاظم علیهم السلام وفات کرد و در این وقت بیست و پنج سال از عمر مبارکش برگزیده و این قضیه در ایام حکومت معتصم بود و در این جا میرسد که ولادت همایونش در سال یکصد و نود و پنجم بوده است و در تاریخ منتظم ناصری نیز وفات آنحضرت و مقدار سن مبارکش مذکور و ولادتش را در یکصد و نود و پنجم هجری مرقوم میدارد و در فوحات القدس جرجانی مسطور است که ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم در روز جمعه ده روز از شهر رجب گذشته در مدینه طیبه روی داده است.

در بحر الجواهر مسطور است که ولادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام در دهم ماه مبارک رجب بوده است و بروایت مقدم داشته روز جمعه نیمه ماه رمضان یا نوزدهم ماه در مدینه طیبه دانسته است در تذکرة الائمة مسطور است که ولادت آنحضرت در روز جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک یا نوزدهم آناه در سال یکصد و نود و پنجم هجری در مدینه طیبه روی نمود و میگوید سن مبارک آنحضرت را بعضی در زمان وفات پدر بزرگوارش نه سال دانسته اند و برخی هفت سال.

راقم حروف گوید: روایت نه سال در صورتی که شهادت حضرت رضا علیه السلام را موافق بعضی روایات در دویست و چهارم بدانند موافق توان شمرد . در زینة المجالس مسطور است که ولادت باسعادت آن حضرت در هفدهم شهر

رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری بود و در زمان وفات پدر بزرگوارش بقول اصح هفت سال و چند ماه از عمر شریفش سپری گشته بود در کتاب حبیب السیر مسطور است که ولادت باسعادت آن امام والامقام در هفدهم شهر رمضان المبارک سال یکصد و نود و پنجم روی داد و محل ولادتش مدینه طیبه بود و بعضی در دهم شهر رجب گفته اند و در زمان رحلت امام رضا علیه السلام هفت سال و چند ماه داشت .

صاحب روضة الصفا می نویسد ولادت حضرت جواد علیه السلام بروایتی هجدهم شهر رمضان سال یکصد نود و پنجم در مدینه طیبه اتفاق افتاده است و بعضی در روز جمعه یازدهم رجب دانسته اند در همان سال مذکور در کتاب جلاء العیون مسطور است که سال ولادت موفور السعادتش با اتفاق در یکصد نود و پنج هجری است و اشهر آن است که روز ولادتش در جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی علیه الرحمه از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت بالاتفاق در مدینه طیبه اتفاق افتاده است و باین خبر و استبعاد آن از طرف علامه مجلسی علیه الرحمه اشارت رفت . -

و در ریاض الشهاده ولادت آنحضرت را در نوزدهم یا پانزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری خبر میدهد و میگوید بعضی گفته اند تولد آنحضرت در دهم شهر رجب آنسال روی داد و موید این خبر آن دعائی است که از ناحیه مقدسه بر دست شیخ جلیل ابوالقاسم بن روح بیرون آمده است چنانکه در این فصل مذکور شد و میگوید چون حضرت رضا علیه السلام از دار زوال انتقال یافت حضرت جواد علیه السلام هفت سال داشت و فاضل سبزواری در بهجة المباحج خلاصه مباحج المهیج ودلات آنحضرت را روز جمعه دو شب از شهر رجب سال مذکور و بقولی هجدهم رمضان در شب جمعه و به قولی نیمه ماه رجب سال مذکور در مدینه طیبه رقم کرده است .

در جنات الخلود می نویسد ولادت آن حضرت در شب جمعه و بروایتی روز جمعه دهم شهر رجب و بقولی پانزدهم یا هجدهم شهر رمضان و بروایتی دوازدهم آن ماه وقول اول اصح است در سال یکصد و نود و پنجم هجری در مدینه طیبه در ایام سلطنت

مأمون بوده است .

بالجمله در سایر کتب تواریخ و اخبار نیز بیرون از آنچه ازین کتب معتبره یاد کردیم مرقوم نداشته اند و از این جمله اقوال اولاً معلوم شد که سال ولادت آنحضرت در یکصد و نود و پنجم هجری و محل ولادت قرین السعادتش مدینه طیبه و ماه ولادتش در رمضان المبارک و روز ولادت روز جمعه دور نیست که روز نوزدهم رمضان المبارک غلبه داشته باشد اگر چه مجلسی روز پانزدهم شهر رمضان را مقدم می و از این که بگذریم میتوانیم روزدهم شهر رجب را چنان که صاحب جنات الخلود بر دیگر اقوال ترجیح میدهد ترجیح بدهیم. خداوند تعالی به حقایق امور اعلم است .

### **بیان نام و نسب والد ماجده حضرت امام محمد تقی علیه السلام و کیفیت تولد آنحضرت**

پدر بزرگوار این امام والا مقام حضرت امام رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است که فرش و عرش با این اسامی همایون بدون حایل و ستون بر پای و تمام مخلوقات از برکات محمد و آل محمد ائمه معصومین علیهم السلام موجود شده اند ما در عصمت پرورش ام ولدی مسماه به خیزران و بقولی ریحانه و بقولی جرباء و بقولی داره و بروایتی سببکه نوبیه و بحدیثی سکینه مریسیه و بروایت ابن شهر آشوب آن صدف دره دری بحر امامت را دره میخواندند و مریسیه بود و از آن پس حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و او از خانواده ماریه قبطیه بود و بقولی سببکه نام داشت و نوبیه بود بروایتی ریحانه نام داشت و کنیتش ام - الحسن بود.

در کافی نیز میفرماید ما در آنحضرت ام ولدی بود که او را سببکه نوبیه می خواندند و بعضی گفته اند نامش خیزران است و بروایتی از اهل بیت ماریه قبطیه مادر

ص: 9



سعادت سیر حضرت ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون مینویسد اشهر آن است که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نوشته اند و شیخ مفید در ارشاد میگوید ما در حجت پرورش ام ولد و نوبیه و او را سبیکه می گفته اند و در جنات الخلود میگوید بهر تقدیر از مردم نوبه حوالی حبشه از خویشاوندان جاریه قبطیه که نجاشی حکمران حبشه تقدیم حضور مبارک رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم نموده بود مروی است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بتوسط یزید بن سلیط باین ام ولد سلام رسانیده بود چنان که در ذیل احوال حضرت کاظم و امام رضا علیهما السلام در خیر یزید بن سلیط مذکور نمودیم و از این پس نیز در ذیل نصوصی بر امامت حضرت جواد علیه السلام مذکور میشود و بقول صاحب بهجة المباحج ، والده آنحضرت مکینه و بقولی صفیه و او از حبشه بود و به روایتی حصانه و نیز دره گفته اند نام داشت و امام رضا علیه السلام خیز رانش نامید در ضمن اخبار نوبیه مدح او در خصوص امام محمد تقی علیه السلام وارد شده است چنان که رسول خدا فرمود « بأبي ابن خيرة الاماء ابن النوبية الطيبة الفم المنتجة الرحم .

یاقوت حموی می نویسد نوبه بضم نون و سکون واو و باء موحد و هاء بلاد واسعه عریضه در جنوبی مصر است و مردم آن نصاری و اهل عیش و عشرتی کامل و اسم شهر نوبه د مقله و دارالملک بر ساحل بحر واقع است و طول بلدایشان بانیل هشتاد شب است و از دمقله تا اسوان اول عمارت مصر چهل شب مسافت است و از اسوان تا فسطاط مصر پنج شب بعبر مسافت است و بلد ایشان بشهر یمن بسیار شبیه است و برجهای بسی عظیم دارند و نوبه نیز نام شهر کوچکی است در افریقیه و هم نام موضعی است که سه روز تا مدینه طیبه مسافت دارد.

مریسه بفتح میم و کسر راء مهمله مشدده و باء حطی ساکنه و سین مهمله قریه است در مصر و ولایتی است از ناحیه صعید مصر و صاحب جنات الخلود سکینه بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء حطی و فتح نون تصحیح می نماید ابن شهر آشوب در مناقب از حکیمه خاتون دختر حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بسند معتبر

روایت کرده است که چون زمان ولادت حضرت جواد و بار نهادن خیزران ام ابی جعفر علیه السلام در رسید امام رضا علیه السلام مرا بخواند و فرمودهای حکیمه « احضری ولادتها و ادخلی وایاها والقابله بیتاً » امشب فرزند مبارك خیزران متولد میشود باید هنگام ولادت حاضر باشی من در خدمت آن حضرت بماندم .

چون شب در رسید مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی برای ما بگذاشت و در را بروی ما بست چون او را درد زائیدن در بود چراغ خاموش شد و در پیش او طشتی بود و بقولی وی را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد از خاموش شدن چراغ غمگین شدیم و در این حال اندر بودیم ناگاه دیدیم آن تا بنده خورشید فلك امامت و رخشنده نور آسمان ولایت از افق رحم طلوع و در میان طشت نزول فرمود و بر آن حضرت پرده نازکی مانند جامه احاطه کرده چنان نور و فروز آن حضرت ساطع گردید که تمام آن حجره روشن و منور شد و از چراغ بی نیاز شدیم و با مادرش گفتم این نورمبین از چراغ بی نیاز کرد و منصرف گردیدیم و من آن نور یزدانی و امام سبحانی را برگرفتم و در دامان خود بگذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور ساختم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره تشریف قدوم داد و از آن پس که اندام همایونش را در جامهای مطهر پوشیده بودیم در بر گشود و آن گوشواره عرش امامت را از ما بگرفت و بگواهواره عزت و کرامت جای داد و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود ازین گواهواره کناره مجوی و به روایتی خود آن حضرت در تمام آنشب مهد جنبان آن گوهر کان ولایت بود و با فرزند ارجمندش رازها و اسرار در میان و پوشید سخنها بر زبان داشت .

و چون روز سوم بردمید حضرت جواد علیه السلام دیده حق بین خود را بسوی آسمان برگشاد و بطرف یمین و یسار نظر فرمود و با زبانی بسی فصیح و بیانی بسی ملیح ندا کرد « اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » چون این حال غریب و کردار عجیب را از آن فروز بخش عالم نگران شدم بحضرت رضا علیه السلام بشتافتم و آنچه را دیده و شنیده بودم در کمال فزع و سرکشتگی بعرض رسانیدم و گفتم از این کودک نشانی عجیب

نگران شدم فرمود این چیست پس آن خبر بگذاشتم فرمود « یا حکیمه ما ترون من عجایبه اکثر » ای حکیمه آنچه بعد از این از عجائب حالات وی مشاهده خواهید نمود بیشتر از آن باشد که اکنون ملاحظت نموده اید .

در مدینه المعاجز از صفوان از حکیمه دختر ابوالحسن موسی علیه السلام مروی است که چون مادر ابو جعفر علیه السلام با نحضررت بارور گشت مکتوبی بحضرت امام رضا علیه السلام بعرض رسانیدم که خادمه تو حامله شده است در جواب من رقم فرمود در فلان روز فلان ماه آبستن شده فاذا هی ولدت فالزمها سبعة ایام چون بار فرو گذاشت با او هفت روز ملازمت بجوی حکیمه میگوید چون امام محمد تقی علیه السلام متولد شد فرمود اشهد ان لا اله الا الله و چون روز سوم ولادتش در رسید عطسه برآورد و فرمود الحمد لله وصلی الله علی محمد و علی الائمة الراشدین.

و هم در مدینه المعاجز در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین و ولادت باسعادت آنحضرت و حال تولد ائمه هدی سلام الله علیهم و خبر حضرت ابی عبدالله از کیفیت ولادت حضرت موسی کاظم که چون از شکم والده ماجده اش حمیده فرود آمد دست مبارکش را بر زمین نهاد و سرمبارکش را باسماں برکشیده بود فرمود این امارت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و امارت وصی بعد از اوست ، ابو بصیر راوی این حدیث شریف میگوید عرض کردم فدایت شوم این چه امارتی است از رسول خدای و امارت وصی بعد از آن حضرت فرمود چون آن شب که بایستی در آن شب بجدم آبستن شوند آینده ای نزد جد پدرم بیامد با جامی که در آن شربتی رقیق تر از آب و نرم تر از کره و شیرین تر از انگبین و سردتر از برف و سفیدتر از شیر بود او را از آن شربت بنوشانیدند و بمقاربت امر کرد و او برخاست و مقاربت نمود و بجدم حامله شدند و چون آن شب که در آن بایستی پدرم آبستن شوند در رسید همان آینده که نزد جدم بیامده بود بدو آمد و او را سقاییت کرد چنانکه جد پدرم را بیاشامانیده بود و همان امر را بدو نمود که با او نمود او نیز برخاست و مقاربت کرد و پدرم آبستن شدند.

و چون آن شب در رسید که بایستی بمن حامل شوند آینده ای پدرم آمد و او را

بیاشامید چنانکه ایشان را سقایتم نموده بود و او را همان امر نمود که ایشان را کرده بود پدرم برخاست و مقاربت فرمود و بمن حامله شدند و چون آن شب در آمد که بایستی بفرزندم آستن شوند همان آینده بیامد چنانکه ایشانرا آمده و همان رفتار را با من نمود که با ایشان بنمود و من برخاستم و خدا میداند که بآنچه مرا بخشیده بود مسرور شدم و مجامعت نمودم و با این پسر که متولد گردیده آستن شدند فدونکم واللّه صاحبکم من بعدی ، همانا نطفه امام از همان شربتی است که ترا خبر دادم و چون آن نطفه چهارماه در رحم بماند و روح در آن آشکار شود خداوند تبارک و تعالی فرشته را که او را حیوان نامند بدو فرستد و بر بازوی راستش بنویسد « وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم .

و چون از شکم مادرش توجه بزمین فرماید هر دو دست مبارکش را بر زمین گذارد و سر خود را بر آسمان برکشد « فاما وضع یدیه علی الأرض فانه یقبض کل علم الله انزله من السماء الی الارض واما رفعه رأسه الی السماء فان منادیاً ینادی به من بطنان العرش من قبل رب العزة من الأفق الأعلى باسمه و اسم ابيه یقول یا فلان بن فلان اثبت تثبت فلعلظیم ما خلقتک أنت صفوتی من خلقی ، و موضع سری ، و عیبة علمی و آمینی علی وحیی ، و خلیفتی فی أرضی ، لك ولمن توالاک أوجبت رحمتی و منحت جنانی وأحللت جواری ، ثم وعزتی و جلالی لاصلین من عاداک أشد عذابی و ان وسعت علیه فی دنیاہ من سعة رزقی فاذا انقطع الصوت صوت المنادی أجابه هو واضعاً یدیه رافعاً رأسه الی السماء یقول.

اما نهادن هر دو دست مبارکش را بر زمین همانا قبض میکند و میگیرد تمام علوم خدائی را که از آسمان بزمین نازل فرموده است و اما برافراختن سر خود را بسوی آسمان همانا منادی از وسط عرش او را از جانب رب العزه از افق اعلی بنام خودش و نام پدرش ندا میکند ای فلان بن فلان ثابت باش ثابت میمانی سوگند بآن عظمت (1) و آن بزرگی خلقت تو و این کلمه سخت عظیم و خلقتی بالاتر و عظیم تر از هرگونه خلقی است که خداوند عظیم بعظمتش سوگند یاد میکند و میفرماید تو برگزیده من از میان

ص: 13

---

1- بلکه معنی اینست: بخاطر امر سترگی ترا آفریدم .

مخلوق من وموضع سر من وصندوق علم من وامین من بروحي من و خلیفه من در زمین منی برای تو و کسانی که دوست و موالی تو هستند رحمت خود را واجب و بهشت خود را بخشیدم و در جوار رحمت و کرامت خود فرود میآورم .

و بعد از این جمله سوگند بعزت و جلال خودم هر کس را با تو دشمن باشد هر آینه بسخت ترین عذاب خودم او را معذب و بآتش جهنم کیفر میکنم اگر چند در این جهان روزی خود را بروی گشاده گردانم و چون آواز منادی انقطاع بگیرد آن مولود مسعود در حالتیکه دست بر زمین و سر بسوی آسمان دارد در جواب او میگوید «شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة واولوا والملئكة واولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا الله العزيز الحكيم میفرماید چون این را یعنی آیه شریفه را بخواند «أعطاه الله علم الاول والاخر واستحق زيادة الروح في ليلة القدر» خداوند عطا میکند باو علم اول و آخر را مستحق فزایش روح میگردد در شب قدر عرض کردم فدایت کردم روح همان جبرئیل نیست فرمود روح از جبرئیل عظیم تر است همانا جبرئیل از ملائکه میباشد و بدرستیکه روح مخلوقی است که از ملائکه علیهم السلام و بزرگتر و اعظم است آیانه آن است که خداوند تعالی میفرماید « تنزل الملائكة والروح » .

راقم حروف گوید از این پیش در این کتب عدیده در باب روح و عظمت آن و تفسیر « یوم یقوم الروح والملائكة صفا » که تمام ملائکه یک صف و روح در برابر جمله آنها صف بندند شروع عدیده مسطور شده است اما در این کلام مبارك « واستحق زيادة الروح » لطایف عظیمه و بدیعه است و باز مینماید که خدای تعالی نوری در روح ائمه هدی اضافه میگردد که در تمام آفریدگان که صاحبان روح و انواع روح میباشد نیست و جز ایشان را آن لیاقت و استحقاق و شأن و قابلیت نباشد و البته تا دارای روحی خاص و نوری مخصوص نباشند چگونه استعداد و استطاعت آن را یابند که دارای علوم اولین و آخرین باشند چه انبیاء و اولیاء سلف علیهم السلام نیز دانند از حد اول و آخر بیرون نیستند و چون میفرماید در شب قدر پس در تمام ایام ولیالی روزگار که شب قدر را دارا باشد و خدای خودداند کدام شب است دائماً افاضت علوم یزدانی بایشان میشود

و هم در آن کتاب از ابن مسکان مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود « اذا خلق الله الامام فی بطن امه یکتب علی عضده الایمن وتمت کلمة ربك صدقاً عد لا لا مبدل لکلماته وهو السميع العليم » چون خداوند تعالی امام را در شکم مادرش خلق کرد بر بازوی راست او آیه شریفه مذکوره را مینویسد و هم از یونس بن ظبیان مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود چون امام خواهد امامی برای او آستین شوند هفت برگ از بهشت برای او میآورند و امام آن اوراق را میخورد پیش از آنکه موافقه نماید و چون در رحم قرار گرفت در شکم مادرش کلام را میشنود و چون مادرش او را وضع نمود ستونی از نور در میان آسمان و زمین برای او بر پای میدارند که میبیند ما بین مشرق و مغرب را ، إلی آخر الخبر .

و هم از یونس بن ظبیان مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود چون خداوند خواهد روح امامی را قبض فرماید و بعد از وی امامی را خلق کند قطره از زیر عرش بزمین فرورسند که بر میوه یا بقله برسد و آن امامی که خلق میشود از او نطفه امامی که بعد از وی سخن میکند آن ثمره یا آن بقله را بخورد، خداوند تعالی از این قطره نطفه در صلب او بیافریند و از آن پس آن نطفه برحم میرسد و چهل روز مکث میکند و چون چهار ماه بر آن برگذشت بر بازوی راستش آیه مذکوره را مینویسند و چون بزمین آمد حکمت بدو عطا شود و بزینت علم و بردباری مزین و بلباس هیبت ملبس گردد و برای او مصباحی از نور قرار میدهند که بآن ضمیر را یعنی پوشیده و آنچه در ضمیر است میشناسد و سایر اعمال را بآن میبیند و هم از آنحضرت در ضمن خبری دیگر مسطور است که فرمود نطفه امام از بهشت است.

و هم از ابوبصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود امام می شناسد نطفه امامی را که امام بعد از وی از آن است.

و هم در آن کتاب از اسحق بن جعفر مروی است که گفت از پدرم علیه السلام شنیدم فرمود چون امهات اوصیاء بایشان حامل شوند حالت فترت و سستی بایشان روی کند مانند

غشیه و آن حامله در آن حال آنروز را اگر روز باشد یا آنشب را اگر شب باشد میگذراند و از آن پس در خواب خود مردی را می بیند که او را به پسری علیم حلیم بشارت میدهد و ازین خبر شادمان و از آن پس از خواب بیدار میگردد، پس از جانب راست خودش در يك طرف آن بیت صدائی میشنود که میگوید حامل بخیر شدی و بخیر و خوبی روی می آوری و خیر را بار آوردی بشارت باد ترا به پسری حلیم علیم آنگاه حالت خفت سبکی در بدن خود و بعد از آن اتساعی در هر دو پهلو و شکم خود مییابد و چون نه ماه از مدت حملش برآمد در آن حجره حس شدیدی می شنود .

و چون آن شب درآمد که بار حمل فرومیگذارد در آن حجره برای او نوری ظاهر شود که جز آن زن و پدرش هیچ کس نبیند و چون او را از شکم بگذاشت قاعداً متولد شود و او را بردهند تا متربعاً بیرون آید و از آن پس مستدیر گردد بعد از آنکه بزمین رسد و از جانب قبله تخطی نفرماید هر آنجا که روی مبارکش باشد و از آن پس سه عطسه برآورد و با انگشت مبارکش بتحمید اشارت نماید و چون متولد شود ناف - بریده و مختون باشد و هر دو دندان رباعی او از بالا وزیر و هر دو دندان ناب و هر دو دندان ضحك او پدید است و در پیش رویش جامی مانند سببکه زر باشد و آنروز و آن شب از هر دو دستش زرناب روان گردد و انبیاء عظام بر این حالت هستند چون متولد گردند و بدرستیکه اوصیاء اعلای از انبیاء علیهم السلام باشند.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدیم میفرمود همانا در آن شب که امام متولد میشود هیچ مولودی در آن شب متولد نگردد مگر اینکه مؤمن باشد و اگر در زمین شرك تولد گیرد خداوند او را از برکت امام بسوی ایمان نقل کند و از این گونه اخبار در شرح موالید ائمه علیهم السلام وعلامات امامت مذکور نموده ایم .

در جلاء العیون مسطور است که حضرت رضا در شب ولادت آنحضرت تاصبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام او میرسانید و در ذیل همین فصل بتقریب باین خبر اشارت رفت .

## بیان پاره حکایات و روایاتی که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر علیه السلام روی داده است

در بحار الانوار از عیون المعجزات و در مدینه المعاجز و بعضی کتب دیگر مسطور است کلیم بن عمران گفت در حضرت امام رضا علیه السلام گفتم خدای را بخوان تا فرزندی روزی بگرداند فرمود انما ارزق ولداً واحداً وهو یرثنی خداوند یک نفر فرزند عطا میفرماید و او وارث من است و چون حضرت ابی جعفر علیه السلام متولد شد امام رضا علیه السلام با اصحاب خود فرمود:

وللدلی شبیه موسی بن عمران فالق البحر وشبیه عیسی بن مریم قدست ام ولدته قد خلقت طاهرة مطهرة ثم قال الرضا علیه السلام یقتل غضباً فیکی له اهل السماء ویغضب الله تعالی علی عدوه وظالمه فلا یلبث الا یسیراً حتی یعجل الله به الی عذاب الالیم وعقابه الشدید وکان طول لیلته یناغیه فی مهده: خداوند تعالی فرزندی بمن کرامت فرموده است که مانند موسی بن عمران است که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که خداوند تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده بود پس از آن امام رضا علیه السلام فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته میشود و بر وی خواهند گریست اهل آسمانها و خداوند تعالی غضب خواهد کرد بردشمن و کشنده و ستم کننده بر او و پس از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی و اصل میگردند و در شب ولادت او آن حضرت تا صبح در گاهواره با او سخن میراند و اسرار الهی را بروی مکشوف می آورد.

و هم در مدینه المعاجز و غیره از زکریا بن یحیی بن النعمان صیرفی مصری مروی است که از حضرت علی بن جعفر شنیدم با حسن بن حسین بن علی بن حسین حدیث میداند و میگفت سوگند با خدای نصرت کرد خدای تعالی ابوالحسن رضا صلوات الله علیه را حسن گفت آری سوگند با خدای جعلت فداک همانا برادران امام رضا بر آن حضرت بغی و عدوان ورزیدند، علی بن جعفر علیه السلام گفت آری واللہ ما نیز که عموهای او



هستیم بر آن حضرت ستم کردیم حسن با جعفر گفت جعلت فداك كيف صنعتم فاني لم احضر كم فدایت شوم چه کردید چه من در خدمت شما حضور نداشتم فرمود برادران امام رضا علیه السلام در خدمتش عرض کردند در میان ما هرگز امامی که گونه دگرگون و سیاه چرده باشد نبوده و این جسارت و بیرون از طریق ادب سخن کردن ایشان برای آن بود که شاید بواسطه انکار بنوت امامت از خاندان آنحضرت قطع شود و بآنها پیوسته گردد ازین روی میگفتند آن نشانی که باید در امام محمد تقی نیست امام رضا علیه السلام فرمود هو ابنی وی پسر من است عرض کردند رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حکم بقافه فرموده است یعنی در اینچنین مواضع که حالت شبهتی در کار باشد حکم بقافه فرموده است وقافه کسانی هستند که بعلم قیافه آگاهند و آنکس را قایف گویند یعنی، پی، شناس هم اکنون در میان ما و تو حکومت بقافه است فرمود ابعثوا ائمة الیهم فاما انا فلا ولا تعلموهم لما دعوتهم ولتکونوا فی بیوتکم فلما جاؤا أقعد وانا فی البستان واصطف عمومته واخوته واخوانه واخذوا الرضا علیه السلام وألبسوه جبة صوف وقلنسوة منها و وضعوا علی عنقه مسحاة وقالوا ادخل البستان کانک تعمل فیہ ثم جاؤا بابی جعفر علیه السلام وقالوا الحقوا هذا الغلام بأبیه.

شما باحضار قافه می فرستید بفرستید اما من نمیفرستم یعنی در من حالت شبهت و تردیدی نیست و این فرزند را از نور و روح و جان خود میدانم هیچ نشاید در طلب قافه فرستم و مردمان را پنداری رسد تا مگر من خود متردد وشاک میباشم، شما اگر بخل دارید و میخواهید تلبیس و تدلیس نمائید و بخیال خود فائز گردید خود دانید و آنچه میکنید و ایشان را آگاهی ندهید که ایشان را برای چه دعوت میکنید و شما در خانهای خود بمانید این کلام علیه السلام نیز دلالت بر کمال اعتماد و اطمینان او داشت بالجمله چون در طلب پیشنهاد بر آمدند حضرت امام رضا علیه السلام را جامه پشمینه بپوشیدند و کلاه پشمی بر سر مبارکش بگذاشتند و بیلی بر دوش مبارکش بر نهادند و گفتند در بستان در آی چنانکه گوئی در این بستان مشغول کار زراعت و باغبانی میباشی

راقم حروف گوید: چون کسی تأمل نماید همین آداب جامه و کلاه و بیل باغبانی امروز است که متجاوز از هزار و صد سال قبل ازین معمول بوده است و از اینجا کهنگی جهان و معمول بودن اکثر آداب و عادات مردمان در اغلب دهور معلوم میگردد بالجمله چون جماعت قافه حاضر شدند، حاضران حضرت ابی جعفر را حاضر ساختند و گفتند وی را پیدر خودش ملحق سازید و عموها و عمه زادگان برگرد وی جمع شده آن نوگل بوستان ولایت و نونهال باغستان امامت را در میان خود بنشانند، جماعت پی شناسان نظری بیفکنند و گفتند در اینجا کسی که پدر وی باشد نیست لیکن این شخص عم پدرش و این شخص عم خودش و این يك عمه اوست و اگر او را در اینجا پدری باشد همانا صاحب بستان است فان قدمیه و قدمیه واحده چه قدم هر دو یکی است و چون حضرت ابی الحسن علیه السلام بازگشت گفتند وی پدر این کودک است .

علی بن جعفر میگوید چون این سخن را بشنیدم از جای برخاستم و آب دهان ابو جعفر علیه السلام را بمکیدم و دست بگردنش در آوردم و عرض کردم گواهی میدهم که تو حجت خداوندی بر خلق این وقت حضرت امام رضا علیه السلام بگریه در آمد و از آن پس فرمود یاعم الم تسمع ابی و هو يقول قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بابی ابن خیرة الاماء ابن النویبة الطیبة الفم المنتجة الرحم ویلهم لعن الله الاعیس و ذریته صاحب الفتنة و یقتلهم سنین و شهوراً و ایاماً یومهم خسف و یسقیهم کاساً مصبرة و هو الطرید الشرید الموتور بایه و جده صاحب الغیبة یقال مات أو هلك ای و ادسلک افیکون هذا یاعم الامنی فقلت صدقت جعلت فداک.

ای عم من آیا از پدرم نشنیدی که میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود پدرم فدا باد پسر بهترین کنیزان پسر نوبیه پاک دهان پاک سیرت و سحیت عصمت پرور و آن حضرت گویا اشارت آن فرمود که مادر بعضی از ائمه مثل امام محمد جواد که جاریه نوبیه و هم چنین جاریه دیگر والده حضرت حجة الله تعالی صاحب الامر و الزمان عجل الله تعالی فرجه است و به نجابت و پاکی رحم ایشان خبر میدهد بعد از آن میفرماید وای برایشان خدای لعنت کند اعییس را و ذریه او را، مراد از اعییس همان سفاح است

که اول عباسیین است و ممکن است که مراد بآن حجاج یا متوکل باشند چه از این دو تن هیچکس شدت و زحمت و بطش و سطوتش بعد از معاویه و یزید بیشتر نیست و در این صورت از ماده عبوس خواهد بود.

و بعضی گفته اند اشارت بمنصور دوانقی از خلفای بنی عباس است و بعضی گفته اند مقصود بنی عباس است که بواسطه تقیه حروف را نقل مکانی نموده است، عبوس بمعنی ترش روئی یوماً عبوساً که در قرآن وارد است یعنی روزی است روز گریه و ناخوشی که ترش میگردد از آن رویها عبیس بروزن زبیر پسر بیهس و پسر میمون نام دو محدث است و عبیس بن هشام بروزن زبیر شیخی است برای طایفه شیعه بعد از آن فرمود چندین سال و ماه و ایام ایشان را میکشند و بیلای خسف دچار و از آب تلخ ناگوار یعنی تلخ آب مصیبات و صدمات سقایت مینماید وی همان طرید شریذ دور افتاده از وطن است که خون جوئی جد و پدرش تواند نمود او صاحب الغیبه یعنی حضرت قائم علیه السلام است که می گویند بمرد و هلاک شد در هر وادی که راه نوشت.

بالجمله امام رضا علیه السلام فرمود اعم باوجود اشارات جدم صلی الله علیه و اله وسلم آیا آن علامات در غیر من و اولاد من خواهد بود .

و هم در آن کتاب از ابوجعفر محمد بن جریر طبری از حضرت اُبی محمد حسن بن علی علیه السلام مرویست که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شدیدالادمه یعنی سبزه تیره بود و مردمان شاک مرتاب در حق آنحضرت برخی سخنان می گفتند و در این وقت بیست و پنجمه از سن شریفش بر گذشته بود و میگفتند وی فرزند امام رضا علیه السلام نیست و میگفتند که خداوند آن جماعت را لعنت کند که وی از شنیف اسود غلام آنحضرت است و پاره گفتند از لؤلؤ است و آنحضرت و حضرت رضا علیهما السلام نزد مأمون بردند و پس از آن حضرت جواد را که این وقت کودک بود بسوی قافه در مکه معظمه در مجمع مردمان در مسجد الحرام حمل نمودند و امام والامقام را بر جماعت قافه و پیشناسان نمایان کردند.

چون قافه بآنحضرت امامت آیت نظر کردند و نظرها بآنحضرت تندوتیز وزیر و روی آورده آنچه باید دقت نموده و انوار ساطعه الهی را در دیدار ولایت آثارش نگران شدند ناگاه همگی در حضور مبارکش بسجده بر زمین افتادند و خاک بوسیدند

و از آن پس برخاستند و بایستادند و با حاضران گفتند یویلکم مثل هذا الكوكب الدرى يعرض على امثالنا وهذا والله الحسب الزكى والنسب المهذب الطاهر والله ماتردد الافي اصلاب زاكية و ارحام طاهره والله ماهو الا من ذرية امير المؤمنين علي بن ابيطالب و رسول الله صلى الله عليه وآله فارجعوا واستقبلوا الله واستغفروا ولا تشكوا فى مثله.

مانند این اختر رخشنده و آفتاب تابنده برج ولایت و گوهر فروزنده درج هدایت را بر امثال ما مردم عرض میدهند سوگند با خدای اینست حسب زکی و نسب مهذب طاهر سوگند با خدای این گوهر اصیل و جوهر نبیل جز در اصلاب زاکیه و ارحام طاهر متردد نبوده و منزل و مأوی نداشته سوگند با خدای این روح مبارك و جسم همایون جزاز ذریه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم نیست هم اکنون از تخیلات واهی خود بازگشت بگیرید و از روی کمال صدق و صحت باطن بخدای تعالی روی کنید و از آن گفتار ناهنجار استغفار و از حضرت قادر قهار خواستاری آمرزش و گذشت نمائید و هرگز در مانند چنین وجودی مبارك و اختری همایون شك نیاورید .

راوی می فرماید در این هنگام حضرت جواد سلام الله علیه را بیست و پنج ماه از سنین عمر مبارك برگزیده بود پس باز بانی گذرنده تر از شمشیر و فصیح تر از فصاحت نطق فرمود الحمد لله الذي خلقنا من نور بيده و اصطفانا من بريته و جعلنا أمنا على خلقه و وحيه معاشر الناس انا محمد بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين الشهيد بن امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليهم السلام و ابن فاطمة الزهراء و ابن محمد المصطفى صلى الله عليه و اله وسلم ففي مثلي يشك و علي و ابوي يفترى و أعرض على القافة .

سپاس خداوند راست که ما را بدست قدرتش از نور خود بیافرید و برگزیده داشت ما را از تمام آفریدگان خود و ما را بر خلق خود و وحی خودش امین گردانید . ای گروه مردمان منم محمد بن علي الرضا پسر موسی کاظم پسر جعفر صادق پسر محمد باقر پسر زین العابدین پسر حسین شهید پسر امیر المؤمنین علي بن ابیطالب و پسر زهراء و پسر محمد مصطفی صلوات الله وسلامه عليهم در مانند من کسی شك می آورد و بر

من و پدر و مادرم بقولی برخدا و بر جدم افترا میندید و چون منی را بر اهل قیافه عرض می دهید؟ و فرمود :

والله اني لأعلم بهم اجمعين وما هم اليه صائرون اقله حقاً واطهره صدقاً وعلما ورثنا الله قبل الخلق اجمعين وبعد بنا السموات والارضين قائم لولا- تظاهر الباطل علينا لقلت قولاً يتعجب منه الأولون والآخرون ثم وضع يده على فيه ثم قال يا محمد اسمت كما صمت آباؤك واصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل ولا- تستعجل لهم كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم الفاسقون و در بعضی نسخ نوشته اند :گفتند امثل هذا الكوكب الدرى و النور الزاهر . و نوشته اند: ولدته النجوم الزواهر والارحام الطواهر.

و نوشته اند فرمود الحمد لله الذي خلقنا من نوره و فرمود في مثلى يشك وعلى الله تبارك وتعالى وعلى جدى يفترى و فرمود والله لأعلم ما فى سرائرهم وخواطرهم و فرمود قد نبأنا الله تبارك وتعالى قبل الخلق اجمعين وبعد بناء السموات والارضين وايم الله لولا تظاهر الباطل علينا و غواية ذرية الكفر و توتب اهل الشرك والشك والشقاق علينا.

سوگند باخدای من از خود ایشان بخودشان دانا تر هستم و آنچه بآن میرسند و بدل اندر دارند اعلم هستم و آنچه را که میگویم و آشکارا میدارم از روی صدق و حق است و خداوند از آن پیش که موجودات را خلق کند این علم را بما عطا فرموده است و آسمانها و زمینها بوجود ما بر پای است اگر نه آن است که باطل بر ما چیره شده یعنی مشرکان و کفار و ذریه ایشان و اهل بغی و عدوان هجوم آور شده اند بر ما و عالم را ظلمت شك و شرك و شقاق در سپرده است هر آینه سخنی میگفتم و چیزی چند از زبان میگذرانیدم که اولین و آخرین از آن در عجب میشدند و بعد از آن دست مبارك را بر دهان ولایت تبیان بگذاشت و فرمود ای عمده خاموش شو چنانکه پدران ساکت شدند و صبر کن چنانکه پیغمبران اولوالعزم صبر کردند و تعجیل مکن که وعده خدائی از بهر این مردم نیست مگر یکساعت از روز گذشته که منقرض شود دولت ایشان و هلاک شوند اهل فسق و بغی و عدوان .

چون ازین کلمات پرداخت بیامد و دست مردی را که در کنار آنحضرت بود بگرفت و براه افتاد و پای مبارک بر رقاب حاضران میگذاشت و میگذشت و همه بوجود مسعود واطوار و گفتارش مسرور و شادخوار بودند، میگوید سوگند باخدای مشایخ و بزرگان آل ابیطالب بآن گوهر رخشنده آسمان ولایت و نور تابنده گردون درایت همی نگران بودند و از نهایت غرابت و تعجب می گفتند «الله اعلم حیث يجعل رسالته» گفته اند این مشایخ قومی از قبیلہ بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب بودند.

در ریاض الشہادہ مسطور است کہ این حکایت در زمان دو سالگی حضرت جواد علیہ السلام بود بالجملہ میگوید این خبر بحضرت امام رضا علیہ السلام رسید و آنچه با پسر ولایت سیرش محمد جواد سلام اللہ علیہ بجای آورده بودند معروض گردید. فرمود حمد مخصوص بخداوند است و از آن پس با آنانکہ از شیعیان بودند و حضور داشتند روی کرد و فرمودہل علمتم مارمیت بہ ماریہ القبطیة وما ادعی علیہا فی ولادہا ابراهیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم هیچ میدانید کہ دربارہ ماریہ قبطیہ و آن تہمتی کہ بروی در ولادت فرزندش ابراهیم پسر رسول خدای صلی اللہ علیہ والہ وسلم زدند چه بود؟ عرض کردند ای سید ما نمیدانیم تو داناتری ما را خبر بده تا بدانیم.

پس آنحضرت داستان ماریہ وحسد ازواج رسول خدای را بر او و تہمت زدن او را بجریح ومامور شدن امیر المؤمنین علیہ السلام با شمشیر کشیدہ و فرار جریح بر فراز درخت و برافکندن باد جامہ او را و مکشوف گردیدن ممسوحیت و خصی بودن او را چنانکہ در کتب مذکور است برای ایشان داستان کرد بعد از آن فرمود « الحمد لله الذي جعل في وابني محمد اسوة برسول الله صلی اللہ علیہ والہ وسلم وابنه ابراهیم » سپاس خدای را کہ قرار داد در من و پسر محمد جواد تاسی برسول خدای صلی اللہ علیہ والہ وسلم و پسرش ابراهیم علیہ السلام را یعنی همان شرف و شرافت ابراهیم و ماریہ قبطیہ مادر ابراهیم را بفرزندم و مادرش عطا فرمود در ریاض - الشہادہ مینویسد این خبر را در خراسان بحضرت امام رضا علیہ السلام رسانیدند .

راقم حروف گوید اگر حضرت جواد علیہ السلام دو سالہ بود در آنوقت حضرت رضا سلام اللہ علیہ در مدینہ طیبہ تشریف فرما بود چه حرکت امام رضا بطرف خراسان

چنانکه سبقت نگارش یافت در حدود سال دویستم هجری و در آنوقت حضرت جواد پنجساله بود و اگر در مدینه بوده است البته این حکایت در غیاب آنحضرت امکان نداشته چنانکه در خبر سابق و حاضر شدن مدعیان در آن بوستان و جامه باغبان بر حضرت امام رضا پوشانیدن و بیل بردوش مبارکش نهادن و آن کلمات جماعت پی شناسان و آن حضرت باعم گرامیش علی بن جعفر مذکور شد و با این حال اینکه مینویسد رسیدن آن خبر بآنحضرت خواه بخراسان یا جای دیگر یا با حضور مأمون در مکه معظمه و اجتماع در مسجد بیت الله الحرام چه صورت دارد مگر اینکه قائل بدو نوبت شوند:

يك نوبت در زمان دو سالگی آنحضرت با حضور حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه در همان خبر سابق و انجمن گردن در باغ روی داده و در آن هنگام مأمون هنوز خلیفه نبوده است که بمکه معظمه آمده باشد و این در صورتی بوده که ولادت حضرت جواد موافق خبری که مذکور شد و خلاف سایر اخبار است در سال نود و یکم باشد و مأمون در رکاب هارون بمکه رفته یا منفرداً مشرف شده باشد چه اگر ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم باشد و این انجمن در دو سالگی حضرت جواد سلام الله علیه اتفاق افتاده باشد که در نود و هفتم خواهد بود در اوقات خلافت امین و مدار به او با مأمون و توقف مأمون در مرو خواهد بود و او را موقع رفتن بمدینه و مکه نبوده است و امین در سال یکصد و نود و سوم بخلافت بنشست و در محرم سال یکصد و نود و هشتم چنانکه در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام شرح دادیم بقتل رسید .

و نوبت دیگر در اوقات تشریف فرمائی آنحضرت در مرو باشد و جماعت اقوام و اقارب حضرت جواد برای انتقال امر ولایت و امامت چنین انکاری کرده و تقاضائی نموده و در مدینه بمساعدت عامل مأمون یا اجازت باطن مأمون چنین مجلسی و امتحانی نموده باشند و این نیز با دو سالگی حضرت جواد نمیسازد مگر اینکه در سن پنجسالگی پاشش سالگی آنحضرت روی داده باشد و بعد از آن مجلس تفصیل حال را نوشته و برای حضرت امام رضا علیه السلام فرستاده باشند و آنحضرت حکایت ماریه قبطیه را مذکور فرموده باشد و

این نیز معجزه بزرگی است چه اگر این امتحان و اختبار واستکشاف و حضور قافه سخنان ایشان چنانکه مذکور نمودیم روی نمیداد و امر حضرت جواد بر همه مسجل نمیشد حالت تردید باقی می ماند .

### **بیان شمایل گرامت دلایل حضرت پیشوای عباد امام محمد جواد علیه السلام**

در بحار الانوار نوشته است که حضرت جواد علیه السلام معتدل القامه و سفید اندام بوده است صاحب فصول المهمه نیز همچنین گونه روایت کرده است و در تذکره الائمه نیز میگوید حلیه مبارکش سفید وقامت امامت علامتش معتدل بود، صاحب نور الابصار نیز مینویسد صفته ایض معتدل .

و در جلاء العیون مکتوب است که مشهور آن است که رنگ مبارك آنحضرت گندم گون بوده است و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود در ریاض الشهاده و مناقب مذکور است که حضرت جواد علیه السلام بسیار سبزه و گندمگون بود ازین روی پاره شك آوردند در فرزندی امام رضاء علیه السلام چنانکه باین حکایات اشارت کردیم .

در جنات الخلود در شمائل مبارکش مینویسد ترکیبی در نهایت نزاکت و ابروهای مقدس پیوسته و باریک و چون گل محمدی سرخ و سفید و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده باریک که نون و القلم مسوده از آن است و دندانهای ریزه سفید چون در دوشاب و مروارید سیراب و گوشهای بزرگ و دستها و انگشتهای رسا و کشیده و بین الكتفین گشاده و کمر باریک و سینه و شکم هموار و خطی از مویهای رعنا از میان پستانها تا نزدیک ناف آمده و محاسن سیاه و مرغوله و بر هم پیچیده و گردن بلند و قامت متوسط مایل به بلندی و بند و پیوند پای قوی و در یکی از کتفین نقش مهر امامت بگوشه فرو رفته بود .

در ارشاد مفید و بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که حسن بن جهم که در جمله اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام مذکور شد گفت در حضور مبارك امام رضا صلوات الله علیه نشسته بودم پس پسر فرخنده سیرش را که در این وقت کوچک بود بخواند



و او را در دامان من بنشانند و فرمود «جرده و انزع قمیصه» وی را برهنه کن و بیراهانش را بیرون بیاور پس چنان که فرمود پیراهن از تنش برکندم بعد از آن با من فرمود «انظر بین کتفیه» در میان هر دو شانه اش بنگر چون نظر کردم در یکی از دو شانه مبارکش مانند خاتمی داخل گوشت بدیدم پس از آن فرمود «اتری هذا مثله فی هذا الموضع کان من ابی علیه السلام» آیا این خاتم را بدیدی مثل این نشان در این موضع از پدرم علیه السلام بود یعنی همین علامت امامت در کتف پدرم حضرت موسی کاظم علیه السلام نمایان بود و اگر برای تصدیق اخبار سابقه و نوشتن زعمای اهل خیر که نوشته اند آنحضرت شدید السمره بود یا مدعیان گفتند حایل اللون است بگوئیم گندمگون و سبزه بود زبانی بکمال حسن و جمال و فرد فرد اعضای مبارکش ندارد بسی مردم سبزه هستند که ملاحظت ایشان از سفید پوست بیشتر .

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست \*\*\* چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی \*\*\* آن سلیمان زمان است که خانم با اوست

و نیز خواجه حافظ فرماید :

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد \*\*\* ترا در این سخن انگار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند \*\*\* کسی بحسن و ملاحظت بیار ما نرسد

هزار نقد ببازار کائنات آرند \*\*\* یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

والبته لطف و عنایت الهی و حضرت امامت پناهی مقتضی این است که در دیدار مبارکش یادگاری از مادر عصمت شعار که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم تمجید او را فرموده و جدش حضرت امام موسی بشارت این مولود مسعود را از آن نگاهبان دری صدف بحر ولایت داده چنانکه مذکور میشود، باشد چنانکه پیچیدگی موی نیز علامتی است که در اخبار نیز وارد است و اینکه والده بعضی از حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم امهات اولاد بوده اند خدای را در آن حکمتی است والله اعلم .

## بیان اسامی مبارکه حضرت امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی يوم التناد

نام نامیش محمد است که لفظش نمونه ترکیب بنی آدم است چه ایشان در رحم، بشکل مکتوبی این اسم مبارك باشند بعبری بعد از وجود آمدن بشکل این لفظ است کوفی با تفصیل بدین نحو م]م = لهذا گفته اند هر کس را محمد نام کنند اسم را با مسمی که جد او است مطابقه تامبهم میرسد ..

محمد کش قلم چون نامه در ساخت \*\*\* زمیمش حلقه طوق کمر ساخت

تواند شد ز سر جاش آگاه \*\*\* خرد با جمله دانش حاش

چه پا آراست از خلخال دانش \*\*\* سردین پروران شد پایمالش

چه نام است آنکه در دیوان هستی \*\*\* براو بر او نگرفته نامی پیش دستی

زبانم چون زوی حرفی سراید \*\*\* دل و جانم ز لذت برسر آید

چونام این است نام آور چه باشد \*\*\* مکرم تر بود از هر چه باشد

در تذکره الأئمه مسطور است نام مبارکش محمد است و در تورات هداد است و در انجیل جواد و در کتاب زند پارسیان سما و در کتاب فروهر اعظم و در کتاب قنطره پکیزه و در کتاب دانیال پیغمبر اسیرا و در کتاب انکلیون صدیق و در کتاب قرقف پرهیزکار، و در کتاب والیس و در کتاب کندرال نجیب و در صحیفه آسمانی مرغب فی الله والذاب " عن حرم الله و بروایت دیگر منزل اهل الجنة فی درجاتهم و بروایت دیگر فعال.

راقم حروف : بعضی از کلمات مرکبه چنان مینماید که لقب باشد والله اعلم .

## بیان القاب شریفه حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد سلام الله علیه

از جمله القاب شریفه مشهوره حضرت امام محمد جواد تقی است که ماخود از تقوی است و پرهیزگاری و خداوند تعالی بهشت را منحصر فرموده است بآنکس که متصف بآن صفت است که بهترین همه صفات است در آنجا که در قرآن میفرماید تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً و این لقب مبارک مشهورترین القاب آنحضرت است.

در بحار الانوار مسطور است سَمِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّقِيُّ جَدَّ أَنْ حَضَرَ فِي يَزْدَانَ فِي نَهَائِ تَقْوَى وَ پرهیزگاری بود لاجرم خداوند تعالی او را از شر مأمون نگاهداری فرمود گاهی که مأمون در حنه مستی بر آن حضرت در آمد و چندان آنحضرت را با شمشیر خود بزد که گمان کرد شهید شده است فوقاه الله شره پس از شر مأمون خداوند بی چون او را نگاهداشت چنانکه در جای خود مسطور آید همانا شان و شرف اهل تقوی و جماعت متقیان در کلام خدا و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از آن برتر است که محتاج باشارت باشد.

لقب دوم جواد است که از جود و بخشش است و یکی از اسامی مبارکه الهی اسماء حسناى سبحانى است که بمعنی عطا کننده نعمت عظیمه متواضعه و احسان فرماینده عواطف متکاثره است در حق نیکوکار و نابکار خواه بر حسب اعمال خود مستحق احسان باشند یا نباشند

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست \*\*\* همه زنده از خوان احسان اوست

و چون در تحریرات سابقه و بیان معانی پاره اسامی مبارکه خداوند تعالی بمعنی آن اشارت شده است بهمین اندازه اکتفا شد .

در فوحات القدس مسطور است که روایت کرده اند که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را ازین روی جواد گفتند که امام رضا سلام الله علیه در طوس وفات یافت و حضرت محمد جواد در این هنگام در مدینه طیبه ، بود نماز شام را در بغداد گذاشت و نماز صبح را در طوس ادا فرمود و جواد یعنی دونده و نیز چون آنحضرت از تمام

خلق زمان با جود تراست و جواد بمعنی جود نیز هست آنحضرت را جواد گفتند.

راقم حروف گوید تشریف فرمائی حضرت جواد علیه السلام بطوس بطی الارض بود و مدت توقف برای غسل و کفن پدر بزرگوارش بود چنانکه مذکور شد برای اینگونه اعمال ائمه هدی سلام الله علیهم تعیین وقت و کیفیت زمان و حال و چگونگی نمی توان کرد، لقب سوم مرتضی است که بمعنی برگزیده و انتخاب شده از میان خلق است که از القاب ولی الله الاعظم امیر المؤمنین امین المتقین جواد العالمین علی مرتضی علیه السلام است لقب چهارم منتخب است و آن نیز بهمین معنی است لقب پنجم قانع است چه آنحضرت خود بانداک چیز قناعت فرموده و آنچه آنحضرت را بود در راه خدا میداد و در کتب آسمانی تمنا لقب دارد یعنی کم بسیار علم صاحب جنات الخلود القاب مبارکه

عمر حضرت امام محمدتقی علیه السلام را از این برافزون یاد نکرده است.

در بحار الانوار و مناقب نوشته اند لقب آنحضرت یکی مختار یعنی اختیار کرده شده و چون کسی را اختیار کردند آنچه را اختیار کند مختار و هر چه را امر فرماید مطاع است، در ذیل خبری که در جلد دوم تفسیر برهان از رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم در شرح اسامی ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است میفرماید ثم محمد بن علی المختار من خلق الله علیه السلام و دیگر مرضی بمعنی پسندیده شده است یعنی کسیکه افعال و اعمالش پسند خاطر خلایق است دیگر متوکل است که همیشه او را بر خدای تعالی توکل و از جانب خدای بر همه چیز وکیل و همه کس را بالطبیعه توکل بر او است دیگر متقی است که از ماده تقی است و دیگر زکی است که بمعنی پاکیزگی از ارجاس و انجاس باطنیه و ظاهریه و بالیدن در آنچه پسندیده خدای تعالی است و دیگر عالم است که بمعنی این نام جلیل و صفت حمل اشارت رفته است و در کشف الغمه و تذکره سبط ابن جوزی و مطالب السؤل میگوید آنحضرت را دو لقب بود یکی قانع و دیگر مرتضی.

صاحب فصول المهمه چند لقب یاد کرده و میگوید اشهر القاب آن حضرت مختار و مرضی و متوکل و متقی و زاکی و متقی و منتجب باجیم و مرتضی و قانع و جواد و بجای زکی زاکی و بجای منتخب با خاء منتجب باجیم یاد کرده است و اگر هر دو باشد نیز صحیح خواهد بود و شیخ مفید میگوید آن حضرت منعت بود بمنتخب و مرتضی بالجمله مجلسی علیه

الرحمه اقوال اغلب مؤلفین را در القاب آن حضرت مینویسد و میفرماید برای آن حضرت القاب دیگر نیز نوشته اند و ابن شهر آشوب میگوید التاسع لقب آن حضرت است.

### بیان کنای مبارک که حضرت ابی جعفر محمد بن علی التقی صلوات الله علیهما

از جمله کنای مبارک که حضرت امام محمد تقی علیه السلام ابو جعفر است و چون آنحضرت در نام و کنیه با حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیهما موافق است او را ابو جعفر ثانی گفتند و با بی جعفر ثانی مشهور است و نیز آنحضرت را ابوعلی گویند و این نزد خواص است و در تذکره الائمه نوشته است این قول متروک است و سبط ابن جوزی گوید کنیت آنحضرت ابو عبدالله است و گمان راقم حروف این است که در این قول شریک ندارد و کنیت دیگر آنحضرت بروایت صاحب جنات الخلود ابوالفضل است باعتبار آنکه آنحضرت را فرزندی فضل نام پدیدار شده باشد و ازین روی زوجه آنحضرت را نیز ام الفضل گویند یا بسبب بسیاری تفضل که بمعنی جواد است چنانکه در این باب این چند شعر را عرض کرده اند :

حماد حماد للمثنی حماد \*\*\* علی آلاء مولانا الجواد

تصوب یداه بالجدوی فتغنی \*\*\* عن الانواء فی السنة الجماد

فواضله و انعمه غزار \*\*\* عهدن ابر من سخ العهد

و یقدم فی الوغی اقدام لیث \*\*\* و یجری فی الندی جری الجواد

لهم ایدی جبلن علی سماح \*\*\* و افعال طبعن علی سداد

من القوم الذین أقر طوعاً \*\*\* بفضلهم الاصادق والاعادی

ایا مولای دعوة ذی ولاء \*\*\* الیکم ینتمی و بکم ینادی

یقدم حبکم ذخراً و کنزاً \*\*\* یعود الیه فی یوم المعاد

و در مکارم الاخلاق که از نقش خاتم ائمه هدی سلام الله علیهم مذکور میدارد میگوید نقش خاتم ابی جعفر کبیر علیه السلام یعنی امام محمد باقر نیز نقش خاتم جدش امام

حسین علیهم السلام بود و آنحضرت را ابو جعفر کبیر مذکور مینماید و اگر این خبر متیقن باشد باز مینماید که از ابو جعفر ثانی که بالنسبه با آنحضرت اصغر است خبر داده اند.

وازين پيش در کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق و ساير مجلدات سابقه بمعنی جعفر وقائع اشارت شد .

### **بيان نقش خاتم امامت علائم حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام**

در جنات الخلود مسطور است که نقش مبارک حضرت ابی جعفر ثانی ولی سبحانی امام محمد تقی علیه السلام حسبي الله حافظی برنگینی از نقره بود و بقولی نگین آن عقیق سرخ بود و این بجهت کفایت مهمات و دفع اعادی مجرب است و بقولی الشکر بدوام النعم نقش نگین آن پیشوای امم و فروزنده گوهر بحر کرم بود و نقش این کلمه طیبه برای وفور نعمت و توسعه معیشت نفعی عظیم و سودی عمیم دارد، یعنی شکر ما همیشه و مستدام است چنانکه نعمتهای الهی را پایان نمی باشد و بقولی نقش انگشتری مبارکش المهیمن عضدی بود و این نیز برای قوت یافتن بر هر چیزی سودمند است و از پاره آثار چنان بر میآید که نگین انگشتری آن حضرت از یاقوت سرخ بوده است و اقسام یاقوتها و زمرد را خواص بسیار است خصوصا برای رفع فقر و عسرت مجرب است و در کتاب حلیة المتقین و بعضی کتب اخبار نقش نگین مبارکش را نعم القادر الله رقم کرده اند و بآنچه صاحب جنات الخلود یاد کرده اشارت نفرموده اند .

و در مکارم الاخلاق مسطور است که خاتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقره و نقش نگینش القادر الله بود و میگوید نقش خاتم ابی جعفر ثانی علیه السلام حسبی الله حافظی بود و نیز از محمد بن عیسی مذکور میدارد که گفت از موفق یعنی خادم امام تقی علیه السلام شنیدم در پیش روی حضرت ابی جعفر سلام الله علیه راه میسپرد و انگشتری آن حضرت را که در انگشت اندرش بود بمن بنمود و گفت آیا این خانم را میشناسی گفتم آری نقش آنرا میشناسم

اما صورتش را شناسا نیستم و آن انگشتی بتمامت از نقره بود و حلقه و نگین آن مدورو بر آن نگین نوشته بودند حسبی الله و فوق آن بشکل هلالی وزیر آن گلی بود.

بدو گفتم این انگشتی کیست گفت خاتم حضرت ابوالحسن علیه السلام گفتم چگونه بدست تو رسیده است گفت گاهی که زمان وفات آن حضرت در رسید این انگشتی را بمن افکند و از آن پس با من فرمود لا تخرج من یدک الا الی علی ابني این انگشتی را از دست خود بیرون مکن تاگاهی که با پسر علی تسلیم کنی و ازین خبر مفهوم میشود که حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام بدو داده تا به حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بسپارد و از فحوای کلام و حکایت میرسد که یا مقصود از ابوالحسن همان حضرت امام رضا علیه السلام است و فرموده است به محمد پسرم بگذار و در قلم کاتب سهو شده است و علی نوشته اند یا این است که بحضرت امام رضا علیه السلام داده است و آن حضرت نیز در موقع خود بموفق داده است که با امام محمدتقی سپارد و چون آن حضرت کودک بوده است موفق خازن مهر آثار مبارك بوده است والا اگر جز این باشد چه مناسبت دارد که در چنین وقت نیز در انگشت موفق مانده باشد و ازین گذشته اینکه می نویسند موفق در جلو آنحضرت راه میسپرده است دلالت بر آن مینماید که پیاس حشمت آن حضرت بوده است و آن حضرت چندان کودک نبوده و موفق را هم در زمره اصحاب حضرت کاظم علیه السلام یاد نکرده اند و در جمله خدام حضرت رضا و جواد علیهم السلام است .

### **بیان نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و پاره کسانی که راوی نص هستند**

در مناقب ابن شهر آشوب و کافی و بحار و بعضی کتب اخبار مروی است که علی التحقیق ثابت شده است اشارت پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام بامامت حضرت جواد سلام الله علیه بقول ثقات رجال که مذکور میشوند و اما ثقات اصحاب آن حضرت این مردم هستند: ایوب بن نوح بن دراج کوفی و جعفر بن محمد بن یونس احوال و حسین بن مسلم بن الحسن و مختار بن زیاد عبدی بصری و محمد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی و غیرهم و آنکه از پدر ولایت مخبرش

علیه السلام از نص آنحضرت بر امامت حضرت جواد علیه السلام روایت کرده اند ، این رجال صداقت منوال میباشند که تمام شیعه و بزرگان رجال بایشان وثوق و بروایت ایشان اعتماد دارند از جمله ایشان عم حضرت امام رضا علی بن جعفر صادق علیهم السلام و دیگر صفوان بن یحیی و دیگر معمر بن خلاد و دیگر ابن ابی نصر بزنطی و دیگر حسین بن یسار و دیگر حسن بن جهم و دیگر ابویحیی صنعانی و دیگر یحیی بن حبیب زیات و دیگر خیرانی و بقول شیخ مفید علیه الرحمه این قیاما واسطی و جمعی کثیر دیگر هستند، این شهر آشوب در مناقب میفرماید دلیل بر امامت آنحضرت همان اعتبار قطعی بر عصمت آنحضرت و وجوب بودن آنحضرت اعلم و داناترین اهل جهان بشریعت غراء و هم چنین اعتبار وصحت قول و خبر با مامت ائمه دوازده گانه و تواتر شیعه است.

وَأما قول جماعت کیسانیه و فطحیه و غیرهم همانا تمامت آن اقوام و عقاید منقرض گردیدند و اگر در دعاوی و عقاید و مذاهب خود ذی حق بودند انقراض ایشان جایز نبود زیرا که جایز نیست که حق از امت محمد صلی الله علیه واله وسلم بیرون شود یعنی حق همیشه ثابت و مستدام و بی انقراض و انفصام است ان الباطل کان زهوقا .

راقم حروف گوید : معنی و حقیقت عصمت باشرایط آن در هر کس پدید آید خواه مردیازن دلیل امامت و نبوت و ولایت است چنانکه در حضرت صدیقه کبری و صدیقه صغری زینب کبری یا پاره زنهای دیگر مثل حضرت مریم و غیرها و حضرت فاطمه معصومه دختر حضرت امام موسی صلوات الله علیهم که بر حسب شؤنات هر یک و مشیت خداوندی صفت عصمت موجود گردید ولیة الله و محدثه میشوند و با جبرائیل و فرشتگان خداوند جلیل همراهِ میگردند و از برکت نور عصمت خدائی دارای روح و استعدادی میشوند که از زمین بافلک و از بشر با ملک انباز و دمساز میگردند و از مواهب الهیه حضرت فاطمه بنت موسی علیهما السلام را آن مقدار عصمتی موجود میشود که میفرمایند اگر مرد بودی امام بودی یعنی اگر در زمره مردان کسی را این درجه عصمت بودی گفتند آثار امامت در وی موجود است و این تعلیق بر محال است چه آنحضرت مرد نگردد و اگر بگردد امام بآن معنی و شأن و مقامی که در ائمه طاهرین



عليهم السلام است نتواند رسيد چه ايشان قبل از خلقت آسمان و زمين و مخلوقات اعلى عليلين و اسفل السافلين امام و معصوم بوده اند و خداوند تمام مخلوق را كه سواى صادر اول و اين انوار ساطعه هستند بطفيل ايشان بيافريده است اما از برکت عصمت مقامات و شئونات وارواح مقدسه و مراتب عاليه از ايشان صادر ميشود كه از ساير رجال ظاهر نميگردد چنانكه در حالات اين مخدرات عصمت آيات سلام الله عليهم مذكور است .

شيخ مفيد عليه الرحمه در ارشاد ميفرمايد بدانكه امام بعد از حضرت رضا عليه السلام فرزند ارجمندش محمد بن على مرتضى است بر حسب نص و تصريح و اشاره پدر بزرگوار و بواسطه موجود بودن كمال فضل و علم در آن وجود مسعود .

صاحب كشف الغمه مينويسد دلالت ميكند بر امامت حضرت ابى جعفر عليه السلام بعد از طريقت اعتبار و طريقت تواتر كه در امامت آباء بزرگوارش صلوات الله عليهم ثابت و مذكور است همانچه ثابت شده است از اشارت خداوندى با مامت او و اشارت رسول و ائمه و پدر بزرگوارش با مامت او و روايت ثقات رجال از اصحاب و اهل بيت او مثل عم خجسته گوهرش على بن جعفر وسايرين .

و در فصول المهمه نورالدين احمد بن صباغ مالكى از علمائى عامه مسطور است كه صاحب مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول ميگويد هذا ابو جعفر الثانى فانه تقدم فى آباءه عليهم السلام ابو جعفر محمد وهو الباقى بن على ف جاء هذا باسمه وكنيته و اسم ابيه فعرف بابى جعفر الثانى وهو انكان صغير السن فهو كبير القدر ورفيع الذكر، اينك برگزيده حضرت سبحانى ابو جعفر محمد ثانى چه در آباء عظام و پدران امامت نشانش ابو جعفر محمد باقر بن على عليهم السلام است كه اين حضرت بنام ميمون و كنيته او واسم پدرش على رضا با اسم پدر حضرت باقر حضرت على بن الحسين صلوات الله عليهم موافق است از اين روى معروف بابى جعفر ثانى گرديد و اين حضرت گردون رايت هر چند در زمان آغاز امامت بر حسب مدار سال و ماه جهانى خورد سال بود اما بزرگى قدر و عظمت ميزانش هزاران هزارها عرش

گردون مایه را در سایه سپرد و بلندی نام وصیت جلالت رفعت ارتسامش هزاران هزارها دور باش خیال دوراندیش از دورباش ارتقاعش در حالت تحیر و دغدغه و تشویش سرگشته و خسته ساخت.

در کشف الغمه مسطور است که از جمله کسانی که از خاصان آنحضرت وثقات او اهل علم و فقه و ورع از شیعیان اور اوی نص تصریح حضرت امام رضا و اشارت آنحضرت با مامت حضرت جواد علیه السلام بودند و بهمان کسان که شیخ مفید یاد کرده و در اینجا مسطور شد اشارت مینماید از من پیش در ذیل احوال امام رضا و معجزات و اصحاب آنحضرت و حرکت فرمودن بجانب خراسان بعضی خصوص منصوص که بولایت حضرت جواد مخصوص بود ارکان ادله امامتش را مرصوص گشت و اینک بیاره اخبار دیگر که بثقات رجال اتصال دارد اشارت میشود .

در بحار الانوار و أغلب کتب اخبار مسطور است که جعفر بن محمد نوفلی گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و این وقت آنحضرت در قنطره ابریق جای داشت پس سلام بدادم و از آن پس به نشستم و عرض کردم همانا مردمی گمان میکنند که پدرت زنده است فرمود دروغ گفته اند خدای لعنت کند ایشان را اگر زنده بودی میراث او قسمت نمیشد و زنان او شوهر نمیکردند لکن سوگند با خدای بچشید مرگ را چنانکه بچشید علی بن ابیطالب علیه السلام عرض کردم مرا امری بفرمای یعنی چون تصریح بموت ایشان و همه میفرمائی مرا بفرمای اگر ترا نیز موت در رسد تکلیف ما چیست؟ فرمود بر تو باد بملازمت پسر محمد بعد از من یعنی او را امام خود بدان و اما من «فانی ذاهب فی وجه لا ارجع» همانا بطرفی راهسپار می شوم که باز نمیگردم الی آخر الخبر و باین خبر باین تقریب اشارت شده است و در آن خبر از قبر مطهر خود و مجاورت با قبر هارون خبر میدهد .

مکشوف باد یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید قنطره اریق بالف مفتوحه وراء ساکنه مهمله و باء موحده مضمومه وقاف و بعضی بجای اریق اربد گفته اند و در اربد میگوید بافتح الف وراء مهمله ساکنه و باء موحده قریه ایست در اردن نزدیک طبریه

از جانب راست راه مصر و قبر موسی بن عمران علیه السلام و قبور چهارگانه که پندار مینماید از اولاد یعقوب هستند در آنجا است و این مناسبتی بما نحن فیه ندارد و از قنطره ابریق نام نمی برد و در ابریق که مضافاً نام مواضع متعدده وارده در اشعار است نیز محلی مناسب مقصود نیست اما در لفظ ابرینق بفتح همزه و سکون باء موحد و کسر راء مهمله و یاء ساکنه حطی و نون مفتوحه و قاف و بعضی ابریقہ گویند میگوید از قراء مرو است و در اربق بالالف مفتوحه و سکون راء مهمله و باء موحده مفتوحه میگوید از نواحی رامهرمز از مملکت خوزستان است و در ربیق باراء مهمله مضمومه و باء موحده مفتوحه و یا حطی ساکنه و قاف تصغیر ریق نام میگوید رودخانه ایست در حجاز و با این اسامی مختلفه معینه اگر این سؤال را در مرو از آن حضرت کرده اند ممکن است ابرینق باشد و سهواً ابریق شده باشد و اگر در زمان حرکت آن حضرت بجانب اهواز بوده است شاید اربق باشد و اگر در اوقات توقف آن حضرت در مدینه طیبه یا مکه معظمه این سؤال را نموده اند ممکن است در ربیق باشد و این يك صحیح تو مینماید چه قنطره مناسب رودخانه و این که حضرت میفرماید من بجائی روی می نمایم که باز نمی گردم شبیه تر بهمان اوقات حرکت از حجاز بمرو است و خبر از قبر خود میدهد و اهل خود را بگریستن بر آنحضرت امر فرمود و پاره اصحاب چون مشاهدت این احوال را نمودند لاجرم بناچار در مقام استفسار برآمدند تا تکلیف خود را بدانند و دیگر خبر محمد بن ابی عباد کاتب آنحضرت است که در ذیل احوال کتاب حضرت رضا علیه السلام مسطور شد .

و نیز در بحار الانوار از ابن قیاما مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام تشرف جستم و این هنگام حضرت ابی جعفر علیه السلام فرزند ارجمندش متولد شده بود امام رضا علیه السلام فرمود «ان الله قد وهب لي من يرثني ويرث آل داود» بدرستی که خدای وهاب فرزندی بمن بخشید که وارث من و وارث آل داود علیه السلام گردد.

راقم حروف گوید شاید اشارت بحکمت داود و آل داود باشد.

و دیگر در بحار از محمد بن سنان مروی است که بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر

عليهما السلام يك سال قبل از آنکه بعراق برود در آمدم و این وقت فرزند ارجمندش علي الرضا عليه السلام در پیش روی مبارکش نشسته بود آن حضرت نظر بمن آورد و فرمود ای محمد زود باشد که در این سال حرکتی روی دهد یعنی سفری برای من پیش آید تو این حال در جزع مباش عرض کردم خدای مرا بفدای تو گرداند این چیست همانا مرا باضطراب و قلق در آوردی فرمود « قد اصير الی هذه الطاغیه اما انه لا- بیدانی منه سوء و من الذي يکون بعده » من بسوی این طاغیه میروم لکن از وی و از آنکه بعد از وی است گزندی و سوئی بمن نمیرسد.

شاید این خبر راجع بزمان منصور و مهدی و هادی است چه آن حضرت را چنان که اشارت نموده ایم مکرر بیغداد احضار نموده اند و مراجعت داده اند و گاهی در زندان محبوس میداشتند و ازین پیش باین خبر در ذیل نصوصی که از حضرت کاظم علیه السلام بر امامت حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اشارت کردیم و نوشتیم که در ذیل نصوص حضرت جواد علیه السلام باین خبر واندک تفاوتی که در آن هست گذارش میجوئیم حمد خدای را که در این مدت عمر و مجال و توفیق عطا فرمود تا بوعده وفاء کردیم و این عبارت که مذکور شد در خبر سابق، نبود بالجمله میگوید عرض کردم و مایکون جعلنی الله فذاک خدای مرا فدای تو گرداند چه خواهد بود فرمود یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بقیه این خبر و بشارت از ظهور حضرت جواد مسطور گردید.

و هم در آن کتاب از بنظری مروی است که این نجاشی گفت بعد از صاحب شما کیست امام شما چه میخوایم از صاحب حقان پرسی تا بدانم؟ پس بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام در آمدم و آن سخن را بعرض رسانیدم فرمود امام بعد از من پسر من است پس از آن فرمود « هل یتجرى احد أن یقول ابني ولیس له ولد ، آیا کسی را که فرزندی نیست جرأت میکند از پسر خود خبر دهد و گوید پسر من و این از معجزات آن - حضرت است که خبر از حضرت جواد و پدید آمدن او داد و باین خبر نیز در معجزات حضرت رضا علیه السلام و اصحاب آنحضرت اشارت رفته است .

و نیز در آن کتاب از ابن اسباط مروی است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام بر من

درآمد من در آن پیکر امامت مخبر و هیکل ولایت محفل بنظاره اندر شدم و از سر همایون تا هر دو پای مبارکش را بادیده تدقیق میدیدم تا آن قامت امامت علامت را برای مردم مصر توصیف نمایم چون آنحضرت بنشست فرمود « یا علی ان الله احتج فی الامامة بمثل ما احتج فی النبوة قال الله تعالی و آتیناه الحکم صبیبا . » و لما بلغ اشد و بلغ اربعین سنة « چنان میرسد که ابن اسباط آن حضرت را در زمان کودکی زیارت کرد و از امامت آن حضرت در عجب بود و همی خواسته است این غرائب را با اهل مصر در شرح شمایل مبارکش در میان آورد لاجرم امام از باطنش برای قوت ایمان و اطمینانش خبر می دهد و معجزه باهره ظاهر می سازد و میفرماید خداوند تعالی با امامت اقامت حجت در میان خلقتش میفرماید همانطور که نبوت را حجت خود قرار میدهد و میفرماید حکمت و نبوت را بدو عطا فرمودیم در آنحال که صبی و کودك بود و در جای دیگر این عنایت را در هنگام چهل سالگی و زمان کمال مبذول فرموده است « فقد يجوز أن يعطى الحکم صبیبا و يجوز أن يعطى و هو بن اربعین سنة » پس در عوالم مشیت و قدرت الهی ممکن است مقام عالی نبوت و امامت و حکمت و حکومت را بکودك عنایت فرماید و جایز است در آن هنگام که چهل ساله باشند باین رتبت نایل شوند و دیگر خبر علی بن جعفر علیه السلام است که در احوال ولادت با سعادتش با اندک اختلافی درباره الفاظ مسطور شد .

و دیگر از صفوان بن یحیی مذکور است که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام معروض نمودم از آن پیش که خدای تعالی ابو جعفر را با تو عطا فرماید از توسؤال میگردیم یعنی عرض کردیم از خداوند مسئلت فرزند بفرمهای و تو میفرمودی خداوند پسری بمن خواهد داد سپاس خداوند را که پسری گرامی گوهر بتوارزانی داشت و چشم ما را بنور وجود مبارکش روشن ساخت خداوند ما را آنروز ننماید که مرگ تورا بنگریم و ما را پیش مرگ تو فرماید پس اگر اتفاقی ناگوار بیفتد و ما زنده باشیم بکدام کس روی نمائیم یعنی کدامکس را امام بدانیم ؟ آنحضرت با دست مبارکش بجانب ابی جعفر علیه السلام که اینوقت در حضور مبارکش ایستاده و این هنگام سه ساله بود اشارت فرمود ، عرض کردم او سه

ساله است فرمود «وما يضره من ذلك قد قام عيسى بالحجة وهو ابن اقل من ثلاث سنين» خوردسالی برای امامت و امام بودن او چه زیان میرساند همانا عیسی بن مریم کمتر از سه سال داشت کدر تبت نبوت یافت و در میان مخلوق حجت خدای گردید.

و دیگر از معمر بن خلاد مروی است که گفت «سمعت الرضا و ذکر شیئاً فقال ما حاجتکم الی ذلك هذا ابو جعفر قدا جلسته مجلسی وصیرته مکانی وقال : انا اهل بیت یتوارث اصاغر ما اکابرنه القذة بالقذة» از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم و چیزی مذکور گردید فرمود شما را باین امر چه حاجتی است اینک ابو جعفر است همانا او را در مجلس خود نشانده ام و او را بجای خود و مکان خود مقرر ساخته ام آنگاه فرمود ما اهل بیتی هستیم که وارث می گردند کوچک ما بزرگان ما را پی در پی .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید و ذکر شیئاً یعنی علامات امام و اشباه آنرا مذکور میفرمود و میشود بصیغه مجهول از بناء تفعیل باشد یعنی دیگران در محضر مبارکش ازین گونه مذاکرات مینمودند و امام رضا علیه السلام آنجواب را بفرمود و قده یا منصوب است بنابر اینکه نایب مفعول مطلق فعل محذوف باشدای تشابهان تشابه الفذة مانند همدیگر هستند چنانکه پرتیر باتیری دیگر و بعضی گفته اند قده مفعول یتوارث است باینکه مضافش محذوف و خودش قائم مقام آن باشد یا اینکه مرفوع است بنابر اینکه مبتداء باشد و ظرف خبر آن است ای القذة یقاس بالقذة و يعرف مقداره به ، جزری میگوید قذذ پرتیر میباشد قده واحد آن است و از این باب است این حدیث شریف « لتركبن سنن من كان قبلکم حذو القذة بالقذة یعنی همانطور که اندازه میشود هر پری از تیر با آن پرتیر ، و این کلمه را برای دو چیزی که با هم یکسان و بدون تفاوت هستند مثل میزنند .

راقم حروف گوید: حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یا طابق النعل بالنعل باحاء خطی مفتوحه و ذال معجمه ساکنه و و او برابر کرد و اندازه نمود نعلین را با پای و پرتیر را با پرتیر چه اگر نعلین اندازه صحیح با پای نداشته باشد راه نمیتوان رفت و اگر برهای تیر که برای راست رفتن و تیز جستن آن بر سر تیر نصب میکنند مساوی

نباشد آن تیر برآستی و درستی و تیزی و تندی پرش نکند و مقصود تیرانداز از عدم اندازه از میان برود پس بایستی چنان با یکدیگر یکسان و بیک میزان و اندازه و هم پایه و بدون تفاوت و باصطلاح فارسیان مو بمو باشند و نسبت بهم دیگر موئی نزنند و بقدر موئی تفاوت داشته باشند تا آنچه مطلوب و مراد است بعمل آید حذو النعل بالنعل یعنی هر دو نعل را با یکدیگر اندازه و برابر ساخت آنوقت برید، قده ه بضم قانی پرتیر است یعنی آن پری است که بر تیر نصب کرده از کمان می افکنند مثل اقداز و بمعنی قطع اطراف پراست و بمعنی الصاق و چسبانیدن بر است باطراف تیر و تحریف آن پرها است برگونه تدویر و تسویه و قذازه آن چیزی است که از اطراف طلا و غیره ببرند مثل قراضه .

در مجمع البحرین از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مروی است «یکون فی هذه الامة کل ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة» و هم در حدیث وارد است و ترکیب قد نهم از این احادیث شریفه مشهود میآید که سنن و طرائق انبیای سلف واهم سالفه و بنی اسرائیل و غیرهم و هر گونه آیات و علامات مشهود ایام ماضیه که از جانب یزدان نمایان گردیده در اسلام نیز بدون یک سر موئی تفاوت مسلوک است و نواقص آن را تکمیل مینماید.

یعنی آنچه را که در از مننه سابقه بواسطه مقتضیات وقت و استعداد زمان نگارشش جایز بلکه افهامش ممکن نبود در زمان اسلام ظاهر میسازند وگرنه در اضافات و افادات و منزلات الهیه نقصان نیست و هر چه بیاید بر حسب خودش درجه کمال دارد چنانکه در آغاز اسلام و اظهار نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام نیز یکدفعه ظاهر نشد و بدفعات اظهار گردید و بسا چیزها باشد که بالفعل اظهارش نشاید و مردمان را بضاعت و استطاعت و استعدادش نیست و روزگار بر خواهد گذشت و جهان را الوان مختلفه نمایان خواهد شد و مردمان را بر حسب ظهور حوادث و نازلات و دیدار غرائب و عجائب کثیره و صنایع و آثار عجیبه که مؤید اخبار و آیات سابقه و مهذب گوهر عقل و مشحذهن و تصفیه مرآت عقل و قلب و ازدیاد تجارب و اطلاع بر قوانین و احکام ادیان و ملل مختلفه عالم و وسعت

پهنه اندیشه و شرح صدر و سهولت قبول پاره تکالیف لیاقت و قابلیت پدیدار میگردد و نوبت ظهور حضرت خاتم الاوصیاء حجة العصر والزمان خواهد رسید و آنچه مکتوم مانده و اظهارش مناسب نبود ظاهر خواهد شد و اکمال دین بطور اکمل میشود و اینکه در اخبار است که آن قرآن امیرالمومنین یعنی قرآنی که امیرالمؤمنین جمع کرده نزد حضرت حجت است بهمین معنی است .

یعنی آنچه را که خدای تعالی مقرر فرموده است که باید اظهار شود و در خدمت پیغمبر بیک اندازه که تقاضای زمان بود و بعد از آن در زمان امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم بآن مقدار که مصلحت دیدند اظهار فرمودند بقیه آن در زمان میمنت ارکان حجة الله تعالی علیه السلام ظاهر و مقدار و مقام اکمیت حاصل میگردد، ازین است که میفرماید آنحضرت حکم بظاهر و باطن هر دو را میفرماید و شاهد و گواه نمیطلبد و زمان معدلت ارکانش بخصب نعمت و عدالت و عمر دراز و خوشی زندگانی و حصول امانی و امثال آن مقرون است چه عمری در از اشرف از آن عمر و چه روزگاری فرخنده آثار زیباتر از آن روزگاری است که مردمان را لیاقت و شأن و قابلیت حاصل شود که لایق ادراک دین اکمل و مخاطبه با خاتم اوصیای عظام علیهم السلام گردند.

و معنی خاتمیت آنحضرت همان است که دین مبین و احکام شریعت و متشابهاات قرآن چنان بمحکمات برسد که دیگری را راه تصرف و اختیاری نماند یعنی در پس پرده هر چه بوده و هست مکشوف آید و حق قرآن کما هو حقّه گذاشته گردد و بهای دین بهی و ضیای شرع نبی بالتمام فروغ افزاشود و گرنه قرآن خدای را که: لا- یأتیه الباطل خلفه و من بین یدیه ، و همچنین « تنزیل من رب العالمین . ولا یمسه الا المطهرون ولو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً » و غیر ازینها چگونه میتوان تغییر داد و مقصود از اینکه جز مطهران نتوانند مس نمود همانا اگر کاغذ و مسطورات بین الدفتین باشد همه کس میتواند مس نمود حتی آنانکه خارج از مذهب و نجس باشند و اگر تغییر کلمات و عبارات باشد هر جاهلی میتواند بجای شغلتننا شدرسنا بنویسد و عبارات را بسلیقه خودش بوضع دیگر برنگارد و منتشر سازد پس این جمله نظر بمعنی



دارد نه بالفاظ چنانکه در پاره مقامات سابقه اشارت کرده ایم .

و اگر مقصود از نسخ ادیان و شرایع چنان است که پاره گمان میکنند پس معنی این احادیث مذکوره چه خواهد بود؟ پس معلوم میگردد معانی دیگر دارد « کما لا- یخفی علی المتفکر العاقل الفاضل » پس از جمله مطالب و آثار سابقه معجزات انبیای سلف علیهم السلام است که بعلاوه آن از حضرت خاتم الانبیاء و اوصیای آنحضرت ظاهر و با هر گردید و یکی از آنجمله این است که پاره از انبیا مثل حضرت عیسی در سن صغارت بمنصب والای امامت نایل شدند البته بایستی در پیشوای اسلام یعنی ائمه معصومین نیز این حال بروز نماید این است که حضرت امام محمدتقی علیه السلام در سن کودکی مقام امامت یافت و چون پاره کوتاه نظران را حالت تعجب پدید شد امام رضا علیه السلام آن جواب را بداد و بعلاوه توارث اصاغر را از اکابر یاد فرمود و مقرون بآن داشت که امام صغیر با امام کبیر در تمامت اوصاف و اخلاق و آیات و علامات و فضایل و مناقب و علم و حیثیت و عصمت و سایر صفات حمیده و برگزیده شدن از جانب حق و علم بتمام امور و جز آن یکسان است و در این عبارت که یتوارث اصاغر نا عن اکابرنا بصیغه جمع اداء فرمود معلوم شد این صفات در تمام ائمه هدی علیهم السلام موجود است فرضاً اگر بواسطه امام حاضر ناطق وصی او صامت باشد اما دارای تمام آن مراتب هست و اینکه آن شرایط را مذکور فرمود برای اثبات امامت آنحضرت خود برهان قاطع است چه اگر در همان وقت از حضرت جواد با آن صغارت سن آنچه را که در حضرت امام رضا علیه السلام موجود و شخص امام را واجب بود بعضی را در حضرت جواد موجود نمیدیدند منکر میشدند بلکه خبر امام رضا علیه السلام و تصدیق آنحضرت را بچیزی نمی شمردند و عقاید آنمردم نیز در حق خود آنحضرت متزلزل بلکه زائل میشد .

پس معلوم میشود که آنحضرت تاچه مقدار در کار حضرت جواد عالم و مطمئن بوده است که میفرماید وی حجت خداوند و جای نشین و قائم مقام من است و او را در صغارت سن بمجلس خود نشانده و مکان و مکانت خود را با و تسلیم نموده ام و هر چه از من و هر امامی واجب الاطاعة متوقع هستید از وی بخواهید تا بدون اینکه او را با من

باندازه سرموئی تفاوت داشته باشد منافی نیاید و این که مشابَهت بحضرت عیسی بن مریم علیهم السلام را که از انبیای بزرگ و صاحب کتاب و اولی العزم است مثل میزنند چه این حال در اوصیای انبیای سلف روی نداده است و آن جماعت را آن شأن و مقام حاصل نشده است و تواند بود در آن مجلس که حضار بمکالمات بوده اند سخن از صغارت فرزند امامی که در ایام صغارتش پدر والا گوهرش از جهان می رفته است بوده است که آیا تکلیف مکلفین و شیعیان چیست این جواب را فرموده است پس باید گفت و دانست کار پاکان را قیاس از خودمگیر موهوبات الهیه عملی مخصوص است .

\*\*\*

پنج حس و شش جهت گشت از تورام \*\*\* ای عناصر مر مزاجت را غلام

هر مزاجی را عناصر ما یه است \*\*\* و این مزاجت برتر از هر پایه است

این مزاجت در جهان منسبط \*\*\* وصف وحدت را کنون شد ملتقط

آنکه باشد سال و ماهش در کنف \*\*\* کی بگرد ماه او گردد کلف

عشق را با پنج و باشش کار نیست \*\*\* مقصد او جز که جذب یار نیست

آن که او را مهر تابان در بغل \*\*\* کی رسد او را ز سال و مه دغل

این شمار ماه و سال و روز و شب \*\*\* گردشش را ذات او گشته سبب

در سرششش نمی نشان سال و ماه \*\*\* کی زتاب سال و مه گردد تباه

آن که زیر پی سپرده کائنات \*\*\* بوستان صد جهانش یک نبات

کی زمان وکی مکان را تابع است \*\*\* خود زوال و خود فنا را مانع است

آن که از کون و مکان بگذشته است \*\*\* جان و جسمش از بقا بسرشته است

آن که دارد در بغل کون و مکان \*\*\* کی شود محدود و محبوس زمان

این زمان و این مکان در وی بود \*\*\* آفتاب و مه از و روشن رود

ماه و مهر و ازمنه در تحت اوست \*\*\* جمله مصنوعها از بخت اوست

سال او در این جهان صد یا هزار \*\*\* با مدار اوکی آید در شمار

گرتقی را سال سه یا بیست و پنج \*\*\* فرق نایدگر بعقل آری بسنج



در همان سال سه ایمرد جلیل \*\*\* هست نو آموز درسش جبرئیل  
خضر اگر از آب حیوان زنده است \*\*\* آب حیوان زاب او زاینده است  
آب حیوانش چو در انگشت بود \*\*\* صد هزاران خضرش اندر مشت بود  
ای بسا عیسی و الیاس و خضر \*\*\* که از او نوشیده ماء منهم  
عمر الیاسین و عیسی و خضر \*\*\* پیش دهرش همچو آنی قد قدر  
آن او افزون تر از صد قرن سال \*\*\* ای کهن سالها بسال خود منال  
صد هزاران دنی و عقبی و دهر \*\*\* از یکی آتش گرفته عمر و بهر  
این زمانها در زمانش روزکی است \*\*\* صد چو میکالش بدر در یوزکی است  
چون که پیوسته بحق لایزال \*\*\* کی زمانش راه جوید در مجال  
از زمان و از مکان مستغنی است \*\*\* بی نیاز از انتساب عینی است  
چون نباشد شمس را وقت و زمان \*\*\* از زمان و از مکان بروی مخوان  
گر زمانی فرضش اندر گوهر است \*\*\* آن زمان دان کین زمان را جوهر است  
بی زمان ناید چو در وهم و گمان \*\*\* آن زمان جوهر بدان ازین زمان  
این جهان و اینزمانش دان کثیف \*\*\* آنجهان و آنزمانش خوان لطیف  
هر کثیفی با کثیف انباز هست \*\*\* هر لطیفی با لطیفش راز هست  
انبیاء و اولیاء گر در جهان \*\*\* حشر گیرند با مهان و باکسهان  
این نه آن آمیز و آهنگی بود \*\*\* کش زهم سنخی و هم سنگی بود  
انبیاء را پله گردون بود \*\*\* انبیاء را قطره جیحون بود  
انبیاء خود مظهر حق مبین \*\*\* انبیاء را عرش اندر آستین  
ریزه سنگی ز کوه انبیاء \*\*\* هست سنگین تر ازین ارض و سماء  
اینجهان و آن جهان و هر چه هست \*\*\* از جهات اربعه و زفوق و پست

جملگی باشد جهات انبیاء \*\*\* کس نداند این جهت را جز خدا

عیسی مریم که در حال صبا \*\*\* گشت پیغمبر ز امر کبریا

گرچه سالش زین جهان بداندکی \*\*\* سال کیوان بد زصد سالش یکی

ص: 44

لیک پیش نسل آن اصل مبین \*\*\* کو پیمبر و آدم اندر آب و طین

پیش سبق او سبق خوان آمدی \*\*\* عرش اندر سبقتش حیران بدی

عیسی و موسی دو پیغمبر شدند \*\*\* از فروز علم او رهبر شدند

آن که جبریلش از او شد پر و بال \*\*\* کی توان نسبت بدو از ماه و سال

هست کیوان و کیانی زینجهان \*\*\* این جهان و آنجهان دروی نهان

جنبه اش چون جنبه الهی است \*\*\* زان چوبگذشتی سخنها واهی است

تا سخن از هفته و از ماه و سال \*\*\* صد سلام از ما به پیغمبر و آل

و هم در بحار و کتب اخبار از حسین بن یسار خیر ابن قیاما واسطی و مکتوب او بحضرت رضا و جواب آنحضرت و خبر از وجود مبارک  
ابی جعفر علیه السلام که سابقاً مسطور شد مذکور است .

و هم در ارشاد مفید و بحار از ابن قیاما واسطی خبریکه در باب دو امام صامت و ناطق سابقاً مذکور شد مذکور است .

و هم در آن کتابها از ابویحیی صنعانی مروی است که در خدمت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم فرزند ارجمندش ابو جعفر علیه  
السلام را که صغیر بود بیاوردند فرمود « هذا المولود الذی لم یولد مولود اعظم علی شیعنا برکة منه » این مولودی است که هیچ مولودی  
متولد نشده است که برکت او بر شیعیان ما ازین عظیم تر باشد .

راقم حروف گوید : اگر در این خبر بدقت نظر روند ، شأن و جلالتی عظیم برای برگزیده خالق عباد حضرت جواد مکشوف میشود چه این  
کلمه عموم دارد و شامل ائمه هدی علیهم السلام بجمله است .

و هم در آن کتاب از پدرش مروی است که گفت در خراسان در حضور مبارک امام رضا علیه السلام ایستاده بودم مردی عرض کرد ای  
سید من اگر اتفاقی بیفتد بکدام کس باید روی کرد یعنی اگر ترا وفات رسد امام بعد از تو کیست ؟ فرمود « الی جعفر ابنی » پسر من ابو جعفر  
امام شما است ، میگوید گویا آنکس که این عرض نمود سن ابی جعفر علیه السلام را اندک شمرد حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود  
« ان الله سبحانه بعث عیسی علیه السلام رسولا نبیا صاحب شریعة

مبتدأ في اصغر من السن الذي فيه ابو جعفر ، خداوند سبحان عیسی بن مریم را برسالت و نبوت و شریعت تازه مبعوث گردانید گاهی که در آن سنی که بود از ابی جعفر کوچکتر بود .

معلوم باد در لفظ خیرانی باختلاف سخن گفته اند بعضی با حاء مهمله و بعد از یاء حطی زاء معجمه و بعضی بتقدیم خاء معجمه بر زاء معجمه یا راء مهلمه بعضی خیزرانی باخاء معجمه ویاء حطیی و زاء معجمه و راء مهمله و برخی جیرانی با جیم قبل از یاء حطی و راء مهمله بعد از یاء و این اسامی در معجم البلدان مسطور است می گوید خیزران باخاء معجمه ویاء حطی و زاء معجمه و راء مهمله نام قریه ایست از رصافه در بغداد قبرا بوحنیفه دینوری نعمان بن ثابت در آنجا است و خیزرانه صقعی است در واسط از بطیحه خیران باخاء معجمه ویاء حطی و راء مهمله از قراء بیت المقدس و حصنی باشد در یمن حیزان با حاء مهمله مکسوره ویاء حطی ساکنه و زاء معجمه والف و نون جایز است جمع حوز باشد و از حیاة و جامعیت باشد و آن شهری است که اشجار و بساطین کثیره و میاه غزیره دارد و نزدیک به أسعرت از دیار بکر است شاه بلوط و فندق بسیار دارد و در شهرهای عراق و جزیره و شام جز اندر این شهر شاه بلوط یافت نمیشود و بعضی گفته اند حیران با حاء مفتوحه از شهرهای ارمنیه نزدیک بشروان است. حیران با حاء مهمله مکسوره و راء مهمله بعد از یاء حطی جمع حیره بمعنی مجتمع تمع آب و نام آبگاهی از بنی سلیمه است جیران با جیم مفتوحه ویاء حطی فریه ایست که در میان آن و شهر اصفهان یک فرسنگ مسافت است و بکسر جیم جزیره در دریای میان بصره و شیراز است مقدارش نصف میل در نصف میل و بقولی صفعی است از اعمال سیران که در میان سیران و عمان واقع است و این اسامی را که در کتب نوشته اند یاد کردیم تا بهر یک انساب باشد نسبت دهند .

و هم در آن کتاب از یحیی بن حبیب زیات مروی است که مرا گفت آنکس که در حضور حضرت رضا ابی الحسن علیه السلام حاضر بود که چون آن قوم از محضر مبارکش بر خاستند بآنها فرمود « القوا أبا جعفر فسلموا علیه و احدثوا به عهداً » چون برخاستند

روی بامن آورد و فرمود « یرحم الله المفضل انه كان يقنع بدون ذلك » با ابو جعفر ملاقات کنید و بروی سلام بفرستید و عهد خویش را تازه گردانید بعد از آن با من فرمود خداوند رحمت کند مفضل را که باین کمتر قانع بود، مجلسی میفرماید معنی این کلام مبارک این است که مفضل بکمتر از آنچه با شما گفتم در علم باینکه ابو جعفر بعد از من امام است و ایشان را انهی داشتم قناعت میکرد، غرض آن حضرت نص بر امامت ابی جعفر علیه السلام بود و بواسطه تقیه و حفظ آنحضرت لفظا تصریح نمی فرمود، یا این که اگر از سن حالیه ابی جعفر کمتر هم بود قناعت مینمود و ابو جعفر را امام میدانست و صغارت سنش را مانع امامت نمیدانست.

و دیگر در کافی و بحار از یزید بن سلیط مروی است که گفت حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام را ملاقات کردیم گاهی که اراده عمره داشتیم درباره راهها، عرض کردم فدایت شوم آیا این موضعی را که ما در آن اندریم در خاطر مبارك داری؟ فرمود بلی آیا تو خود در نظر داری؟ عرض کردم بلی من و پدرم در این موضع ترا در خدمت ابی عبدالله علیه السلام ملاقات کردیم و برادران تو نیز در خدمتش بودند الی آخر الحدیث و این حدیث در ذیل احوال حضرت کاظم و حضرت رضا و اخبار بوجود حضرت کثیر الجود جواد علیهم السلام و امر فرمودن حضرت کاظم به یزید بن سلیط که سلام آن حضرت را بوالده حضرت جواد برساند و امر فرمودن با این که چون امام رضا علیه السلام را در این موضع ببینی او را خبر بده که آنجاریه که این پسر ولایت مخبر از او متولد خواهد شد جاریه ایست از اهل بیت ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم مذکور شد و نیز در ذیل احوال والده ماجدها اشارت رفت.

و دیگر در بحار و کافی مسطور است که مسافر گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمودگاهی که در خراسان بود «الحق بابی جعفر فانه صاحبك» ملازم درگاه ابو جعفر و مراقب خدمتش باش که امام تو بعد از من او است.

و هم در آن کتاب از حسین بن یسار مروی است که من و حسین بن قیاما اجازت خواستیم که بحضرت امام رضا علیه السلام تشرف جوئیم و این وقت آنحضرت در صریا و بقولی



در صوبا که بروایتی امام موسی احداث فرموده بود تشریف فرما بود چون اجازت یافتیم و مشرف شدیم فرمود « افرغوا لحاجتکم » حاجتی را که دارید معروض بدارید حسین عرض کرد زمین میتواند از امام خالی بماند فرمودنی عرض کرد در زمین دو نفر امام میباشد فرمود « لا الا وأحدهما صامت لا یتکلم » دوامام در يك زمان در صفحه زمین برمسند امامت و ادای تکالیف نشاید مکین گردد و هر کدام حکمی و امرونهی نمایند مگر این که یکی خاموش باشد و از شؤنات و تکالیف امامت یعنی آن اموری که راجع بامرونهی امام است سخن نراند .

ابن قیاما چون این جواب بشنید عرض کرد همانا بر من معلوم گردید که تو امام نیستی فرمود « و من این علمت » از کجا دانستی که من امام نیستم عرض کرد برای این که تو را فرزند نیست و امامت در عقب است یعنی چون منصب امامت بایستی پس از وفات هر امامی بفرزند خودش برسد و سایر اقارب و مردمان را نمیرسد و تو فرزندی نداری و اگر بدیگر جهان شوی عقب نداری که بد و وصیت کنی و امامت گذاری و ازین امر محرومی و این شرط را فاقدی پس امام نیستی، حضرت امام رضا علیه السلام در جواب او فرمود « فوالله لا تنقضی الايام واللیالی حتی یولد لی ذکر من صلبی یقوم مثل مقامی یحق الحق ویمحق الباطل » روزگاری بسیار قسم به پروردگار بر نخواهد گذشت که خداوند تعالی پسری سعادت سیر بمن از صلب خودم عطا میفرماید که حامی حق و ماحی باطل میشود.

راقم حروف گوید: این کلام ابن قیاما سخت عجیب است چه حضرت رضا علیه السلام فرزند صلبی منصوص علیه وافضل واعلم واشرف واقدم اولاد حضرت کاظم علیه السلام است پس چگونه باین دلیل سلب امامت و حلیه ولایتش را میتوان نمود و در اعلام الوری این خبر را باندک تفاوتی رقم کرده گوید ابن یسار گوید که ابن قیاما این سؤال را بآنحضرت مکتوب کرد و جواب یافت.

ابن شهر آشوب در مناقب در تحریر این حدیث مینویسد چون حضرت رضا علیه السلام وفات کرد بروایت جلا وشفای در خبری وارد است که محمد بن جمهور العمی و حسن بن راشد

وعلي بن مدرک و علي بن مهزيار و جمعی کثیر از سایر بلدان و امصار به مدینه طیبه پیامدند و پرسیدند جای نشین امام رضا و خلیفه او کیست؟ گفتند در صریا جای داد و آن قریه ایست که در سه میلی مدینه طیبه حضرت امام موسی علیه السلام تأسیس فرموده بود .

میگوید ما بدا نسوی روی نهاده و آن قصر در آمدیم و نگران شدیم جمعی کثیر در آنجا خاک سار هستند و انجمن کرده اند ما نیز با جماعت به نشستیم ناگاه عبدالله پسر حضرت کاظم که بسی بشیخوخت بود بیرون آمد مردمان گفتند صاحب ما اوست جماعت فقهاء که حضور داشته گفتند ما از حضرت ابی جعفر باقر و ابی عبدالله صادق علیهما السلام روایت داریم که بعد از حسن و حسین علیهما السلام مقام والای امامت در دو تن برادر فراهم نمیشود و این شخص یعنی عبدالله بن موسی صاحب ما نیست و عبدالله پیامد و در صدر مجلس جلوس کرد این وقت مردی گفت خداوندت عزیز بگرداند چه میفرمائی درباره مردی که با ماده خری در سپوزد؟ گفت باید دستش را قطع کرد و او را حد بزد و از آن زمین تا مدت یکسالش نفی کرد.

چون این سخن تمام شد مردی دیگر بد و برخاست و گفت اصلحك الله چه می گوئی در حق مردی که زنش را بشماره ستاره آسمان طلاق گوید گفت بانته منه بصدر الجوزاء النسر الطایر والنسر الواقع میگوید ما از جرأت عبدالله برخطا گفتن متحیر شدیم در این اثنا حضرت ابی جعفر علیه السلام که این وقت هشت ساله بود بمادر آمد، باحتشام قدوم همایونش پپای شدیم و آن حضرت بر مردمان سلام فرستاد و عبدالله بن موسی که عم آنحضرت بود از جای خود برخاست و در حضور مبارکش بنشست و ابو جعفر صلوات الله علیه در صدر مجلس جلوس فرمود پس از آن فرمود « سلوار حکمک الله » خدای شمار ارحمت کند مسائل خود را پرسید اینوقت همان مرد نخستین در حضورش بایستاد و عرض کرد اصلحك الله چه میفرمائی در حق کسیکه با ماده خری در آمیزد فرمود « یضرب دون الحد ویغرم ثمنها و یحرم ظهرها و نتاجها » از حد زانی کمترش حدزنند و بهای آن حیوان را بتاوان از وی بگیرند یعنی مالک الاغ تاوان دارد و سواری بر پشت آن و نتاج آن

حرام میگردد « و تخرج الى البرية حتى تاتي عليها منيتها سبع اكلها ذنب اكلها » و آن حیوان را بیابان بیرون کنید تا در صحرا بگذراند و چون زمان هلاکش در رسید ، هلاک در نده شود یا گرگی لاشه مردارش را بخورد و آن حضرت بعد ازین مسئله و کلامی دیگر فرمود « یا هذا ذاك الرجل ينش عن ميتة يسرق كفتها ويفجرها يوجب عليه القطع بالسرقه والحد بالزنا والنفي إذا كان عزباً فلو كان محصناً لوجب القتل والرجم » ای مرد این مردی که گوری بشکافته و از زن و مرد که در آن نهاده اند کفنش را بیرون کرده بدزدد و با آن زن یا مرد فجورهم بنماید یعنی او را در سپوزد واجب است که دست این نباش را بسبب سرقتی که نموده اند قطع نمایند و بواسطه مجامعتی که با او نموده حد زانی بروی جاری کنند و هم او انفی بلد نمایند و این در صورتی است که مرد زانی عزب و بی زوجه باشد و اگر محصن باشد باید او را کشت و سنگسار نمود پس از آن مرد دوم برخاست و عرض کرد یا بن رسول الله چه میفرمائی در حق کسیکه زنش را بشماره ستارگان آسمان طلاق دهد فرمود قرآن را خوانده؟ عرض کرد آری فرمود سوره طلاق را قرائت کن تا قول خدای تعالی وأقیموا الشهادة الله ای مرد طلاق جز بشهادت دو عادل در یک طهر بدون جماع باراده و عزم حاصل نمیشود آنگاه بعد از آن کلام فرمود ای مرد هل تری فی القرآن عدد نجوم السماء آیا در قرآن بشمار نجوم آسمان طلاق شنیده عرض کرد ندیدم الى آخر الخبر فقالت المرضعه له من سعد بن بكر .

انی اشبهك یا مولای ذالبد \*\*\* شئن البرائن او صماء حیات

ولست تشبه ورد اللون ذالبد \*\*\* ولا ضئیلا من الرقش الضئیلات

ولو خسات سباع الارض اسکتها \*\*\* اشجاء صوتك حنفاً ای اسکات

ولو عزمت علی الحیات تامرها \*\*\* بالكف ما جاوزت تلك العزیمات

معلوم باد موضع مذکور را در مناقب صریانا یاد کرده و در معجم مذکور هست و در کتب صریا و صو با نوشته اند .

و در معجم البلدان میگوید صو با بضم صاد و بعد از او ساکنه باء موحده قریه از قرای بیت المقدس است این نیز بآنچه مذکور شد موافق نیست و میگوید صوران موضعی است در بقیع مدینه و هم چنین صورین موضعی است نزدیک بمدینه و ندانیم

كدام يك در قلم كتاب تصحيح شده است .

و ديگر در بحار از ابراهيم بن ابي محمود مذکور است كه گفت در طوس پهلوی سر حضرت ابي الحسن عليه السلام ايستاده بودم یکی از حاضران عرض كرد اگر حادثه روی دهد یعنی ترا وفات رسد بكدامكس بايد وجوع نمائيم فرمود پسر م محمد و چنان بود كه سائل ابو جعفر عليه السلام را خردسال ميشمرد چون حضرت ابوالحسن علي بن موسی عليهما السلام آن حال را بدید فرمود : « ان الله بعث عيسى بن مريم نبياً ثابتاً باقامة شريعته في دون السن الذي اقيم فيه ابو جعفر ثابتاً على شريعته » بدرستيكه خداوند تعالی مبعوث گردانید عيسى بن مريم را نبوت و ثابت باقامت شريعتش در آن سن كه کمتر از سنی است كه ابو - جعفر را در آن سن و سال بر شريعت خودش ثابت فرمود .

راقم حروف گوید : امامت حضرت جواد عليه السلام در آن سن و ثبوت او بر شريعت حضرت احدیت و تشبیه این حال را بحال عيسى بن مريم صلوات الله عليهم معلوم می دارد كه تعیین امام بايستی از جانب خدای باشد چنان كه پیغمبر را نیز جز خداوند هیچ كس نمیتواند رتبت نبوت دادچه نبی بايد از خداوند بمخلوق ابلاغ نماید پس بناچار بايستی بعثت او از جانب خدای بلاواسطه باشد تا بتواند ابلاغ نماید و بر شريعت ثابت بماند و اگر این كار بدست ديگران بودی چگونه قبل از سن بلوغ وكمال عقل توانند منصوب بدانند و چگونه ديگران میپذیرفتند و احكام و اوامر و نواهی و فتاوی و مسائل دینیه او را اطاعت میكردند اما چون از حضرت عيسى و ابي جعفر عليهما السلام در همان سن كودکی معاجز و علوم و مفهومی ظاهر شد كه مردم عصر بدانستند از اندازه بشر خارج است لاجرم نبوت و امامت ایشان را قبول كردند زیرا كه ردش را نتوانستند چه بر ایشان مبرهن و روشن شد كه این امر از جانب خداوند است و اگر نه از جانب مخلوق و محض میل خاطر و توجه نفوس ایشان اینگونه اوصاف و علوم و اخلاق و كیفیات و لیاقت و بضاعت در آن سن صغارت برای احدی ممكن الوقوع نمیگشت .

و ديگر در آن كتاب خبرا بن بزيع است كه امامت در عم و خال و برادر الی آخر ابن الخبر نباشد كه مذکور شد و نیز در كتاب مذکور از عقبه بن جعفر مأثور است كه گفت در

حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم رسیدی بآنچه رسیدی یعنی بسن مردم کبیر رسیدی و برای تو فرزندى نیست فرمودای عقبه « ان صاحب هذا الامر لا يموت حتى يرى خلفه من بعده دارى اين امر يعنى امر امامت نميرد تا گاهى که خليفه و كسى را که بعد از خودش جاى نشين او ميشود بنگرد ، يعنى بايد فرزند صلبى خود را که وصى خودش و بعد از وفات خودش امام ميشود در يا بدو وصايت و امامت و ودایع امامت را بدو تسليم نمايد.

و هم در آن کتاب از عبدالله بن جعفر مروى است که گفت من وصفوان بن يحيى بحضرت امام رضا عليه السلام در آمدیم و اينوقت حضرت ابى جعفر عليهم السلام ايستاده و سه ساله بود عرض كرديم خداوند ما را بر خى تو گرداند اگر - و پناه بخدا از چنان روزى ميرم حادثه نمايان گردد بعد از تو كيست يعنى امام كيست فرمود اين پسر ميباشد و اشارت بابى جعفر سلام الله عليهم فرمود عرض كرديم ابو جعفر است با اينكه در اين خردسالى است فرمود « بلى وهو في هذا السن » وى امام است و حال اينكه در اين سن است « ان الله تبارك احتج بعيسى وهوا بن سنتين » خداوند تبارك و تعالى عيسى را حجت و پيغمبر و صاحب شريعت تازه گردانيد با اينكه دو ساله بود .

و هم در آن کتاب از يحيى صنعانى مروى است که گفت بحضرت امام رضا عليه السلام گاهى که در مکه بود در آمدم و اين هنگام حضرت موزى را مقرر کرده با بى جعفر عليهم السلام ميخورانيد عرض کردم فدائيت کردم اين همان مولود مبارك است ؟ فرمود بلى اى يحيى « هذا المولود الذى لم يولد فى الاسلام مثله مولود اعظم بركة على شيعتنا » اين همان مولودى است که در اسلام هيچ مولودى متولد نشده است که برکتش براى شيعيان ما از وى عظيم تر باشد و از اين پيش خبرى بهمين تقريب مذکور شد .

و ديگر در بحار و كافى از معمر بن خلاد مروى است که از اسمعيل بن ابراهيم شنيدم در حضرت امام رضا عليه السلام عرض کرد: در لسان پسر م ثقل و سنگينى ميباشد فردا صبح او را بحضور مبارك ميفرستم دست مبارك بر سرش بمال و براى او دعا فرماى چه او غلام تو است فرمود وى غلام ابى جعفر است فردا صبح او را بخدمت او فرست .

و ديگر در بحار و كافى و اغلب كتب اخبار مروى است که محمد بن حسن بن عمار گفت

در خدمت علی بن جعفر بن محمد علیهم السلام در مدینه طیبه نشسته بودم و من دوسال بود در خدمتش اقامت داشتم و آنچه را که از برادرش ابوالحسن موسی علیه السلام شنیده بود مینوشتم بناگاه حضرت ابو جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله علیهم بروی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم درآمد ابو جعفر چون نورجبین مبارک امام علیه السلام را مشاهده کرد بی اختیار از جای برجست و بدون کفش وردا بدوید و دست مبارکش را ببوسید و مراسم تعظیم و تجلیل فراوان بگذاشت ابو جعفر علیه السلام فرمود ای عم بنشین خدایت رحمت کند عرض کرد ای سید و آقای من چگونه بنشینم و تو ایستاده باشی و چون ابو جعفر بمحل جلوس خود بازگشت اینوقت اصحاب علی بن جعفر زبان بتوییح وی برگشودند همی گفتند تو عم پدر ابو جعفر علیه السلامی و این چند با او بطریق خضوع رفتار میکنی و دست بوس و تعظیم مینمائی .

آن جناب فرمود اسکتوا خاموش باشید و بیهوده و نادانسته سخن مرانید چون خداوند عزوجل این بگفت و دست بر لویه و محاسن خود نهاد و فرمود این موی سفید را شایسته نداند و سزاوار نگردانیده باشد و این جوان را سزاواری و اهلیت داده باشد و به آنجا و آنمکان رفیع که خود خواسته است او را گذاشته باشد من باید منکر فضل و فزونی وی شوم ؟ پناه بخدا میبرم از آن چه شماها میگوئید بلکه من بنده ابو جعفر علیه السلام هستم.

راقم حروف گوید: چنین کسی در کلمه آنحضرت بهم گرامی معظم متدین پدر خود امام رضا علی بن جعفر که فقیه عهد و راوی اخبار پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم و با آن کبرسن بود : اجلس یاعم رحمک الله و آنحالت تعظیم و تکریم و تقخیم علی بن جعفر نسبت بحضرت جواد علیه السلام و بوسیدن دست مبارک آن حضرت و کلمه او من بنده وی هستم تأمل نماید میداند همین يك نص برای سند امامت ابی جعفر علیه السلام کافی است .

در تذکره الائمه مسطور است چون حضرت رضا علیه السلام بدار بقاء ارتقاء داد بعضی از شیعیان در امامت آنحضرت بواسطه خورد سالی آن حضرت تأملی داشتند تاگاهی که

علماء و افاضل و بزرگان شیعه از اطراف عالم با قامت حج راه برگرفتند و بعد از فراغت از مناسک حج بخدمت حضرت جواد علیه السلام در آمدند و از وفور مشاهدات و معجزات و کرامات آن حضرت و کمالات و افره آن امام انام علیه السلام بامامتش اقرار کردند چنان که به روایت کلینی در یک مجلس یا چند روز متوالی سیهزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چنان که از این پس در مجالس مأمون با آنحضرت اشارت شود.

دیگر در بحار الانوار از کلینی علیه الرحمه از ابوالحکم از عبدالله بن ابراهیم بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از یزید بن سلیط مروی است که حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر سلام الله علیهما و املاقات کردم در بعضی راهها و ما اراده عمره داشتیم عرض کردم فدایت شوم «هل ثبت هذا الموضع الذي نحن فيه» آیا این موضعی را که اکنون در آن هستیم میشناسی و در خاطر مبارك داری؟ فرمود بلی «فهل تثبته انت» آیا تو خود این مکان را میشناسی عرض کردم بلی همانا من و پدرم سلیط ترا در اینجا با حضرت ابی عبدالله علیه السلام ملاقات کردیم و برادران تو در خدمت آن حضرت بودند در این وقت پدرم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد «انتم کلکم ائمة مطهرون والموت لا يعری منه احد فاحدث الی شیئاً احدث من یخلفني من بعدی فلا یضلوا فقال نعم یا ابا عماره هؤلاء ولدی و هذا سیدهم و اشار الیک وقد علم الحکم والفهم وله السخاء والمعرفة بما یحتاج الیه الناس وما اختلفوا فیه ن امر دینهم و دنیاهم و فیه حسن الخلق و حسن الجوار و هو باب من أبواب الله عزوجل

وفیه آخر خیر من هذا کله».

شماها بجملة ائمة مطهر و پیشوایانی هستید که از هرگونه رجس و پلیدی معاصی و خطابا و مصون میباشید و مرگ هیچ کس را مستثنی نگرداند و جامه فناء برآبدان ماسوی دوخته شده است و این روزگار غدار و دنیای فانی و این خیاط دهر جفا کار بر بالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد پس مرا حدیثی بگذار که با فرزندان و آنان که پس از من بجای من مینشینند بگذارم تا هیچ وقت گمراه نگردند کنایت از این که

روشن فرمای از میان اولاد امجدات کدام يك وصي و خليفه تو وامام واجب الاطاعة ما هستند .

فرمود بلی ای ابو عماره ایشان فرزندان من و این يك سيد و بزرگ ایشان است و اشارت بتو فرمود و درباره تو گفت بحکم و فهم یعنی بحکومت احکام دینیه و فهم مسائل و حدود إلهیه و تکالیف شرعیه امت و امثال آن عالم و بسخاء و معرفت و شناسائی آنچه را که مردمان آن حاجتمند هستند و آنچه از امور دینیه و دنیویه در آن اختلاف پیدا کرده و میکنند موصوف است و نیز در وجود او حسن خلق و حسن جوار و مجاورت موجود است و اوست بایی از ابواب خداوند عزوجل و نیز سوای این جمله که مذکور شد صفت و شیمتی دیگر در او میباشد .

پدرم سلیط بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد آن دیگر چیست فرمود « يخرج الله منه غوث هذه الامة وغيائها و علمها و نورها خیر مولود و خیر ناشيء يحقن الله به الدماء و يصلح به ذات البين و يلم بد الشعث و يشعب به الصدع و يكسو به العارى و يشيع به الجايح و يؤمن به الخاييف و ينزل الله به القطر و يرحم به العباد خیر كهل و خیر ناشيء قوله الحكم و صمته علم يبين للناس ما يختلفون فيه و يسود عشيرته من قبل اوان حلمه » .

خداوند تعالی از صلب مبارك ابی ابراهيم عليه السلام بیرون میآورد یاور مضطربان این امت و فریادرس ایشان و علم و درفش و نور و فروغ این است که بدست یاری آن درفش نمایان و علم همایون و نور درخشان و درخش میمون بآنچه باید و خیر دنیا و آخرت ایشان را شاید راه یابند و این وجود مبارك یعنی علي الرضا عليه السلام بهترین مولود این زمان یا جماعت معصومین علیهم السلام و بهترین نوجوانان و نونهالان بوستان ولایت و بهترین فروزنده چراغهای شبستان امامت است خداوند تعالی از برکت و میمنت وجود مبارکش خون مردمان را محفوظ میگرداند و اصلاح ذات البین و آن کین و بغض که در میان اولاد علی علیه السلام و اولاد عباس است جهره و آشکارا میفرماید و تفرق کلمه که در امور دین و دنیاروی داده جمع و آن صدع و شکاف و ثلمه که در ارکان دین روی داده



اصلاح میکنند و بوجود مسعودش برهنه را میپوشاند و گرسنه را سیر میگرداند و خائف را ایمن میدارد چنانکه این جمله تاکنون در جوار روضه مقدسه رضویه استوار دارد و از برکت وجود ذی جودش خداوند و دود باران رحمت بر عموم بریت نازل می فرماید

ازین پیش مذکور نمودیم که بسبب جنبه یلی الخلقی امام علیه السلام برکات آسمان شامل حال اهل عالم میگردد و گرنه میل عالی بدانی محال است و بواسطه وجود مسعودش خداوند رحمن بندگان را برحمت خود برخوردار میسازد و اگر این نبودی و مردمان بوجود افاضت نمود امام علیه السلام براه معرفت و توحید و عبادت و تحمید اندر نشدند و بگمراهی و تباهی افعال بگذرانیدند استحقاق شمول رحمت نیافتند . بهترین رجال امامت خصال است آنچه سخن کند متضمن هزار گونه حکمت است و اگر خاموش گردد همه از روی علم و رعایت وقت و حال است هرگونه مسائلی و علومیرا که محل اختلاف مردمان باشد روشن سازد و ایشان را از حالت اختلاف و تحیر بیرون آورد چنانکه مناظرات آنحضرت نسبت بعموم مذاهب مختلفه واجوبه آنحضرت از مسائل عدیده و رفع شبهات مردم را در امور دینی و دنیوی و الهیه و احکام و حدود شرعیه و معارف یقینیه که در کتاب احوال آنحضرت با ادله و براهین ساطعه قاطعه مسکته لامعه مشروحاً مسطور شد شاهد این مقال است و پیش از آن که زمان حلم و بلوغ را در یابد سید عشیرت و بزرگ اقارب و اقوام خود شود.

یعنی بواسطه اینگونه علوم و صفات حسنه که از اندازه قبول بشر بیرون و از مواهب خاصه سنیه الهیه که در وجود همایونش چون شمس آسمان نمایان و افزون از حد انکار است در همان اوایل سن و آغاز امر دارای این رتبت و آقائی و سیادت و فرمانروائی و مطاعیت شود پدرم سلیط عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد برای او فرزندی پس از وی در جهان نخواهد بود حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود بلی خواهد بود و از آن پس رشته سخن را قطع نمود.

یزید میگوید چون روایت حدیث حضرت صادق علیه السلام از پدرم سلیط باین مقام

ختم شد بحضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد تو نیز خبر بده بما همانطور که پدرت علیه السلام ما را خبر داد در جواب فرمود «بلی ان ابی علیه السلام کان فی زمان لیس هذا الزمان مثله» پدرم علیه السلام در زمانی بود که نیست این زمان مانند آن زمان یعنی نهایت تقیه که این اوقات هست و نمیتوان کشف پاره امور و مسائل را نمود در آن زمان نبود میگوید چون این سخن و این طفره ها از جواب را دیدم عرض کردم هر کس باین از تو راضی شود لعنت خدای بر او باد کنایت از اینکه من باین اجمال رضا نمیدهم .

ابو ابراهیم علیه السلام ازین سخن بخنیدید پس از آن فرمود ای ابو عماره «انی خرجت من منزلی فأوصیت الی ابنی فلان واشرکت معه بنی فی الظاهر وأوصيته فی الباطن وافردته وحده ولوکان الامر الی لجعلته فی القسم لحبی اياه ورقتی علیه و لكن ذاك الی الله يجعله حیث یشاء ولقد جائني بخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثم ارانيه وارانی من یكون بعده وكذلك نحن لا نوصی الی احدنا حتی یخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وجدی علی بن ابيطالب علیه السلام ورأیت مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خاتماً وسيفاً وعصاً وكتاباً وعمامة فقلت ما هذا یا رسول الله فقال لی : اما العمامة فسلطان الله وأما السيف فعز الله وأما الكتاب فنور الله وأما العصا فقوة الله وأما الخاتم فجامع هذه الامور.

ثم قال والامر قد خرج منك الی غیرك فقلت یا رسول الله ارنيه ايهم هو؟ فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم : ما رأیت احداً من الائمة اجزع علی فراق هذا الامر منك ولوكانت بالمحبة لكان اسمعيل احب الی ابيك منك ولكن ذاك الی الله عز وجل ثم قال ابو ابراهیم علیه السلام ورايت ولدی جميعاً الاحياء منهم والاموات فقال لي امير المؤمنين علیه السلام هذا سيدهم و اشار الي ابني علی فهو مني وانا منه والله مع المحسنين.

چون از منزل خود بیرون آمدم بفلان پسر وصیت نهادم و دیگر فرزندانم را در ظاهر با او شریک ساختم و او را در باطن وصی نمودم ، شاید مراد آنحضرت از ظاهر آنچه متعلق بظاهر امر است از حیث اموال و نفقه عیال و امثال آن باشد و مقصود از باطن آن اموری که متعلق بامر امامت است از حیث وصیت بخلافت و ایداع و تسلیم کتب و اسلحه و غیرها از اشیاء مخصوصه امامت باشد. بالجمله فرمود او را در باطن

وصی نمودم و منفرد گردانیدم و اگر این امر یعنی تقریر امامت و خلافت با اختیار من بود هر آینه وی را در پسر من قاسم مقرر میداشتم چه او را دوست میدارم و بروی رفیق هستم لیکن کار امامت باراده و اختیار خدای تعالی موکول است هر کجا که خواهد و کسی را که لایق بداند بدو گذارد یعنی « الله أعلم حیث يجعل رسالته ».

همانا خبر او را رسول خدای با من آورد و خود او را بمن بنمود و هم چنین آن امامی را که بعد از وی خواهد بود مرا نمایان ساخت و بر این گونه است حال ما بهیچ یک از خودمان وصیت نمیگذاریم تا گاهی که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و جدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام او را خبر دهد .

و با حضرت رسول خدای انگشتی و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چیست؟ با من فرمود اما عمامه پس سلطان خداوند است یعنی علامت سلطان یزدان و سلطنت مالک سلاطین کیهان و در حکم تاج و گرز خسروان جهان است و اما شمشیر همانا عز یزدان است و اما کتاب نور خداوند سبحان و اما عصا قوت و نیروی ایزد منان و اما انگشتی همانا جامع جمیع این جمله است.

بعد از آن فرمود بدرستی که این امر از تو بغیر از تو بیرون شد ، عرض کردم یا رسول الله او را بمن بنمای ، رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از میان ائمه هیچ یک را از تو بواسطه مفارقت این امر از تو جز عناک تر نیافته ام و اگر امر امامت بسبب محبت بودی یعنی امام هر یک از فرزندان خود را محبوب شمردی توانستی بدو اسمعیل در خدمت پدرت از تو محبوب تر بود بایستی بدو گذارد نه بتولکن این امر منوط باراده و مشیت حضرت احدیت است .

پس از آن ابوالبراهیم صلوات الله علیه و آله فرمود فرزندان خود را بتمامت از زنده و مرده بدیدم و امیر المؤمنین علیه السلام با من فرمود این بزرگ و سید ایشان میباشد و اشارت به فرزندم علی نمود پس وی از من و من از ویم و خداوند با مردم نیکوکار است یزید میگوید بعد از آن حضرت ابی ابراهیم علیه السلام با من فرمود :

« یا یزید انها ودیعة عندك فلا تخبر بها الا عاقلاً أو عبداً تعرفه صادقاً وان »

سئلت عن الشهادة فاشهد بها وهو قول الله عز وجل لنا ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ، وقال ومن اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله».

ای یزید این خبر که با تو دادم نزد تو بطور ودیعت سپرده است و جز با شخصی که عاقل باشد یا بنده که او را بصدق و راستی شناخته و آزموده باشی در میان مگذار و اگر روزی لزوماً از تو خواستار اظهار شهادت شوند آنچه گفتم شهادت بده و این همان است که خداوند تعالی برای ما میفرماید بدرستی که خداوند تعالی امر میفرماید شما را اینکه امانات را باهل آن رد کنید و نیز میفرماید کدام کسی در حضرت یزدان ظالمتر از کسی است که شهادتی را از خدای نزد خود دارد و در موقع اظهار آن کتمان نماید.

یزید میگوید ابوالبراهیم علیه السلام فرمود « فاقبلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت قد اجتمعوا الی بابي انت وامی فایهم هو؟ فقال هو الذي ينظر بنور الله ويسمع بتفهيمه و ينطق بحكمته و يصيب فلا يخطىء و يعلم فلا يجهل هو هذا و اخذ بيد علی ابني ثم قال ما اقل مقامك معه فاذا رجعت من سفرتك فاوص واصلح أمرک وأفرغ مما أردت فانك منتقل عنه و مجاور غیرهم و اذا أردت فادع علیاً فمره فليغسلک وليکفنک فانه طهرکک وليتطهر لک ولا یصلح الا ذالک و ذالک سنة قد مضت .

پس بحضرت رسول خدا روی آورده و عرض کردم جماعتی فرزندانم بگرد من اندرند کدام يك از ایشان امام و خلیفه میباشد فرمود همانکس که بنور خدا نگران و بتفهیم خدای میشنود و بحکمت الهی سخن میکند و همیشه هر چه کند و گوید مقرون بصواب است و هیچ وقت بخطا نرود و همیشه عالم و گوهر علم را داراست و ظلمت جهل را دور باش انوار ساطعه علمش راه ندهد این شخص با این اوصاف مذکوره این است و دست پسر علی را بگرفت پس از آن فرمود چه بسیار قلیل است مقام تو با او یعنی ترا ببغداد میبرند و امام رضا علیه السلام در مدینه و از یکدیگر دور خواهید بود و گرنه متجاوز از سال در حیات پدر بزرگوار خود کاظم علیهما السلام بگذرانید یا اینکه مرا در رسول خدای این است که بعد از این مکالمات رسول خدا و ابتدای سفر ببغداد و شهادت آنحضرت اندکی بیش زندگانی نمیفرماید .

چون ازین سفر خود از مکه باز شدی وصیت بکن و کار خود را اصلاح نمای و از آنچه اراده کرده فراغت جوی چه تو از صحبت علی رضا منتقل میشوی و بادیگران مجاور میگردی و چون اراده وصیت نمودی یا اینکه بصیغه مجهول بخوانیم یعنی رشید اراده گرفتاری تو را نمود علی را بخوان تا غسل بدهد ترا پیش از آنکه دیگری تو را غسل بدهد یعنی چون امام را غسل نمیدهد مگر امامی و ترا تکفین نماید چه این کار یعنی غسل دادن امام غسل حقیقی و تطهیر حقیقی تو است و جز این صلاحیت ندارد چه تو معصومی و جز معصوم نمیتواند تر اغسل نماید و این سنتی است برگزیده .

پس از آن حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود مرا در این سال مأخوذ میدارند و این امر یعنی خلافت و امامت بسوی پسرم علی که همنام علی و علی است میباشد گویا مراد این است که در این سال روح مرا قبض مینمایند لاجرم پسرم علی امام است چه اگر مقصود گرفتاری بدست هارون و محبس بغداد بود نمی فرمود این امر با پسرم علی است چه امام تاگاهی که در این عالم زنده است و دایع امامت با خود اوست بالجمله فرمود :

«فأما علی الأول فعلی بن ایطالب علیه السلام وأما علی الآخر فعلی بن الحسین اعطی فهم الأول وحکمته وبصره و وده ودینه ومحنة الاخر وصبره علی ما یکره و لیس له أن یتکلم الا بعد موت هارون باریع سنین» .

اما علی اول همانا علی بن ایطالب علیه السلام است و اما علی دیگر همانا علی بن حسین صلوات الله علیهم که عطا کرده شده است بعلی رضا فهم علی اول و حکمت او و بصر و وداد و دین او عطا شده است بعلی رضا محنت و صبر علی بن الحسین بر آنچه او را مکروه بود و برای رضا علیه السلام نمیشاید که جهراً و علناً بدعوی امامت و حجج سخن کند مگر بعد از مرگ هارون تا چهار سال.

و در این خبر چون بدقت بنگرند شأن و مقام و جامعیت امام رضا علیه السلام معلوم میشود چه آنچه از علی بن ایطالب علیه السلام بآنحضرت عطا میشود اعلی درجه صفات و کمالات آنحضرت است که از آنجمله دین و دیانت امیرالمؤمنین است و این مقام جز درخور امام نیست و آنچه از علی بن حسین عطا میشود اعلی درجه مقامات عالیه

آنحضرت است چه قبول آنگونه محنت و احتمال صبوری بر چنان رزیت هایله که شهادت امام و سایر شهداء و آن بلیات کربلا و صبوری بر بلیات و مصیبات امامی که «لقد عجت من صبره ملائكة السماء» جز در عنصر امامت و پیکر ولایت نشاید و امام رضا علیه السلام جامع این مقامات و صفات و احتمالات این دو امام بزرگوار علیهما السلام است.

و هم در این خبر باز مینماید که مرگ هارون پیش از امام رضا علیه السلام است و نیز باز مینماید که تا چهار سال بعد از مות هارون و جلوس امین و اختلاف او با مأمون و انقلاب و آشوب ممالک بایستی بقیه بوده تا امین مقتول و مأمون را ولایات مأمون و جنگ و جوش ایستاده شود و باز مینماید که آنحضرت از مدینه مهاجرت میفرماید و انعقاد آن مجالس عدیده که مأمون برای مناظرت با علمای ادیان و رؤسای مذاهب مختلفه تهیه میبندد و نیز بسبب تقویض ولایت خلافت بحضرت و اقتدار و انبساط و فرصت و فراغت آنحضرت و رفع مقام تهمت نوبت تکلم آن حضرت خواهد رسید والله اعلم .

بالجملة حضرت کاظم علیه السلام فرمود ای «یزید فاذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشره انه سيولد له غلام أمين مأمون مبارك وسيعلمك انك لقيتني فاخبره عند ذلك و ان الجارية التي يكون منها هذا الغلام هي جارية من أهل بيت مارية القبطية جارية رسول الله صلى الله عليه واله وسلم و ان قدرت ان تبلغها مني السلام فافعل ذلك»

پس چون باین موضع رسیدی و علی رضا را بدیدی و زود باشد که او را در این جا ملاقات خواهی کرد او را بشارت بده که زود باشد که خداوند او را پسری عطا فرماید که امین و مأمون و مبارك باشد و زود باشد که امام رضا تتوخر خواهد داد که تو مرا در اینجا ملاقات نموده و چون این خبر را با تو داد او را خبر بده که آن جاریه که این پسر فروزنده گوهر از او نمایشگر میشود کنیزکی است از اهل بیت ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم.

یزید بن سلیط میگوید بعد از وفات ابی ابراهیم موسی علیه السلام علی رضا سلام الله علیهما را بدیدم و از آن پیش که سخنی بعرض برسانم با من فرمود ای یزید در باب عمره

چگونگی عرض کردم فدای تو باد پدرم و مادرم این امر با اختیار تو است چه مرانفقه باقی نمانده فرمود «سبحان الله ما كنا نكلفك ولا نكفيك» چگونه میشود که ما ترا بعمره تکلیف کنیم و نفقه ترا نرسانیم.

پس بیرون شدیم تاگاهی که باین موضع رسیدیم آنحضرت ابتداء بسخن کرد و فرمود در این موضع بسیار شده است که بهترین همسایگان و عمومیت ترا ملاقات کرده ام «الک من عمومته» آیا از عموهایت کسی مانده است عرض کردم بلی و از آن پس آن خبر را بحضرتش عریضه دادم با من فرمود «أما الجارية فلم تجيء بعد فاذا جاءت ابلغتها منك السلام» آنجاریه هنوز نیامده است هر وقت آمد سلام تو را تبلیغ مینمایم پس باتفاق آنحضرت بمکه معظمه رفتیم و امام رضا علیه السلام در همان سال آنجاریه را بخرید و چندان در نگ نمود تا آستن شد و این پسر را بزاد.

یزید میگوید برادران علی رضا علیه السلام همه بر آن امید بودند که آنحضرت را فرزندی نخواهد بود و ایشان وارث آنحضرت خواهند شد و ازین روی با من بدون اینکه مرا گناهی باشد عداوت می ورزیدند، اسحق بن جعفر با ایشان گفت سوگند باخدای نگران شدم که یزید در مجلس حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در مقامی بنشستی که من در چنان مقام نمی نشستم.

راقم حروف گوید: در این مورد نیز چند معجزه اتفاق افتاده یکی تصریح باینکه امام رضا علیه السلام را در این موضع بزودی ملاقات میکنی یکی اینکه حضرت رضا با تو بدایت سخن و خبر مینماید دیگر خبر دادن از جاریه دیگر اینکه فرمود اگر توانائی یافتی سلام مرا بآن جار به برسان و این کلام میرساند که جاریه را تا آنزمان بدست نیاورده اند تا یزید ابلاغ سلام را بنماید و چنان بود که فرمود و باین خبر اگرچه در مواقع دیگر نیز اشارت رفته است اما باین مقدار که مذکور شد و باین جامعیت نبود لهذا بالتمام مذکور گشت.

مجلس اعلی الله مجلسه در بیان پاره الفاظ این حدیث شریف میفرماید «أثبتته یعنی عرفه حق معرفته لا یعری یعنی لا یخلو» و این برای تشبیه کردن موت است بلباس که

بناچار هر کسی بایستی بپوشد «فأحدث» از باب افعال یعنی «ألقى شيئاً حديثاً وأحدث من خلفني» از نصر یعنی باقی بماند بعد از من و در این مقام برای رعایت ادب است باینکه از تقریر این عبارت ظاهر مینماید که من متوقع زندگانی بعد از تو نیستم، لکن مسئلت مینمایم این کار را برای اولادم و غیر اولادم از آنکسان که بعد از من بجهان اندر آیند.

در کافی بجای «یا ابا عماره» یا اباعبدالله است، و این اصوب است زیرا که ابو عماره کنیت یزید پسر سلیط است.

راقم حروف: گوید لکن همان ابو عماره صحیح است زیرا که سلیط مخاطب حضرت ابی عبدالله است و یزید مخاطب حضرت ابی ابراهیم و حضرت امام رضا علیهم السلام «وقد علم» ممکن است از باب تعییل و در اینجا مجهول باشد یا از باب ثلاثی مجرد و معلوم «وحکم» بضم اول بمعنی قضاء یا حکمت است و حسن الجوار بمعنی حسن مجاورت و

مخالطت و امان است.

«وهو باب» یعنی لابداست برای کسیکه اراده دین و طاعت خدای و اندر شدن در سرای قرب و رضای خدا را داشته باشد از در اندر آید و علم، بتحریک سید و بزرگ قوم و رایت درفش و آنچه را در طرق نصب نمایند تا مردمان بسبب آن راهنما شوند یا بکسر عین بنا بر مبالغه است شعث بمعنی تفرق امور دین و دنیا «یلم» بضم لام ای یجمع به ویشعب به الصدع یعنی یصلح به الشق «هل آنکسی را گویند که از سی سال تا چهل سال یا از سی و سه سال تا پنجاه سال رسیده باشد و این که سن شیب را مذکور نفرمود برای این است که حضرت امام رضا علیه السلام ادراک من شیب و پیری را نفرمود و در زمان شهادتش کمتر از پنجاه سال داشت.

راقم حروف گوید: بیان تاریخ ولادت و شهادت آنحضرت را مشروحاً نموده ایم اما عمر مبارك آنحضرت بروایت اصح افزون از پنجاه سال است چنانکه ازین پیش در کتاب شهادت آن حضرت از جمله مجلدات ناسخ التواریخ اشارت باین کلام مجلسی نمودیم «قوله حکم» بمعنی حکمة «صمته علم» یعنی سبب عن العلم چه آنحضرت بواسطه تقیه یا مصلحت وقت صامت می گشت نه از بابت اینکه بتکلم فرمودن قادر و



«حلم» بضم حاء مهمله بمعنی احتلام و در اینجا مراد ببلوغ سنی است که سایر مردمان چون باین سن برسند محتلم میشوند چه امام را احتلامی نیست و خواب و بیداری برای امام یکسان است هر چه را در بیداری میبیند و میشوند و میکند در حالت خواب نیز بهمان حال است و بکسر حاء بمعنی عقل است آن نیز برای دیگر مردم کنایت از بلوغ است چه جماعت ائمه علیهم السلام در زمان ولادت نیز کامل هستند.

در جواب «ما یکون له ولد» مناسب این بود که لفظ «بلی» باشد که اثبات نفی سابق را مینماید مثل «ألست بربکم قالوا بلی» و لکن گاهی نعم نیز بجای بلی استعمال میشود چنانکه در فارسی نیز همین طور است مثل اینکه شخصی باشخص میگوید آیا حق تعلیم بر تو ندارم در جواب میگوید بلی و مرادش این است که حق داری نه اینکه همان نحو که تو خود گوئی حق تعلیم نداری اگرچه بدون کلمه استفهام هم باشد چنانکه گوید حق تعلیم بر تو ندارم؟ و در باطن از روی استفهام و استعجاب است میگوئی داری .

و در عیون مسطور است «فیکون له ولد بعده» و آن اصوب است و در کافی مرقوم است «وهل ولد فقال نعم ومرت به سنون» یزید گفت «فجائنا من لم یستطع معه کلاماً قال یزید فقلت الی آخرها» و در این عبارت اشکالی است زیرا که ولادت امام رضا علیه السلام یا در همان سال وفات صادق علیه السلام یا بعد از وفات بمدت پنج سال است مگر اینکه بگوئیم سلیط از حضرت ابی ابراهیم بعد از چند سال دیگر سؤال کرده است .

کلام آنحضرت «ولقد جائني بخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثم أرانی» این مجیبیء و ارائه یا در عالم خواب است چنانکه از روایت عیون ظاهر میشود یا در عالم بیداری باجساد مثالیه ایشان یا بر حسب اجساد اصلیه ایشان موافق قول بعضی میباشد.

کلامه علیه السلام «قد خرج منك» یعنی نزدیک شده است انتقال امامت از تو بغیر از تو و شاید جزع آن حضرت بواسطه منازعت برادران آنحضرت و اختلاف جماعت شیعه و ظهور واقفیه باشد و هم بیانات دیگر در باب حب آنحضرت نسبت بقاسم شده است قول آنحضرت «فأیهم هو» یعنی در حضرت رسول خدا عرض کردم خلیفه از میان پسران من

كدام يك هستند شايد اين سؤال برای زيادتی اطمینان یا برای اینکه بمردمان خبر بدهد که رسول خدای نیز آنحضرت را بخلافت و وصایت معین فرموده است.

«ينظر بنور الله» اين باء برای آلت است يعنی بنور خالص که خداوند قرار داده است در چشم آنحضرت و در قلب آنحضرت و اين اشارت بالهامی است که برای آنحضرت روی ميدهد یا بتوسط روح القدس حاصل میگردد .

«فاذا رجعت» يعنی بمدينه باز شدی من سفرتك يعنی آن سفر يکه اراده آن را داری یا در آن سفر هستی که سفر مکه معظمه است و در کافی «سفرک مرقوم است، وليتظهر لك و در کافی «طهرلك» نوشته اند و اين اظهر است يعنی تغسيل و شستشوی دادن او ترادر زمان حیات تو طهري است برای تو و قائم مقام غسل تو است بدون اینکه ديگر تغسيلي بعد از وفات خودت محتاج شوی «ولا يصلح الأذلك - ودر کافی لا يستقيم الا ذلك» يعنی لا - يستقيم تطهيرك الا بهذا النحو و اين بواسطه اين است که معصوم را جائز نیست غسل بدهد مگر معصومی ديگر.

و در باب غسل حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام که در بغداد وفات کرد و حضرت رضا عليه السلام در زمان موت آنحضرت در آنجا حاضر نبوده است چند جواب داده میشود یکی اینکه آنحضرت در بغداد برای غسل حاضر شد چنانکه حضرت امام محمد تقی عليه السلام از مدينه در طوس حاضر شد ديگر اینکه چنانکه مجلسی در ذيل همین خبر اشارت کرده است حضرت کاظم عليه السلام در آن سفر که شهادت خود را ميدانست در زمان حرکت بسفر امر فرموده باشد که جسد مبارکش را در همان حال حیات غسل داده و بر آنحضرت نماز گذاشته با تکبيرات نه گانه که از خصایص ایشان است بانجام رسانیده باشند و بروایتی امر فرموده بر آنحضرت چهار تکبير بگویند ظاهراً بعلت تقيه و پنج تکبير هم سرأ گفته باشند و اين خالی از وهن نیست چه اظهار اینگونه نماز در حال حیات چگونه ممکن است نزد مخالفين .

«وود» يعنی آن ود و محبتی که خدای تعالی برای اميرالمؤمنين عليه السلام در قلوب مؤمنين جای داده چنانکه در آية «سيجعل لهم الرحمن وداً» در تفاسير گفته اند در حق

امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد «فقال لهم» یعنی اسحق عم رضا علیه السلام با ایشان گفت که یزید بر این قرب و منزلت بوده است اسحق این کلمات را برای آن بگذاشت که در میان یزید و ایشان امر را با صلاح بگذرانند و قبل ازین در ذیل اخبار ولادت باسعادت حضرت جواد علیه السلام خبری مفصل که از جمله نصوص صریحه است بروایت زکریا بن یحیی مسطور شد و بعد ازین در ابواب علوم و فضائل و اخلاق مبارکه مذکور میشود.

### **بیان ظهور امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در سال دویست و سوم هجری**

بر حسب ذر یعنی آنروز که ذریات آدم صافی علیه السلام و جنس و صنف بشر را آن شأن و رتبت حاصل و آن سعادت و توفیق رفیق گردید که در خطاب مستطاب خداوند قادر و هاب «ألست بربکم» بجواب اقرار نصاب قالوا بلی از تمامت اصناف مخلوقات برگزیده و بفروز گوهر عقل بنور معرفت برکشیده شوند از آنجا که فرموده اند «بنا عرف الله و بنا عبدالله» بموجب سجیت و فطرت که «کل مولود یولد علی الفطره» بتصدیق دین مبین و سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بلسان قلب و زبان عقل معرفت و آزوده کردند و معارج توحید را بمدارج نبوت و رسالت و ولایت و امامت مربوط یافتند پس نبوت انبیاء و امامت اولیاء و خلافت اوصیاء که مظاهر کمال و جلال و قدرت حضرت احدیت با قبول یگانگی و توحید توامان است انکار هر یک انکار همه است و اقرار بیکی دون دیگری نیز افکار همه است.

مثلا کسی بیکی از ائمه منکر شود مثل جماعت واقفیه منکر سایر ائمه و منکر ائمه منکر رسول خدای و منکر رسول خدا منکر خدا است چنانکه حضرت رضا علیه السلام درباره ابن بطاش و بعضی دیگر که بمرده بودند فرمود چون در سؤال نکیرین در حق من و اقرار بامامت من توقف جست چنانش گریزی از آتش بنواختند که قبرش تا قیامت مملو از آتش یا چنین و چنان معذب و در جهنم مخلد است و این تأیید و تخلید در عذاب شدید همه برای همان است که به انکار توحید و وجود صانع بازگشت مینماید و نیز

منکر اقرار نخستین خود گردیده است .

و اگر کسی تأمل کند همان انکار سخت ترین عذابها است چه در حکم چارپای گمراه و بی سائیس و افسار میشود که در عرصه غوایت و تحیر و ضلالت و سرگشتگی و جهالت دچار انواع بلیت و رنج و شکنج و در پایان کار بهلاکت و بوار مبتلا میآید و در دنیا و آخرت کور و کر و جاهل و ذاهل و محروم و محسور و از تمام فیوضات مهجور و بی خبر و از ادراک هرگونه کمال و ترقی بی بهره و در چاهسار بوار و دمار بهلاکت میرسد و اینکه خدای تعالی پیغمبران و پیشوایان و کتب و رسل فرستاد و ایشان را از نخست دعوت توحید و از آن پس تکلیف بقبول احکام و مقررات و قوانین و آداب و اخلاق شرعیه حسنه فرموده از روی کمال رحم و لطف و تفضل و حاجت این مردم در تمام معالم و عوالم بتوحید است نه حاجت توحید بایشان .

توحید در جای خود ثابت و نور توحید دنیا و آخرت را نماینده و نگاهدارنده و ذرات موجودات بر حسب طبیعت و افتقارات ذاتیه و انکسارات روحانیه و جسمانیه و حاجات فطریه امکانیه بقبول آن مجبول و از برکت آن موجود شده اند اگر در فطرتی ذاتها بقبول توحید نباشد استعداد وجود نخواهد داشت «لا مؤثر فی ال کون الا الله» یعنی «الا خالق ال کون» و چون ایجاد موجودات محض تفضل و ارسال رسل و ایفای کتب و تقریر خلفاء و اولیاء و اوصیای رسل و جوباً و دعوت بتوحید و دین و شریعت برای حفظ آن مقصود مذکور است هیچ وقت زمین از امام خالی نخواهد بود و «الا ساخت باهلها» چنانکه در دلائل و براهین و جوب وجود ائمه علیهم السلام در طی این کتب مبارکه بیانات وافیه شده است.

و چون منصوصیت هر یک از ائمه بنصوص امام سابق مدلل و مبرهن و ثابت و مقرر است و امام رضا علیه السلام از جانب پدرش موافق نصوص کثیره و خصایص و مزایای شخصیه امامتش ثابت و مقرر است لاجرم تنصیص آنحضرت نیز در امامت فرزند برومندش حضرت برگزیده پروردگار عباد محمد جواد سلام الله علیه برهان ساطع امامت آن حضرتست بعلاوه تخصیص باخبار رسول خدا و امام موسی و صحیفه فاطمیه اسامی ائمه طاهر بن علیهم السلام

ص: 67

و آن مزایای شخصیه و معجزات و کرامات و اخلاق و اوصاف و علوم فاخره و تقدم بلامنازع بر سایر اقارب و عشایر امامت و انحصار بوجود مبارکش را ثابت نمود و از خارج نیز مشخص شد که دیگری را این اختصاصات و امتیازات و تقررات و تشخصات و تعینات و تفویضات و تصریحات و تنصیبات نصیب نگشت .

بناء علی هذا میگوئیم بر حسب باطن چنانکه در کتاب حضرت کاظم و حالت صغارت و توقف در گاهواره یا حضرت جواد در حال ولادت خفتن در گاهواره و اظهار امام جعفر صادق یا امام رضا آنچه را که خود میدانستند بایشان و ظهور معجزات این مولودهای بزرگوار که در حقیقت بدر آفرینش و معلم و هادی کل بوده اند تا روزیکه امام رضا را در زمین طوس آهنگ مجاورت حضرت قدوس روی داد و فرزند برومندش از مدینه بر بالینش حاضر شد و خدمت حضرت رضا پدر بزرگوارش را دریافت نوبت انتقال جسمانی آنحضرت از عالم کیانی بحضرت سبحانی و مقام امامت بحضرت جواد علیهما السلام رسید بطوریکه در ذیل وقایع وفات آنحضرت و حضور حضرت جواد چنانکه سبقت نگارش یافت آنحضرت را در برکشید و اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت و رازها و اسرار مخفی را که هیچ کس ندانست و علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بتمامت بدو تسلیم ، کرد آنگاه کفی سفیدتر از برف بر هر دو لب مبارکش پدید گردیده حضرت جواد بلیسید و امام رضا علیه السلام دست در میان جامه و سینه مبارک خود برد چیزی مانند گنجشگ بیرون آورده حضرت جواد بلع فرمود و آن شاهباز عالم قدس و لاهوت غبار عالم جسمانی را از پروبال مطهر خود برافشاند و بعالم قدس و حضرت کبریا پیرید و آنحضرت دارای رتبه امامت ظاهر و باطن گشته و پدر بزرگوار را غسل بداد و کفن نمود و نماز بر جسد مطهرش بگذاشت و صدق کلام معجز نشان امام را جز امام غسل نمیدهد ثابت شد چه در آن هنگام که پدر بزرگوارش را غسل بداد برتبت امامت ظاهریه نیز نایل شد .

پس بطوریکه در کتاب احوال حضرت رضا علیه السلام و تعیین اصح اقوال در زمان وفات آنحضرت نموده اند و گمان غالب بروز جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال دویست و

سوم هجری میرفت لاجرم میگوئیم در آنروز یا هر روزی که آنحضرت از مرکز و علاقات عنصریه ترك علاقه فرمود و از مرتبت عالم ناسوتی بعالم لاهوتی پرداخت فرزند ارجمند و خلیفه سعادت مقامش بلند امامت نایل و پیشوا و مقتدای تمام مخلوق خداوند یکتا و کارفرمای تمام عوالم کبریا و طاعتش بر افراد موجودات فرض گردید و دلیل سعادت و رشادت و کمال ترقی نفوس و راهنمای توحید و تحمید و سعادت ابدی تمام ممکنات دارین گشت.

چونکه هادی خلق و خالق گشت \*\*\* طاعتش فرض بر خلائق گشت

پدرم مینو آشیان میرزا محمدتقی لسان الملك سپهر طاب ثراه برقانون داشت که در ذیل احوال هر يك از ائمه هدی منقبتی مخصوص آنحضرت از رساله اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم سلام الله الملك الجبار را از دیوان اشعار فصاحت آثار آنمرحوم مرقوم میفرمود این بنده برای مزید شادی روح آن مبرور در ذیل احوال ائمه هدی که موفق شده ام آن ترتیب را مراعات و آن منقبت را بر حسب مناسبت مسطور و علو در جاتش را مسئلت مینمایم و هی هذه في منقبة امام العباد محمد بن علی التقی الجواد علیهما السلام

چون محمد بود تقی و جواد \*\*\* خاصه حق خلاصه ایجاد

این جهان جمله کار بست وی است \*\*\* برکشیده وی است و پست و بیست

شیر را بر گراند از بیشه \*\*\* مور را هم بسازد اندیشه

طوس شد چون پدرش را مغرب \*\*\* یکقدم شد بطوس از یثرب

وین عجب نی که نور مهر چو برق \*\*\* یکقدم در رود بغرب زشرق

نور خورشید این چو داند کرد \*\*\* نور حق بین چها تواند کرد

خود جنیبت زیك جهة تازد \*\*\* او زشش سوی تاختن سازد

همه جا زیر پی سپرده اوست \*\*\* بلکه این جمله نیز کرده اوست

چرخ را زیر پی کند حالی \*\*\* نیست هم زیر چرخ از او خالی

پدرش را بریخت مأمون خون \*\*\* خون او ریخت زاده مأمون

ز آنچه این هر دو از عنب دیده \*\*\* عنبی پرده خون کند دیده

## بیان پاره مدایح و ثنائی که پاره کسان نظماً و نثراً درباره حضرت جواد علیه السلام بعرض رسانیده اند

السنه آفرینش در مدح و ثنای این شفیع روز برانگیزش خواه دیگر کسان بدانند یا ندانند گوینده و سراینده است چه مدح و ثنای مادحین بفرد کامل مایل است لاجرم بآستان ائمه هدی صلوات الله علیهم بالغ و شامل است، شیخ مفید در ارشاد میگوید بدانکه امام بحق رهبر بعد از حضرت ابی الحسن علیه السلام فرزند ارجمندش محمد بن علی مرتضی سلام الله علیه است چه فضل و کمال در وجود مبارکش بحد کمال رسید و پدر بزرگوارش در حق او تنصیص فرمود.

شیخ عالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول مینویسد « وأما مناقبه فما اتسعت حلبات مجالها ولا امتدت اوقات آجالها بل قضت علیه الاقدار الالهية بقلة بقاءه فی الدنيا بحکمها واسجالها فقل فی الدنيا مقامه و عجل القدوم لزيارة حماه فلم تطل بها مدته ولا امتدت فيها ايامه غير أن الله عز وعلا خصه بمنقبة متألفه في مطالع التعظيم بارقة انوارها مرتفعة في معارج التفضيل قيمة اقدارها بادية لأبصار ذوي البصائر بينة منارها هادية لعقول اهل المعرفة آية آثارها».

واما مناقب حضرت جواد علیه السلام با اینکه جولان آن حضرت در میادین اظهار مفاخر و کرامات و معاجز و فضایل اندک و زمان زندگانی این یکتا گوهر عالم امانی و اعالی و ادانی اندک بود و قضایای یزدانی بقای او را در دنیا اندک نمود و در بهار جوانی دچار مرگ ناگهانی گردید و مدت اقامت او در این سرای دوام نیافت و در ادراک شاهباز مرگ شتاب فرمود اما خداوند تعالی آنحضرت بلند آیت را بمناقب کثیره که در مطالع تعظیم و مشارف تقخیم روشن و مبرهن بود تالیف داد و در معارج تفضیل مرتفع فرمود و آثار آن مناقب بیحد و شمار و مآثر فضل شعار را در انظار اولی الابصار نمایان فرمود و علو مرتبتش را در پیشگاه عقول اهل معرفت بلند و نشانش را پاینده و ارجمند گردانید .

صاحب کشف الهمه میگوید حضرت جواد علیه السلام را مناقب و فضایل با خورد سالی آنحضرت بمرتبه و درجه که هیچ یک از سادات و جز ایشان در آن خورد سالی بهره نیافته بود نایل و موفق گردید ازین روی مأمون الرشید با آن دل سخت و کثرت دنیویت چنان شیفته و فریفته مخائل و شمائل آنحضرت گردید که همی در حالت تحیر بود و چون آن علور تب و عظیم منزلت آنحضرت را در تمامت فضائل بدید دختر خود ام الفضل را بآنحضرت تزویج کرد و او را در خدمت آنحضرت بمدینه طیبه حمل نمود و در تعظیم و تکریم و توفیر و تجلیل آنحضرت نهایت توفیر و تکاثر را داشت چنانکه ازین پس در جای خود اشارت رود و در مناظرات آنحضرت آنچه باید مذکور گردد.

صاحب کشف الغمه علی بن عیسی علیه الرحمه در ستایش آن حضرت میگوید :

«الجواد علیه السلام في كل أحواله جواد وفيه يصدق قول اللغوى جواد من الجوده من أجواد ، فاق الناس بطهاره العنصر وزكاء الميلاد وافترع قلة العلاء فما قاربه احد و لا كاد، مجده عالی المراتب و مكانته الرفیعة تسمو على الكواكب ومنصبه يشرف على المناصب اذا انس الوفد ناراً قالوا ليتها ناره لا نار غالب له الى المعالی سمو والى الشرف رواح وغدو وفي السيادة اعراق وغلو وعلى هام السماء ارتفاع وعلو وعن كل رذيلة بعد والى كل فضيلة دنو تتارج المكارم من اعطافه ويقطر المجد من أطرافه و تروی اخبار السماح عنه وعن أبنائه و اسلافه فطوبى لمن سعى فى ولائه والويل لمن رغب فى خلافه اذا اقتسمت غنائم المجد والمعالی والمفاخر كان له صفایاها و اذا امتطت غوارب السوودكان له اعلاها واسماها .

بیاری الغیث جوداً و عطیة و یجادی اللیث نجدة و حمیة و یبذ السیر سیرة رضیة مرضیة سریة اذا عدد آباءه الكرام و ابنائه علیهم السلام نظم اللالی الافراد فى عده ، و جاء بجمع المكارم فى رسمه وحده و جمع أشتات المعالی فیہ و فى آباءه من قبله و فى أبنائه من بعده فمن له اب کاییه أوجد كجده فهو شریکهم فى مجدهم وهم شریکاه فى مجده وکما ملا و الأیدی العفاة برفدهم ملا ایدیهم برفد.

کشف الغمه در ذیل احوال سیدالشهداء علیه السلام باضافه دو بیت دیگر مذکور داشته



بدور طوالع جبال فوارع \*\*\* غيوث هوامع سيول دوافع

بهاليل لو عاينت فيض اكفهم \*\*\* تيقنت ان الرزق في الارض واسع

اذا خفقت بالبذل ارواح جودهم \*\*\* حلاها الندى واستنشقتها المطامع

بهم اتضح سبل الهدى ، و بهم سلم من سلم من الردى و بحبهم ترجى النجاة والفوز غدا ، وهم أهل المعروف واولو الندى كل المدايح دون استحقاقهم وكل مكارم الاخلاق مأخوذة من كريم اخلاقهم وكل صفات الخير مخلوقة في عنصرهم الشريف واعرانهم فالجنة في وصالهم والنار في فراقهم .

وهذه الصفات تصدق على الجمع والواحد وتثبت للغايب منهم والشاهد و تنزل على الولد منهم والوالد حبهم فريضة لازمة و دولتهم باقية دائمة و أسواق سوددهم قائمة و ثغور محبيهم باسمة وكفاهم شرفاً ان جدهم محمد وأبوهم على وامهم فاطمة فمن يجاربههم في الفخر ومن يسابقهم في علو القدر .

وما تركوا غاية عز الا انتهوا اليها سابقين ومرتبة سودد الا ارتقوها آمين

من اللاحقين وهذا حق اليقين بلعين اليقين الناس كلهم عيال عليهم و منتسبون انتساب العبودية اليهم عنهم اخذت المأثر ومنهم تعلمت المفاجر و بشرفهم شرف الاول والاخر ولو اطلت في صفاتهم لم آت بطايل ولو حاولت حصرها نادتي اين الثريا من يد المناول كيف تطيق حصر ما عجز عنه الاواخر والاوائل وهذا مقام يلبس فيه سبحان وائل فهامة باقل فكففت عنان القلم وكفكفت من الثيال الكلم واتبع العادة في مدحه عليه السلام بشعر يزيد قدرى و ينقص عن قدره ويخلد ذكرى بخلود ذكره .

خلاصه معنى اين كلمات اين است كه حضرت جواد كه سيد جواد و مصداق جودت و جواد است در طهارت عنصر و نورانيت پيكر و فروز ميلاد بر تمامت آفريدگان فايق و بردروه عزت و علا و قله عظمت و انتهي چنان بلندی و برتری گرفت كه احدي از مخلوق را استطاعت تقرب بانمکان و ارتقای بان ، نيست معارج رفعتش از عرش برگذشته و كواكب آسمان را در مدارج حسرت گذاشته و مدارج ابهتش از اعلى عليين

پایه برتر نهاده و کروییین و مقربین حضرت رب العالمین را در معارج حیرت بنشانیده.

جماعت وافدین جز بحضرتش روی نکند و جز آتش میزبانیش را کافی امانی ندانند در تمام آنات روزگار و ساعات لیل و نهار بر درجات مجدوعلا بیفزاید و بر سیادت و سودد برزیادت شود از تمام رذایل دور و پاک و با نوار ساطعه ایزدی تا بنده و تابناک و بتمام فضایل و مناقب و مآثر و مفاخر مباهی و نایل است حضرتش منبع مکارم و منشاء فضایل و مخزن جود و دست همایونش روزی بخش ابر نیسانی و برآورنده حاجات و امانی است بحار سبعة از بحر لایتناهی کرمش قطره و آفتاب تابنده از انوار لامعهاش لمعه که تمام اوصاف سعیده از سعادت و شرافت و جلالت و نباهت و سماحت و شجاعت و هر صفتی ممدوح بر تمام مخلوق مقدم و در تمام علوم از تمام نفوس اعلم است آباء گرامش معدن رحمت و کرم و ابناء عظامش مخزن عطوفت و نعم .

کدام کس را پدری چون پدر او و جدی چون جد او است و ایشان بجمله در مجد و علاء باهم شریک و برآورنده حوائج دور و نزدیک هستند همه بدرهای تابنده و جبال پاینده و سحاب بارنده و سیلهای شتابنده و بهالیل سبل جلال و صلاح و نجات بخش نساء و رجال و قاسم ارزاق و آجال و دست مبارکشان آفریننده جود و نماینده سودد و سود وجود مسعودشان هادی طریق هدایت و درایت و نماینده سبل نجات و نباهت است سلامت از هرگونه بلیت و ضلالت بدوش ایشان منوط و امید نجات از هر گونه شقاوت و جهالت بمودت ایشان مربوط است .

بجمله دارای عنصر شریف و شرف عنصر و عرق طاهر و نور باهر و روح مقدس و منزل اقدس هستند قرب بحضرت ایشان عین بهشت نعیم و دوری از درگاه مبارکشان اصل دوزخ و جحیم است این انوار لامعه یزدانی و برگزیدگان حضرت سبحانی همه از یک آب نوشند و از یک آب اندر شوند و بیک محتد منزل گیرند و از یک کتاب سخن کنند کوچک و بزرگ و برنا و پیر بریک میزان هستند و بریک میزان بسنجند همه متفق الکلمه و متحد المذهب و مفترض الطاعة باشند دولت ایشان را پایانی و سلطنت ایشان را کرانی و بازار رایج سود و سودد و امتعه فضایل و مناقب ایشان را کسادی نیست همیشه باقی و

لا- یزال و همیشه حکمران کارخانه ایزد متعال هستند، دوستان حقیقی ایشان همیشه خندان و دشمنان صمیمی ایشان همه وقت نالان هستند .

کدام شرف ازین فزونتر بتصور اندر آید که جد ایشان محمد مصطفی و پدر ایشان علی مرتضی و مادر ایشان فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیهم باشد کدامکس میتواند در میدان فخر و فخار با ایشان هم تاز گردد و در پهنه علو قدر و سمو منزلت با ایشان همراز و در مقامات عالیه عز و جلال با ایشان هم آواز آید چه این انوار مبارکه در مراتب عزت و رفعت بیپایانش رسیدند و بر معارج سودد و سیادت به برترین درجاتش جای گرفتند بلکه عزت از عزت ایشان جای جست و رفعت از رفعت ایشان مأوی طلبید تمام مردمان از سیاه و سفید و برنا و سال دیده و مرد وزن روزی بر دست فضل وجود واحسان ایشانند و چون حقیقت یروند نسبت بایشان در حکم عبد و عبودیت باشند .

تمام مآثر از ایشان مأخوذ و تمام مفاخر از ایشان آموخته گشته و بطفیل شرف ایشان خلق اولین و آخرین کسب شرف نموده اند و زبان فصحاء و بلغای روزگار از ادراک مدح و مناقب ایشان عاجز و قاصر است سبحان وائل را در عرصه بی بدایت و نهایت مفاخر ایشان جامه عی باقل و البسه عجز و قصور از تناول برتن است پس چگونه در این عرصه وسیع و ذروه منیع بازبان الکن و پای اعرج و قلم قاصر و خاطر فاطر قدم توان نهاد و اظهار حیات توان نمود لاجرم قلم ازین گونه ترکیب عبارات برگرفتم و بعاتتی که در مدایح ائمه اطهار علیهم السلام در عرض مدایح نظمیه داشتم در این حضرت نیز تجدید نمودم و این چند شعر را برشته نظم در آوردم تا بر قدر و منزلت خویش بیفزایم هر چند بمقام مدح و ثنائیش چنانکه شاید نمیتوانم رسید و نام خود را باقی گذاشتم :

حماد حماد للمثنی حماد \*\*\* علی آلاء مولانا الجواد

امام هدی له شرف و مجد \*\*\* علا بهما علی السبع الشداد

امام هدی له عز و فخر \*\*\* اقر به الموالی والمعادی

تصوب یداه بالجدوی فتغنی \*\*\* عن الانواء فی السنة الجماد

يبخل جود كَفَّيه كفيه اذا ما \*\*\* جرى في الجود منهل الغوادي  
بنى من صالح الاعمال بيتاً \*\*\* بعيد الصيت مرتفع العماد  
وشاد من المفاهر والمعالي \*\*\* بناء لم يشده قوم عاد  
فواضله و أنعمه غزار \*\*\* عهدن أبر بر من سح العهاد  
ويقدم في الوغى اقدم ليث \*\*\* ويجرى في الندى جرى الجواد  
فمن يرجو اللحاق به اذا ما \*\*\* أتى بطريف فخر أو تلاد  
من القوم الذين أقر طوعاً \*\*\* بفضلهم الاصادق والاعادي  
أياديهم وفضلهم جميعاً \*\*\* قلايد محكمات في الهوادي  
بهم عرف الورى سبل المعالي \*\*\* وهم دلوا الانام على الرشاد  
وهم أهل المعالي والمعاني \*\*\* وهم أهل العطايا والايادي  
سموا في الحلم قيساً وابن قيس \*\*\* وان قالوا فمن قس الايادي  
وهذا مذهب في الشعر جار \*\*\* وأين من الربوا خفض الوهاد  
لهم ايد جبلن على سماح \*\*\* و أفعال طبعن على سداد  
وهم من غير ماشك و خلف \*\*\* اذا انصفت سادات العباد  
أيا مولاي دعوة ذى ولاء \*\*\* اليكم ينتمى وبكم ينادى  
يقدم حبكم ذخراً وكنزاً \*\*\* يعود اليه في يوم المعاد  
جرى بمديح مجدكم لساني \*\*\* فأصبح ديدني فيكم وعادي  
ففيكم رغبتى و على هواكم \*\*\* محافظتي و حبكم اعتقادى  
اذا محض الوداد الناس قوماً \*\*\* محضتكم وان سخطوا ودادى  
وكيف يجور عن قصد لساني \*\*\* و قلبي رايع بهواك غادى  
ومما كانت الحكماء قالت \*\*\* لسان المرء من خدم الفؤاد

وقد قدمتكم زاداً لسيري \*\*\* الى الاخرى ونعم الزاد زادي

فأنتم عدتي ان ناب دهر \*\*\* وأنتم ان عرا خطب عتادي

و از این پیش چند شعر از این اشعار در ذیل تحریر کن ای مبارکه حضرت ابی جعفر

ص: 75

جواد علیه السلام مسطور گردید.

در تاریخ حبیب السیر در ذیل شرح احوال این برگزیده داور مینویسد در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشوونما شمایم امامت و سروری از صادرات آن غنچه گلبن نبوت در و میدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و تعالی را شجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل، امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متأخرین باقلام اهتمام مسطور .

امام تقی نقی جواد \*\*\* فطانت دثار و کرامت نهاد

ز صلب شریف علی الرضا \*\*\* از اولاد دین پرور مصطفی

گل سوری بوستان رسول \*\*\* نهال ثمر بخش باغ بتول

بفضل و کرم آنچنان شهره گشت \*\*\* که سیتش زواج فلك در گذشت

زحد بود بیرون کرامات او \*\*\* ز حصر است افزون مقامات او

صاحب زیده التصانیف در ذیل معجزات حضرت جواد علیه السلام پاره مدایح منظومه مینگارد از آنجمله است :

کاروان سالار راه کعبه تقوی نقی \*\*\* کش غبار مقدم آید مقصد صاحب عیار

کر بخاک افتادهایش گوشه چشمی فتد \*\*\* خسروی گردند هر يك خسرو گردون مدار

مرحوم و اب حاجی کلبعلی خان بهادر فرمانفرمای دارالریاسه مصطفی آباد رامپور هندوستان فرزند مرحوم نواب محمد یوسف علیخان بهادر که از فرمانگذاران بزرگ آنمملکت شمرده میشوند و تفصیل حال و ارتباط ایشان و مسافرت مرحوم میرزا محمد شیرازی متخلص به نثار ندیم ایشان بمملکت ایران و رسالت از جانب نواب مستطاب خدمت واللہ ماجدم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر در مجلدات سابقه مذکور شد با اینکه پر مذهب تسنن است در مدح و ثنای هر يك از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین عوض قصاید کرده و پاره را راقم حروف در کتب سابقه مسطور

نمود و این قصیده را که در ستایش حضرت جواد معروض داشته در اینجا مذکور میدارد.

هلال عید عیان شد بچرخ مینارنگ \*\*\* همال ابروی رعنا بتان چین و فرنگ

فلك ز نقش طرب گشت تنگ مانی چین \*\*\* زمین ز روح فرح شد بهارخانه گنگ

بخانه خانه ز جوش حبور صد گلبنانگ \*\*\* بکوچه کوچه زافسون صور صد نیرنگ

شگفت نیست ز سحر نوای رود و سرود \*\*\* که خیزد از لحد رامتین ترانه چنگ

بریخت دلبرکم طرح محفلی چونانک \*\*\* یکیش حاشیه در خاور و دگر در زنگ

بجاده جاده خزف گشت بیضه عنبر \*\*\* زبسله لخلخه افشاند طره شیرنگ

و در جمله این اشعار میگوید :

بصلح کی کند آهنگ عاشقان نواب \*\*\* پریوشی که که آشتی سکالد جنگ

که سماع چنین نغمه جنون انگیز \*\*\* سکون و صبر ز جانم رمیدصد فرسنگ

بدان صفت سروپا باختم بفرط سرور \*\*\* که طبع از طرب مدح شاهجم اورنک

ملك سپاه و فلك بارگاه و مه پرچم \*\*\* هلال صاغر و هور اسپر و شهاب خدنك

نهم سپهر امامت محمد بن علی \*\*\* نهنگ بحر مصاف و پلنك بیشه جنك

مهین تهمتن گیتی که از مهابت او \*\*\* فراسیاب حصاری شود به پشت پشنك

فروکشد بدمن از سماك تا بسمك \*\*\* اگر غبار مصافش فقد بكام نهنگ

خجل نمود جم و معن و گیو و آصف را \*\*\* بطمطراق وسخا و شجاعت و فرهنگ

فتد بقلزم رخسار گرتف تیغش \*\*\* سمندری جمذ از بطن ماده خرچنك

شکست و دوخت سروسینها بغزو و جهاد \*\*\* یکی بضرب عمود و دگر بنوك خدنك

دهد فشار اگر پنجه اش حوادث را \*\*\* براید از دهن جور صد غریو و غرنك

شریعت نبوی را بیان او شارح \*\*\* صحیفه ازلی را کلام او سفرنك

تو آن شهی که بتأیید عدل و انصافت \*\*\* عقاب چرخ کریزد ز جمله تورنك

زهی متاع وقار ترا فلک میزان \*\*\* خهی ترازوی تمکینت رازمین پاسنک

ضیاع افسر تو شعشعه تجلی طور \*\*\* فروغ چتر توهور زیرجدی اورنک

دم تموز نشینی اگر بسایه بید \*\*\* زشاخ بید دمد صد گل رشید وقشنگ

ص: 77



زمانه چهره ناشسته بد ز خواب عدم \*\*\* که گشته بود وجود تو زینت افرنگ

رود چو قوت عنف تو در تک غیرا \*\*\* شود مذاق فی عسکری مثال شرنک

بعون عدل جهان پرور تو شیر دهد \*\*\* غزاله را بشعاب جبال ماده پلنگ

نجاشی ار نگرد صارم سیه فامت \*\*\* بخواب هم نکند رخ گهی بجانب زنگ

گه غزا بنماید چنانکه گوید خلق \*\*\* فتاده عکس رخ یار در می گلرنگ

تبارک الله از آن رخس برق رفتارت \*\*\* نه رخس بلکه بری لعبتی است چابک و شنک

شکسته نعل سمش ساق عرش را خلخال \*\*\* گسسته تار جدارش پرند را آونک

به پیش طاقت دست تو عرش و فرش چنانک \*\*\* به لعب درید طفلان ترازوی نارنگ

از آن زسبعه الوان پرست خوان سپهر \*\*\* که چیده بودز خوان تو روزکی لالنگ

کشیکچیان عنانت کشند در زنجیر \*\*\* پی شکار دلی زلف گرگشاید چنک

کشید خامه مصری تو بوقت نگار \*\*\* دو صد هزار خط نسخ بر سر ارتنگ

باحساب تو چنگی نوازد ار ناهید \*\*\* بقهر ترک فلک بر سرش زند خرچنک

فلک جناب امیرا شه جهان بخشا \*\*\* بکن شتاب بانجاحم و مساز درنگ

مثال نقطه پرگار گشته ام محصور \*\*\* به پره مرض و در دو فکر و محنت و رنک

رهان ز موجه عسر و رسان بساحل پسر \*\*\* که نک تصادم رنجم نموده بس دلتنگ

بده سزای عدوی مرا بقهر و غضب \*\*\* بدانچه رستم دستان نمود با ارزنگ

هماره تادل افسردگان وادی عشق \*\*\* گذشته اندز نام و نشان و نسبت و ننک

ستارگان حریمت نگار نصرت را \*\*\* شبانه روز بیر برکشند تنگاتنگ

محض اینکه این نواب و الاجناب را بر این بنده و پدرم و برادرم حق احسان است این اشعار مدیحه را برای یادگار ایشان در پهنه روزگار ثبت نمود و البته از آن ینابیع کرم و منابع نعم بی اجر و مزد نمیماند و نیز این چند شعر را که از نتایج طبع این کمتر بنده خداوند ماه و مهر عباسقلی سپهر نگارنده این کتب مبارکه از متمامات ناسخ التواریخ است برای آمرزش خود و والدین در این مقام ارتسام داد.

آیت جود و باعث ایجاد \*\*\*تقی متقی امام جواد

ص: 78

نهمین پیشوای جن و ملک \*\*\* قطب عالم مدار چرخ و فلک

مالك الملك کشور ایجاد \*\*\* برگزیده خدای رب عباد

مقتدا و امام جن و بشر \*\*\* روح بخش تمام خلق و صور

بگذری چون ز صادر اول \*\*\* هر چه صادر ز او گرفت محل

بعد جدش محمد مختار \*\*\* حافظ سال و ماه و لیل و نهار

اینهمه سال و ماه و هفته و روز \*\*\* یافت از نور او فروغ و فروز

خلق را هست علت غائی \*\*\* خدمتش عین سمع و بینائی

چون جوادش زحق لقب آمد \*\*\* خلقت خلق را سبب آمد

نهمین پیشوا است گر بشمار \*\*\* اولین شخص عالمش بشمار

آنکه از جودش آفریش شد \*\*\* شاهد خلق و سمع و بیش شد

مایه کون کاینات آمد \*\*\* آیت هستی و ملمات آمد

چون خدا و ندش آن لقب بخشید \*\*\* رشته امر را بدست کشید

آمد اندر مدار عهد و زمان \*\*\* برترین آیت زمان و مکان

چشم از و یافت نور بینائی \*\*\* گوش از او جست درک شنوائی

بصر و سمع و ذوق و لمس و شمیم \*\*\* عقل و فکر و زکا و حفظ قدیم

همه از یمن جود او موجود \*\*\* کین چنین است خالق معبود

هر کسی را که حق کند منصوب \*\*\* جاذب است او و ماسوی مجذوب

گردد اندر عوالم امکان \*\*\* عارف ما یکون و عالم کان

اینکه هستی محمد سومین \*\*\* ز آل طه و وارث یاسین

اولین جد محمد محمود \*\*\* دومین باقر علوم و حدود

ای زنو هر بلندی و پستی \*\*\* از تو هر نیستی و هر هستی

کردگارت چو برگزید ترا \*\*\* روح جانانه بردمید تو را

صیت افزون ز طاق ت اسماع \*\*\* صقعت افزون ز حیز اصقاع

ای فزون تر ز نقش لوح ضمیر \*\*\* ای فراتر ز حد دید بصیر

ص: 79

کی بیان مدح تو تواند گفت \*\*\* کی زبان گوهر ثنایت سفت

توانیم مدح تو گفتن \*\*\* گوهری از ثنای تو سفتن

قاصریم از معالم مدحت \*\*\* ای فزون از عوالم مدحت

خالقت بر ثنای تو آگاه \*\*\* نطق مخلوق از آن بود کوتاه

خود تو گر مدح خود کنی تصریح \*\*\* خلق را نیست تاب آن تلویح

از توان سماع خارج هست \*\*\* خبر از صاحب خرابیج هست

اندر آیات سید الشهداء \*\*\* بنگر از آن کتاب و شود انا

خواست شخصی که دانداز سیرش \*\*\* بیخبر بود از آیت و فرش

گفت ظرفت ندارد این طاقت \*\*\* هفت دریا کجا و این فاقت

قدر ظرفت بجو از این بحر آب \*\*\* تاییکدم نمایمت سیر آب

شیعتی بود صاف مرد صلاح \*\*\* از حد افزون همی نمود الحاح

لا جرم بحر جود و ابر کرم \*\*\* قطره افشاندش از بحار نعم

طاقت احتمال هیچ نداشت \*\*\* جمله رگها گشود و جان بگذاشت

گر نه فیض حسینیش شامل \*\*\* باردیگر بجان نشد حامل

زانکه طاقت نداشت عنصر او \*\*\* که کند حمل روح حضرت هو

چون نتانی بدید لمعه شید \*\*\* کی توانی بدید نور مجید

دید دیگر برای آن دید است \*\*\* که زانوار شیعتش شید است

ای خدای کریم و رب عباد \*\*\* بحق مرتضی امام جواد

دید حق بین بما عطا فرمای \*\*\* تا بگردیم ویژه دوسرای

ابن شهر آشوب علیه الرحمه در مناقب در بیان القاب مبارکه حضرت جواد علیه السلام مینویسد « العالم الربانی ظاهر المعانی قلیل التوانی المعروف بابی جعفر الثانی المنتخب المرتضی المتوشح بالرضا المستسلم للقضاء له من الله اکثر الرضا ابن الرضا توارث الشرف

كأبراً عن كابر وشهد له بذا الصوامع استفى عروقه من منبع النبوة ورضعت شجرته تدى الرساله وتهدلت اغصانه ثمرة الامامة وحساب  
الجمال وحساب الهندو طبقات الاسطرلاب

ص: 80

تسعة تسعة ومحمد بن علي تاسع الائمة وابن شعر را در مدح گوید :

فديت امامي ابا جعفر \*\*\* جواداً يلقب بالتاسع

ومحمد بن علي ميزانه في الحساب امام عادل زاهدوفي لاتفاقهما في ثلاثائه .

همانا ابن شهر آشوب در احوال هر يك از ائمه عليهم السلام و در اسامي و القاب ايشان پاره حسابها و مناسبات كه از محسنات و ملايمت فكريه طبعيه است مذکور ميدارد و راقم حروف در اين موقع براي نمونه مذکور نمود.

در كتاب نزهة الجليس نوشته است فضائل امام محمد جواد عليه السلام از حيز حصر و مناقبش از مقدار شمار بيرون است و شيخ محمد بن حسن حر رحمة الله تعالى برخي از فضائل و مناقب و معجزات آنحضرت را در ارجوزه طويله كه در ديوان او مذکور است رقم کرده و اين چند شعر را از آنجمله مختصر و مرقوم ميداريم .

نصوصه كثيرة تواترت \*\*\* و معجزاته كذاك اشتهرت

وما جرى له من المأمون \*\*\* من موطنات العلم واليقين

ان كان طفلاً و بدا ماقد بدا \*\*\* من فضله وعلمه لذى الهدى

وامتحنوه و اجاب العلماء \*\*\* جواب عالم درى و علما

ثم امتحنهم فلم يجيبوا \*\*\* و ذاك خبر له عجيب

مع كونه ابن سبعة اعواما \*\*\* قيل ابن عشر نقصت اياما

وفبكة يابسة لم تحمل \*\*\* كان توضاً تحتها في عجل

قائمرت و اينعت لوقتها \*\*\* نبقاً جنياً بادياً من تحتها

وقد طوى الله له الارض وقد \*\*\* حج سريعاً نحو ما كان قصد

من الشام نحو كوفة مضى \*\*\* ثم اتى يثرب حسبما قضى

ثم اتى مكة بعض اليوم \*\*\* مع رجل و عاد نحو القوم

فحبسوه والامام اخرجته \*\*\* من حبسه لم يدر خلق مخرجه

اخبر قوماً بالذى قد اضمروا \*\*\* فاطهروا من فضله ما اظهروا

اجاب من قبل السؤال السائل \*\*\* و اوضح المشكل والمسائل





اخبرهم عواقب الامور \*\*\* ابان عن مكنونها المستور  
من يثرب الى خراسان ذهب \*\*\* فدفن الوالد فيها وانقلب  
وذاك في يوم وليس بعجب \*\*\* من ذلك المنتجب بن المنتجب  
ونظقت عصاه ثم شهدت \*\*\* بانه الحجة لما استشهدت  
صاح ملاعب فيبست يده \*\*\* وسقط العود وزال رشده  
وكم دعا ففاز بالاجابة \*\*\* وربه لما دعا اجابه  
وطبع الحصات فاعجب منه \*\*\* وكم غريب نقلوه عنه  
وسدرة يابسه قد نضرت \*\*\* لما توضعاً تحتها واثمرت  
دعا على جماعة من العدى \*\*\* فزلزل الأرض وقد خافو الردى  
واضطربوا ثم دعا فسكنت \*\*\* واضمروا عداوة تمكنت  
ونطقه في ساعة الولادة \*\*\* معجزة ما فوقها زيادة  
وبعد يومين كذا تكلماً \*\*\* وكلمته الشاة حين كلما  
وورق الزيتون صار فضة \*\*\* في يده جيدة مبيضة  
كم حج من ليلته وطافا \*\*\* وعاد بعلامة ووافى  
مد حديدة بغير نار \*\*\* وطبع الخاتم في الاحجار  
ووضع يده على الصخور \*\*\* فبان فيها اعجب التأثير  
وجعل الصيني ماء في قدح \*\*\* ورده لما بيده مسح  
وكلم الثور فقد كلمه \*\*\* وفاه بالتوحيد اذ قد عله  
وانطق الامام منه فام \*\*\* وقال لا اله الا الله  
عشر سنين كان تم عمره \*\*\* فاختلّفوا فيه وغم امره  
فقصد امتحانه واجتمعوا \*\*\* وعلماء عصره تجمعوا

فسالوه اغرب المسائل \*\*\* حتى اجاب سؤل كل سائل

كانت ثلاثين من الالوف \*\*\* اوضحها في مجلس مألوف

وامر المأمون حال سكره \*\*\* بقتله فعملوا بامرہ

ص: 82

و ضربوه بالسيوف ضرباً \*\*\* و قطعوا الرأس و شقوا القلبا

و فارقوه قطعاً ذبيحاً \*\*\* و وجدوه سالمأً صحيحاً

فعبج المأمون والجماعة \*\*\* واعتذروا اليه أنه مارعه

وكم دعا غيثاً فاحيا الارضا \*\*\* وابصر الاعمى و ابرا المرضى

اخبر بالمغيبات فاعجبوا \*\*\* و اخذ التراب و هو ذهب

كم مثل هذا نقلوا عنه لنا \*\*\* يروى الولي والعدو علنا

و در این اشعار بمناقب و معاجز حضرت جواد اشارت کرده است و انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور میشود .

### **بیان قبض و گرفتاری عیسی بن محمد بامر ابراهیم بن مهدی در سال دویست و سوم هجری**

در این سال دویست و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم در پایان ماه شوال ابراهیم بن مهدی که اینوقت در بغداد نوبتی خلافت بنامش نوازش داشت عیسی بن محمد بن ابی خالد را بگرفت و بتازیانه بنواخت و بزندان در انداخت و سبب این کار این بود که عیسی بن محمد با حمید و حسن بن سهل ابواب مکاتبت و مراسلت برگشوده و اطاعت و انقیاد ابراهیم اگرچه ظاهر میساخت و خود را ناصح و دولت خواه وی میخواند محمد بن محمد معبدی هاشمی در میان او و حمید و حسن رسول بود و با حمید قتال نمیداد و در هیچ يك از اعمال و احکام و عمال مداخله و معارضه نمی نمود و هر وقت ابراهیم بن مهدی با او امر مینمود که برای لشگر بیرون کشیدن و با حمید جنگ و رزیدن آماده شوا! بتعلل و تسامح میگذرانید و بهانه چنین میساخت که لشکریان خواستار ارزاق ووظایف هستندوگاهی میگفت چندان تأمل و صبوری لازم است که غله بدست آید و رزق و روزی سپاه تدارك شود و همواره بر این طریقت بگذرانید تا گاهی که بآنچه خواستار بود در میان اوو حمید و حسن استوار گشت اینوقت از ایشان جدائی گرفت بآن شرط و پیمان که ابراهیم بن مهدی را بدست مخالفان گذارد و این واقعه در جمعه آخر ماه شوال

هارون بن محمد برادر عیسی این حکایت را با ابراهیم رسانید و چون روز پنج شنبه فرارسید عیسی بن محمد بدر جسر بیامد و با مردمان گفت همه بدانید که من با حمید بمسالمت پرداختم و برای او ضمانت کردم که در عمل او داخل نشوم او نیز در کار من بضمانت رفت که در عمل من مداخلت ننماید چون این سخنان بگذاشت بفرمود تا خندقی در باب الشام و باب الجسر حفر کردند ، گفتار و کردار عیسی بعرض ابراهیم بن مهدی رسید و چنان بود که عیسی از ابراهیم خواستار شده بود که نماز جمعه را در شهر گذارد و ابراهیم پذیرفتار شده بود.

و چون خبر عیسی بدستگیری برادرش هارون با ابراهیم رسید و بدانست که میخواهد ابراهیم بشهر اندر آید و گرفتار شود از آمدن بشهر حذر کرد و یکی رادر طلب عیسی بفرستاد تا بیاید و درباره مسائل باوی سخن کند عیسی در آمدن بخدمت ابراهیم تعلل جست لکن ابراهیم ساکت نشست و فرستاده از پی فرستاده بفرستاد تاگاهی که عیسی در قصر رصافه بخدمت ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم مجلس را از مردمان پرداخت و باعیسی خلوت کرد با او از در عتاب و خطاب و چون چرا سخن افکند و عیسی در آن عتاب بمعذرت همی رفت و بعضی مطالب را که ابراهیم میگفت منکر میشد و چون ابراهیم بعضی چیزها را برگردن او ثابت نمود فرمان کرد تا او را مضروب نمودند و از آن پس او را بزندان انداخت و چند تن از سرهنگان او را بگرفت و بمحبس جای داد و این حکایت در شب پنج شنبه یکشب از ماه شوال بجای مانده اتفاق یافت و هم خلیفه عیسی را که عباس نام داشت طلب کردوی پنهان شد.

و چون حبس عیسی باهل بیت و اصحاب او پیوست پاره باپاره بآمد و شد در آمدند واهل بیت او و برادرانش مردمان را بر ابراهیم بر آغالیدند و جمعیت کردند، رأس و رئیس ایشان عباس خلیفه عیسی بود بالجمله آنجماعت بر عامل ابراهیم که در جسر بود سخت گرفتند و او را مطرود ساخته بجانب ابراهیم عبور نمودند ابراهیم چون این خبر بشنید فرمان کرد تاجسر را قطع نمایند و آن جماعت تمام عاملان ابراهیم را که در کرخ

و غیره بودند بتارنیدند و فساق و شطار و اشرار آشکار گشتند و در مسالح و جاهایی که اسلحه بودند قعود گرفتند و عباس نامه بحمید نوشت و خواستار شد تا بایشان آید تا بغداد را بدو تسلیم نمایند و چون روز جمعه در رسید در مسجد بغداد چهار رکعت نماز بگذاشتند و مردی را که مؤذن بود ایشانرا در نماز امامت نمود لکن خطبه بنام احدی قرائت نشد ، شطار بمعنی بی باک است .

### **بیان خلع گردن ابراهیم بن مهدی را مردم بغداد بعد از خلافت و دعوت بنام مأمون**

چون حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضاء علیهما السلام از دارفنا بسرای بقاء ارتحال داد و بروایت طبری چون مأمون بطوس آمد روزی چند در کنار قبر پدرش هارون اقامت جست و علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مقداری کثیر انگور تناول نمود و در آخر ماه صفر فجأة درگذشت و آنحضرت را بامر مأمون مدفون نمودند و مأمون بر آنحضرت نماز بگذاشت و چون ماه ربیع الاول چهره گشود نامه بحسن بن سهل که در حوالی بغداد بود بنوشت و او را از وفات امام رضا علیه السلام که یکدفعه روی داد و آنمقدار بی اندازه اندوه و غم و مصیبتی که در وفات آنحضرت پدیدار آمد آگاهی داد و نیز بجماعت بنی عباس و موالی و اهل بغداد در قلم آورد و از وفات علی بن موسی سلام الله علیهما شرح داد و باز نمود که خشم و بغض شماها با من ازین روی بود که چرا با آنحضرت بیعت کردم که بعد از من خلیفه باشد و اینک آنحضرت وفات نمود و از ایشان خواستار شد که بطاعت و انقیاد مأمون اندر آیند.

چون نامه مأمون را بخواندند در جواب مأمون و همچنین بحسن بن سهل شرحی سخت غلیظ و درشت که هر کسی بهرکسی بنویسد از آن سخت تر و ناهموارتر نخواهد نوشت بنوشتند و او را بهرگونه نسبتی ناخجسته و شیمتی ناستوده یاد کردند و ازین سوی چون بطوریکه سبقت تحریر گرفت قضیه حبس عیسی بن محمد بن ابی خالد واجتماع خلیفه او عباس و برادران عیسی و کسان او برابراهیم و نوشتن ایشان بحمید که

بایشان آید تا بغداد را بدو تسلیم نمایند اتفاق افتاد و حمید مکتوب ایشانرا نگران شد و در آن نوشته بروی شرط کرده بودند که هر يك تن از سپاهیان اهل بغدا در اینجا در هم بدهد حمید آن شرط را بپذیرفت و راه بر سپرد تا بصر صر که در طریق کوفه و نهري معروف است نازل شد و نزول او در روز یکشنبه بود .

چون خبر وصول او را اهل بغداد شنیدند عباس و سرهنگان سپاه و بزرگان باستقبال او بیرون شدند و با مداد روز دوشنبه بملاقات وی نایل گردیدند حمید با ایشان در کمال ملاطفت سخن کرد و بمواعید حسنه و قبول متمنیات ایشان برحسن عقیدت و امنیت خاطر ایشان و صدق نیت ایشان بر افزود و آنجماعت نیز از وی بپذیرفتند و اقوال او را مقرون بصحت شمردند آنگاه حمید با آنجماعت عهد نمود که در روز شنبه بساط عطا برگشاید و ایشان را بعطایای و افره شاد خوار نماید و این کار را در با سریه سرانجام دهد بدان شرط که نماز جمعه را بسپارند و بنام مأمون خطبه برانند و ابراهیم را خلع کنند آنجماعت نیز دعوتش را اجابت کردند .

یاقوت حموی گوید یا سریه با یاء حطی و بعد از الف سین و راء مهملتین منسوب بیاسر نام مردی است قریه بزرگی است در کنار نهر عیسی در میان آن و بغداد دومیل راه است و بوستانهای دلارا و پلی استوار دارد .

بالجمله چون این خبر با ابراهیم بن مهدی رسید عیسی و برادرانش را از زندان بیرون آورد و از عیسی خواستار شد که بمنزل خود مراجعت نماید و امر آن يك سمت را از شر و فتنه کفایت کند عیسی پذیرفتار این امر نشد و چون روز جمعه در رسید عباس یکی را نزد محمد بن ابی رجاء فقیه بفرستاد تا مردمان را نماز جمعه بگذاشت و بنام مأمون و خلافت دعا نمود و چون روز شنبه در رسید حمید بیا سریه در آمد و سپاهیان بغداد راسان بدید و بهريك پنجاه در هم چنانکه وعده نهاده بود بداد بغدادیان از حمید خواستار شدند که از مقدار عطای ایشان بکاهد و بهريك چهل در هم بدهد چه مقدار پنجاه در هم را شوم و مشوم میشمردند و می گفتند که در آنزمان که علی بن هشام بهترن از ایشان پنجاه در هم

بداد از آن پس با ایشان غدر و حیلت ورزید و عطایای ایشان را قطع نمودند.

حمید گفت نه چنین است که شما گمان میبرید بلکه من بر این مبلغ او می افزایم و بهر مردی شصت در هم میدهم و چون این اخبار گوش زد ابراهیم شد عیسی بن محمد را بخواند و از وی خواستار شد که با حمید قتال دهد عیسی پذیرفتار شد ابراهیم او را براه خود بگذاشت و چند تن کفیل از وی بستند و عیسی برفت و بالشکریان سخن کرد که همان مقدار که حمید با نمرود سپاهی داده است وی نیز بایشان عطا کند سپاهیان پذیرفتار نشدند و چون روز دوشنبه درآمد عیسی و برادران او و سرهنگان اهل جانب شرقی از آب عبور کرده بسوی آن جماعت غربی بیامدند و با ایشان قرار دادند که از آنچه حمید داده است ایشان بآنها بیشتر عطا کنند.

آنجماعت زبان بدشنام عیسی و اصحابش برگشودند و گفتند ما ابراهیم نمیخواهیم لاجرم عیسی و اصحابش بیرون شدند تا بشهر در آمدند و دروازه ها را بر بستند و بر فراز باروی شهر برآمدند و ساعتی با مردمان قتال دادند و چون جنجال رجال بسیار شد ایشان بازگشت گرفتند تا بدروازه خراسان رسیدند و در کشتیها بنشستند و عیسی مراجعت کرد و چنان مینمود که اراده قتال آنجماعت را دارد و از آن بتدبیر و حیلت کار همی کرد تا در دست مخالفان عمداً اسیر افتاد و یکی از سرهنگانش او را بگرفت و بمنزل خود درآورد و دیگران به نزد ابراهیم بازگشتند و او را از آنچه بگذشت خبر دادند .

ابراهیم را اندوه و غم در سپرد و سخت افسرده و پژمرده شد و چنان بود که مطلب بن عبدالله بن مالک از ابراهیم مخفی شده بود و چون حمید پیامد مطلب خواست بدو شود معبد او را بگرفت و نزد ابراهیم آورد ابراهیم سه روز او را نزد خود محبوس گردانید و بروایتی چهار روز و از آن پس در شب دوشنبه یکشب از ماه ذی الحجه برگزیده او را رها ساخت ابن اثیر در تاریخ کامل بهمین ترتیب رقم کرده است.

## بیان محاربت ابراهیم بن مهدی با حمید بن عبد الحمید و پوشیده گردیدن ابراهیم

ابو جعفر طبری در تاریخ خود مینویسد مردمان چنان می گفتند که سهل بن سلامه را کشته اند اما نزد ابراهیم بن مهدی محبوس بود و چون حمید به بغداد آمد و درون شهر شد ابراهیم بن مهدی سهل را از زندان بیرون کرد و چنان بود که در مسجد رصافه بطوریکه سابقاً خطبه و دعا می نمودند مشغول بودند و چون شب در میرسید ابراهیم دیگر باره سهل را بزندان باز میگردانید و بر اینگونه روزی چند بگذرانید یارانش نزد سهل بیامدند تا وی را تنها نگذارند و در محبس با او بگذرانند سهل گفت شما در خانهای خود ملازمت جوئید چه من در پناه وی یعنی ابراهیم و حمایت او هستم و چون شب دوشنبه یکشب از شهر ذی الحجّه گذشته در آمد ابراهیم او را رها کرد سهل برفت و مخفی شد و از آن طرف چون اصحاب ابراهیم بن مهدی و قواد او نگران شدند که حمید در ارجاء و آسیابهای عبدالله بن مالک فرود آمده است بیشتر آنجماعت بسوی او برفتند و شهرها و مدائن را برای او بگرفتند و چون ابراهیم بر این حال واقف شد تمام مردمی که نزد او حاضر بودند بمقاتلت بیرون فرستاد و ایشان برفتند و برجسر دیالی با آن سپاه روی در روی شدند و مقاتلتی سخت بدادند و از سپاه حمید هزیمت گرفتند لاجرم جسر را بیریدند و اصحاب حمید از دنبال ایشان بتاختند تا فراریان را در خانهای بغداد در آوردند و این حکایت روز پنج شنبه سلخ ذی القعدة روی داد .

و چون روز اضحی در رسید ابراهیم با قاضی فرمان کرد تا مردمان را در عیسی آباد نماز بگذارد قاضی ایشان را نماز بگذاشت و مردمان باز شدند و فضل بن ربیع پنهان بود و از آن پس بحمید پیوست و بعد از آن علی بن ریطه بلشکر حمید پیوست و جماعت هاشمیان و سرهنگان واحداً بعد واحد بحمید پیوسته میشدند، چون ابراهیم نگران این اوضاع و احوال گردید یکباره بیچاره و از پهنه خرد و فکر صحیح آواره شد و کار بروی دشوار و روزگار ناهنجار گشت و از آن طرف کاربر آن نهج رفته بود که سعید



بن ساجور وابوالبط و عبدویه و جمعی دیگر از سرهنگان که با ایشان اتفاق داشتند باعلی بن هشام مکاتبه مینمودند که برای او ابراهیم را مأخوذ دارند و مطلب بن عبد الله بحمید نوشت که جانب شرقی را برای او بگیرد.

چون ابراهیم این معاهدت را بدانست و اجتماع طبقات اصحاب خود را بر گرفتاری خودش معلوم فرمود و نیز احاطه ایشان را بر پیرامونش مکشوف داشت با ایشان بملایمت و مدارا بگذرانید تا تاریکی شب در رسید و در شب چهارشنبه سیزده شب از شهر ذی الحجّه سال دویست و سوم هجری بجای مانده مخفی شد و از آن طرف مطلب بن عبدالله یکی را نزد حمید فرستاد و او را آگاهی داد که او و اصحابش گرداگرد سرای ابراهیم را فرو گرفته اند اگر طالب گرفتاری او میباشد بدانجا بیاید و نیز این ساجور و اصحابش بعلی بن هشام بنوشتند و خبر دادند پس حمید در همان ساعت برنشست و این وقت در ارحاء عبدالله بن مالک جنانکه مذکور شد فرود آمده بود .

پس بباب الجسر بیامد و علی بن هشام نیز راه بر نوشت تا بنهرین در آمد و بمسجد کوثر روی نهاد و ابن ساجور و یارانش بدو بیامدند و مطلب بخدمت حمید آمد و او را در باب الجسر بدید حمید ایشان را نزد خود خواند و نوید داد و هم بایشان باز نمود که مأمون را از خدمات ایشان مطلع نموده است آنگاه روی بسرای ابراهیم بن مهدی نهادند و در آن سرای در طلب او بر آمدند و هر چند پژوهش کردند او را نیافتند و ابراهیم بر آنگونه متواری و پنهان میگذرانید تاگاهی که مأمون ببغداد بیامد و از آن پس کارش بدانجا رسید که رسید .

و چنان بود که سهل بن سلامه گاهی که مخفی شده بود و این وقت بمنزل خود تحویل داد و آشکار گردید ، حمید در طلب او بفرستاد و او را نوازش کرد و بخود نزدیک و مقرب نمود و او را بر قاطری سوار کرده و باهل و کسان خودش بازگردانید و سهل همچنان مقیم بود تا مأمون بیامد این وقت بخدمت مأمون آمد مأمون او را جایزه و صله بداد و امر نمود تا در منزل خودش جلوس نماید حموی در مراصدالاطلاع میگوید نهر بین همان نهر بیل است که اکنون قریه در ظاهر بغداد است.

در این سال دو شب از شهر ذی الحججه بجای مانده آفتاب را انکسافی روی داد چنانکه فروزش برفت و افزون از دوئلش منکسف گشت و این انکساف هنگام بلندی روز بود و براین حال باقی بود تا نزدیک ظهر منجلی شد و در این سال مأمون از طوس بکوچید و باهنگ بغداد با عظمتی عظیمه و ابهتی بهیه راه برگرفت و چون بشهرری رسید از وظیفه و منال آنشهر هزار بار هزار در هم بیکفند و مدت خلافت ابراهیم بن مهدی بهمه جهت یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود ابن خلکان گوید مدت خلافتش دو سال بود و باین روایت مذکور که از طبری نقل شد اشارت مینماید .

و چنانکه ازین پیش مذکور نمودیم عباسیان روز سه شنبه پنج روز از ذی الحججه مانده در باطن و بغدادیان روز اول محرم سال دویست و دوم باوی بیعت کردند و مأمون را خلع نمودند و در پنجم محرم این امر را آشکار ساخته و ابراهیم بر فراز منبر صعود داد و استخفای او شب چهارشنبه سیزده شب از شهر ذی الحججه سال دویست و سوم روی داد و این مدت قریب بدوسال میشود و سبب استخفای او توجه مأمون از خراسان بجانب بغداد بود و ورود مأمون بیغداد روز شنبه چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم هجری بجای مانده بود چنانکه در جای خود مذکور میشود، اما ابراهیم را در شمار خلفای بنی عباس محسوب نمیدارند در حقیقت بغدادیان او را بخلافت بیعت کردند و حکومتش از بغداد و حوالی بغداد تجاوز نداشت و در اوقات محاربه و اختفای او علی بن هشام بر طرف شرقی بغداد و حمید بن عبدالحمید بر جانب غربی بغداد غلبه کردند و از آنطرف مأمون در آخر ذی الحججه بهمدان راه نوشت و بروایت ابن اثیر در آخر ذی الحججه بهمدان رسید .

و در این سال سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی که ازین پیش مذکور شد مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال در خراسان زلازل و بومهنی عظیم روی داد

و مدت طول این بلای دهشت آمیز هفتاد روز بود و زلزله بلخ و جوزجان و فاریاب و طالقان و ماوراء النهر از سایر بلاد خراسان دشوارتر و سخت تر گردید چه بسیار شهرها و خانها و عمارات را ویران ساخت و چه بسیار مردمان را در زیر آوار بهلاک و دمار رسانید.

و هم در این سال سودا بر حسن بن سهل چیره شد و مزاجش را دیگرگون ساخت و چنان مغزش را آشفته و خردش را تافته و حرکاتش را ناشایسته و افعال و اعمالش را موحش گردانید که او را بند آهنین بر نهادند و بزندان جای دادند و سران و سرهنگان سپاه این حکایت را بخدمت مأمون برنگاشتند مأمون چون این قضیه را بشنید دینار بن عبدالله را بر آن سپاه سپهسالار ساخته بدان سپاه رهسپار نمود و هم در پاسخ آنان بنوشت که دینار سپهسالاری ایشان مختار و روانه گشت.

و هم در این سال مردی در اندلس آشکار شد که معروف بولد بود و با امیر اندلس بمخالفت د در آمد و مد فرمانگذار اندلس لشگری جرار بدفعلش راهسپار نمود آن سپاه کوه و دشت بسپردند و او را در شهر باجه که بر آن شهر مستولی گشته بود در محاصره افکندند و کار را بروی تنگ و دشوار آوردند و آخر الامر شهر باجه را مالک شدند و ولد رامقید ساختند .

و در این سال اسد بن فرات فقیه بقضاوت قیروان قاضی پیرو جوان آمد و در این سال محمد بن جعفر صادق علیه السلام در جرجان بدر و د جهان گفت و مأمون بروی نماز بگذاشت چه در این اوقات از خراسان بجرجان آمده بود و آهنگ بغداد داشت و این محمد بن جعفر صادق همان شخصی است که در حجاز باوی بخلافت بیعت کردند (1) چنانکه مشروحاً مسطور شد .

و هم در این سال خزیمه بن خازم تمیمی در شهر شعبان بدیگر جهان راه نوشت وی از قواد بزرگ و سرهنگان نامدار اسلام و بعظمت و شجاعت مشهور است و در طی این کتب کراراً از حالات او مذکور شده است و محل و مکان او مکشوف افتاده است.

و هم در این سال یحیی بن آدم بن سلیمان از پهنه حیات عالم و معاشرت بنی آدم

ص: 91

---

1- منظور محمد دیباج است بشرح حال او در مقاتل الطالبین مراجعه شود ص 358 .

وعرصه ناسوت بجوار حی لایموت روی نهاد و نامش را مصداق یافت.

و هم در این سال ابو احمد زبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلك عباد اهل حدیث انتظام داشت در فحش عزیمت بسرای آخرت برافراشت .

و نیز در این سال محمد بن بشیر عبدی فقیه در کوفه بدار القرار رهسپار شد و نیز در این سال نصر بن شمیل لغوی محدث که از ثقات رجال بود بسرای جاوید ارتحال نمود ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان میگوید ابوالحسن نصر بن شمیل بن خرشنة بن یزید بن کلثوم بن عبده بن زهیر السکب الشاعر بن عروة بن حلیمة بن حجر بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم التمیمی مازنی نحوی بصری بفنونی از علوم عالم و مردی صدوق و ثقة و صاحب غریب و فقه و شعر و معرفت بایام عرب و روایت حدیث و از أصحاب خلیل بن احمد نحوی بود .

ابو عبیده در مثالب اهل بصره نوشته است که چنان امر معیشت بر نصر بن شمیل بصری تنگ افتاد که قدرت توقف در بصره نیافت و آهنگ خراسان بیرون شد از مردم بصره سدهزار مرد عالم که در تمام ایشان جز مردم محدث یا نحوی و یالغوی یا عروضی یا اخباری نبود در مشایعت وی بیرون شدند و چون در مرید رسید بنشست و گفت ای مردم بصره! همانا مفارقت شما بر من سخت دشوار است و سوگند با خدای اگر من در این شهر روزی یک کیلجه باقلا میداشتم از شما مفارقت نمی کردم کیلجه پیمانی مشهور و جمع آن کیا لجه است میگوید در تمام این سه هزار نفر عالم ذیشان یکنفر که این همت نماید و این کوه گران را بر شانه فتوت بر آورد و چنین عالمی را باین مقدار کفایت کند و ابوالحسن بخراسان برفت و در اندک مدتی دولتی فراوان و بضاعتی نامدار در کنار آورد ، جمعی کثیر از وی و او نیز از جمعی کثیر روایت داشت و مکرر به نیشابور آمد و در آنجا زمانی اقامت جست و مردم نیشابور از وی استماع نمودند و او را با مأمون حکایات عدیده است انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود .

وقتی در بستر بیماری در افتاد قومی بعیادتش حاضر شدند از میانه مردی گفت مسح الله ما بك وان مردا بوصول کنت داشت نصر گفت مسح بسین مگوی بلکه مسح بصاد

بگوی که بمعنی بردن و متفرق کردن است مگر این قول اعشی شاعر را نشنیده باشی که میگوید :

و اذا ما الخمر فیها از بدت \*\*\* اقل الازیاد فیها و مصح

آنمرد برای اصلاح قول خود گفت سین گاهی بصاد تبدیل میشود مثل سراط و صراط و سقر و صقر نضر گفت اگر چنین است تو ابو صالحی ابن خلکان گوید این نادره شبیه است باینکه یکی از ادبا در مجلس وزیر ابی الحسن ابن فرات تجویز مینمود که در هر موضعی میتوان سین را بجای صاد نهاد وزیر گفت آیا قرائت کرده جنات عدن یدخلونها و من صلح من آبائهم آیا صلح بعاد است یا من صلح بسین است آنمرد خجل و خاموش شد چه صلح بمعنی پلیدی است ناقة صالح ای التي سلحت من البقل وغیره.

و هم ابن خلکان گوید آنچه ارباب لغت در جواز ابدالصاد بسین مذکور نموده اند از این است که هر کلمه که در آن سین باشد و بعد از سین یکی از این حروف اربعه طاء و خاء و غین و قاف باشد جایز است سین را بصاد تبدیل کنند پس در سراط صراط و در سخر لکم صخر و در مسغبه مصغبه و در سیقل صیقل و قس علیهذا کله گفته میشود و در کتب لغت این بیان را نیافته ام .

محمد ابن مستنیر گوید قومی از بنی تمیم که ایشانرا بلغمی گویند سین را بعد از آن چهار مذکور بصاد قلب میکنند خواه در دوم یا سیم یا چهارم واقع شود میگویند صراط و سراط و بسطت و بسطت و سیقل و صیقل و سقرت و صرقت و مسغبه و مصعبه و مسدغه و مصدغه و سخر لکم و صخر لکم و سخب و صخب بالجمله نضر ابن شمیل را اخبار بسیار است و تصانیف کثیره دارد که ابن خلکان برشمرده است نضر بانون مفتوحه و سکون ضاد معجمه و راء مهمله است شمیل بضم شین معجمه و فتح میم و سکون یاء تحتانی و لام است وفات او در سلخ ذی الحجه سال دویست و چهارم و بقولی دویست و سیم در شهر مرو بوده است و در مرو متولد و در بصره به بالیده و از اینرو به بصره منصوب شده است و از این پس بعضی حکایات او در مجالس مأمون مذکور میشود.

## بیان ملوک ابن زیاد در یمن و اقتدار ایشان در آن ملک

شخصی از بنی زیاد بن ابیه موسوم بمحمد که بعضی او را پسر ابراهیم بن عبدالله بن زیاد دانسته اند با جماعتی از بنی امیه را مأمون بفضل بن سهل و بقولی بحسن بن سهل باز گذاشته بود و وقتی بعرض مأمون رسید که کار یمن اختلال یافته است و ابن سهل در پیشگاه مأمون چنان بصواب شمرد که محمد مذکور را که از آل زیاد بود بامارت یمن برگزینند مأمون نیز بصوابدید او فرمان حکومت یمن را بنام او صادر کرد، محمد از نخست با جماعتی اقامت کرده بعد از فراغت از مناسک حج بجانب یمن رهسپار شد و از آن پس که در میان او و جماعت اعراب محاربات کثیره بیای رفت و آشوبها انگیخته و خونها ریخته شد محمد چیره شد و تمامی را بگرفت و در امارت یمن استقرار یافت.

و چون سال دیگر درآمد بساختن شهر زبید شروع نمود و هدایای وافره در صحابت غلام خود جعفر بدرگاه مأمون رهسپار داشت و در سال دویست و ششم هجری مأمون دوهزار سوار جرار بمعاونت و کارگذاری محمد به یمن فرستاد از این روی کار عمد قوت گرفته بر تمام ملک یمن استیلا یافت و جعفر مذکور را حکومت جبال بداد و مدینه حره را در آنجا بنیان کرد و آن بلاد یکه در تحت حکومت جعفر بود معروف بمخلاف یمن گشت یعنی مملکت وسیع و این جعفر شخص کافی و یعقل رزین و رأی استوار نامدار بود دولت آل زیاد بقوت و استعداد او برومند شد چنانکه دویست و چهار سال حکومت آل زیاد در مملکت یمن امتداد گرفت و از آن پس بممالک و بندگان ایشان رسید.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید زبید بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده و یاء حطی و دال مهمله نام رودخانه ایست و در آنجا شهری است که خصیب نام داشت و بعد از آن نام آنوادی بر آن شهر غلبه کرده زبید نامیده شد و جز باین اسم شناخته نمیشود شهر نامدار و مشهوری است در یمن در زمان مأمون این شهر احداث شده است و در برابر این رودخانه و این شهر ساحل غلایقه باغین مفتوحه است که شهری است

بر ساحل بحرین مقابل زبید و این محل ورود کشتی و بارهای زبید است در میان آن و زبید پانزده میل مسافت است و همچنین ساحل مندب محاذی آن است و مندب بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحدہ ساحل مقابل زبیدیمین و کوهی مشرف است . حموی گوید زبید علم مرتجلی است برای این موضع و جمعی کثیر از علماء اعلام مثل ابی قره موسی طارق زبیدی قاضی زبید و دیگران باین شهر منسوب هستند میگویند چنان اتفاق افتاد که جماعتی از فرزندان زیاد بن ابیه و گروهی از اولاد هشام را بدرگاه مأمون بیاوردند و در میان ایشان مردی از بنی تغلب بود که او را محمد بن هارون میگفتند مأمون از نسب ایشان پرسید پس در خدمتش مکشوف داشتند پس از آن تغلبی پرسید گفت من حمد بن هارون هستم مأمون از شنیدن این نام بگریست و گفت من لی بمحمد بن هارون همانا از این کلمه بمحمدامین برادر خود از خاطر بگذرانید و برقتل او بگریست.

پس از آن گفت اما تغلبی را بواسطه تکریم نام خودش و نام پدرش رها نمائید اما امویها و زیادیون را بحمله بقتل رسانند چون مأمون این حکم را بفرمود ابن زیاد گفت چه بسیار دروغ گفته اند مردمان ای امیرالمؤمنین که چنان پندار میکنند و بگفتار میآورند که تو مردی حلیم هستی و عفو فراوان داری و از ریختن خون بدون حق ترسناک و متورع میباشی همانا اگر تو ما را بگناهان میکشی سوگند باخدای مارا گناهی نبوده است نه دست از طاعت بیرون کشیده ایم و نه از معبد جماعت پراکنده بوده ایم و اگر ما را بواسطه جنایات بنی امیه بقتل میرسانی که باشما رفتار کرده اند همانا خدای تعالی میفرماید «ولا تزر وازرة وزر اخرى» باز عصیان کسی را حمل بر دیگری نباید کرد مأمون سخنان او را پسندیده داشت و از تمامت آنجماعت که افزون از صدتن بودند در گذشت و ایشان را در ابواب جمعی حسن بن سهل بیفزود .

و چون در سال دویست و دوم هجری با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند نامه عامل یمن در خروج اشاعره در تهمامه و سر برکشیدن از فرمان برداری بازرسید حسن بن سهل از مراتب کفایت و استعداد زیادی که محمد بن زیاد نام داشت و همچنین از مراتب درایت و لیاقت مروانی و تغلبی در خدمت مأمون بعرض رسانید و گفت ایشان از اعیان رجال

هستند و برای حکومت یمن و انتظام امر آنسامان تصویب نمود مأمون بصلاح دید او زیادی را بامارت یمن و ابن هشام را بوزارت یمن و تغلبی را بقضاوت یمن منصوب ساخت .

و از فرزندان محمد بن هارون تغلبی قاضی یمن بنوایی عقامه هستند و ایشان امارت یمن را بالوراثه داشتند تا گاهی که ابن مهدی گاهی که دولت حبشه را پایمال زوال ساخت ایشان را نیز از امارت آن سامان برکنند و میگویند زیادی در سال دویست و سوم حج بگذاشت و در سال دویست و چهارم شهر زبیدر اخط نهاد سبحان من لا یزال ملکه و سلطانه.

و نیز در این سال دویست و سوم هجری در اروپا و مملکت فرنگ لئوی پادشاه این مملکت بر برادر زاده خود برنارد غلبه یافته او را اسیر و مقتول ساخت و پسر خود ولتر را بجای او منصوب نمود و ازین پیش در سوانح دویست و دوم شورش برنارد را بهم خود لئوی رقم کردیم .

## بیان وقایع سال دویست و چهارم هجری و شرح ورود مأمون به بغداد

### اشاره

ازین پیش در ذیل سوانح سال دویست و سوم حرکت مأمون را از طوس بجانب بغداد و ورود بری و نماز کردن بر محمد بن جعفر صادق در جرجان سبقت گذارش گرفت طبری میگوید چون مأمون بجرجان آمد يك ماه در آنجا اقامت جست و از آنجا بیرون شده راه بنوشت و بشهر ری اندر آمد ورود او در آنشهر در ماه ذی الحجه بود و روزی چند نیز درری اقامت کرد و از آن پس شهر بشهر و منزل بمنزل راه میسپرد و در هر منزلی يك روز و دوروز اقامت مینمود و در بعضی منازل سه روز متوقف می گشت و خود و ملتزمین رکاب را از زحمت سفر آسوده میداشت و نیز از احوال منازل و عباد و بلاد مستحضر میگردد و در لوازم آسایش خلق و آرامش بلاد و انتظام امور جمهور شرائط دقت و نمایش عدل و امنیت را میداد و راه میسپرد چنانکه سبقت نگارش گرفت در آخر شهر ذی الحجه در همدان وارد شد و چندانکه بایست که رعایت و انتظام امور آنسامان نظر عنایت برگشود و از آن پس راه در پیمود تا بنهر وان رسید.



نهروان سه نهر است اعلی و اوسط و اسفل و آن کوره واسعه ایست در اسفل بغداد در شرقی تامرا منحدرأ الی واسط و دارای بلاد عدیده است و خوارج نهروان که با امیر المؤمنین علی علیه السلام مخالفت و محاربت ورزیدند در کتب تواریخ و اخبار معروف هستند بالجمله روز شنبه بود که مأمون بنهروان رسید و با کوبه خود هشت روز در آنجا بیائید اهل بیت و کسان و اقارب و خویشاوندان مأمون با قواد سپاه و سرهنگان - لشکر و اعیان کشور به پیشگاهش رهسپر شدند و ایشان از دیدار مأمون و مأمون از حضور آنها مسرور آمدند و چنان بود که مأمون از عرض راه بظاهر بن الحسین نامه کرده بود که در نهروان حاضر پیشگاه شود طاهر در این وقت در رقه جای داشت بر حسب فرمان راه بر گرفت و در نهروان حاضر خدمت شد .

### **بیان ورود مأمون بن هارون الرشید بدار الخلافه بغداد و جلوس بر اریکه خلافت**

طبری گوید چون مأمون روز شنبه بنهروان نزول فرمود هشت روز در آنجا بیائید و بدیدار اهل بیت و کسان خود و قواد سپاه و ارکان درگاه و وجوه مردمان برخوردار گردید و چون شنبه دیگر در آمد جانب بغداد بگرفت و با ابهت و عظمت خلافت و سلطنت و ساز برگ و حشمت امارت هنگام ارتفاع نهار چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم بجای مانده بشهر بغداد خلافت بنیاد و مرکز خلافت و سلطنت آباء و اجداد خود اندر آمد و ازین پیش در ذیل اختلاف امر ابراهیم بن مهدی و اختفای او در ورود مأمون بهمین تاریخ بقول ابن خلکان اشارت نمودیم و ابن اثیر میگوید در نیمه شهر صفر سال دویست و چهارم بیغداد در آمد و ناثره فتن از رشحات قدوم مأمون خاموش و قلوب مردمان از جوش و خروش و دهشت و وحشت آرام گرفت و در این وقت لباس مأمون و همراهان او سبز و قلنسوه حتی طرادات (1) و اعلام ایشان بجمله پوشش سبز بود چون وارد شد در رصافه فرود آمد و طاهر نیز در خدمت وی حاضر بود و او را بفرمود تا در خیز رانیه در آید و با اصحاب خود در آنجا بماند و از آن پس مأمون از

ص: 97

رصافه تحویل کرده در قصر خود که در کنار شط دجله بود فرود آمد.

وحمید بن عبدالحمید وعلی بن همام و همه سرهنگی و سرداری که در لشکر گاهش بودند فرمان داد تا در لشکرگاه اقامت نمایند و این جماعت در میان لشکر جای داشتند و همه روز برای مأمون میآمدند و هر کسی از مردم بغداد و سایر اماکن بخدمت مأمون میآمد جز در جامه سبز داخل نمیشد و تمام اهل بغداد و بنی هاشم جامه سبز پوشیدند و بحضور مأمون در آمدند و مردم مأمون هر گونه جامه و پوششی جز سبز برتن نداشتند و از آن پیش مردم بغداد هر جامه را که سیاه بود و بر تن اعیانی میدیدند میدیدند جز قلنسوه را چه این يك را تن بتن با ترس و بیم میپوشیدند، اما قباء، یا علم هیچکس را آن جرأت نبود که سیاهر نك باشد حمله نماید و براین حال هشت روز بزیستند.

اینوقت بنی هاشم و فرزندان عباس خاصه در این امر بسخن آمدند و گفتند ای امیر المؤمنین لباس پدران خود را و اهل بیت خود را و لباس اهالی دولت ایشان و نشان مملکت ایشان را متروک ساختی و جامه سبز پوشیدی و نیز مردم خراسان و قواد و سرهنگان آنسامان در این باب بمأمون بنوشتند و بروایتی مأمون بظاهر بن حسین امر نمود که حوائج خود را بعرض برساند تا قرین نجات گردد اول حاجتی که ظاهر بعرض رسانید این بود که لباس سبز مطروح و متروک بدارد و بجامه سواد که معمول پدران او وزی دولت ایشان بود باز شود.

و چون مأمون نگران شد که مردمان در پوشیدن لباس سبز محض اطاعت امر پذیرفتار شوند و کراهت ایشان را بدانست و روز شنبه در آمد برای حضور مردمان جلوس نمود و لباس سبز برتن داشت و چون مردمان بجمله حاضر شدند و در خدمتش اجتماع ورزیدند فرمان داد تا جامه سیاهی بیاوردند و برتن خود بیار است و هم بفرمود تا خلعت سیاهی حاضر کردند و ظاهر را بپوشانیدند آنگاه گروهی از سرهنگان سپاه را حاضر ساخت و ایشان را قباء و قلنسوه سیاه بپوشانید و چون آنجماعت از خدمت مأمون بیرون شدند و ایشان را جامه سیاه بر تن بود سایر سرهنگان و لشکریان نیز بجامه سیاه تن بپوشانیدند و این حکایت در روز شنبه هفت روز از شهر صفر بجای مانده روی داد .

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید مأمون در شهر صفر بغداد در آمد جماعت بنی عباس و دیگران در باب بازگشتن بلباس سیاه و ترك جامه سبز در خدمتش سخن کردند مأمون چندی توقف کرد و از آن پس مسؤل ایشان را اجابت فرمود.

صولی روایت کند که یکی از اهل بیت مأمون با مأمون گفت تو برای احسان و نیکوئی نمودن با اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام در حالتیکه خلافت با تو باشد قدرتت بیشتر است بر احسان ورزیدن با ایشان و حال اینکه امارت و خلافت با خود ایشان باشد مأمون گفت این کار از آن کردم که چون ابو بکر امارت یافت هیچیک از بنی هاشم را ولایت و امارتی نداد و چون عمر صاحب سلطنت و امارت شد ایشان را در امری داخل نکرد، عثمان نیز در اوقات امارت خود بر قانون ابو بکر و عمر برفت و چون علی بخلافت رسید عبدالله بن عباس را امارت بصره و برادرش عبیدالله را امارت یمن و معبد را حکومت مکه معظمه و قتم را امیری بحرین بداد و هیچ یک از بنی هاشم را بجای نگذاشت مگر اینکه بولایت و امارتی نصب کرد و این کردار نیک بر گردنهای ما

ثابت بود تاگاهی که درباره پسر او پاداش نمودم و او را بولایت عهد منصوب نمودم .

طبری میگوید بعضی گفته اند که بعد از آنکه بیست و هفت روز از روز ورود مأمون بغداد برگذشت جامه سبز را از تن برآورد و لباس سیاه بپوشید سبط ابن جوزی در تذکرة الائمة مینویسد : مأمون در شهر صفر سال دویست و چهارم بغداد آمد و جامه أصحاب و ملتزمین رکابش بجمله سبز بود و هم چنین اعلام و بیرقهای او سبز بود و چنان بود که از آن پیش که مأمون سفر بغداد نماید حسن بن سهل را بدانجا برانگیخته و بغدادیان را چنانکه مذکور شد در هم شکسته و موانع ورود مأمون مرتفع گشته بود و ابراهیم بن مهدی پنهان گشت و مأمون برصافه فرود شد .

## بیان مکالمات زینب بنت سلیمان در سلب سلب سیاه در خدمت مأمون

\* بیان مکالمات زینب بنت سلیمان در سلب سلب (1) سیاه در خدمت مأمون

ابن جوزی گوید چون بنی عباس مأمون و اصحابش را در جامه سبز بدیدند تاب و طاقت نیاوردند و چون خودشان قدرت تکلم نداشتند نزد زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که بر حسب قعدد و سودد و اصالت و جلالت در میان بنی عباس مانند منصور بود فراهم شدند

قعدد بضم قاف و سکون عین و فتح دال و دال دوم مهملات کسی را گویند که پدرانش بجد اکبر و اعلی نزدیک باشند و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که مکرر بنام او اشارت کرده ایم تعدد بنی هاشم گفتند چه بعباس نزدیک بود و قعدد از یک وجه ممدوح است که سالخورده و دارای ولاء است و از یک جهت مذموم است که از اولاد بیران و منسوب بضعف بنیه و قوی وارکان است چه آنکسی که مثلاً سه پشت بجد اکبر میرسد با کسیکه پنج پشت بجد اکبر میرسد ناچار پیر و پیرزاده خواهد بود و البته حالت ضعف و ضعیف زادگی در وی اثر میکند و زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که سه پشت بعباس بن عبدالطلب بن هاشم بن عبد مناف میرسد و برادرش محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را که حکمران کوفه بود و ابو جعفر منصور او را در سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری معزول کرد چنانکه این حکایت و قتل عبدالکریم بن ابي عوجاء را مذکور نمودیم و بقولی عزل محمد در پنجاه و سوم بود و تا اینوقت که مأمون و خواهر او زینب را ملاقات افتاده قریب به پنجاه سال مدت بوده است .

و از آنطرف پسر مأمون بن هارون بن مهدی بن منصور بن علی بن عبدالله بن عباس که در عصر این زن بوده است شش پشت بعباس میرسد و این زن نسبت آبائش بعباس در همان شماره است که آباء منصور بعباس دارند چنانکه در سایر عهود نیز همیشه این اتفاقات و برتر از این روی میدهد .

ص: 100

---

1- سلب اول بسکون لام یعنی برکندن و دوم بفتح لام بمعنی جامه روپوش .

مرحومه احترام الدوله صبيه خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار زوجه مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان که در حدود سال یکهزار و سیصد و سی و یکم وفات کرد و در طی این کتب بحال آنمرحومه اشارت رفت بر حسب تعدد و شمار آباء خود بجد اعلاى خودشان محمد حسن شاه قاجار با برادران خود مثل مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه علیه الرحمه و سایر برادران و خواهران در يك حکم بودند و هو عباس میرزای نایب السلطنه ابن فتحعلی شاه بن جهانسوز شاه بن محمد حسن شاه و هی احترام الدوله بنت فتحعلی شاه بن جهانسوز شاه بن محمد حسن، شاه اما عباس میرزای نایب السلطنه یکسال قبل از فتحعلی شاه و فتحعلی شاه طاب ثراه در سال یکهزار و دوست و پنجاه بمغفرت إله پیوستند و احترام الدوله چندان در جهان بزیست که جز او هیچ فرزند صلبی از خاقان خلدایشان در جهان نزیست و سلطنت اعلیحضرت قویشوکت شاهنشاه اسلام بناه اقدس دارا دستگاه سلطان احمد شاه بن سلطان محمد علی شاه بن سلطان مظفرالدین شاه بن سلطان ناصر الدین شاه بن سلطان محمد شاه بن نایب السلطنه عباس میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه را ادراک نمود از احترام الدوله تا بمحمد حسن شاه دو پشت پیوسته و از اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه هفت پشت متصل میشود ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

بالجمله بنی عباس نزد زینب جمع شدند و از وی خواستار شدند که نزد مأمون برود و خواستار شود که لباس سبز را متروک و سیاه را معمول نماید و از آنچه قصد کرده روی بر تا بدچه مأمون میخواست بعد از وفات علی بن موسی الرضاعهد خلافت را با حضرت محمد بن علی بن موسی الرضا سلام الله علیهم تسلیم نماید و تأمل او بواسطه هیجان و آشوب بنی عباس بود چه بنی عباس اصرار مأمون را بر این امر میدانستند و آشفته و خشمناک بودند و مأمون بترك جامه سبز نمیگفت تا گاهی که زینب بنت سلیمان که در بنی عباس بسیار با احترام و احتشام و سیده طایفه و قبیله، بود بخدمت مأمون درآمد مأمون چون او را بدید احترامش را بیای خاست و در مراسم ترحیب و تکریم و تعظیم قدوم او بکوشید.

زینب گفت ای امیر المؤمنین «انک علی بر أهلك من ولدا بیطالب والأمر فی

يدك اقدر منك على بر هم والأمر في يد غيرك اوفى ايديهم ، فدع لباس الخضره وعدالي لباس اهلك ولا تطمعن احداً فيما كان منك» چون برمسند خلافت و امارت نشسته و دست اقتدار تو باز باشد بهتر ميتوانی درباره كسان و خويشاوندان خودت از فرزندان ابو طالب احسان بورزی تا امر خلافت در دست دیگری يا آل ابيطالب باشد و تودست بسته و بی بضاعت باشی و توانا و با نوا، نباشی اين جامه سبز را از تن بيفكن و بشعار پدران و كسان خود بازگرد و هيچ كس را در آنچه در نصيب داری در طمع و طلب ميفكن و صدر اين عبارت بانديك اختلافی سبقت نگارش يافت.

چون مأمون اين سخنان حكمت آكدرا از آن پيرزال ارجمند بشنيد سخت در عجب شد و گفت ای عمه سوگند بخداي تاكنون هيچكس با من بكلامی متكلم نشده است كه در قلبم از كلام تو مؤثرتر و بآنچه اراده كرده ام نزديكتر باشد و من با اين جماعت بنی عباس بدستياری عقل رزين تو محاكمه مينمايم، زينب گفت اين محاكمه چيست ؟ گفت آیا ندانسته كه چون ابو بكر رضی الله تعالى عنه بعد از رسول خداي صلی الله عليه واله وسلم بخلافت بر نشست هيچيك از مردم بنی هاشم را در هيچ يك كار پذيرفتار نشد و مداخله نداد؟ زينب گفت چنین است.

مأمون فرمود پس از وی جناب عمر بخليفتش برآمد و برشيمت ابی بكر از فرزندان عباس هيچ يك را داخل هيچ اساسی نياورد و چون نوبت بجناب عثمان رسيد روی عنایت با كسان خودش از بنی عبدالشمس آورد و ايشانرا در امصار و بلدان والی و حكمران نمود و هيچ يك از بنی هاشم را ولايت و امارتی نداد و چون علی عليه السلام بر مسند خلافت برآمد روی با بنی هاشم نمود و حكومت بصره را با عبدالله بن عباس و امارت يمن با را با عبیدالله بن عباس و امارت بحرين را با قثم بن عباس تفويض فرمود و هيچ كس را كه بعباس نست ميرساند بجای نگذاشت مگر اينكه حكمران دياری و فرمانگذار ناحيتي و دخيل در كاری گردانيد و اين بار بر و احسان و نعمت و منت علی بن ابيطالب در اين مدت متمادی بر اعناق ما استوار بود و روزگار پاداشش را انتظار داشت تا گاهی كه نوبت بمن رسيد و اين پاداش و تلافی را در حق فرزند آنحضرت عليه السلام بآنچه كردم

زینب چون این سخنان را بشنید گفت: الله درك يا بني ولكن المصلحة لبني عمك من ولد ابيطالب ماقلت لك. ای پسرک من خداوندت خیر و خوبی ده‌ها دو پاداش اعمال حسنه نایل گرداناد آنچه فرمودی چنان است معذالك مصلحت بني عم تو از فرزندان ابيطالب است که با تو گفتم مأمون گفت جز آنچه شما را محبوب خواهد بود روی نخواهد نمود آنگاه مأمون در کار خودش و تقویض ولایت عهد را به محمد بن علی تفکر فرمود و او را معلوم شد که اگر این کار را پپای گذارد در ارکان خلافت و سلطنت و مملکتش تلمه و ثقبه میافتد و امور بروی می‌آشوبد و شاید امر خلافت از دست بنی عباس و بنی علی علیه السلام بواسطه آن اختلافی که در میان این دو طایفه هست بیرون میشود، بعلاوه در اکناف و اقصای بلاد هنوز جمعی از بقایای بنی امیه باقی و در کار هستند، بسیار تواند شد که در این موقع برای تفریق کلمه و برانگیختن غبار فساد و شرار عناد فرصتی بدست آورند و آشوبی عظیم و فتنه عمیم نمودار سازند پس برای اجتماع بنی عباس جلوس بنمود و ایشان را حاضر کرد و در محضر آنها جامه سیاه بخواست و بر تن بیار است و سبر را از تن دور ساخت مردمان نیز سیاه پوش شدند و در بغداد افزون از هشت روز جامه سبز و رایت سبز معمول نبود و از این پس در وقایع سال دویست و هفتم هجری نیز اشارتی بجامه سیاه خواهد شد.

همانا چون این اخبار را نگران میشویم و اصرار مأمون در پوشیدن جامه سبز با آن حال انکار بنی عباس و مردم بغداد و خراسان و دیگران و خلیفه ساختن ابراهیم بن مهدی و بدگفتن بمأمون و آشوفتن براو تا بحدیکه مأمون را تردید بود که آیا بتواند درون بغداد آید یا نتواند معذالك برخلاف میل و تمنای تمام ایشان باشعار آمد و بعلاوه عزم خود را جزم ساخته بود که ولایت عهد را با حضرت جواد گذارد خیلی بعید میشماریم که مأمون قاتل امام رضا علیه السلام باشد و بعد از شهادت آنحضرت چند روز خواب و خورد بر خود حرام سازد و آنچه ناله خود حرام سازد و آنچه ناله و زاری نماید و از سوزش قلب و انقلاب احوال خود بحسن بن سهل که در حدود بغداد بود و دیگران برنگارد با اینکه این جمله مخالف طبع بنی عباس و اغلب بغدادیان و موجب مزید

کینه و عدوان ایشان و اسباب طرد و منع مأمون از مقام خلافت همی گشت.

و اگر گوئیم چون بهوای نفس اماره و غلبه بر مقاصد و دفع مانع بشهادت آن حضرت اقدام نمود و بعد از آن از اتیان چنان معصیتی بزرگ پشیمانی گرفت و خواست با فرزندش جواد علیه السلام تلافی نماید، این نیز چندان محل قبول طبع نیست چه اولاً عباسیان و بغدادیان از شهادت آنحضرت خوشنود بودند و موجب محبت و رغبت ایشان بمأمون و خلافت او و حصول آمال خودشان میگشت و از جماعت علویان آن بضاعت و قدرت مشهود نبود که بتوانند با مأمون بجنگ و جوش اندر شوند و آنگهی رأس و رئیس و امام مطاع ایشان شهید گردید و فرزندى صغیر بجای مانده بود دیگر اینکه اگر مأمون خود را قاتل میدانست چگونه فرزند مقتول را خلیفه می نمود و برانقراض خاندان و دودمان و اقارب و خویشاوندان خود نمیترسید.

دیگر اینکه تا آن زمان که مأمون بشکار رفت و حضرت جواد را در میان کودکان بدید و آن حکایت در میانه بگذشت و علم و فضل و کرامت و معجزه آن نوگل بوستان امامت را نگران شد آنحضرت را نمیشناخت و چون بشناخت آنحضرت را با خود ببرد و دخترش ام الفضل را با آنحضرت تزویج نمود و با تفاق یکدیگر بمدینه طیبه فرستاد چنانکه انشاء الله تعالی هر يك ازین فقرات در جای خود مذکور گردد والله اعلم بحقایق الامور دگرگون نیست چنانکه مذکور نمودیم که بدسایس حسن بن سهل که با آنحضرت دشمن و سبب قتل برادرش فضل را از بیانات آنحضرت و انقراض خودشان بوجود آنحضرت و آمدن بیغداد میدانست بعز شهادت رسیده باشد و انقلاب حال و جنون حسن چنانکه اشارت شد بواسطه این کار بوده باشد.

دیگر اینکه اگر مأمون حضرت را ولایت عهد داد تا آنحضرت را از انظار شیعیان بیفکند و چون بمقصد خود نرسید و پشیمان گردید آنحضرت را شهید گردانید چرا خواست ولایت عهد خلافت را با حضرت جواد علیه السلام که خوردسال بود و آلوده تهمت بدوستی جاه و مال و منصب و سلطنت نمید تقویض نماید و چگونه آن بیانات را اینگونه علناً و باکمال قدرت بازینب بنت سلیمان که دارای آن درجه تجربه و فراست و بصیرت و اطلاعات وافیه بود مینمود خجل و منفعل نمیکشت و جوابی سپرد که در انکار



سخنان خودش نمی شنید، بالجمله زینب بنت سلیمان از اجله زنهای بنی عباس بود .

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور میباشد که فضل بن عباس هاشمی حکایت نمود که پدرم عباس گفت هیچ وقت بحضور زینب بنت سلیمان بن علی هاشمی نرفتم جز اینکه باحسانی خاص اختصاص یافتم و این زینب را کنیز کی بود که آفتاب درخشان اسیر روی درخشان وعبیر عنبر فقیر موی مشک افشان و نام او کباب و دلها در طلبش مجروح و خراب بود یکباره خاطرم گدای کور و چشمم فنای آنروز گردید و روانم از این اندیشه چون یکی بیشه و خواب و خور از من دور گشت و از حال خود در خدمت پدر تقریر کردم و باز نمودم که بریان این کباب و عطشان این سحاب هستم و خواستار شدم که از زینب خواستار گردد گفت ترا در این خواست حاجتی بمعاونت من نیست کرم و کرامت زینب کافی است آنچه میخواهی از وی بخواه.

ناچار بخدمت زینب رهسپار شدم و بعد از عرض مراسم تحیت و درود گفتم خدای تعالی مرا فدای تو گرداند در این صبحگاه برای حاجتی بدین درگاه روی آورده ام و از پدرم در عرض حاجت استعانت نمودم جواب چنین صادر فرمود گفت بیار تاجیست گفتم حاجت من آن است که عنایت فرمائی و کنیزك خود کباب را بمن بخشی زینب گفت ای پسر تو کودکی نادان هستی به نشین تا تر اداستانی بگویم که در هیچ کتابی نخوانده و از آنچه که در روی زمین است نیکوتر و عجیب تر است و کباب نیز از آن تو است گفتم جان و تنم فدای تو باد بفرمای .

گفت پریروز نزد خیزران حرم مهدی بودم در این حال زنی که دربان او بود در آمد و گفت یکی زن بر در سرای است که هرگز بحسن و جمال و غنچ و دلالش ندیده ام و هم بدتر از حال او حالی نیافته ام و اجازت ورود میطلبد آنگاه حکایت مزنه زوجه مروان بن محمد را که آخرین ملوک بنی امیه بود و در ذیل احوال او بدان اشارت کردیم و انقلاب جهان را بنمودیم بانك تفاوتی رقم مینماید و چون شب هنگام را نوبت رسید زینب جاریه خود کباب را با جهیزی بسیار و اموالی فراوان برای عباس بفرستاد .

و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که در آن هنگام که مأمون جانب بغداد گرفت

احمد بن ابی خالد احوال گفت ای امیر المؤمنین در این هجوم که بمردم بغداد مینمایم بفکر اندرم چه افزون از پنجاه هزار در همه بساط ما نیست و با این حالت قتنه که بر قلوب مردمان غلبه کرده است اگر کسی را هیچانی یا حالت آشوبی پدیدار گردد بر ما چه خواهد گذشت؟ مأمون فرمود ای احمد بصدقت سخن میکنی ولکن اخبرك ان الناس على طبقات ثلاث في هذه المدينة ظالم و مظلوم ولا ظالم ولا مظلوم فاما الظالم فلا يتوقع الا عفونا واما المظلوم فلا يتوقع الا ان ينتصف بنا واما الذی لیس بظالم ولا مظلوم فیهته یسعه.

ولی مردم بغداد از سه حال بیرون نیستند یا ظالم هستند یا مظلوم یا آنکه نه ظالم است و نه مظلوم اما آنکس که ستمکار است جز متوقع عفو و گذشت ما نیست و اما کسیکه مظلوم واقع شده است جز اینکه بدست قدرت و توانائی ما داد خود از ظالم بجوید خواستاری دیگر ندارد و اما آنکس که نه ستم رانده و نه ستم یافته و او را با کسی و کسی را با اوکاری نیست خاندان وسیع است کفایت آسوده و در امن و امان در کنج خانه خود آرمیده و خانه اش بروی تنگی نمیگیرد احمد میگوید امر همان بود که مأمون فرمود .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال مأمون فرمان داد تا با اهل سواد کوفه بر دو خمس تقسیم نمایند و از آن پیش تقسیم بر نصف میشد یعنی برداشت ایشان را يك نیمه بمالیات میگرفتند و يك نیمه بمالك میگذاشتند و مأمون این عمل را موقوف و برای راحت رعیت و ملاك آنچه بدست می آمد سه قسمت را بمالك وزراع میگذاشت و دو قسمت را میبرد چنانکه درین عصر نیز در اغلب ولایات ایران و ممالک اسلامیة معمول است و نیز قفیز پیمانہ ملجم را که عبارت از ده مکوک هارونی است بکار آوردند کیلا مرسلأ .

جوهری میگوید مکوک پیمانہ ایست و آن ثلث کیلجه است وکیلجه يك من و هفت

يك هشت قسمت من است و من دور طل است و رطل دوازده اوقيه واوقيه يك استار وثلث استار و استار چهار متقال و نصف متقال و متقال يك درهم وثلث و هفت يك در هم و در هم شش دانق و دانق دو قيراط و قيراط دو طسوج و طسوج دو حبه و حبه شش يك هشت قسمت در هم و آن يك جزء از چهل و هشت جزء در هم است و مكايك جمع مكوك است در مجمع البحرين ميگويد مكوك برون رسول بمعنی مد وبقولي صاع است واول اشبه است چه تفسير آن بمد وارد است و ازین باب است این حدیث «امراتي حلبت لبنها فی مكوك فاسقت جاريتي».

و در این سال یحیی بن معاذ با بابك خرمي جنگ در افكندند و هیچ يك بر دیگری فایق و منصور نیامدند و در این سال مأمون برادرش ابویحیی را بحکومت کوفه منصوب و مأمور گردانید و هم در این سال مأمون الرشید برادر دیگرش صالح را بحکومت بصره برکشید و نیز در این سال عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را با مارت حرمین نصب کرد .

واندرین سال عبدالله بن حسین مردمان راحج اسلام بگذاشت و هم در این سال سید بن انس ازدی از موصل بخدمت مأمون منحدر شد و از آن پس حمد بن حسن بن صالح همدانی از وی متظلم گشت و چنان بعرض رسانید که سید برادران و اهل بیت او را بکشته است مأمون سید را بخواند و گفت توسیدی گفت ای امیرالمؤمنین سید توئی و من پسرانم هستم مأمون این جواب را پسندیده داشت و گفت تو برادران این مرد را بکشتی عرض کرد بلی و اگر او نیز با برادرانش بودی مقتولش میداشتم چه ایشان خارجی را بشهر تو در آوردند و بر منبر تو بر آوردند و دعوت و بیعت تو را باطل کردند ، مأمون از وی در گذشت و او را به قضاوت موصل منصوب ساخت و در آن هنگام حسن بن موسی الاشیب قاضی موصل بود و هم در این سال محمد بن ادريس شافعی رضی الله عنه که یکتا از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بار اقامت بسرای آخرت کشید تولدش در سال یکصد و پنجاهم هجری بود .

راقم حروف گوید : ابو عبد الله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع

بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف قریشی مطلبی شافعی که رشته نسبش در عبد مناف بارسول خدای صلی الله علیه واله وسلم پیوسته میشود و جدش شافع بحضرت شافع روز محشر رسول خداوند اکبر تشرف جست و در آن هنگام در ریعان شباب و در شمار کودکان میرفت و پدرش سایب در وقعه بدر صاحب رایت بنی هاشم بود و بدولت مسلمانی برخوردار گشت راقم حروف شرح حال این عالم بزرگ را در ذیل مجلدات مشکوة الادب در باب محمد یاد کرده و از فضایل و کلمات حکمت آمیز و اشعار و مشروحاً رقم کرده است و ازین پیش در ذیل احوال هارون سفر کردن او را باغلب بلاد و بغداد و پاره حکایات و علوم و فتاوی و فنون او را در طی همین مجلدات یاد کرده ایم و نیز در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و اسامی والیان مصر در عهد خلفای عباسیه و حکومت محمد بن سری بن حکم در مصر از وفات شافعی و پاره حکایات او یاد نموده ایم .

ابن خلکان میگوید در سال یکصد و نود و پنجم ببغداد آمد و دو سال در بغداد بزیست و بمکه معظمه مشرف گشت و دیگر باره در سال یکصد و نود و هشتم ببغداد آمد و یکماه در بغداد بزیست و بسوی مصر روی نهاد ووصول او در مصر در سال یکصد و نود و نهم و بروایتی دویست و یکم بود و در مصر بماند تا در روز جمعه آخر شهر رجب المرجب سال دویست و چهارم بار بر بست و از مصر فنا بمصر بقاروی نهاد و هم در آن روز آن ذخیره کبری را در قرافه صغری مدفون و مخزون گردانیدند .

و در تذکرة الاولیاء مینویسد فضایل و مناقب شافعی بسیار است و در فراست و کیاست یگانه و در مروت و فتون اعجوبه بود، افضل وقت و اعمل عهد و مر ناض و ممتاز بود و در پانزده سالگی فتوی میداد احمد بن حنبل که امام وقت و حافظ سه هزار حدیث بود بشاگردی وی بیامدی و در حاشیه داری سر برهنه ساختی قومی او را نکوهش کردند که مردی بدین میزان در پیش پسری بیست و پنجساله مینشیند و صحبت مشایخ و اساتید بزرگ روزگار را ترک مینماید احمد گفت هر چه ما یاد داریم معانیش راوی میداند او اگر بر ما نیفتادی ما برا و خواستیم ماند که حقایق اخبار و آیات و آنچه را که بخوانده بفهم آورده است و ما حدیث گفتن بیش ندانیم وی جهان را آفتابی است تابان و خلق را

عافیتی است نمایان احمد گفت در فقه بر خلاق بسته بود خداوند تعالی آندر را بسبب او برگشاد و هم احمد میگفت هیچ کس را ندانم که مننش بر اسلام از شافعی در عهد شافعی بزرگتر باشد .

بلال خواص گوید خضر را پرسیدم در شافعی چگوئی؟ گفت از او تاد است و در بدایت امر بهیچ عروسی و دعوتی نرفتی و پیوسته گریان و سوزان بودی و هنوز کودک که خلعت هزار ساله در سرش افکندند پس بسلیم راعی افتاد و بسی بسلیم راعی افتاد و بسی در صحبت وی بگذرانید تا در تصرف بر همه سابق شد عبدالله انصاری گوید من مذهب شافعی را ندارم و او را دوست دارم که در هر گذری بگذرم حاضر است اندر نظرم .

از شافعی حدیث کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم را در خواب دیدم فرمود ای پسر تو کیستی عرض کردم یارسول الله یکی از گروه تو هستم فرمود نزدیک آی نزدیک شدم آب دهان مبارك بگرفت و من دهان باز کردم بدهان من افکند چنانکه بلب و دهان و زبان من رسید آنگاه فرمود اکنون برو که برکات خدای بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی صلوات الله علیه را در خواب دیدم که انگشتری خود را بیرون کرد و در انگشت من آورد تا از علوم مرتضی نیز در من سرایت نمود چنانکه گویند شافعی شش بود و بدبیرستان میرفت و مادرش زاهده بود از بنی هاشم و مردمان امانت بدو میسپردند .

روزی دو تن پیامدند و جامه دانی بدو بسپردند بعد از آن یکی از آن دو نفر پیامدند و جامه دان را بدو بداد و پس از چندی رفیق دیگر پیامد و جامه دان را طلب کرد گفت بیار ، تو دادم گفت مگر نه قرار داده بودیم که تا هر دو حاضر نباشیم ندهی گفت بلی گفت پس از چه روی دادی ما در شافعی ملالت یافت در این اثناء شافعی پیامد و از ملالت وی پرسید تفصیل را بگفت گفت هیچ باک نیست مدعی کجا است تاجواب گویم مدعی گفت منم ، شافعی گفت جامه دان برجاست برویاری خود را بیار جامه دان را بستان آنمرد در عجب آمد موکل قاضی را که با خود آورده بود تحیر فرو گرفت و براه خود برفتند .

بعد از آن بشاگردی مالک افتاد و اینوقت مالک هفتاد ساله بود بر در سرای مالک

بایستادی و هر فتوی که بیرون آمدی بدیدی و اگر احتیاطی داشت مستفتی را گفت بازگرد و بگوی رعایت احتیاط کن و چون دقت کردی همان بود که شافعی فرمود مالك بشافعی بنازیدی و این هنگام هارون الرشید خلافت داشت و داستان هارون و زوجه اوز بیده و طلاق زبیده و چاره شافعی مذکور شد .

گفته اند شافعی در تمام عمر خود لقمه حرام بدهان نبرد نوبتی برای مردی لشکری بیای شد بکفاره آن چهل شب تا با مداد نماز، کرد روزی در مجلس درس ده بار برخاست و بنشست سبب پرسیدند گفت علوی زاده بر در بازی میکند هر که بر من میگذرد حرمتش را بیای میشوم چه روا نباشد فرزند رسول فراز آید و بر نخیزم ، وقتی مردی مالی بمکه فرستاد تا بمجاوران قسمت کند قسمتی بشافعی آوردند گفت خداوند مال چه گفته است گفتند بگفته است بدرویشان پرهیزگار دهند گفت پرهیزگار نیستم .

نوبتی از صنعا بمکه آمد هزار دینار باخود داشت گفتند ضیاع و گوسفندان بخر خیمه در بیرون مکه بزد و هر کسی را مشتیزر بداد تا نماز پیشین پرداخته شد گفته اند در جوانی در خانه سجانی بود و مدتی درویش بوده است وقتی دیدند در ماهتاب بجزوی کتاب می نگر دو نزدیک کعبه چراغی میسوخت گفتند از چه بفروغ چراغ مطالعه نکنی گفت برای کعبه در گیرانده اند من مطالعه نتوانم کرد .

راقم حروف گوید من این احتیاط را ندانم از چیست از مطالعه شافعی از چراغ نکاهد و اگر مطالعه نکند بر نور چراغ نیفزاید مگر اینکه اگر بخواهد مطالعه کند جای دیگر کسی را بگیرد و اگر خالی گذارد از کجا استفاضه شخص دیگر از وی اشرف باشد مگر آن کتاب از روی صواب نباشد هر چراغی بر حسب استعداد خود مقداری از مکان را روشن دارد خواه استفاده استتاره بشود یا نشود.

با هارون گفتند شافعی قرآن از بر ندارد و نداشت هارون برای آزمون در ماه رمضان امامت جماعتش فرمود ، شافعی هر روزی جزوی از قرآن را مطالعه میکرد و هر شب در تراویح میخواند از کمال قوه حافظه در آن ماه رمضان تمام قرآن را از بر کرد در عهد شافعی زنی بود که با شافعی آمد و شد داشت شافعی خواست او را به بیند سیصد دینار بداد و عقد کرد و بدید و طلاق و مهرش ادا کرد.

در مذهب احمد بن حنبل هر كس يك نماز را بعمد نكند كافر است و شافعی كافر نداند اما گوید چنان عذابی ببیند كه هیچ كافر نه ببیند شافعی با احمد گفت چون كسی يك نماز را ترك نماید كافر شود چه كند تا مسلمان شود گفت نماز كند گفت نماز كافر چگونه درست گردد؟ احمد خاموش شد و ازین جنس در اسرار فقهیه ایشان بسیار است .

راقم حروف گوید: ندانم احمد بن حنبل بعد از شنیدن این كلام و نداشتن جواب همچنان برای خود باقی ماند یا برای ادای يك نماز بعقیدت خود استوار بود .

شافعی میگفت اگر عالمی را بینی كه برخصت و تاویلات مشغول گردد بدانكه از او هیچ نیاید و میگفت من بنده كسی هستم كه مرا يك حرف از ادب تعلیم کرده است « من علمني حرفاً فقد صيرني عبداً » و می گفت هر كسی بكسی ناشایسته علم بیاموزد حق علم را ضایع کرده است و هر كس علم را از كسیكه شایسته باشد باز دارد ظلم کرده است و میگفت اگر دنیا را بیک گرده بمن فروشند بخرم .

راقم حروف گوید چگونه با كمال رضایت بهر روزی بدو گرده قناعت نكند و می گفت هر كس راهمان قدر همت باشد كه چیزی در شكم او رود قیمتش باندازه همان است كه از شكم او بیرون آید.

راقم حروف گوید بناچار بهای هر كسی همین است چه تمام زحمات برای همار است اما مقصود جناب شافعی این است كه همت را مانند گاو و خر منحصر بخوردن و فروریختن نباید داشت.

وقتی یکی با او گفت مرا پندی بگوی فرمود چندان غبطه برزندگان بر كه مردگان می برند یعنی هرگز نگوئی دریغا كه من نیز چندان سیم فراهم نكردم كه او كرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بر آن بایدت بردن كه آن چند طاعت كه او كرد چه بودی من كرد می دیگر آنكه همانطور كه هیچ كس بر مرده حسد نبرده برزنده نیز نباید ببرد كه زنده هم روزی بخواهد مرد و ممكن است معنی این باشد كه چون شخص بمیرد و مجازات اعمالش را یا تفریط اعمار را بنگردا فسوس بر آن زندگی خورد ای كاش در جهان وزمره زندگان

بودمی تا این عقوبت و حسرت نبرد می ای کاش خاک بودم و از فرسایش این آرایش پاک. نوشته اند شافعی وقتی وقت خود را گم کرده بهمه مقامها بگردید و بخرابات در گذشت و بمسجد و بازار و مدرسه ره نوشت و نیافت و بخانقاه راه پیمود جمعی صوفیان را نشسته دید یکی گفت وقت را عزیز دارید که وقت نبایست از دست برود، شافعی روی باخادم آورده گفت وقت باز یافتم بشنو که چه میگویند .

شیخ ابوسعید رحمة الله علیه گوید شافعی گفت علم همه عالم در من نرسید علم من در صوفیان نرسید و علم ایشان در علم يك سخن پیرایشان نرسید که گفت « الوقت سيف قاطع ».

راقم حروف گوید: مولوی معنوی در مثنوی باین کلمه نظر دارد و میفرماید :

قال اطعمنی فانی جابع \*\*\* فاعتجل فالوقت سيف قاطع

صوفی ابن الوقت باشدای رفیق \*\*\* نیست فردا گفتن از شرط طریق

ربیع بن خثیم گفت در خواب دیدم پیش از آنکه شافعی بمیرد بچند روز که آدم علیه السلام وفات کرده بود و مردمان همیخواستند که جنازه وی بیرون آرند چون بیدار شدم از معبری تعبیر جستم گفت کسیکه اعلم روزگار باشد از جهان بار بندد که علم خاصیت آدم است و علم آدم الاسماء کلها، در همان ایام شافعی رخت بدیگر سرای کشید .

حکایت کرده اند که چون شافعی را هنگام بی هنگامی نمودار شد سفارش کرد که فلان را بگوئید مرا بشوید و آن شخص در مصر نبود چون باز آمد او را از وصیت شافعی بگفتند گفت تذکره اش را بیاورند بیاوردند هفتاد هزار درم وام داشت آنمرد وام او را بگذاشت و گفت شستن من او را این بود.

ربیع بن سلیمان گفت شافعی را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه ساخت گفت مرا بر کرسی زر نشاند و بر من مروارید بپوشاند و هفتصد هزار بار صد دینار بمن داد و رحمت کرد محمد بن یعقوب جوزی در کتاب قاموس میگوید امام رافعی نژاد امام شافعی را در این سه بیت بنظم در آورده است :



محمد ادریس عباس و من \*\*\* بعدهم عثمان ابن شافع

و سائب ابن عبید سابع \*\*\* عبد یزید ثامن والتاسع

هاشم المولود ابن المطلب \*\*\* عبد مناف للجمع تابع

خطیب در تاریخ بغداد این شعر را از مقصوره ابن درید در مرثیه شافعی رقم کرده است .

لرأی ابن ادریس ابن عم محمد \*\*\* ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع

ما در سالب پدر پنجم شافعی شفاء بنت ارقم بن هاشم بن عبدمناف و مادر همین شفاء خلیده بفتح خاء معجمه ولام و یاء حطی و دال مهمله و سکون یاه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و مادر عبد یزید پدر هفتم شافعی نیز که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبدمناف از جدات شافعی سه تن از نوادگان هاشم بن عبد مناف میشوند و از اینجا معلوم شد که محمد بن ادریس را ابن عم پیغمبر و ابن عمه پیغمبر و ابن خاله امیرالمؤمنین میخوانند چه فاطمه بنت اسد والده امیر المؤمنین باخلیده بنت اسد جده شافعی خواهر بوده اند گفته اند ولادت شافعی و وفات ابی حنیفه در یک وقت بود چنانکه حکیم خاقانی فرماید .

اول شب بوحنیفه در گذشت \*\*\* شافعی آخر شب از مادر بزاد

عبدالله بن اسعد یافعی گوید ما را که پیروان شافعی هستیم با اصحاب ابی حنیفه برسبیل مطایبه سخنی در میان است ایشان میگویند امام شما تا گاهی که امام ما در گذشت پوشیده بود و تاب ظهور نداشت ما میگوئیم امام شما چون امام ما را بدید بگریخت چه دید نمیتواند باحیات او اظهار حیات نماید.

در میلاد شافعی اصح اقوال این است که در غزه باغین وزاء معجمه که شهری است در اقصای شام و آنرا غزه هاشم گویند روی داد چه هاشم بن عبد مناف جد بزرگ رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در سن بیست و پنج سالگی در آن خاک در گذشت و در آنجا بخاک رفت تربتش مزار و مشهور است و ابن خلکان نیز همین طور شرح داده است و بهمین جهت شافعی گاهی در اشعار خود اظهار اشتیاق خود را بانجا می نموده است و در این شعر گوید :

شیخ ابوعلی اصفهانی در رجال کبیر گوید ولادت شافعی دو سال یا دو سال و نیم بعد از فوت پدرش روی داد و این سخن با سخنان دیگران که پدرش او را در دو سالگی بمکه معظمه برده منافی است اما مدت مکث شافعی را در شکم مادر چهار سال دانسته اند ولیث بن سعد تا هفت سال راروا میداند و مالک بن انس استاد شافعی نیز مدت مکث او در شکم مادرش بیشتر از مقدار متداول بوده است نوشته اند شافعی در زمین مکه معظمه در سن نه سالگی کلام الله مجید را برآورد و این مخالف روایتی است که قرآن را محفوظ نداشت و او را هارون الرشید امتحان کرد و نوشته اند در ده سالگی موطأ ابن انس را حفظ نمود و در پانزده سالگی از مکه بمدینه رفت و شاگردی مالک بن انس را آغاز کرد و خود شافعی باین مطالب اظهار کرده است.

غزالی در کتاب منحول میگوید درجه حفظ و فطانت شافعی بآن مقدار قرآن را در یک هفته و موطأ مالک را در سه شب از بر نمود و سر د جامع محمد بن الحسن بین یدی هارون (1) بعضی از علماء گفته اند اصحاب حدیث اهل حجازند که تلامذه مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی هستند و اصحاب رأی مردم عراق هستند که شاگردان ابوحنیفه نعمان بن ثابت باشند آن گروه را ازین روی اصحاب حدیث خواندند که نهایت عنایت و توجه ایشان بتحصیل احادیث و نقل اخبار است بنای احکام بر قاعده نصوص گذارند و بقیاس خواه جلی خواه خفی چندانکه اثری از آثار مأثوره در میان باشد التفات نکنند، شافعی گفته است اگر برای من در حکمی مذهبی بنگرید و برخلاف آن حدیث خبری در یابید بدانید که مذهب من آن خبر است نه آنچه دیده اید .

از اصحاب شافعی جماعتی هستند که نام ایشان مذکور شده است ائمه حدیث و رؤسای علما مثل علامه سبکی و فخر رازی و داود ظاهری و دیگران در فضائل شافعی

کتابها نوشته اند چنانکه در ذیل حال او اشارت کردیم احمد بن حنبل را در مسجد الحرام در کنار شافعی ایستاده دیدند گفتند یا اباعبدالله اینک سفیان بن عیینه است که در ناحیه مسجد روایت حدیث میکند گفت او از دست نمیروود و این از دست میروود .

محمد بن بن حسن زعفرانی شاگرد شافعی میگفت علماء حجاز که اصحاب حدیث باشند در خواب غفلت بودند چون شافعی آمد ایشانرا بیدار ، ساخت ابو حاتم رازی میگفت اگر شافعی نبود اصحاب حدیث بکوری باطن مبتلا بودند ابو ثور کلبی شاگرد شافعی میگفت هر کسی گمان کند که مانند محمد بن ادریس شافعی در علم و فصاحت و معرفت و ثبات و تمکن او دیده است البته دروغ گفته است و او را در حیات و ممات نظیری نبود .

یحیی بن معین گوید روزی شافعی سوار و احمد بن حنبل از دنبال استرش پیاده رهسپار بود گفتم ما را از متابعت او باز میداشتی وجود از دنبالش می تازی گفت خاموش باش اگر ملازمت استر او کنم سودها برم .

و نیز احمد بن حنبل در جواب پسرش گفت شافعی برای دنیا حکم آفتاب تابان و ابدان را عافیتی نمایان دارد آیا برای این دو عوض هست و هم ابن حنبل میگفت سی سال است هیچ شبی را بیتونه نمیکنم جز اینکه برای شافعی دعاء و طلب مغفرت مینمایم و نیز احمد میگفت تا با شافعی مجالست ننمودم حدیث را از نسخ و منسوخ تمیز ندادم یافعی میگوید اصحاب حدیث در چنگال جماعت معتزله اسیر بودند تا گاهی که شافعی ظهور نمود .

بشر بن غیاث مریمی میگفت جوانی در مکه از قبیله قریش دیدم که بر مذهب معتزله جزاز وی بیم ندارم.

جاحظ از بزرگان ارباب اعتزال میباشد میگوید کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانش و سنت هستند بدیدم هیچ کس را بحسن تألیف مطلبی ندیدم گویا باکلك و زبان مروارید غلطان در رشته میکنند جار الله زمخشری که از ائمه معتزله است در تمجید شافعی و محامد اوصاف و علوم او بسیار نوشته است و در آیه شریفه «ذلك

ادنی ان تعولوا» وقول شافعی بیانات مینماید یافعی گوید شافعی اموری از علوم استخراج و استنباط فرموده است که پیش از وی احدی بآن راه نیافته است چنانکه علم اصول را از کمون فنون بیرون آورد و باب قیاس را بوجه صحیح خلاصه کرد و در معرفت مراتب ادله قانونی وضع نمود و نسبت او بعلم اصول چون نسبت علم منطق بارسطو و علم عروض بخلیل بن احمد نحوی است.

امام فخرالدین رازی در کتاب مناقب امام شافعی گوید عبدالرحمن بن مهدی که خود از ائمه حدیث و مشایخ آن فن شریف است از شافعی در اوقات شباب او خواستار کتابی در شرایط استدلال بقرآن و سنت و اجماع و قیاس و شرح جهات ناسخ از منسوخ و مراتب عموم و خصوص گردید .

شافعی کتاب رساله را تحریر نمود و بفرستاد چون عبدالرحمن آن تالیف منیف را قرائت کرد در عجب شد و گفت پندار نمیکنم که خدای تعالی مانند این مرد را بیافریند ، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری که از جمله شاگردان شافعی شمرده میشود گوید هیچ کس را مانند شافعی ندیده ام اصحاب حدیث نزد وی میآمدند و بر- سبیل اختبار از مسائل غامضه و اخبار مشکله پرسش میکردند شافعی بسیاری نکات و اسرار را ظاهر میفرمود که ایشان با کمال استعجاب بر میخواستند و اصحاب فقه از موافق و مخالف بروی ورود میدادند و با اعتراف و اذعان بیرون میرفتند و اصحاب ادب در محضرش روز بشب میآوردند و از اشعار عرب و فنون ادب و معانی بدیعه و بیانات عجیبه چندان می شنیدند که با هزاران اعجاب بیرون میشدند ده هزار شعر از قصاید و مقطعات شعرای قبیله هذیل مخصوصاً محفوظ داشت و در فن تواریخ و ابیات و ایام عرب در شمار اعلام علمای خبر و سیر بود.

شیخ شاذلی فرموده است که شافعی نمرود تا بمقام قطیبت رسید و گفته اند هم قطب عرفاء بود و هم علماء گفته اند شیخ بلال خواص از حضرت خضر علیه السلام از حال و مقام شافعی پرسید فرمود از جمله او تاد است یافعی گوید این مکالمه پیش از آنکه شافعی قطب بگردد بوده است و شافعی در علم نجوم نیز ماهر بود و بترك آن فرمود و در فن تیراندازی

چنان استاد بود که ده خدنگش افزون از یکی خطا نمیرفت و دارای طبع نقاد و خاطر وقاد و اشعار فصاحت آثار و معانی ملاحظت آمیز و مطالب بهجت انگیز بود و این شعر را در پاره کتب ادبیه به محمد بن ادریس شافعی نسبت داده اند.

كلما أدبني الدهر \*\*\* أراني نقص عقلي

و اذا ما ازددت علماً \*\*\* زادني علماً بجهلي

هر چند تجارب روزگار و حوادث لیل و نهار بر من بگشت بر نقصان عقلم داناتر ساخت و هر چه در گردش جهان و تصادف حدثان و اطلاعات بر علوم و اخبار دانش من بر افزود بنادانستن خود داناتر شدم و هم این شعر را در بعضی کتب بشافعی منسوب داشته اند.

رام نفعاً فضر من غير قصد \*\*\* و من البر ما يكون عقوفاً

و هم این شعر از شافعی است :

و احق خلق الله بالهم امرؤ \*\*\* ذو همة يبلي بعيش ضيق

و هم او گوید :

رعت النسور بقوة جيف الفلا \*\*\* ورعى الذباب الشهد وهو ضعيف

کرکسان نیرومند بیش از مرداری برخوردار نیستند و مگسهای ضعیف نحیف در انگبین بهره یاب میشوند کنایت از اینکه هر که را هر چه روزی است میرسد و میخورد و بزور و زور میسر نیست اینکار صاحب جنات این اشعار را به محمد بن ادریس شافعی منسوب میدانند:

يقولون اسباب الفراغ ثلاثة \*\*\* و رابعها خلوه وهو خيارها

وقد ذكر وامالا وامننا وصحة \*\*\* ولم يعلموا ان الشباب مدارها

دولت و امنیت و صحت را اسباب فراغت دل و سرور خاطر شمرده اند و ندانند این کامیابی بسته بشباب و این کامرانی منحصر بایام جوانی است و شافعی فرموده است:

محن الزمان كثيرة لا تنقضى \*\*\* و سروره يأتيك كالاعیاد

تأتي المكارة حين تأتي جملة \*\*\* وترى السرور يجيء كالفلتات

محنت روزگار چون حوادث لیل و نهار پیوسته و مسلسل و سرور آن چون اعیاد گاه بگاهی نمودار و بگسسته است مکاره یکدفعه میرسد و سرور گاه بنگاه گاه روی میدهد و نیز شافعی فرموده است :

و اذا عجزت عن العدو فداره \*\*\* و امزح له ان المزاح وفاق

فالماء بالنار التي هي ضد \*\*\* يعطى النضاج وطبعها الاحراق

چون از چاره دشمن و تلافی کردار او و مقابلت با او بیچاره ماندی باری با وی بمدارا و ملایمت مبادرت بجوی و بمزاح امتزاج بگیر که از این آمیزش دوضد موافقت و مراز جت پدیدار آید چنانکه در آمیزش آب و آتش پختگی و سازش روی نماید با اینکه طبع آتش سوزنده است و میسوزاند.

و نیز امام شافعی را در مدایح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در آن جمله عرض موالات و فرض مودت را ظاهر ساخته است از آن جمله این شعر را در کتاب صواعق مذکور نموده است :

یا اهل بیت رسول الله حبکم \*\*\* فرض من الله فی القرآن انزله

کیفایکم من عظیم القدر انکم \*\*\* من لا یصلی علیکم لاصلوة له

یعنی ای خانواده رسالت و دودمان نبوت دوستی و مودت شما را خداوند حمید فرض کرده و در قرآن مجید یاد فرموده است برای عظمت قدر و رفعت مقام شما همان کافی است که اگر نماز گذارنده بر شما صلوات نفرستد یعنی نگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و آل راضیمه صلوة نگرداند نماز او مقبول نیست و باطل است.

راقم حروف گوید : موافق خبر مباهله که با براهین و تفاسیر جامعه مذکور نمودیم علی علیه السلام از اهل و آل آن حضرت بلکه جان و نفس و خون و گوشت و پوست پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم است پس شریک در صلوات بر پیغمبر و مایه تمامیت نماز است معین الدین میبیدی از حکما و علماء اهل سنت و جماعت در فتوح شرح دیوان مبارک میگوید: شافعی گفتند در حق علی چگونگی گفت چگونگی دربارہ آنکس که سه چیز با سه

چیز دروی جمع شده است که هرگز برای احدی از بنی آدم از آغاز عالم جمع نشده است «الوجود مع الفقر والشجاعة مع الرأي والعلم مع العمل» بخشش با نا داشتن ، شجاعت با رأی دادن علم باعمل که جمع اینها برای احدی ممکن نشده است چه هر يك بتقدیری ضد آن دیگر است.

راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر و دیگر کتب ائمه از اوصاف امیر المؤمنین علیهم السلام والصلوة بروایت علمای سنت رقم کردیم در اغلب صفات که آنحضرت جامع آن است حالت ضدیت و جمع آن یکی از صفات خاصه آنحضرت است اما انتخاب شافعی علیه الرحمه این صفات مذکوره را برای لطایف جامعه مخصوصه ایست که برار باب فطانت مکتوم نیست و نیز شافعی در مدح امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید:

لوان المرتضى أبدا محله \*\*\* لخر الناس طراً سجداً له

كفي في فضل مولانا علي \*\*\* وقوع الشك فيه انه الله

اگر علی مرتضی حجاب جلال و سترات جمال از بواطن کمال براندازد مردمانش بخدائی سجده برند چه آن نمایش را از مقدار بیشتر فزایش است ، برای درجات عظمت او همین بس که جمعی در ذات مقدسش که از دیگر مخلوق ممتاز است بشک اندرند که مگر واجب الوجود باشد چه مقاماتش از حیز امکان بیرون است و هم نوشته اند که بعد از آنکه شافعی بروایت بیهقی آن کلمات مسطوره را بگفت فرمود :

انا عبد الفتى انزل فيه هل اتى \*\*\* الى متى اکتمه الى متى

منم بنده صاحب هل اتى \*\*\* که جبریلش از حق بگفتافتی

جوانمرد اگر هست باشد علی \*\*\* ولی دان علی و علیدان ولی

من این راز تا چند دارم نهفت \*\*\* مراین در ز دردانه باید بسفت

و بعضی بجای شعر ثانی شعری دیگر نوشته اند و در ذیل حال او مذکور شد و این شعر را صاحب فصول المهمه از شافعی رقم کرده است :

یا راکباقف بالمحصب من منی \*\*\* واهتف بساکن حینها والناھض

سحراً انا فاض الحجيج إلى منی \*\*\* فیضا کملتطم الفرات الفایض

ان کان رفضاً حب آل محمد \*\*\* فلیشهد الثقلان انی رافضی

ای سواریکه که عزیمت بیت عتیق داری چون بآن زمین مقدس باز رسیدی در آن موضع که محصب نام دارد و از زمین منی میباید توقف جوی گاهیکه مردم حاج مانند فرات مواج بجانب منی فرود شدن گیرند با بانگ بلند گوشزد آنگروه بسیار بکن و بگو شافعی میگوید اگر دوستی محمد و آل محمد صلی الله علیه واله وسلم را رفض مینامند تمام جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم .

حموی میگوید محصب بضم میم وفتحهاء مهمله وصاد مهمله مشدده در میان مکه و منی میباید و بمنی نزدیک تر از مکه است و محصب بطحاء مکه است یعنی سیل گاه و خیف بنی کنانه است خیف بفتح اول و سکون یاء حطی و فاء جائی که از اماکن غلیظه کوه آب سرازیر میشود و از مسیل آن بلند تر است نه بسیار مرتفع و نه سخت حنیض است .

وخیف منی همان موضعی است که مسجد خیف بانجا منسوب است وخیف بنی کنانه را بعضی همان محصب دانسته اند که بطحاء مکه است و حد محصب از حجون است ذاهباً الی منی و بعضی گفته اند حدش ما بین شعب عمر و تاشعب بنی کنانه است و از این روی که در آن زمین ریگزار است و حصباء بسیار دارد محصب نام یافته و در آنجا می جمار میشود .

منا بکسر میم ونون والف آنوادی میباید که جماعت حاج در آنجا وارد میشوند و می جمار از حرم مینمایند ازین روی این مکان را منی مینامند که یمنی فیہ الدماء یعنی ریخته میشود در آن خون یعنی خون ذبایح بعضی گفته اند حد این وادی از عقبه است تا محسر و اعلام منصوبه در آنجا است و داخل حرم محترم است و در آنجا ابنیه و مساکن است که ایام موسم در آنجا منزل میکنند و در حکم شهری میشود و بقیه ایام سال خالی می ماند و جز معدودی حفظه و نگهبان نمیمانند و در حکم قریه میشود و



مسجد آنجا مسجد خیف است و برای مردم هر افقی یعنی هر طایفه مکانی معین است که در آنجا نازل میشوند و میان آن و مکه معظمه یک فرسنگ است.

محمد بن یوسف زرنندی گوید چون امام شافعی به محبت اهل بیت نبی سلام الله علیهم آشکارا اقرار و باین شرف دنیا و آخرت در صفحه روزگار نامدار گشت و در حق او گفتند آنچه گفتند شافعی این چندبیت را در برابر آن غمزها و لمزها و طنزهای اهل عصر خود بفرمود:

إذا نحن فضلنا علیاً فاننا \*\*\* روافض بالتفضیل عند اولی الجهل

وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته \*\*\* رمیت بنصب عند ذکرى للفضل

فلازلت ذار فض و نصب کلاهما \*\*\* یحبهما حتی اوسد فی الرمل

هر وقت علی علیه السلام را تفضیل دهیم در شمار روافض هستیم و جهال قوم ما را نسبت برفض میدهند و اگر از ابوبکر فضیلتی یادکنم مرا بنصب نصب نمایند و من تاجای در شکم خاک کنم از این عقیدت باز نشوم و هم این چند شعر را امیر معاصر بشافعی منسوب داشته است:

اذا فی مجلس ذکرنا علیاً \*\*\* وشبیلیه و فاطمة الزکیه

یقال تجاوزوا یا قوم هذا \*\*\* فهذا من حدیث الرافضیه

هربت الی المهیمن من اناس \*\*\* یرون الرفض حب الفاطمیه

علی آل الرسول صلوة ربی \*\*\* و لعنته بتلك الجاهلیه

چون در محفلی از علی و حسنین و فاطمه سلام الله علیهم و مناقب ایشان حدیث آورند پاره از کمال بغض و زشتی سرشت گویند از این سخنان درگذرید که این جمله از احادیث رافضیان است، بحضرت خدای فرار میکنم از مردمی که حب اولاد فاطمه و اهل بیت رسالت سلام الله علیهم را رفض مینامند، صلوات یزدان تا پایان جهان بر دودمان رسالت و لعنت خدای ابدالدهر بر این مردم جاهل و این جاهلیت باد.

و نیز از شافعی است:

لا تقبل التوبه من تائب \*\*\* الا بحب ابن ابیطالب

حب علی لازم واجب \*\*\* فی عنق الشاهد والغائب

لوشق قلبی تری وسطه \*\*\* سطرین قد خطا بلا کاتب

العدل والتوحيد من جانب \*\*\* وحب اهل البيت من جانب

اگر کسی را تخم محبت علی بن ابیطالب در مزرع دل نگاشته باشند توبت او در حضرت احدیت مقبول نگردد و قلاده و رشته دوستی علی علیه السلام بر خلق جهان و اعناق جهانیان ثابت و استوار است اگر صدف قلب صنوبری مرا بشکافند در میان آن دو خط بقلم قدرت بینند که در يك سطر عدل و توحید و در سطر دیگر حب اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم رقم شده است یعنی این دو مسئله لازم و ملزوم یکدیگراند و هر کسی قائل بعادل و توحید نباشد از دوستی اهل بیت برخوردار نباشد و هر کس محبت اهل بیت را نداشته باشد از قبول عدل و توحید برخوردار نگردد چه هر کسی هر یکی را ندارد بر حسب معنی فاقد آن يك نیز هست.

بعضی از ادبای عصر گمان میبرند که این چند شعر از جنس شعر ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه است که از جماعت افضلیه است و در بغداد در شمار معتزله میرفت و بعضی نوشته اند در کتابی دیده اند که قائل این اشعار صاحب بن عباد است و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و تفصیل شهادت آنحضرت بیت اول این چند شعر بعلاوه چند بیت دیگر مسطور شد که مأمون انشاء کرده بود ممکن است این بیت نخست از شافعی باشد و بقیه را مأمون بنظم کشیده باشد و هم از اشعار شافعی علیه الرحمه است .

قیل ترفضت قلت كلا \*\*\* لا الرفض ديني ولا اعتقادی

لكن توليت غير شك \*\*\* خير امام و خير هاد

ان كان حب الوصی رفضاً \*\*\* فائنی ارفض العباد

اگر مهر علی را رفض نامند \*\*\* بلی من رافضیم رافضیم

بهر وضع و بهر حالی که هستم \*\*\* بجز مهر علی را رافض هستم

بدون شبهت و تردید و تشکیک \*\*\* نیارم مهرش از توحید تفکیک

و دیگر فرموده است :

الى مه إلى مه وحتى متى \*\*\* اعانف في حب ذاك الفتى

و هل زوجت فاطم غيره \*\*\* وفي غيره هل اتي هل اتي

نكوهش مرا تا بچند است چند \*\*\* بحب علی سید ارجمند

جوانمرد عالم ضجیع بتول \*\*\* ولی خداوند و نفس رسول

بشأنش شده سوره هل اتي \*\*\* که باشد فتا و امام هدی

وهم شافعی انشاد کرده است :

اذا جاش طوفان الضلال فنوحه \*\*\* علی و اخلاص الولاء له فلك

امام اذالم يعرف المرء فضله \*\*\* علی الناس لم ينفعه دين ولا نسك

اگر طوفان گمراهی جهان را سر بسر گیرد \*\*\* علی نوح است و اخلاص و لایش کشتی و لنگر

امام دنی و عقبی که بی عرفان فضل او \*\*\* هزاران طاعت یزدان ندارد سود در محشر

اگر عون سخای او "کریمی ولای او \*\*\* نبودی کی دمیدندی بآدم روح در پیکر

وگر تعلیم او شامل نمیگشتی به جبرائیل \*\*\* در آن من انا من انت ازو میریخت بال و پر

از ودان روزی میکال از ودان نفخ اسرافیل \*\*\* از ودان قبض عزرائیل که او شد مظهر داور

محب و مبغض او گر نبود و حب و بغض او \*\*\* نه باغ خلد بنمود و نه دوزخ خالق اکبر

از آغاز جهان خواندی شگفتیها بهر عصری \*\*\* کجا در گاهواره پاره کرده کودکی اژدر

بسی چون رستم دستان بیامد در جهان اما \*\*\* کجا بر کنده و پل کرده در خندق در خیبر

اگر خواهی شوی واقف یکی را از هزاران خوان \*\*\* خبر از ضیغم و خالد حدیث از مرحب و عنتر

وجود او سبب آمد برای صامت و ناطق \*\*\* بشأن اوست در معنی و باطن مدح مدحتگر

اگر مطلب دقیق است و فزون از گنج فهم آید \*\*\* و ان من شیء الا را بسبحان الذي بنگر

وجودش بحر بی پایان و هر رشحه از وفا یض \*\*\* هم آخر قطره و رشحه ببهرش میشود معبر

بودشمس فروزان خداوندی و هر ذره \*\*\* که اندر عالم امکان در آخر آردش در بر

همان گونه که فهم ما ز مدح او بود قاصر \*\*\* زادراك مقام او و عرفانش بود اقصر

ص: 123

هزاران بحرش اندر بحر و شمس در یکی لمعه \*\*\* توای ذره توای قطره از این گونه خطر بگذر

کسی کو احوال و اعمش ز نظاره بود عاجز \*\*\* چرا خواهد که خورشید در خشانش بود منظر

علی عالی اعلی فروغ صد هزاران شید \*\*\* بدیع عالم امکان ولی حضرت داور

از و آدم به جنت شد وزو آدم ز جنت شد \*\*\* بمدح و بر ولایش گشته ناطق خلق اندر ذر

از او برهام در آذر و زو بیرون شد از آذر \*\*\* از او یونس بنون اندروز و بیرون زنون اندر

از و خضر است و اسکندر پی آب بقا عطشان \*\*\* از و سیراب شد خضر و بدو لب تشنه اسکندر

بجز بغض و عناد او بدو زخ ناورد منزل \*\*\* بجز مهر و ولای او نباشد در جنان رهبر

تمام کاینات آمدیکی انمونه از جودش \*\*\* ولای او بگردیده است خلق خلق را مصدر

خداوندش مقامی داده اندر بندگی خود \*\*\* که گشته منحصر در ذات او خود ذات پیغمبر

رسول هاشمی گفتاعلی و من زیك نوریم \*\*\* دگر مردم ز اشجار دگرگون ایض واحمر

خداوند جهان ما را بدو جهان نعمت اخلاص \*\*\* عطا فرماید و بدهد ولای حیدر صفدر

و نیز شافعی فرماید:

اذافی مجلس ذکر و علیاً \*\*\* و سبطیه و فاطمة الزکیه

فاجری بعضهم ذکرى سواهم \*\*\* فایقن انه للقلقیة

سلفلق برون سفرجل زنی است که از دبر و مقعد حیض میشود و سلفلقه بز یادتی هاء زن بلند آواز است چون در مجلسی از مدایح و فضایل علی و دوسبط پیغمبر و فاطمه زهراء زکیه سخن در میان میآمد پارم از مبغضین که البته زاده پاک و بی عیب و آک (1) نیستند حدیث بیع از دیگران میآورند تا آن کلام از میان برود و تویقین بدان که اینگونه مردم از چنان زنان متولد شده اند و نیز این دو بیت را بشافعی رضی الله عنه منسوب میدارند.

اولی النهی عجزت عن وصف حیدره \*\*\* و المارقون بمعنی ذاته ماهو

ان ادعه بشراً فالعقل یمعنی \*\*\* و أنتی الله فی قولی هو الله

عاقلان از وصف حیدر عاجزند \*\*\* عارفان در معنی دانش که چیست

گر بشر خوانمش عقلم مانع است \*\*\* در بشر مانند و مثلش نیست نیست

ورز حد خلقتش خوانم برون \*\*\* هست ایزد خالق و اینجا بایست

ص: 124

---

1- یعنی آفت و عار و آسیب.

گر علی باشد بشر جنسش کجا است \*\*\* چون بشر نبود خدا داند که کیست

در فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی در مراتب تشیع بسی شدید بود گویند روزی یکی مسئله از وی پرسید و شافعی جوابی بداد سائل گفت در این قول با علی بن ابیطالب علیه السلام مخالفت نمودی گفت تو ثابت کن که آن حضرت را در این مسئله غیر از این حکمی بوده است تا من روی برخاک بسایم و برخطای خود اقرار نمایم و از این رأی بحکم آن حضرت بازگردم.

وقتی در مجلسی که یکتن از آل ابیطالب حضور داشت وارد شد و گفت مرا در این محضر جای سخن کردن نباشد که این مردمان بزرگ از همه کس بتکلم و ریاست شایسته ترند .

و نیز امام شافعی علیه الرحمه را در مرثی حضرت ابی عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما اشعار بسیار است و این چند شعر را احمد بن محمد بن احمد حافی حسینی در کتاب تبر المذاب مذکور داشته است :

تاوه قلبی والفرؤاد کئیب \*\*\* و ارق نومی فالسهاد عجیب

فمن مبلغ عنی الحسین رسالة \*\*\* و ان کرهتها انفس و قلوب

ذیح بلا جرم کان قمیصه \*\*\* صبیغ بماء الارجوان خضیب

فللسیف احوال وللمح رنة \*\*\* وللخیل من بعد الصهیل نحیب

تزلزلت الدنیا لآل محمد \*\*\* و کادت لهم صم الجبال تذوب

و غارت نجوم و اشنعت کواکب \*\*\* و هتک استار و شق جیوب

یصلی علی المبعوث من آل هاشم \*\*\* و یغزی بنوه ان ذا لعجیب

لئن کان ذهبی حب آل محمد \*\*\* فذالك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعا ئی یوم حشری و موقفی \*\*\* اذا ما بدت للناظرین خطوب

زدرد دلم ماه گردون سیه شد \*\*\* زیاد یکی روز روزم تبه شد

زدل راحتم رفت و خواب از دو چشمم \*\*\* همی ناله ام از زمین برزمه شد

چه بود از رسولم رسالت سپردی \*\*\* بدانشه که بر هر شه و شاه شه شد

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

همان روزگان روز روز قیامت \*\*\* زسوز و نهییش نشان و علامت

همه روزگاران از آن روز پرسوز \*\*\* ز روز و شب خود گرفته ندامت

پیمبر خبر داد از آن روز پر خون \*\*\* که بگرفت بر سبط او استدامت

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

قمیص تن او ز خون تن او \*\*\* برنک گل آمد در آن مکمن او

چو کنده شده پر زسوراخ از تیر \*\*\* تو گفتی بود تیر را مخزن او

ز شمشیر و از نیزه و گرز آهن \*\*\* تو گوئی که اندام شه معدن او

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

چو اندام او خسته از تیغ کین شد \*\*\* زلازل بگردون و عرش مبین شد

چو خون متینش ریخت بر غاضریه \*\*\* زهر سنک خون تا سپهر برین شد

ز تاریک روز مه هر دو عالم \*\*\* کواکب همه تار و روح الامین شد

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

زمین گشت جنبان و تاریک انجم \*\*\* در افتاده هول قیامت بمردم

شده اسب شه لاله گون پای تا دم \*\*\* تن شاه کوییده از ضربت سم

سیه گشت گردون ازین نیلگون خم \*\*\* همه کشتگان گشته در خون خودگم

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

حسینی که رائی او حق تعالی \*\*\* تعالی تعالی تعالی تعالی

ز سوکش زمین پر شد و عرش و کرسی \*\*\* خبر داد ایزد بادنی و بادنی و اعلی

پر از جوش گردیده حوا و آدم \*\*\* خروش اوفتاده بیائین و بالا

شه دین و دنیا و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا



اگر حب آل پیمبر گناه است \*\*\* مرا این گنه از جهنم پناه است

نترسم من از همزولمز و مخالف \*\*\* اگر چند زیشان زمین پر سپاه است

کسی کو نکارد بدل حب این شه \*\*\* بهر دو جهان نامه او تباه است

ص: 126

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

عجب زآن جماعت که از شقوت دل \*\*\* بخانه دلش کرده ابلیس منزل

درود پیمبر بود برزبانس \*\*\* پی خون فرزندش آورده محفل

ز بهر پیشیزی پی خون آن شه \*\*\* شتابان و بر پای آورده تا ول

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

بمحشر چو محشور گردد خلائق \*\*\* شود عرض اعمال برحق خالق

بخواهد شدن شوی از زوجه مطلق \*\*\* زن از شوی عاصی بگردیده طالق

شفیع من از جمله این معاصی \*\*\* بود سبط پیغمبر رب خالق

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

بار پروردگارا رحیما کردگارا بنده عاصی بزهار خاطی آلوده هزار گناه شرمنده روسیاه نگارنده اخبار و سپارنده آثار اعیان روزگار و مؤلف کتب ائمه اطهار عباسقلی با دست تهی و کیسه خالی و احمال اوزار بحضرت روی آورده و در این چاشتگاه روز چهارشنبه غره شهر رمضان المبارک سال توشقان نیل یک هزار و سیصد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم که ماه عزیز تو است حضرت خامس آل عبا ابی عبدالله روح من سواه فداه را شفیع آورده و آمرزش خود و والدین و اقارب و ذوی الحقوق و عموم امت مصطفی و شیعت مرتضی و پیروان ائمه هدی وقوت دین اسلام و توسعه ارزاق و استطاعت و بضاعت و رونق شعایر دین و سعادت دارین و محفوظیت از مکاید شیاطین و عافیت عاقبت و فیض جنان و حفظ از نیران را و توفیق بآنچه رضای تو و پیغمبر و پیشکاران و در بار الوهیت تو در آن است خواستار است بالنبی وآله الاطهار .

ابو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور با بن ندیم نوشته است که در کتاب اخبار الداخلة ابی القاسم حجازی قرائت کردم نوشته بود : مردی از بنی لهب از ناحیه مغرب ظهور کرد خلیفه عصر هارون الرشید فرمان کرد تا او را بدرگاه وی بیاوردند شافعی نیز با او بود رشید بعد از حبس لهبی یا شافعی عتاب کرد و گفت تو را چه چیز بر خروج بازداشت گفت: مردی بی نوا هستم و در طلب رزق بهرسوی میشتابم بناچار با

وی مصاحبت کردم، فضل ربیع بشفاعت در آمد و رشید از شافعی در گذشت و او مدتی در مدینه السلام مقیم بود و در آن اوقات بر روش سرودگران بر حمار سوار میشد و ردائی محشی بر دوش می افکند و موی خود را مجعد میساخت و بر این هیئت بر ما میگذشت تا گاهی که ملازمت محمد بن حسن شیبانی را اختیار کرده کتب اور امینگاشت وی میگفت باندازه یکبار شتر از محمد بن حسن کتابت کتب کردم و ازین پیش در ذیل احوال هارون الرشید به پاره اخبار مذکوره اشارت رفت فضل بن ربیع حکایت کرده است که چون شافعی را از یمن بیاوردند هارون الرشید باکمال خشم و ستیز او را احضار نمود چون وارد پیشگاه شد دیدم آهسته چیزی میخواند بعد از آنکه خلیفه روزگار او را بدید بکمال ملاطفت و تعظیم با وی برخورد و ده هزار در هم بدو بداد چون بیرون آمد گفتم یا اباعبدالله بفرمای چه در زیر لب داشتی که ترسناک بیامدی و ایمن گردیدی گفت: کلماتی چند بود که مالک بن انس از نافع از ابن عمر از حضرت پیغمبر علیهم السلام بمن روایت کرد و گفت رسول خدای در یوم الاحزاب تلاوت میفرمود گفتم چه بودی اگر مرا تعلیم مینمودی فرمود بگو:

اللهم اني اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك وبركة جلالك آمني من كل آفة وعاهة وطارق الجن والانس الاطارقاً يطرق بخير اللهم أنت عيادي فبك اعوذ وانت ملاذي فبك الون يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له مقاليد الفراعنة اعوذ بجلال وجهك وكرم جلالك من خزيك وكشف سترك ونسيان ذكرك والاضراب عن شكرك الهي انا في كنفك في ليلي ونهاري ونومي وقراري وطعني واسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا اله الا انت تنزيها لاسمائك وتكريماً لسبحات وجهك الكريم اجرنا يا ربنا من خزيك ومن شر عبادك واضرب علينا سرادات فضلك وقناسينات عذابك واعنا بخير منك وادخلنا في حفظ عنايتك يا ارحم الراحمين.

و از این پیش نیز در ذیل احوال هارون ببعضی ادعیه شافعی گذارش رفت محمد بن زکریا میگوید بتجر به رسیده است که هر بیمناکی این دعای مبارک را بخواند خداوند مهیمن او را ایمن فرماید .

ابن خلکان گوید: از دعوات شافعی که مجرب و مشهور باجابت است این چند کلمه است « اللهم یا لطیف اسئلك اللطف فیما جرت به المقادیر »

صاحب روضات این رباعی را در مناجات بشافعی نسبت داده است :

یارب أعضاء الوضوء عتقتها \*\*\* من فضلك الوافی وانت الوافی

والعتق یسری فی الغنی یاذا الغنی \*\*\* فامنن علی الفانی بعق الباقی

یافعی گوید چون شافعی را نوبت مفارقت از جهان در رسید از میان شاگردانش ابن عبدالحکم بآن داعیه بود که خلیفتی اور است و همی خواست شافعی در حوزه تلامذه بر همگانش پیشی و بیشی بخشد اما چون از شافعی پرسیدند خلیفه تو کیست فرمود مگر شما را در این باب شگی است جای نشین من ابو یعقوب بویطی است .

مزنی گوید در مرض مرگ بعیادت شافعی برفتم و گفتم چگونه شب بیامداد رسانیدی گفت :

اصبحت من الدنیا راجلاً ولاخوانی مفارقاً وبكأس المنیة شارباً ولسوء اعمالی ملاقیاً وعلی الله وارداً فلا ادری اصیر الی الجنة فاهنیتها ام الی النار فاعزیتها» در حالتی با ممداد کرده ام که از این سرای در گذر کوچنده و از این برادران رهسپر جدا شونده و از جام مرگ نوشنده و بنکوهیدگی کردار خود نگرنده و به پیشگاه خداوندی وارد شونده ام هیچ ندانم بهشت میروم ناروان خود را خوش باش گویم پاروی بدوزخ دارم تا بسوکش زبان برگشایم چون این کلمات پای برد با این چند شعر بدر رگه بی نیاز بنده نواز نیاز برد .

ولما قسی قلبی وضاق مسامعی \*\*\* جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاضمنی ذنبی فلما قرنته \*\*\* بعفوك ربی كان عفوك اعظما

و ما زلت ذاعفو عن الذنب لم تزل \*\*\* بجودك تعفو منة و تکرما

چون قوایم سست گردید وضعیف \*\*\* شد روان رنجور و جسم آمد نحیف

از تدابیر و علاج درد درد و رنج \*\*\* وز ملاقات طیب و صرف گنج

در تمام دوستان و یاوران \*\*\* یا ز فرسان و از آن زور آوران

وزعیال و اهل و خویشاوند و دوست \*\*\* که مرا بودند يك مغز و دو پوست

هیچ سودی در علاج خود ندید \*\*\* هر دمى بانك تعالى می شنید

نوبت رفتن مرا چون شد یقین \*\*\* ملتجی گشتم برب العالمین

کی یگانه خالق هر دو جهان \*\*\* از غم و اندوه عصیان و ارهان

عفو تو اعظم بود از جرم من \*\*\* ای خداوند کریم ذوالمنن

معصیت از ما و عفو از تو بود \*\*\* آب عفو از ما سر می رود

از ابو عبدالله نصر مروزی حکایت کرده اند که گفت: در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم نشسته بناگاه چشمم را خواب در سپرد و خواجه کاینات صلی الله علیه و اله وسلم را در خواب بدیدم عرض کردم یا رسول الله رأی ابو حنیفه را بنویسم فرمودنی عرض کردم رأی مالک را فرمود آنچه را با حدیث من موافق است بنویس گفتم رأی شافعی را آنحضرت سر بزیر افکند چنانکه مگر غضبناک باشد و فرمود «هورد علی من خالف سنتی» یعنی شافعی با کسانی که سنت مرا مخالفت کردند در مقام انکار برآمد چون بیدار شدم بدون تأمل روی بمصر آوردم و کتب شافعی را بر نگاشتم ازین خبر تشیع شافعی تصریح میشود چه دیگران در بعضی سنن سنیه تغیر دادند و هم حالت آن دو مجتهد دیگر نیز مکشوف میشود زیرا که هر کسی پیغمبر را بخواب بیند آن حضرت را دیده است

«من رأنی فقد رأنی»

نوشته اند شافعی علیه الرحمه لیالی عمر را بر سه بهر ساخته بود بهری برای علم و طاعت بخشی برای پرستندگی و عبادت و بهری برای آرامش و طلب راحت گفته اند در ماه رمضان شصت مره کلام الله مجید را از آغاز تا انجام میخواند و این جمله در حال نماز بود، حمدالله قزوینی مستوفی در تاریخ گزیده میگوید شافعی فرمود من استغضب ولم یغضب فهو حمار و من استرضی ولم یرض فهو جبار هر کس را کردار و رفتاری و واطواری بنمایند که شرط غیرت و انسانیت در آن باشد که بخشم اندر آید و نیاید همانا در بلاد و حماقت و عدم شعور و ادراک مانند خراست و هر کس را برای طلب خوشنودی هرگونه اسبابی که مناسب باشد بکار آورند و همچنان راضی نشود جبار و ستمکار و

نوشته اند چون ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی وزیر عالی تدبیر ملقب به نظام الملک در سال چهار صد و هفتاد و چهارم هجری چنانکه ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور نموده ایم در بغداد بنیاد مدرسه نظامیه را بر نهاد بر آن عزیمت شد که خاک امام شافعی را از خاک مصر بخاک نظامیه بغداد نقل دهد در این مقصود بامیر الجیوش بدر جمالی وزیر امام مستنصر بالله معد که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم شده اند نامه کرد و هدایای بدیعه و رفیعه بفرستاد امیر اجابت مسئول نمود و یکی روز در موکبی با تقاق اعیان دولت و وجوه مملکت و علمای اعلام بقرافت که مزار شافعی در آنجا است روی نهاد جمعی کثیر نیز برای تماشا و زیارت تربت شافعی فراهم شدند چون کلنک با زمین آشنا شد بیک باره غوغائی عظیم برخاست و از عامه هنگامه بلندگشت و بموکب امیر روی آورده بممانعت در آمدند نمانده بود که پیکر سپهسالار را بسنک باران سپارند امیر باسکات مردمان در آمد و بمستنصر پیام کرد خلیفه حکمی سخت بفرستاد که مسئول خواجه نظام الملک را البته باید بجای آورد چون تویع خلیفه را گوشزد حاضران کردند مردم غوغائی را از اطراف براندند و زمین را کاویدن گرفتند و چون بحد لحد رسیدند و خشتهای روی لحد را برچیدن خواستند یکباره شمیمی معطر دمیدن گرفت و بمشام کارکنان و کارگزاران رسید چنانکه یکساعت بیهوش بودند و چون بخود گرائیدند از کرده پشیمانی گرفتند و بحضرت یزدانی استغفار جستند و از سنک و کلوخ و خشت پخته دیگر باره بساختند و باز شدند و این روز یکی از ایام نامدار مصر گردید و تا چهل روز از ملازمت زیارت آتقبر غفلت نداشتند و امیر الجیوش محضری بخطوط و خواتیم اعیان و علماء و قضات و غیرهم و مکتوبی جداگانه و تحف لایقه بخدمت خواجه نظام الملک تقدیم کرد خواجه بفرمود تا آن محضر و مکتوب را براهل بغداد بخوانند چون روز قرائت رسید اجتماع مردم آن حد آمد که از عهده شمار بیرون نتوانستند آمد و خواجه بفرمود تا این داستان را بتمام بلاد ممالک اسلامیة بفرستادند تا شان

و مقام شافعی را بدانند.

روز یکشنبه هفتم جمادی الاولی سال ششصد و هشت هجری ملک کامل ابوالمعالی ناصر الدین محمد ظهیر امیر المؤمنین ابن سلطان الاعظم الملك العادل سیف الدین ابوبکر بن ایوب ساخته و در جو آن پنجاه هزار دینار مصری بکار برده است و در هنگام حفر این اساس بسی استخوانها از قبور بیرون آمد و جمله را در موضعی از قبرستان قرافه دفن کردند.

نوشته اند چون شافعی را زمان وفات رسید تغسیل و تکفین خود را بیکی از اصحاب موسی بن جعفر رجوع فرمود بالجمله در حق شافعی و فضایل و علوم او تمجید فراوان نوشته اند و در باب مذهب و عقاید او و اختلاف اقوال و حکایت عالم فاضل روزبهان شیرازی که از علمای شافعی مذهب است با عالم متقی مولانا تقی شوشتی و مباحله ایشان و سوختن روز بهان و کتابخانه او شرحی نگاشته اند امیدواریم نظر بخلوص عقیدت او در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مدایح او در حضرت ولایت مآب موجبات حسن عاقبت فراهم گردد و کتب مصنفات این عالم تحریر را ابن الندیم در فهرست خود یاد و در دیگر کتب رقم نموده اند والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال.

و هم در این سال دویست و چهارم حسن بن زیاد لؤلؤئی فقیه که یکی از اصحاب ابی حنیفه است از روی زمین در شکم زمین منزل گرفت.

و هم در این سال ابو داود سلیمان بن داود طیالسی صاحب مسند از محدث نیستی بمرکز هستی روی نهاد میلادش در سال یکصد و سی و سوم بود.

و نیز در این سال هشام بن محمد بن سائب کلبی نسابه بدرود جان و جهان گفت و بعضی وفاتش را در سال دویست و ششم دانسته اند در بعضی کتب رجال نوشته اند: ابو المنذر هشام بن ابی النصر محمد بن سائب بن بشر بن عمر و کلبی نسابه کوفی از پدرش محمد روایت مینمود و پسرش عباس از اوراوی بود و جمعی دیگر نیز از هشام روایت مینمودند و این هشام در علم انساب از تمام مردم اعلم بود و کتاب جمهرة در علم نسب از او است و این کتاب در فن این علم از محاسن کتب است و یکتا از حفاظ مشاهیر بود خطیب در

ص: 132

تاریخ بغداد از وی حکایت کرده است که گفت چندان بحفظ آوردم که هیچکس آنچند در یاد نیاورده است و از خاطر بسپردم چندانکه هیچکس آن مقدار فراموش نکرده و از یاد برباد نداده است و مراعی بود که با من عتاب همی فرمود تا چرا در حفظ قرآن کریم قصور میورزم پس در خانه در آمدم و سوگند خوردم که از آن خانه بیرون نیایم تا قرآن را از بر نکنم و در سه روز حفظ کردم.

راقم حروف گوید: معلوم است که بطور کامل حفظ نداشته است و میگوید روزی آئینه در پیش روی بگذاشتم و ریش خود را در مشت آوردم و همیخواستم آنچه از يك قبضه افزون است برگیرم اما آنچه مافوق قبضه بود برگرفتم یعنی از زیر چانه لحيه خود را بمقراض برگرفتم شاید از نمودن این حکایت اظهار نسیان خود را کرده است و او را تصانیف کثیره است که غالباً راجع باحوال احلاف و بیوتات و پاره ملوک عرب و ملوک طوایف و مشاجرات و مبارات و جز آن است و جمله تصانیف او از یکصد و پنجاه تصنیف بیشتر است و از تمام تصانیف کتاب معروف بجمهره در معرفت انساب بهتر است .

و نیز کتاب دیگر او موسوم بمنزل که در علم نسب و بزرگتر از جمهره و کتاب الموجز في النسب و دیگر کتاب الفرید فی الانساب است که برای مأمون تصنیف کرد .

و دیگر کتاب الملکوتی میباشد که برای جعفر بن یحیی برمکی تصنیف نمود این کتاب نیز در علم نسب است و هشام را در ایام و اخبار مردمان روایات کثیره است از جمله حکایات او این است که میگفت وقتی جماعت بنی امیه نزد معویه انجمن کردند و معویه را بعتاب و نکوهش در سپردند تا چرا عمرو بن العاص را بردیگران فضل و فزونی میدهد و زیاد بن ابیه را با خود برادر گردانید و فرزند ابوسفیان خواند این وقت عمر و بسخن درآمد و در ضمن کلمات و مفاخرات خود گفت من همانم که در روز جنک صفین میگویم :



إذا تخازرت وما بي من خزر \*\*\* ثم كسرت العين من غير عور

الفتيني ألقى بعيد المشتمر \*\*\* أحمل ما حملت من خير و شر

كالحية الصماء في اصل الشجر

كنایت از اینکه اگر در پاره امور از من تهاونی با دید آید نه از روی جهل

و سستی طبیعت و پستی طبع است بلکه گاهی بواسطه مصلحتی سست و نحیف و گاهی سخت و عقیف هستم زمانی چون ترسند  
سوسمار و هنگامی چون پیچنده مارم وقتی موری زبون و گاهی ماری زهرگون نا افسون .

اما والله ما انا بالوانی ولا العانی والی انا الحیة الصماء التي لا یسلم سلیمها (1) ولا ینام کلیمها وانی انا المرء ان همزت کسرت وان کویت  
انضجت فمن شاء فلیشاور ومن شاء فلیؤامر مع انهم والله لو عاینوا من یوم الہریر ما عاینت و ولو اماولیت لصاق علیهم المخرج ولتفاقم  
بهم المنہج انشد علینا ابو الحسن علیہ السلام. و عن یمینہ و شمالہ المباشرون من اهل البصائر و کرام العشائر فهناک والله شخصت الابصار  
وارتفع الشرار و تقلصت الخصى الی مواضع الکلی و فارغت الامهات عن تکلها و ذهلت عن حملها و احمر الحدق و اغبر الافق و الجم  
العرق و سال العلقو نار القتام و صبر الکرام و حام اللثام و ذهب الکلام و ازبدت الاشدق و کثر العتاق و قامت الحرب علی ساق و حضر الفراق  
و تضاربت الرجال باغماد سیوفها بعد فناء نبلها و تقصف رماحها

فلا یسمع یومئذ الا التغمغم من الرجال و التحمحم من الخیل الجیاد و وقع السیوف علی الہام کانه دق غاسل بخشبته علی منصته فداب  
ذالك یوماً حتى طعن اللیل بغسقه و اقبل الصبح بقلقه ثم لم یبق من القتال الا الہریر و الزئیر لعلمتم انی احسن بلاء و اعظم عناء و اصبر  
علی اللأواء وانی وایاکم کما قال الشاعر :

واغضی علی اشیاء لوشئت قلتها \*\*\* ولو قلتها لم ابق للصالح موضعاً

ص: 134

1- حیه صماء یعنی ماری که افسون بر ندارد و سلیم یعنی مارگزیده ، کلیم یعنی خسته و زخم یافته منه.

سوگند باخدای در فیصل امور و امارت جمهور وانی و سست و در اقدام بنظام کار انام در توانی وضعف نیستم و در شداید روزگار و نظم بلاد و امصار خسته و عانی ورنجه و ملول نگر دم و در کیفر اعمال و تلافی افعال چون ماری گزنده هستم که هر کس را بگزم هر گزش امید بهبودی و طمع سلامت نباشد و زخم یافته او را خواب در چشم نرود و من آنمرد پلنگ خوی جنگجوی هستم که اگر پنجه در افکنم و اندک فشاری دهم در هم شکنم و اگر داغی بشانی بگذارم تا باخر پخته و پرداخته گردانم یعنی کار را ساخته با نجام رسانیده نمایم.

پس هر کس میل دارد با من بمشاورت پردازد خواهد کرد و هرکس خواهد سخن از مؤامرت نماید مینماید با اینکه سوگند با خداوند بیمانند اگر ایشان که در این مجلس این گونه سخنان بر زبان می آورند اگر در صفین بودند و وقعه یوم الهمبر را چنانکه من دیدم میدیدند یا آن شدائی را که من متحمل شدم میشدند راه گریز و گزیر بر ایشان تنگ میگشت و اقامت بر حرب را قدرت نمی یافتند بلکه گریز از ننگ راننگ میسر شدند و اندیشه جنگ را کاری بی آب و رنگ میخواندند گریز را بهترین ستیز و مهمیز فرار را بهترین دستیار میدانستند و چاه را از راه نمیشناختند جهان برایشان تنگ و بهترین رستگاریها را فرار از جنگ و قبول عار و ننگ می انگاشتند چه حضرت ابی الحسن علی بن ابیطالب و غالب کل غالب شیریزدان شاه مردان یکتا شجاع عرصه آفرینش و یکه شیر بیشه صیال و کوشش چون ازدهای خروشنده و قلزم جوشنده در عرصه و غا و پهنه نبرد اوج از پس اوج و موج از بی موج بر آورد و ابطال رجال و مردان کارزار و دانایان کارگذار و عشایر جلادت شعایرش از یمین و یسارش انجمن کرده صفحه میدان محاربت تذکره بازار قیامت و هول و هیبت آن روز پر آشوب تبصره ایام محشر میداد .

سوگند با خدای در آنروز از کمال دهشت و هول چشمها در کاسه ها از گردشها بیفتاده و غبار و شرار میدان کارزار زمان و زمین را تارو تاریک میداشت و دل از جای

کننده و تپنده و اعضای فرودین جانب زیرین میسپرد مادر از یاد فرزند بیرون میرفت و کودک شیرخوار را فراموش میکرد چشمها در کاسه چشم سرخ میگردد و غبار عرصه کارزار آفاق آسمان را فرو میگرفت و عرق از پای تا عذار سر را میر بود و عرق حمیت بحرکت میآمد و خون از اندرون بیرون میجست و غبار کارزار بر گنبد دوار میگذشت مردم کرام بر آن شداید صابر و مردمان پست خاندان در آن بلیت متحیر و سرگردان کار از گفتن و تمنای آسایش نمودن آنسوی تر شد و جنک استوار گشت و نوبت مفارقت از جان نمایان شد و دلیران و کند آوران چندان جنک بدادند که تیر و شمشیر در هم شکست و مردان پهنه نبرد با نیام شمشیرها در حالت انتقام برآمدند چه دیگر تیری در کمان و نیزه در سنان بر جای نمانده بود.

در این روز جز نفیر مردان پهنه نبرد و حمحمه خیل و همهمه گردان خنجر گذار و چکاکاک تیغ و خچاخچ تیر و شمشیر که بر سرهای جنگجویان فرود آمدی گفתי چوبی برسنگ یادوالی بر پالنگ است و هامه را با جامه که در شستن بکوبند تفاوتی نبود و بر اینگونه جنگ برپای بود تا روز بشب و شب بروز رسید و از بانگ قتال و نفیر جدال جز هریر وزئیری بر جای نماند یعنی کند آوران عرصه نبرد در آن طول مدت دار و- نبرد چنان خسته و مانده شده بودند که صدای ایشان مانند زئیر شیر و هریر کلب مینمود و این اشارت بوقعه لیلۃ الهمیر است که سخت ترین جنگهای جهان است و در آن شب امیر المؤمنین علیه السلام بدست مبارک خود از پانصد و بیست و دو نفر کمتر نکشت قریب بهزار تن نیز نوشته اند که بهر تکبیری يك تن را میکشت.

بالجمله میگوید اگر این مردم در آن معرکه قتال وجدال بودند و میدیدند آنوقت ایشان را معلوم میکردم که بلیت و خدمت ما و صبوری ما عظیم تر بودیاشما و حالت من و شما چنان است که این شاعر گفته است که از باز نمودن و برشمردن پاره چیزها که اگر بخوایم میتوانم گفت چشم پوشم چه اگر بگویم و پرده از اسرار بر افکنم برای صلح و آشتی راهی باقی نماند چون مرتع من در سبزه زار مرغوب و با نصارت است خود را از آن کریم تر و گرامی تر میدانم که بیاره نباتات نامطلوب گرائیدن گیرم .

در کتب رجال نوشته اند هشام بن محمد بن سائب بمذهب ما اختصاص دارد میگفت وقتی بمرض سخت دچار شدم و آنچه میداشتم فراموش کردم در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مجالست نمودم فسقانی العلم فی کاس فعاد علی علمی حضرت ولایت رتبت علم را در يك جام بمن آشام داد و دیگر علمم بمن بازگشت و حضرت صادق علیه السلام او را تقرب و نزدیکی میداد و بحالت رغبت و نشاط باز میداشت و محمد بن موسی بن از وی روایت مینمود و تعلیقات نسب وی را بدینگونه رقم کرده است هشام بن محمد بن سائب بن بشر بن زید بن عمرو بن حارث بن عبد الحارث بن عبدالعزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدون بن عوف بن کنانة بن عوف بن عدوة بن زید اللات بن وقیة بن ثور بن کلیب بن وبرة مکنی بابی المنذر و نیز بعضی او را از موالی نگاشته اند و هم در این سال محمد بن عبید بن امیة معروف بطنافسی را مجال تنفس در این سراچه پر هوا وهوس نماند و از این تنگنا قفس جسمانی بانسرای جاودانی انتقال داد و بعضی وفات او را در سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله تعالی و تبارک علیه وآله وسلم مرقوم داشته اند.

فیروز آبادی در قاموس میگوید طنفس از باب دحرج یعنی بد خوی گشت وی بعد از نکو خوئی وطنفس یعنی پوشید جامه های بسیار وطنفسه بحركات ثلاث در طاء و فاء و بکسر طاء و فتح فاء عکس آن واحد آن طنافس بر وزن دراهم است و آن بمعنی گستردنیها و جامها است و مانند بوریا از شاخه های خرما بافته شده و پهنای آن يك گز است و طنفس بد ناخوش زشت است.

## بیان وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوت صلی الله علیه و آله وسلم

### اشاره

در این سال مامون الرشید امارت مشرق زمین را از مدینه السلام تا اقصی عمل مشرق را با ابوالطیب ذوالیمینین طاهر بن الحسین تفویض نمود و از آن پیش چنانکه از این پیش اشارت رفت امیر جزیره و شرطه دو جانب بغداد و معاون سوار بود و سبب امارت طاهر در خراسان این شد که وقتی طاهر بر مأمون در آمد و مأمون بشرب نبیذ مشغول بود و حسین خادم ساقی مامون بود چون طاهر حاضر شد دور طل شراب بدو بیاشامانید

و او را بجلوس امر فرمود و طاهر عوض کرد امیر شرطه را کجا آن رتبت و منزلت است که در حضور آقاوسید ، خود بنشیند مأمون گفت این در مجلس عام شرط است لکن در مجلس خاصه او با مروارده او است.

و در تاریخ طبری در عنوان امارت طاهر چنین مذکور میدارد و میگوید سبب تولیت طاهر در خراسان این بود که حماد بن حسن از بشر بن غیاث مریمی حدیث کند و گوید که در خدمت عبدالله مأمون من وتمامه و محمد بن ابی العباس وعلی بن المیثم حضور داشتیم و ایشان در مذهب تشیع بمنظرت پرداختند محمد بن ابی العباس در نصرت امامت سخن میراند و علی بن میثم مذهب زیدیه را تصدیق مینمود و کلام در میان ایشان از هر سوی جریان گرفت تا بدانجا که محمد با علی گفت: ای نبطی ترا با کلام چه کار است مأمون در این وقت تکیه کرده بود چون این سخن را بشنید بنشست و گفت: الشتم عی والبداء لؤم أنا قدا بحنا الکلام واطهرنا المقالات فمن قال بالحق حمدناه ومن جهذالك وقفناه ومن جهل الامرین حکمنا فیه بما یجب فاجعلا بینکما اصلا فان الکلام فروع فاذا افتر عتم شیئاً رجعتم الی الاصول.

دشنام گفتن نشان عی و کندی است یعنی چون کسی از جواب کسی عاجز ماند و نتواند بصحت پاسخ آورد و عرصه بروی تنگ و خاموشی نیز تنگ باشد زبان بدشنام برگشاید تا مگر حریف را از میدان بیرون کند و بدزبانی و ناخجسته گوئی علامت لوم و زبونی و پستی فطرت است همانا اجازت دادیم و روا گردانیدیم که در مجلس ما تکلم نمایند و مقالات را برای ما ظاهر نمایند پس هر کس بحق سخن آورد او را ستایش گوئیم و هر کس نداند و جاهل باشد او را واقف نمائیم و بدو بازرسانیم و رکس بر هر دو امر جاهل باشد بآنچه واجب باشد در حقش حکم بفرمائیم هم اکنون شما دو تن در میان خودتان یک اصلی و بنیادی قرار دهید چه کلام را فروعی و شاخهائی است پس چون چیزی را و مطلبی را فرع قرار دادید رجوع باصول میتوانید نمود.

محمد بن ابی العباس گفت ما میگوئیم لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله .

آنگاه از فرایض و شرایع اسلام چندی برشمرد و از آن پس بمنظره پرداختند و همچنان محمد دیگر باره با علی مانند همان سخنان و درشتیهای نخستین را اعادت داد علی بن المیثم گفت سوگند با خدای اگر بملاحظه جلالت این مجلس و آن رفتی که خدایتعالی بخلیفه داده است و نیز برای آن نهی که وی نمود نبود پیشانیت را بعرق در میآوردم یعنی بعضی سخنان میراندم که از شرم آن عرق کنی و برای جهل تو کافی است برای تو همان غسل دادن تو منبر مدینه را میگوید مأمون در این هنگام تکیه نموده پس راست بنشست و گفت غسل تو منبر را چه بود تقصیر از من است در کار تو یا بواسطه تقصیر منصور است که در کار پدرت نمود اگر نه آن بودی که خلیفه چون چیزی را شرم دارد که دیگر باره در آن بازگردد هر آینه نزدیکتر چیزی که در میان من و تو بزمین است سرتو بود برخیز و بپرهیز که بازگردی .

میگوید محمد بن ابی العباس از حضور مأمون برخاست و نزد ذوالیمینین طاهر بن الحسین برفت چه وی شوهر خواهر او بود و داستان خود را از آغاز تا انجام فروخواند و چنان بود که هر وقت مأمون شراب بیاشامیدی فتح خادم مردمان را از حضور مأمون محجوب داشتی و یاسر بتولیت خلاع فاخره مفتخر بودی و حسین سقاییت نمودی و ابو مریم غلام سعید جوهری در حوائج مجلس بیامدی و برفتی پس طاهر برنشست و ابوهري بسرای خلافت راه نوشت فتح خادم چون طاهر را بدید بخدمت مأمون بیامد و خبر طاهر را بعرض رسانید مأمون گفت این نه وقت حضور طاهر است او را اندر آر پس طاهر را اجازت بداد و بیامد و بمأمون سلام فرستاد مأمون پاسخ او بداد و فرمود يك رطل شراب بدو بیاشامید، طاهر آن پیمان را بدست راست خود بگرفت مأمون گفت: بنشین طاهر از حضور مأمون بیرون شد و بیاشامید و بازگشت و مأمون رطلی دیگر آشامیده بود و فرمود طاهر را رولی دیگر بیاشامانید طاهر همچنان بطور نخست از حضور مأمون بیرون برفت و بخورد و باز آمد.

مأمون گفت بنشین طاهر گفت یا امیرالمؤمنین صاحب شرطه را کجا آن حد و جسارت است که در حضور سید خودش جلوس نماید مأمون گفت این مراعات در مجلس

عامه باید نمود اما چون مجلس خاص باشد از این قیودات بیرون است میگوید در این اثناء مأمون بگریست و از هر دو چشمش آب چشم بریخت، طاهر چون گریستن مأمون را بدید گفت یا امیرالمؤمنین این گریه از چیست خداوند چشمت را گریان نگرداند سوگند با خدای بلاد و عباد بطاعت و انقیاد تو اندراند و هرچه را دوست میداشتی بآن دست یافتی مأمون گفت: ابکی لا مر ذکره ذل و ستره حزن.

مراد در دی است اندر دل که گرگویم زبان سوزد\*\*\* و گرپنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

بر آن امر میگیریم که اگر بر زبان آورم ستوه آورد و اگر در دل سپارم اندوه رساند ولن یخلواحد من شجن فتکلم بحاجة ان کانت لك حضرت ذی المنن احدی را خالی از اندوه و حزن نیافریده است، هر آفریده را اندوهی بدل آرمیده است اکنون اگر حاجتی داری بازگویی طاهر عرض کرد یا امیر المؤمنین محمد بن ابی العباس را خطائی روی داده از لغرش او در گذر وازوی راضی شو مأمون گفت از وی راضی شدم و بصله و جایزه اوامر کردم و مرتبه او را دیگر باره با و بازگردانیدم و اگر این نبود که وی از اهل انس نیست در مجلس خود احضارش فرمودم.

و بروایتی که ابن خلکان آورده و میگوید هارون بن عباس بن مأمون در تاریخ خود مذکور داشته است روزی طاهر برای عرض حاجتی بخدمت مأمون بیامد مأمون حاجتش را برآورده آنگاه چنان بگریست که اشک هر دو چشمش فرو ریخت طاهر گفت ای امیرالمؤمنین از چه گریستی خداوند چشمت را نگریاند؟ با اینکه صفحه عالم مطیع امر تو است و بهره آرزو داشتی رسیدی مأمون گفت لا ابکی عن ذل ولا حزن این گریستن من از آن نیست که ذلتی مرا روی داد یا اندوهی در دلم جای گرفته باشد ولکن لا تخلونفس من شجن اما هیچ کسی از اندوه خالی نیست.

میگوید طاهر از خدمت مأمون بیرون شد و ابن ابی العباس را از آنچه در حق او با مأمون در میان آورده بود باز نمود و آنگاه هارون بن جیغویه را بخواند و گفت همانا برای کتاب عشیرتی است و مردم خراسان پاره در حق بعضی تعصب می ورزند

اینک سیصد هزار در هم با خود بگیر و دوست هزار درهم بحسین خادم، وکاتب او محمد بن هارون را صد هزار در هم بده و از وی خواستار شو که از مأمون پرسد سبب گریه او چه بود هارون ابن جیغویه چنانکه امر شده بود رفتار کرد و چون بامداد دیگر مأمون تغذی نمود گفت ای حسین مرا شربتی بیاشام .

حسین گفت سوگند باخدای ترا سقایتم مگر اینکه سبب گریه خود را هنگام آمدن طاهر، بفرمائی، مأمون گفت ای حسین چگونه باین اندیشه بر آمدی و کار تو بانجا رسید که این سؤال از من کنی گفت بواسطه شدت غم و اندوهی که در من راه کرده است مأمون فرمود ای حسین این مطلبی است که اگر از لب تو بیرون آیدسرت را از تن جدا میکنم گفت ای سید من کدام وقت اتفاق افتاده است که سر تو را آشکار نمایم فرمود چون طاهر را بدیدم بیاد برادرم محمد و آن ذلتی که او را روی داد افتادم و گریه در گلویم گره شد و جز آنکه اشک از چشم بریزم راحت نمی یافتم « ولن یفوت طاهراً منی ما یکرهه » و طاهر بیاداش کردار خود میرسد .

حسین خادم چون باطن مأمون را بدانست و حالت کین و خون خواهی مأمون را دریافت و بطاهر باز رسانید طاهر را تاب در نک نماند و برنشست و نزد احمد بن ابی خالد برفت و گفت مدح و ثنا و خوشنودی و رضای چون من کسی را ارزان و سهل نتوان گرفت و از هرکس نیکوئی و احسانی با من رود نزد من پوچ و ضایع نماند « فغیبینی عن عینه ، تدبیری بساز و مرا از دیدار مأمون دورگردان احمد گفت بزودی چنین میکنم و تو فردا صبح گاه نزد من بیا .

آنگاه احمد سوار شد و بخدمت مأمون برفت و گفت شب گذشته خواب در چشمم اندر نشد مأمون گفت و یحك از چه روی گفت از اینکه همی در اندیشه بودم که تو خراسان را در تولیت خراسان نهادی و مملکت خراسان لقمه غسان و همراهان اوست (1) همی ترسم یکی از اعیان ترک در آن مملکت خروج نماید و ریشه او را از بیخ و بن برآورد مأمون گفت من نیز بهمین اندیشه اندرم بازگویی کدامکس را شایسته این مقام میدانی

ص: 141

---

1- خراسان در تولیت غسان نهادی و غسان و اعوانش لقمه بیش نیستند ...



احمد گفت طاهر بن حسین را مأمون گفت وای بر تو ای احمد سوگند با خدای طاهر خالع است یعنی شیمت او خلع خلیفه است چنانکه نسبت با مین همین رفتار را نمود احمد عرض کرد من ضمانت او را میکنم مأمون گفت او را روانه کن .

احمد در همان ساعت طاهر را بخواند و لوای امارت خراسان را برای او بر بست و طاهر در همان وقت از بغداد بیرون شد و در باغ خلیل بن هاشم فرود شد و احمد هر روزی یکصد هزار در هم برای مصارف لشکر و تهیه او بفرستاد طاهر یکماه در آن منزل اقامت جست و احمد در طی این مدت ده هزار بار هزار در هم که عبارت از بیست کرور بود و برای صاحب خراسان حمل میشد بدو فرستاد.

راقم حروف گوید: این مبلغ در یکماه از روزی سیصد هزار در هم برافزون میشود و با پستی هر روزی باین تقسیم سیصد و سی و سه هزار و کسری فرستاده باشد چه بیست کرور عبارت از یکصد هزار در هم است ابو حسان زیادی گوید امارت خراسان و جبال را از حلوان تا خراسان در تولیت طاهر بن حسین نهادند و بیرون شدن او از بغداد روز جمعه یکشب از شهر ذی القعدة سال دویست و پنجم گذشته روی داد و دوماه قبل از حرکت نمودنش لشکرگا بیاراسته و همواره در لشکرگاه خود اقامت داشت.

و هم ابو حسان گوید سبب ولایت طاهر در مملکت خراسان بطوریکه عامه مردمان بر آن عقیدت دارند این است که عبدالرحمن مطوعی جمعی کثیر در نیشابور انجمن ساخت تا بدستیاری ایشان با جماعت ضروریه جنگ بورزد و این اندیشه و این ازدحام و احتشام بدون اجازت والی خراسان بود لا-جرم امنای دولت از آن بر اندیشیدند که مبادا این امر را اصل و ریشه باطنی باشد که بر آن شیمت حرکت مینمایند و غسان بن عباد که ولایت خراسان داشت از جانب حسن بن سهل و پسر عم فضل بن سهل بود .

علی بن هارون گوید که از آن پیش که طاهر بن حسین والی خراسان و بدانسوی روان گردد حسن بن سهل امر کرده بود که بمحاربت نصر بن شیبث راه برگیرد طاهر ازین کار برآشفست و گفت با خلیفه محاربت نمودم و خلافت را بخلیفه دیگر براندم و اکنون مانند من کسی را باینگونه امور و فیصل این گونه مهام امر مینمایند و حال اینکه

شایسته چنان است که سرهنگی از سرهنگان من با انجام این امر مأمور شود و این گفتار و کردار سبب مصارمت و منافست در میان حسن و طاهر گردید، میگوید چون طاهر با مارت خراسان روان شد و با حسن بن سهل از لا و نعم تکلم نکرد سبب پرسیدند گفت من آنکس نیستم که عقده را که حسن در زمان مصارمتش برای من بر بسته است برگشایم .

ابن خلکان گوید : مأمون لوای امارت خراسان برای طاهر بر بست و نیز یکتن از خدام خود را که دست پخت تربیت مأمون بود برای او هدیه فرستاد و در باطن با خدام فرمود که اگر از طاهر افعالی نگران شد که در حق او بدگمان گردید او را مسموم گرداند چنانکه بعد از این مذکور شود و نیز در ذیل حکایات شعرا بروایت صاحب اغانی اشارت خواهد شد.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم**

در این سال عبدالله بن طاهر بن حسین از رقه بغداد آمد و پدرش طاهر او را از جانب خودش در رقه جای داده و بقتال نصر بن شبث فرمان کرده بود و چون وارد غداد شد مأمون بن هارون الرشید خلیفه عصر او را امارت شرطه داد و این امارت بعد از رفتن پدرش طاهر بخراسان بود.

و هم در این سال مأمون الرشید یحیی بن معاذ را در ولایت جزیره حکومت داد.

و هم در این سال از جانب مأمون امارت ارمینیه و آذربایجان و محاربت بابک خرمی بعهد کفایت عیسی بن محمد بن ابی خالد تقریر پذیرفت.

و هم در این سال سری بن حکم والی مملکت مصر از مصر فنا بمصر بقا راه بر سپرد ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام که از امراء و فرمانگذاران مصر در عهد خلفای عباسیه نام بردیم مذکور سودیم که بعد از امیر مطلب که ثانیاً امیر شد سری بن حکم در سال یکصد و نود و نهم والی مصر گردید لکن روزگارش امتداد نیافت و معزول شد و بجای او عبدالله بن طاهر خزاعی امیری مصر یافت و پس از عزل وی دیگر باره سری بن حکم در سال دویست و یکم والی مصر گردید و در آنجا مدتی

بامارت بگذرانید و بمرد و در مصر مدفون گردید و پس از وی محمد بن سری حکومت مصریافت و در زمان حکومت او امام شافعی محمد بن ادریس رضی الله عنه بدرود جهان گفت .

وفات شافعی مطابق روایت ابن ایاس صاحب تاریخ مصر مسمی ببدائع الزهور فی وقایع الدهور در شب جمعه سلخ شهر رجب الفرد سال دویست و چهارم هجری بود و میگوید شافعی را در قرافة الکبری مقابل تربت قاضی بکار بخاک سپردند و بموجب وصیت او چون محمد بن سری والی مصر بعد از وفاتش حاضر شد گفتند شافعی وصیت کرده است که جز تو کسی قدم در غسل او نگذارد گفت آیا چون امام وفات کرد او را دینی برگردن بود؟ گفتند آری چون حساب کردند هفتاد هزار درم برآمد محمد بن سری آن جمله را بداد و گفت معنی غسل دادن من او را این است و از این غسل که امر کرده است او را بدهم کنایت از ادای قرض او است و این جمله که مسطور شد با حکومت سری بن حکم در سال دویست و پنجم درست نمی آید ، شاید سهوی در قلم نساخ رفته باشد چنانکه در تاریخ مصر مذکور است بعضی روایت کرده اند که شافعی وصیت فرمود که چون بدرود زندگانی نمود سیده نفیسه رضی الله عنها بر او نماز بگذارد و چون بمرد نعش او را نزد سیده حاضر کردند و برای سیده پرده برافراختند تا از پس پرده بروی نماز گذارد اگر چه این مسئله منافی غسل دادن دیگری نیست والله اعلم .

و در تاریخ دیگر مصر مینویسد بعد از مطلب بن عبدالله بن مالک خزاعی عباس بن موسی ابن عیسی از جانب مأمون ولایت مصریافت و پس از وی سری بن حکم یوسف از قوم وقبیله از رط از مردم بلخ بموجب اجتماع لشکریان در شهر رمضان سال دویستم هجری والی مصر شد و پس از وی سلیمان بن غالب در چهارم ربیع الاول سال دویست و یکم بهمراهی لشکریان حکمران مصر شد و پس از پنج ماه معزول و دیگر باره سری بن حکم از جانب مأمون بامارت مصر منصوب شد و لشکریان در دوازدهم شهر شعبان او را از حبس در آورده بر مسند حکومت برآمد و در سلخ جمادی الاولى سال دویست و پنجم وفات نمود و مدت امارتش در این نوبت سه سال و نه ماه و هجده روز بود

باین صورت نیز ازین پیش اشارت رفت اما با آنچه طبری و جزری نوشته اند مطابقت نمیجوید .

و هم در این سال داود بن یزید عامل سندوفات کرده بشیر بن داود بفرمان مأمون حکمران آن سامان شد بدان شرط که در هر سال هزار بار هزار در هم تقدیم درگاه مأمون نماید.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید سند بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و نون قبل از دال بلادی و شهرهایی چند است میان بلاد هند و کرمان و سجستان گفته اند سند و هند دو برادر از فرزندان بوقیر بن یقظین بن حام بن نوح بوده اند و یک تن از اهالی سندرا سندی گویند و جمع سند است مثل زنجی و زنج و بعضی مکران را از سند دانسته اند.

و میگویند اینها عبارت از پنج کوره است اول آن از طرف کرمان مکران است بعد از آن طوران بعد از آن سند و از آن پسهند بعد از آن فتوح بعد از آن ملتان و قصبه هند شهری است که منصوره نام دارد شهری است بزرگ و کثیر الخیرات و مسجد جامعی بزرگ دارد که در دیوارش از چوب ساج است گفته اند از نخست اسمش و هنا فساد بوده است و از آن پس بنام عاملی که در آنجا از جانب خلفای بنی امیه بود و منصور بن جمهور نام داشت منصوره نام یافت و بعضی گفته اند بانی آن بوده است و چندان گرمسیر است که میوه در آنجا بعمل نمی آید و غالب مردم سند بر مذهب ابی حنیفه هستند و ابو معشر نجیح سندی مولی مهدی صاحب مغازی بهمین سند منسوب است اور الکنتی در زبان بودی و میگفتی حدثنا محمد بن قعب و مقصودش کعب بود و جمعی از فقهاء و علماء باین مکان منصوب هستند .

و نیز در این سال عیسی بن یزید جلودی از طرف مأمون بمحاربت و مقاتلت زط مأمور شد یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید جلود بفتح جیم وضم لام و سکون واو و دال مهمله شهری است در افریقیه و عیسی بن یزید جلودی قائد بانجا منسوب است با عبدالله بن طاهر میگذرانید و با مارت مصر نایل شد و ابن قتیبه بفتح جیم نوشته

است و هم نام قریه ایست در شام .

جوهری میگوید: زط بمعنی گروهی از مردم زطی یکی از ایشان و فیروز آبادی گوید معرب جت بفتح اول واحد آنزطی بشد یاء و ازط بروزن اشد بمعنی انط بذال معجمه است و آن کسی را گویند که زنج اوکج باشد و نیز کسی را گویند که روی او راست و هموار است و بمعنی مردکوسه است و حموی میگوید زط نام نهری است قدیم از انهار بطیحه در برهان اللغة میگوید جت بفتح جیم و سکون ناء فوقانی قومی فرومایه و صحرانشین در هندوستان هستند.

و در این سال عبیدالله بن حسن امیر مکه و مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال آب دجله چنان طغیانی عظیم و طوفانی عمیم برآورد که در بغداد بسیاری منازل را ویران آورد و در آن شهر خرابی بسیار بیار آورد .

و نیز در این سال یزید بن هارون واسطی جانب دیگر جهان شتافت و تولدش در سال یکصد و نوزدهم هجری بود.

و در این سال فرخ رخجی عبدالرحمن بن عماره نیشابوری را بروایت طبری بگرفت حموی میگوید: رخج مانند زمخ بتشدیدثانی و بعد از خاء معجمه جیم کوره و مدینه ایست از نواحی کابل و معرب رخداست ابوغانم معروف بن محمد قصری شاعر کنگوری گفته است ،

ورد البشیر مبشراً بحلوله \*\*\* بالرخج المصعود فی استقراره

میگوید فرج و پسرش عمر بن فرج که از اعیان کتاب و نویسندگان روزگار مأمون و متوکل و همانند وزراء و دارای دو اوین حلیه بودند منسوب بهمین رخج هستند و چنان بود که عبدالصمد بن مغذل هجو مینمود عمر بن فرج را از آن جمله این شعر او است :

امام الهدی ادرك و ادرك و ادرك \*\*\* و مر بدماء الرخجين لتسفك

ولا تعدفيهم سنة كان سنها \*\*\* ابوك ابو الاملاك في آل برمك

و نیز گفته اند :

لا يخرج المال عفوا من يدى عمر \*\*\* تغمد السيف في فوديه اعمادا

الرخجیون لا یوفون ما وعدوا \*\*\* والرخجیات لا یخلفن میعادا

و هم طبری بعد از حرکت طاهر بن حسین بجانب خراسان میگوید ووافی التغزغزیه اسروشنه (1) ندانیم تغزغزیه چیست نه در کتب لغت و نه بلدان و امصار است اسروشنه شهری مشهور است با الف و سین مهمله وراء وواو وشین معجمه یا اشروسنه با شین معجمه و بعد از وواو سین مهمله شهری است بزرك در ماوراء النهر از بلاد هیاطله و از این پیش مذکور داشته ایم.

و هم در این سال حجاج بن محمداعور فقیه روی بدیار جاوید قرار نهاد.

و هم در این سال شبا به بن سوار فراری فقیه بعد از طی مراسم شباب بر بار در هوار اجل سوار و بدیگر سرای رهسپار شد.

و نیز عبدالله بن نافع صانع از این سراچه بی سود و دورتک بدیگر سرای ابود آهنگ نمود.

و نیز در این سال محاضر بن الموزع محضر بدیگر سرای کشید.

و نیز در این سال ابویحیی ابراهیم بن موسی زیات موصلی مشعل امانی بسرای جاودانی فروخت.

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید : ابویحی از هشام بن عروه و غیره سماع داشت.

ص: 147

---

1- تغز از اسماء ترکی ماوراء النهر است، وغزیه تصغیر غزو، و اشروسنه نام سرزمینی است در همان ماوراء النهر، یعنی در این سال سردار تغز در جنگ اشروسنه حاضر شد .

در این سال مأمون الرشید امارت رقه را تا بمصر بعد الله بن طاهر بگذاشت و او را به حاربت نصر بن شیب و مضر مأمور و نامور ساخت و سبب این کار این بود که یحیی بن معاذ را که مأمون بولایت جزیره منصوب داشته بود بطوریکه در ذیل حوادث سال دویست و پنجم اشارت رفت سفر آخرت پیشنهاد خاطر گشت و پسرش احمد بجای او مشغول رتق و فتق امور مردم جزیره گردید.

و چون خبر سفر یحیی بدیگر مقر بعرض پیشگاه خلافت رسید خلیفه روی زمین مأمون الرشید عبدالله بن طاهر را که بوفورکیاست و ظهور فراست نامور بود بامارت جزیره در مقر عبدالله مستقر گردانید و چون اراده تولیت او را نمود احضارش فرمود و گفت ای عبدالله در حضرت خالق مهر و ماه افزون از یکماه برگردد که باستخاره پرداخته ام تا در امیری جزیره هر کس را حضرت علام الغیوب صلاح بداند و خیر مرا در آن شمارد بمن بنماید و از فضل و کرم نامتناهی الهی امیدوارم که آنچه را که خیر من در آن است اراده فرموده باشد و من امتحان کرده ام که هر مردی عقیدت خودش را در باره فرزندش ظاهر مینماید و اوصاف حمیده او را یاد میکند و این کار از آن کند که او را نامدار و معروف سازد و استعداد و لیاقتی را که در امتحانات خود در وی موجود دیده و دیگران را که آن علم و بصیرت موجود نتواند شد مکشوف سازد و من در نظر بصیرت خود از آن مقدار که پدرت در توصیف و تمجید تو سخن مینماید تورا برتر از آن میدانم و اینک یحیی بن معاذ ازین سرای برگذر بدیگر سرای مقر گرفت و پسرش احمد بن یحیی را بجای خود بنشانند و او را آن لیاقت و استعداد نیست که بتواند جزیره را اداره و منظم نماید و من صلاح در آن دیدم که تورا متولی مضر و محاربه

نصر بن شیب نمایم .

گفت یا امیرالمؤمنین آنچه فرمائی اطاعت مینمایم و از خداوند تعالی امیدوارم

که در این امر خیر امیرالمؤمنین و مسلمین را متضمن فرماید. میگوید آنگاه مأمون رایت امارت جزیره و مضرو محاربت را برای عبدالله بن طاهر بر بست و مقرر داشت که از جبال قسارین راه طی کند و از پاره طرقات که اشجار و بعضی چیزها که حایل میشود کناری جوید تا در عرض راه بجایی نرسد که بایستی علم را سرازیر دارند پس از آن لوائی از بهرش بر بست که بر آن بزردی نوشته بودند یا منصور و این کلمه اضافه بر آنچه معمول بود نوشته شد.

در تاریخ طبری مسطور است که یحیی بن حسن بن عبدالخالق گفته است که مأمون عبدالله بن طاهر را در شهر رمضان بخواست و بعضی این حکایت را در سال دویست و پنجم دانند و پاره در دویست و هفتم دانسته اند.

و در این سال چون عبدالله جانب راه گرفت اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب پسر عم خود را متولی جسرین و هم او را خلیفه خود گردانید بر آنچه پدرش طاهر او را در امر امارت شرطه و اعمال بغداد خلیفه خود نموده بود گاهی که برای حرب نصر بن شیبث برقه میرفت مع الجملة عبدالله بن طاهر بالوای امارت از دربار خلافت بیرون آمد و بمنزل خود، برفت و مردمان نیز در رکابش هم عنان بودند و چون بامداد بر دمید مردمان بخدمتش بر نشستند و هم چنین فضل بن ربیع بجانب او برنشست و تا شام گاه نزد او اقامت کرد و این وقت پپای شد.

عبدالله گفت یا ابا العباس همانا فضل و احسان را بپایان رسانیدی و پدر من و برادران تو از پیشین زمان با من سفارش کرده اند که جز بصوابدید تو هیچ امری را فیصل ندهم و سخت حاجتمندم که رأی تو را استطلاع نمایم و بمشورت تو در تمام امور روشنی و نور بجویم اگر میل داری که نزد من بیائی تا افطار فرمائی چنان کن.

فضل گفت مرا حالات و ترتیباتی است که نمیتوانم با آن تفصیل در اینجا افطار نمایم عبدالله گفت اگر طعام اهل خراسان را ناگوار و نامطبوع میدانی یکی را مأمور فرمای تا از آشپزخانه خودت طعامت را بیاورد گفت مرا چندین رکعت نماز است که بایستی ما بین مغرب و خفتن بگذارم عبدالله گفت اگر چنین است فقی حفظ الله پس فضل



برفت و عبدالله تا وسط سرای خود در مشایعت او و مشاورت امور مخصوصه خود برفت و بعضی گفته‌اند بیرون شدن و خروج صحیح و حقیقی عبدالله بن طاهر برای قتال وجدال نصر بن شیبث از بغداد بعد از آن بود که مدت شش ماه از خروج پدرش طاهر بن حسین بجانب خراسان بگذشته بود.

### صورت سلاله که ذو الیمینین طاهر بن حسین برای پسرش عبدالله در امور مملکتی مرقوم نموده است

طبری گوید طاهر بن حسین در آن هنگام که پسرش عبدالله رادر دیار ربیع و ولایت داد مکتوبی برای او در قلم آورد و ابن اثیر گوید که چون مأمون عبدالله را عامل عمل گردانید پدرش طاهر کتابی برای او بنوشت که شامل تمام محتاج الیه امراء بود از حیثیت آداب و سیاست ملک داری و غیر ذلک و چون دارای آداب و حث بر مکارم اخلاق و محاسن شیم و از سلاطین و تمام طبقات ناس علی قدر مراتبهم هیچ کس از آن بی نیاز نیست لاجرم در اینجا ثبت افتاد و هو هذا :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فعليك بتقوى الله وحده لا شريك له وخشيته ومراقبته ومزايلة سخطه عز وجل وحفظ رعيتك في الليل والنهار والزم ما البسك الله من العافية بالذكر لمعادك وما انت صائر اليه وموقوف عليه ومسئول عنه والعمل في ذلك كله بما يعصمك الله وينجيك يوم القيمة من عذابه واليم عقابه.

فان الله قد احسن اليك واوجب عليك الرافة بمن استرعاك امرهم من عباده والزمك العدل عليهم والقيام بحقه وحدوده فيهم والذب عنهم والدفع عن حريمهم وبيضتهم والحقن لدمائهم والأمن لسبيلهم وادخال الراحة عليهم في معاشهم ومؤاخذك بما فرض عليك من ذلك وموقفك عليه ومسائك عنه ومثيبك عليه بما قدمت و اخرت .

ص: 150

ففرغ لذلك فكرك وعقلك وبصرك ورويتك ولا يذهلك عنه ذاهل ولا يشغلك عنه شاغل فانه رأس امرك وملاك شأنك واول ما يوفقك الله به لرشدك وليكن اول ما تلزم به نفسك و تسبب به اليه فعالك المواظبة على ما افترض الله عليك من الصلوات الخمس والجماعة عليها بالناس قبلك في مواقيتها على سنتها في اسباغ الوضوء لها و افتتاح ذكر الله فيها و ترتل في قراءتك و تمكن في ركوعك و سجودك و تشهدك .

واصدق فيها لربك نيتك واحضض عليها جماعة من معك و تحت يدك و اداب عليها فانها كما قال الله تأمر بالمعروف و تنهى عن المنكر ثم اتبع ذلك بالاخذ بسنن رسول الله صلى الله عليه وآله و المثابرة على خلائقه و اقتفاء آثار السلف الصالح من بعده .

بنام خدائی که بخشنده است \*\*\* مه از مهر تا باش رخشنده است

بگوش نیوشا نیوش ای پسر \*\*\* در آنچت که گویم بگوش ای پسر

بترس از خداوند دانای راز \*\*\* که مانی بهر دو جهان سرفراز

زخشم و عتابش بترس ای پسر \*\*\* ز درد عذابش بترس ای پسر

تورا چون ز خلقان بخلقان امیر \*\*\* بفرمود آنخالق بی نظیر

سعادت بدان و غنیمت شمر \*\*\* بخلقش بچشم حضارت نگر

سپاس خدارا براین موهبت \*\*\* فزون کن که افزایش مرتبت

سپاس خدا بر عطایای او \*\*\* مراعات دان از رعایای او

بأن لفظ شکر و ثنا و سپاس \*\*\* نه کافی است مر بندگی را اساس

چو امر خدا اساس آوری \*\*\* خدارا تو شکر و سپاس آوری

چو صد گونه نعمت ز رب عباد \*\*\* بدیدی بکن یاد یوم المعاد

نگر تا طریقت بود هر چه راه \*\*\* که پیش از سفر آیدت انتباه

وگر نه چو بر خواب غفلت روی \*\*\* چو بیدار گردی پشیمان شوی

بیاید که دانی از آنچت که داد \*\*\* بتو باب پرسش بخواهد گشاد

اگر در ودیعت خیانت کنی \*\*\* وگر غفلت اندر امانت کنی

بگردی دچار عذاب الیم \*\*\* سخط آورد بر تو رب علیم

خدا با تو بس فضل و احسان نمود \*\*\* ترا والی امر خلقان نمود

تو خود نیز یکتن از ایشان بدی \*\*\* نه خود در خور امر و فرمان بدی

خداوند بخشیدت این گوهرها \*\*\* همه دان از آن داوران داورا

بر این نعمت از حق چو نائل شدی \*\*\* ز حق بر همه چیز مایل شدی

تلافی احسان حق مجید \*\*\* نباشد چنین ای شقی عنید

شدی مال جوی و شدی فتنه خوی \*\*\* جواب خدایت چه باشد بگوی

خدا از تو خواهد همی عدل و داد \*\*\* ز عدل و زدادت بیاید نهاد

رعایا چو باشد ز تو شاد خوار \*\*\* رضا از تو گردد خداوندگار

چو گردد بلاد و عباد از تو شاد \*\*\* بهر دو سرانجام گیری و داد

چو محفوظ داری کسان راز بد \*\*\* بدادت زید دادور میرسد

رعایا همه چون حریم تواند \*\*\* حریم تواند و حمیم تواند

حریمت اگر بایدت محترم \*\*\* حریم همه بر شمر از حرم

همه عضوها را جو یک عضودان \*\*\* ز درد یکی سربسر ناتوان

بود معنی اخوت مؤمنین \*\*\* که باشند در نیک و در بدقرین

درین روزگاریکه از روزگار \*\*\* بری روز جز تخم نیکی مکار

بسی روز باشب بسی شب بروز \*\*\* بر آورده این مهر گردون فروز

و زین پس بخواهد همی تافت ماه \*\*\* بر این مردمان از سفید و سیاه

بجز طاعت و بندگی خدای \*\*\* نه سودت رساند بهر دو سرای

چو در درگه حق نماز آوری \*\*\* بیاید که از دل نیاز آوری

نه روسوی آباد و دل سوی خلق (1) \*\*\* زبان در نماز و روان پر زجلق

اگر سوی خالق بگردی زخلق \*\*\* بر آسانی از محنت حلق و دلخ

زدرک جماعت مشو غافلا \*\*\* که مهر سعادت شود آفلا

وضورا تو شاداب و سیراب دار \*\*\* که باشد نماز خدا را مدار

نمازت بنام خدا برگشای \*\*\* به ترتیل اندر قرائت فزای

ص: 152

---

1- آباد یعنی کعبه .

ركوع و سجودت به تمكين سپار \*\*\* شوی در نماز آوران در شمار

تشهد بتصدیق همراز کن \*\*\* بخود هرکه بتوانی انباز کن

چو انباز گیری برای نماز \*\*\* زاغیار گرداندت بی نیاز

چه از دل بخالق شوی مستمند \*\*\* زهیچ آفریده نیابی گزند

چو باصدق نیت شوی سوی حق \*\*\* مشامت شود تازه از بوی حق

خداوند گفتا نماز خدای \*\*\* ز بدسوی نیکی کند سرگرای

بمعروف امروز فحشاء نهی \*\*\* نماید نمازت به تنزیل وحی

چوفارغ بگشتی زفرض و سنن \*\*\* بکن سجده خالق ذی المنن

بس آنکه باآثار اسلاف بین \*\*\* از آنجمله از بهر خود برگزین

نگر آزمون جهان دیدگان \*\*\* که گردی در آخر ز بگزیدگان

کسی کز تجارب شود هوشمند \*\*\* به نزدیک هر کس شود ارجمند

ازین گفت دانای پیشین زمان \*\*\* که مرد خرد را دو باید زمان

یکی تجربت را بیاموختن \*\*\* دگر حاصلش را بیندوختن

زیک عمر خود را کند کامران \*\*\* ز عمر دگر خرم آرد جهان

واذا ورد عليك امر فاستعن عليه باستخارة الله وتقواه ولزوم ما انزل الله في كتابه من امره ونهيه و حلاله و حرامه و ائتمام ما جاءت به الآثار عن النبي صلى الله عليه واله وسلم ثم قم فيه بما يحق الله عليك ولا تمل عن العدل فيما احببت او كرهت لقريب من الناس او بعيد و أثر الفقه و اهله والدين و حملته و كتاب الله و العاملين به فان افضل ماترين به المرء الفقه في دين الله و الطلب له و الحث عليه و المعرفة بما يتقرب فيه منه الى الله فانه الدليل على الخير كله و القائد له و الأمر به و الناهي عن المعاصي و الموبقات كلها .

و بها مع توفيق الله تزداد العباد معرفة بالله عز وجل و اجلالا له و دركا للدرجات العلى في المعاد مع ما فى ظهوره للناس من التوقير لا مرك و الهيبة لسلطانك و الانسة بك و الثقة بعدلك .

وعليك بالاقتصاد في الأمور كلها فليس شيء ابين نفعاً ولا احضر اماً ولا اجمع فضلاً من القصد والقصد داعية الى الرشد والرشد دليل على التوفيق والتوفيق منقاد الى السعادة وقوام الدين والسنن الهادية بالاقتصاد فأثره في دنياك كلها ولا تقصر في طلب الآخرة والاجر والاعمال الصالحة والسنن المعروفة ومعالم الرشد فلا غاية للاستكثار من البر والسعى له اذا كان يطلب به وجه الله ومرضاته ومرافقة اوليائه في دار كرامته .

واعلم ان القصد في شأن الدنيا يورث العز" ويحصن من الذنوب وانك لن تحوط نفسك ومن يليك ولا تستصلح امورك بافضل منه فامه واهتد به تتم امورك و تزد مقدرتك وتصلح خاصتك وعامتك واحسن الظن بالله عزوجل يستقم لك رعيته والتمس الوسيلة اليه في الامور كلها تستدم به النعمة عليك ولا تنهض احدا من الناس فيما توليه من عملك قبل تكشف امره بالتهمة فان ايقاع التهم بالبراء والظنون السيئة بهم مآثم.

واجعل من شأنك حسن الظن باصحابك واطرد عنك سوء الظن بهم وارفضه عنهم يغناك ذلك على اصطناعهم ورياضتهم ولا يجدن عدو الله الشيطان في امرك مغمزاً فانه انما يكتفى بالقليل من وهناك فيدخل عليك من الغم في سوء الظن ما ينغصك لذاذة عيشك.

واعلم انك تجد بحسن الظن قوة وراحة وتلقى به ما احببت كفايته من امورك و تدعو به الناس الى محبتك والاستقامة في الامور كلها لك ولا يمنعك حسن الظن باصحابك والرافة برعيته أن تستعمل المسألة والبحث عن امورك والمباشرة لامور الاولياء والحياطة للرعية والنظر فيما يقيمها ويصلحها بل لتكن المباشرة لامور الاولياء والحياطة للرعية والنظر في حوائجهم و حمل مؤونتهم آثر عندك مما سوى ذلك فانه اقوم للدين و احيا للسنة .

واخلص لبيتك في جميع هذا وتفرد بتقويم نفسك تفرد من يعلم انه مسؤول عما صنع ومجزى بما احسن وماخوذ بما أساء فان الله جعل الدين حرزاً وعزاً ورفع من اتبعه وعززه فاسلك بمن تسوسه وترعاه نهج الدين و طريقة الهدى .

چو کاری بناگاه پیش آیدت \*\*\* کز اندازه چاره پیش آیدت

بهر ساعت آرد اندیشه \*\*\* و زاندیشه پیش آیدت پیشه

بدرگاه داننده بی نیاز \*\*\* که روشن بر او هست هر گونه راز

بقلب سلیم و بحال رجا \*\*\* بکن روی و با خود مبرکیمیا

اعانت بجوی از خداوندگار \*\*\* همانخواه کامد ز پروردگار

همانجوی کامد ز پیغمبرش \*\*\* کتابش خبر داد از داورش

حلالش حلال و حرامش حرام \*\*\* بدانسانکه فرمود علیه السلام

همان چون تمنا کنی از اله \*\*\* ز ماهی رساند ترا بر زماه

چو با قلب صاف و دو چشم رجا \*\*\* کنی خیر خود را طلب از خدا

بقلب قوی کن توجه بکار \*\*\* در آن کار یارت شود کردگار

چوباشی تو با نصرت کردگار \*\*\* بهر کار گردی توفیرورگار

چو از حق تو پرهیز کار آمدی \*\*\* بهر دو جهان کامکار آمدی

ز عدل و انصاف دوری مجوی \*\*\* بجز در طریق عدالت مپوی

مشوخته از عدل و انصاف و داد \*\*\* که از داد بهتر نباشد نهاد

خدای جهان چون جهان بر نهاد \*\*\* نهادش بعدل و بانصاف داد

اگر عدل نبود برفتد جهان \*\*\* نپایند سالی کههان و مهان

بعدل او نبندی دو لنگه زبار \*\*\* نتاند شود بارکش رهسپار

معادل چو آن لنگه داری به پیچ \*\*\* بزرگش بزرگ آری و کیچ کیچ (1)

چو بارگران بر نهی بر بکیچ \*\*\* بجز زحمت محنت نیست هیچ (2)

بکابوک پیل دمان را مبر \*\*\* به بیهوده بر خویش محنت مخور (3)

1- کيچ کيچ يعنى خورد خورد کوچك کوچك.

2- کيچ باجيم خر و الاغ دم بریده ورم کرده رنجور و هيچ باجيم تازی و فارسی بيك معنى است.

3- کابك بروزن چابك وکابوك بمعنى آشيان مرغ و کبوتر خانگی باشد .



مخوان کوه الوند را کنج کنج \*\*\* مخوان کرگدن رنجه از پنج پنج (1)

بر این جمله و امثالش ارتنگری \*\*\* از آن شد که از عدل آنسوتری

تو اغراض شخصی میاور بکار \*\*\* بوی گر بمعنی عدالت شعار

بجز آنچه خواهی بهمسایگان \*\*\* نه بر او حرام و بتورایگان

چونوبت بغدل آید و امر و داد \*\*\* میانه تفاوت نباید نهاد

ستم گر اگر خویش و پیوند هست \*\*\* نباید ز بادافره اش چشم بست (2)

اگر خویشتن خواهی از رادگان \*\*\* بگنجینه عدل شو بادگان (3)

که داد خواهی بجز حق مبین \*\*\* چو حق بین شدی میشوی راستین (4)

در اجرای عدلت قریب و بعید \*\*\* بیک چشم بین تا بگردی حمید

فقیه و فقاہت زد دیگر علوم \*\*\* همی برگزین تا نگردی معلوم

فقیهان ز دانشوران جهان \*\*\* بکن اختیار از کهان و مهان

چه علم فقاہت بود دین تو \*\*\* بر آن ایستاده است آئین تو

بهرگونه خیری تو را قائد است \*\*\* بهر علم و فضلی همی زائد است

بهر دو سرایت سترگی دهد \*\*\* بدانشورانت بزرگی دهد

فقیهان بهر عالمی سرورند \*\*\* که برویژه علم دانشورند

بود علمشان راوی علم دین \*\*\* در آن علم گنجیده دین مبین

از آن علم برتر شوی از ملک \*\*\* وزان علم حاکم شوی بر فلک

از آن علم یا بی طریق سداد \*\*\* از آن علم آگه شوی بر معاد

ازین علم عارف شوی بر خدای \*\*\* وزین علمت آباد هر دو سرای

- 1- کنج کنج بانون و جیم بمعنی خورد خورد و کوچك کوچك، پنج بکسرپاه فارسی و نون و جیم بمعنی زحمت دادن عضوی است با سر ناخن دو انگشت.
- 2- بادافره بمعنی سزای بدی است .
- 3- رادگان جوانمردان بادگان حافظ و نگاهبان.
- 4- راستین بمعنی حقیقی و واقعی است.

مهابت ازین علم باشد ترا\*\* وزانت تقرب بعرش خدا

ازیرا که زین علم صافی شوی \*\*\* زاسفل باعلی تو وافی شوی

شوی مستعد بهر قرب خدای \*\*\* ایا آخشیجی ببین ارتقای (1)

تو آنی که در این سرای ملال \*\*\* بدی بی خبر از حق لایزال

بدی مونسانس و وحش و طیور \*\*\* ز حق بی خبر از کمال غرور

نه بشناختی حق و نه خویشرا \*\*\* نه خوش خواه را نه بداندیش را

زیمن فقاقت بجستی زجهل \*\*\* پی صحبت عرشیان گشته اهل

فقیه است شاه و دگر عالمان \*\*\* چو محکوم در محضر حاکمان

چو حکمی ز روی فقاقت بود \*\*\* بود عدل و اصل نباهت بود

بهر کار باش از در اقتصاد \*\*\* که از اقتصادت برآید مراد

چو قصدت بقصد است اندر امور \*\*\* امورت شودر است اندر دهور

تورا اقتصاد آورد در رشاد \*\*\* وزان رشد یا بی طریق سداد

زرشد و رشاد وز ارشاد آن \*\*\* برای نجاتت بیایی توان

قوام تن و دین و فرض و سنن \*\*\* نگهبانی خویشتن از محن

شدن حاکم عرصه خافقین \*\*\* نکونامی و بهره عالمین

همه باشد اندر ره اقتصاد \*\*\* بود مقتصد خاص رب العباد

مشو غافل از منزل آخرت \*\*\* که هست آخرت اول آخرت

بحسن عمل آخرت را بجوی \*\*\* که تا آب صاف آیدت در سبوی

بدنیای خود آخرت برگزین \*\*\* که دنیا بود پست و عقبی گزین

عمل دار نیکو و سنت نکو \*\*\* چه نیکو نمودیش عقبی بجو

در این سعی کردن تکاهل مکن \*\*\* ز رشد و کمالت تجاهل مکن

هر آنکار کو باشد از بهر حق \*\*\* نباشد مر آن کار را طعن و دق

چنین کارها را نپایان بود \*\*\* که فرجام نیکش نمایان بود

ص: 157

---

1- آخشیجی عنصری.

چو در کار دنیا کنی قصد قصد \*\*\* سعادت ترا در سپارد ز قصد

همه عزت و دوری از گناه \*\*\* بیابی ز تأیید و عون اله

نگردد تو را نفس هر گز دنی \*\*\* شوی فارغ از گفت ما و منی

عمل صالح و خویشتن صالحی \*\*\* که از ظلم وجود آیدت صالحی

همه کار دنیا و دین مبین \*\*\* ز فر عدالت بگردد متین

همیشه بحق ظن نیکو بدار \*\*\* که زین ظن نیکوشوی دستکار

توسل بحق جوی در کارها \*\*\* توکل کن و بر بنه بارها

بگفتا پیمبر بصوت بلند \*\*\* شتر با توکل در آور به بند

وسیله چو با کردگار آوری \*\*\* درخت امیدت بیار آوری

شود نعمت حق بتو مستدام \*\*\* بتو ختم گردد همه کام و نام

کسی را که عامل کنی در عمل \*\*\* بتبدیل اور امکان چون سمل (1)

بحرف کسانش مکن مضمحل \*\*\* که در ساعتی خواهی از وی بحل

بهر گفت اورا مکن متهم \*\*\* نگهدار پاس اهم فالاهم

مکن ظن خود بد بعمل خویش \*\*\* کز آن ظن بد آیدت زخم و ریش

خدا اثم نامیده اندر نبی \*\*\* خود آن ظن بد را برای نبی (2)

چو از ظن بدکارها بد شود \*\*\* ره اتحاد و وفا سد شود

تو آرایش تهمت و ظن بد \*\*\* بکن دور و کن جمله را مستعد

چو این گونه ترتیب کار آوری \*\*\* دو صد شیر نر در شکار آوری

شوند از دل و جان بتو جان نثار \*\*\* در آیند در روز سختی بکار

چو با سوء ظنت بگردی ندیم \*\*\* همی عاقبت بر تو گردد و خیم

ره شیطننت را کند بر تو باز \*\*\* عزایل آندیو نیرنگ باز

کند کار آسان بتو مشکلا \*\*\* نماید بتو سهل را معضلا

ص: 158

---

1- سمل بتحرک جامه کهنه

2- نبی بضم نون قرآن است اشاره به «ان بعض الظن اثم» می باشد.

بدا نچت که حاصل شود از قلیل \*\*\* به بسیار گردی ملول و کلیل

منغص کند سوء ظن عیش را \*\*\* بعشرت به بینی همی طیش

چو با حسن ظن باشی و نیکخوی \*\*\* ترا آب عشرت در آید بجوی

بدانسانکه خوشداری اندر جهان \*\*\* بیا بی خوشی از عیان و نهان

همه کارهایت کفایت شود \*\*\* کفایت زروی درایت شود

تمام کسان با توگردند دوست \*\*\* بین دوستی کسان چون نکوست

امورت سراسر شود مستقیم \*\*\* سعادت ببالینت آید ندیم

ترانیست مانع در این حسن ظن \*\*\* که پرسی زعمال خود در زمن

مباشر شوی در امورات خود \*\*\* حسن را حسن خوانی و زشت بد

احاطه کنی بر همه کارها \*\*\* زانندک پرسی و بسیارها

بره- همه کار خود در نظام آوری \*\*\* زراعات خود در قوام آوری

بحاکم رسی و بمحکوم نیز \*\*\* زعالم پرسی و معلوم نیز

دهی فیصل اندر تمام امور \*\*\* بود عزم تو ثابت و بی فتور

که و مه بدانند تکلیف خود \*\*\* بترسند از ظلم و تانیف خود

ولی نیت خویش خالص بدار \*\*\* که شامل شود فضل پروردگار

ولکن چنان دان که در جزء و کل \*\*\* پرسد ز تو پیشوای رسل

که با امتش برچه سان روزگار \*\*\* ببردی بپایان بلیل و نهار

چون این روز را در نظر آوری \*\*\* پی رفع دوزخ سپر آوری

چودانیکه پرسند از نیک و بد \*\*\* خیالت کجا گرد به میرسد

همه عزت و حرز در دین بود \*\*\* کفایت زدین و ز آئین بود

واقم حدود الله في اصحاب الجرائم على قدر منازلهم و ما استحقوه ولا تعطل ذالك ولا تهاون به ولا تؤخر عقوبة اهل العقوبة فان في

تقريبك في ذلك لما يفد عليك حسن ظنك واعزم على امرك في ذلك بالسنن المعروفة و جانب الشبه والبدعات تسلم لك دينك وتقم لك مروتك واذا عاهدت عهداً فف به واذا وعدت الخير فانجزه.

ص: 159



واقبل الحسنة وادفع بها واغمض عن عيب كل ذى عيب من رعيتك واشدد لسانك عن قول الكذب والزور وأبغض أهله وأقصاهل النميمة فان اول فساد أمرک في عاجل الامور و آجلها تقريب الكذوب والجرأة على الكذب لان الكذب رأس المآثم والزور والنميمة خاتمتها لان النميمة لا يسلم صاحبها وقائلها لا يصلح له صاحب ولا يستقيم ولمطيعها أمر.

واحب أهل الصدق والصلاح واعن الاشراف بالحق وواصل الضعفاء وصل الرحيم وابتغ بذلك وجه الله وعزة امره والتمس فيه ثوابه والدار الآخرة واجتنب سوء الاهواء والجور واصرف عنها رايتك وأظهر براءتك من ذلك لرعينك وأنعم بالعدل سياستهم وقم بالحق فيهم وبالمعرفة التي تنتهي بك الى سبيل الهدى وأملك نفسك عند الغضب و آثر الوقار والحلم

و اياك و الحدة والطيرة والغرور فيما انت بسبيله و اياك ان تقول انى مسلط افعل ما اشاء فان ذلك سريع فيك الى نقص الراى وقلة اليقين بالله وحده لا شريك له وأخلص لله النية فيه واليقين به.

سزای جریرت بهرکس بهرکس بده \*\*\* تو تعطیل در حکم ایزد مده

بقدر جریرت جریمت بجوی \*\*\* که تا آب صافت در آید بجوی

عقوبت زاهلش میفکن عقب \*\*\* عقب گرفکندی به بینی تعب

مر این کار را سست و آسان مگیر \*\*\* گزین سستی آئی ندامت پذیر

ز گفت شفیعیان و آن ما و من \*\*\* فساد اندر افتد بدان حسن ظن

ولکن عقوبت به قانون گذار \*\*\* مشو هرگز از حکم حق برکنار

بآنچه که سنت رسیده ز دین \*\*\* بهر کار و کردار آن را گزین

زهر شبهت و بدعتی دور باش \*\*\* بعلم و یقینت تو مزدور باش

سلامت در این کار یا بی بدین \*\*\* کنی جای در زمره راستین

نکونام گردی و ثابت قدم \*\*\* مروت بجای است و عیش و نعم

هر آنکه که عهدی کنی با کسی \*\*\* همی سعی کن تا به پیمان رسی

چو با وعده خویش کردی وفا \*\*\* به بینی تو پاداش روز جزا

همیشه بکار نکو سعی کن \*\*\* عمل ساز نیک و نکوکن سخن  
سخن را قلم را قدم را نکو \*\*\* چو کردی همه خیر در خود بجو  
خداوند بخشنده عافیت \*\*\* بهر کار گردد ترا کافیت  
زعیب رعیت باغماض باش \*\*\* که هر کس بعیبی بود خواجه تاش  
اگر تو مبری شوی از عیوب \*\*\* شوی آگه و عالم اندر غیوب  
بدانی چه باشد در استار غیب \*\*\* همان عیب جوئی تو عین عیب  
توگر عیب جوئی بنقش کسی \*\*\* ز نقاش نقش عیب کردی بسی  
نه من نقش خود کرده ام در ازل \*\*\* که نقاش من صالح لم یزل  
به تنقیش نقاش اگر عیب هست \*\*\* چه علمی مرا برده غیب هست  
حذرکن همی از کلام دروغ \*\*\* که اندر دروغت نباشد فروغ  
عجب تر که چون آورد قول زور \*\*\* ز آن قول زورش در آید غرور  
اگرچه بزاید غرورت ز زور \*\*\* ولی دور باش و بترس از شرور  
بشو دور از کذب و از اهل او \*\*\* تو با هیچ یک آشنائی مجو  
ز اهل نمیمت حذر بایدت \*\*\* خود از کوی ایشان گذر بایدت  
سخن چین بنیاد روی زمین \*\*\* سخن چین بچین آورد ملک چین  
ز کذب وز نمایی و فریه است \*\*\* که گیتی پر از انده و فریه است  
فساد تو در حال یا بالمآل \*\*\* بتقریب کذب است و وزر و وبال  
سر معصیت ها کذب و زور \*\*\* برافزون ز زور آمدن در غرور  
بود نمیمت بود کذب را خاتمه \*\*\* پیرهیز و جو عشرت ناعمه  
نمیمت بنمام آرد وبال \*\*\* نمیمت گرا بر نمیمت منال  
نه صاحب گذارد نه قائل سلیم \*\*\* نه جاهل شناسد نه شخص علیم

نه فرعون از و سالم و نی کلیم \*\*\* نه نمرود و نه آن نبی حلیم

نه آنکس که نزدش نمیمت رود \*\*\* زاجرای فرمان خود برخوردار

باشخاص صادق برو دوست باش \*\*\* یصدق آوران یکرک و پوست باش

ص: 161

صلاح جهان جمله در صالح است \*\*\* فساد زمان جمله در طالح است باشراف الطاف مخصوص دار \*\*\* با فسرندگان عون منصوص دار

میر رشته خویشی خویش را \*\*\* که مخذول سازی از آن خویش را

رحم روز حق با بیان درشت \*\*\* شکایت نماید الی چند پشت

بیاس رحم قرب حق را بجوی \*\*\* وگرنه بهره که خواهی پیوی

ثواب جزیت ببخشد خدا \*\*\* زاهل عقوبت بگردی جدا

زسوء هوا و زجور ای پسر \*\*\* بفرمان عقل و بشور ای پسر

بکن دوری و نیت خوش بیار \*\*\* که در سال و در مه شوی کامکار

ز سوء خیال و زسوء هوا \*\*\* رعیت در آرام و خلق خدا

بشو مالک نفس خود در غضب \*\*\* که تا دل کنی فارغ از خشم رب

مدار سیاست با نصاب دار \*\*\* که تا داد یابی از پروردگار

بحلم و وقار و طمانینه کار \*\*\* بپایان رساننی بخشم و شرار

سخن گوی با یمن و با میمنت \*\*\* که بفزایدت حشمت و هیمنت

بپرهیز از طیره و از غرور \*\*\* که آخر بهر کار یابی فتور

مگو چون مسلط شدم در جهان \*\*\* کنم هرچه خواهم عیان و نهان

چه این کار نقصان رأی آورد \*\*\* همان ثوب ایقانت را بر درد

بدرگاه یکتا خدای مبین \*\*\* خلوص عقیدت بیار و یقین

واعلم ان الملك الله يعطيه من يشاء وينزعه ممن يشاء ولن تجد تغير النعمة وحلول النعمة الى احد اسرع منه الى حملة النعمة من اصحاب  
السلطان والمبسوط لهم في الدولة اذا كفروا بنعم الله واحسانه واستطالوا بما آتاهم الله من فضله ودع عنك شره نفسك ولتكن ذخائر  
وكنوزك التي تدخر وتكنز البر والتقوى والمعدلة واستصلاح الرعية وعمارة بلادهم والتفقد لامورهم والحفظ لدمائهم والاغاثة الملهوفهم .

واعلم ان الاموال اذا كثرت و ذخرت في الخزائن لا تثمر واذا كانت في اصلاح الرعية واعطاء حقوقهم وكف المؤنة عنهم نمت وربت و  
صلحت به العامة و تزينت

به الولاية وطاب به الزمان و اعتقد فيه العز والمنعة.

فليكن كنز خزائنك تفريق الـمال في عمارة الاسلام وأهله ووفر منه على أولياء امير المؤمنين قبلك حقوقهم وأوف رعيته من ذلك حصصهم حصصهم وتعهد ما يصلح امورهم و معاشهم فانك اذا فعلت ذلك قرت النعمة عليك و استوجبت المزيد من الله وكنت بذلك على جباية خراجك وجمع أموال رعيته وعملك اقدر وكان الجمع لما شملهم من عدلك واحسانك اسلس لطاعتك واطيب نفساً لكل ما اردت.

فاجهد نفسك فيما حددت لك في هذا الباب و لتعظم حسبتك فيه فانما يبقى من المال ما أنفق في سبيل حقه وأعرف للشاكرين شكرهم و اثبهم عليه -

بود مالک الملک یزدان و بس \*\*\* ز نارش همه نارها مقتبس

همه نورها لمعه نور اوست \*\*\* زمين و زمان جود موفور اوست

همه ما سوى شاهد و حدتش \*\*\* همه شعلها تابش حدتش

بهر کس که خواهد دهد عز و ملک \*\*\* ز هر کس که خواهد رهد عز و ملک

که او خود حکیم است و مردم شناس \*\*\* از او دان تو نعمت و زودان سپاس

چو اصحاب سلطان و اهل نعم \*\*\* ز نا شکری حق نیابد تقم

مکن نعمت خویش را ای فلان \*\*\* سبب بهر آزدن این و آن

تطاول مجو از زیر دستیت \*\*\* که دست جهان آورد پستیت

بکن دور از خویش حرص و شره \*\*\* قناعت بجو تا بجوئی فره

ز بر و ز تقوی بیارای گنج \*\*\* کزین گنج هرگز نیابی تورنج

دگر گنج را پرکن از عدل و داد \*\*\* چو داور شوی از تو جویند داد

از آنت خداوند بیچند و چون \*\*\* ترا نعمت و عز نموده فزون

که برخون و برمال خلق جهان \*\*\* شوی حافظ اندر عیان و نهان

چو بسیار ماند بگنجینه مال \*\*\* نتیجه ندارد بغیر از وبال

چو انفاق گردد براه خدا \*\*\* هماره در آن مال باشد نما

در اصلاح حال رعایا چو صرف \*\*\* نمایند دیگر در آن نیست حرف

ص: 163

تمام فواید بصرف زر است \*\*\* منافع در آن صرفش اندر بر است

اگر گنج باقی بخواهی و کام \*\*\* یکن مال خود صرف ناموس و نام

زقانون اسلام ناموس جوی \*\*\* پی راه تاریک فانوس جوی

عمارت نما رکن اسلام را \*\*\* بکن شادمان خاص و مرعام را

بکن بهره ور اولیای امیر \*\*\* ببخشای بر هر که برنا و پیر

رعایا ز خود شاد و خرم بدار \*\*\* که تا بر تو ثابت بگردد مدار

چو کار رعایا بنظم آوری \*\*\* بتو راست گردد ره داوری

همه کار ملک و حصول منال \*\*\* شود بر تو آسان علی کل حال

چو عامل شود عادل اندر جهان \*\*\* بود حکمران مهان و کهان

شود عز و نعمت بر او مستدام \*\*\* دو عالم بیاید می او را بکام

چو در مملکت عدل پیش آوری \*\*\* پراکندگیها بخویش آوری

رعایا مطیع و برایا معین \*\*\* بنظم ممالک بگردی مکین

یکانک خریدنده کام تو \*\*\* بگیتی نجویند جز نام تو

در آن مال گیتی بقا باشد \*\*\* که صرفش براه خدا باشد

سزای نکوئی نکو بایدی \*\*\* ترا ستگاری از این شایدی

کسانیکه صنع ترا شاگرد \*\*\* همانا بهر روز تو صابرنند

تو بشناس مقدار این شکر را \*\*\* چو بشناختی بر تو گیرد بقا

و ایاک أن تنسیک الدنیا و غرورها هول الا - خرة ففتهاون بما یحق علیک فان التهاون یوجب التفریط والتفریط یوجب البوار ولیکن عملک الشوفیه تبارک و تعالی و ارج الثواب فان الله قداسبغ علیک نعمته فی الدنیا و اظهر لدیك فضله فاعتصم بالشکر و علیه فاعتمد یزدک الله خیراً و احساناً فان الله یشیب بقدر شکر الشاکرین و سیره المحسنین و قضی - الحق فیما حمل من النعم.

والبس من العافیة و الکرامة و لا تحقرن ذنباً و لا تدا هنن عدوا و لا تصدقن تماماً و لا تأتمنن غداراً و لا توالین فاسقاً و لا تتبعن غاویاً و لا تحمدن مرأثیا و لا تحقرن انساناً





ولا تردن سائلا فقيراً ولا تجيين باطلا ولا تلاحظن مضحكاً ولا تخلفن وعداً ولا ترهبن هجراً ولا تعلمن غصباً ولا تأتين بذخاً ولا تمشين  
مرحاً ولا تركبن سفها ولا تفرطن في طلب الاخرة ولا تدفع الانام عياناً ولا تغمضن عن الظالم رهبة منه او مخافة ولا تطلبن ثواب الاخرة  
بالدنيا.

حذر کن که دنیای دون پرورت \*\*\* فراموش گرداند از آخرت

غرور جهان بر تو چنک افکند \*\*\* ترا نام نیکو به ننگ افکند

تھاون بجوئی در ایفای حق \*\*\* شوی غافل از فکرت ماسبق

بتفریط پردازی از روزگار \*\*\* وزان روزگاران بیابی بوار

عمل تا توانی تولله کن \*\*\* که عالم نمود از یکی لفظ کن

همه در ره او مبرات جوی \*\*\* از آن بر و نیکی مثنوبات جوی

خدایت زهرگونه نعمت بداد \*\*\* نهادت ز عرشیه طینت نهاد

اگر خواهی این نعمت پایدار \*\*\* زیادت بکن شکر پروردگار

خداوند نعمت بقدر سپاس \*\*\* دهد نعمت بیحد و بی قیاس

بحق نعمت خویش را در سپار \*\*\* بشنایستگی با کسان برگذار

لباس کرامت بیارا به تن \*\*\* که تا بر خوری از حق ذوالمنن

تو مشمار هرگز گناهی صغیر \*\*\* بیندیش از خالق بی نظیر

بسا معصیت را که خوانی تو پست \*\*\* در آن خشم یزدان بالا و پست

مپندار دشمن حقیر و ذلیل \*\*\* که گاهی شود مور مانند پیل

سخن از سخن چین مپندار راست \*\*\* زغدار هرگز مجو بازخواست

حذر کن ز آمیزش نابکار \*\*\* مشو غره بر خط و نرمی مار

مشو تابع مردمان غوی \*\*\* کز ایشان بجز ناروا نشنوی

مزن با مرائی در در دوستی \*\*\* اگر چند از یک رگ و پوستی

بچشم حقارت مبین در کسی \*\*\* که زانت پشیمانی آید بسی

ص: 165

مرنجان دل مستمندان بیأس \*\*\* که روزی از آن یأس بینی تو بأس  
مکن باطل هیچ کس را قبول \*\*\* که وقتی رسد زان قبولت تکول  
به بیهوده خندان مشو در سخن \*\*\* بضحك اندرون در نگر تا به بن  
به پیمان خود کن وفا ای پسر \*\*\* به مردم مرو بر جفا ای پسر  
بهر شیمتی کان تو هستی در آن \*\*\* مده پند و اندرز بادیگران  
نیاموز کس را بهنگام خشم \*\*\* بدانگونه آموز مسپار چشم  
بکبر و ستیزه مرو باکسان \*\*\* که بینی بپایان زیان خسان  
بفره قدم مسیر اندر زمین \*\*\* که زال جهان باشدت در کمین  
بگرد سغه تا توانی مگرد \*\*\* که آخر بر آرد جهان از توگرد  
پی آخرت تاتوانی بکوش \*\*\* چو جاهل مشو از پی عیش و نوش  
نه یکبارگی ترك دنیا بگوی \*\*\* ز دنیای دون آخرت را بجوی  
ز ظالم بجو داد مظلوم زار \*\*\* اگر داد جوئی شوی رستگار  
ستم پیشه را چون ستم پیشه \*\*\* تو خود ریشه ظلم را تیشه  
ز ظلم ستمگر مترس ای پسر \*\*\* که یار تو باشد حق دادگر  
چو دنیا پرستی مجو آخرت \*\*\* که آخر تبه سازد آبخورت  
که دنیا و عقبی چودوضر ماند (1) \*\*\* باین ضربتان مردمی غره اند

یکی غره پیرزالی ضنین \*\*\* دگر غره جنت و حورعین

واكثر مشاوره الفقهاء واستعمل نفسك بالحلم وخذ عن أهل التجارب وذوى العقل والرأى والحكمة ولا تدخلن فى مشورتك اهل الدقة  
والبخل ولا تسمعن لهم قولاً فان ضررهم اكثر من منفعتهم وليس شيء اسرع فساداً لما استقبلت فى امر رعيتك من الشح . واعلم انك اذا  
كنت حريصاً كنت كثير الاخذ قليل العطية واذا كنت كذلك لم يستقم لك امرك الا قليلا فان رعيتك انما تعقد على محبتك بالكف عن  
أموالهم و ترك الجور عنهم و يدوم صفاء اوليانك لك بالافصال عليهم و حسن العطية لهم فاجتنب الشح واعلم انه اول ما عصى به الانسان  
ربه و ان العاصى بمنزلة خزى و هو قول الله عزوجل و من

1- ضره یعنی هوو: دوزن در حباله يك مرد .

یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون.

فسهل طريق الجود بالحق واجعل للمسلمين كلهم من نيتك حظاً ونصيياً وايقن ان الجود من أعمال العباد فاعده لنفسك خلقاً وارض به عملاً و مذهباً.

و تققد امور الجند في دواوينهم ومكاتبهم وادر عليهم ارزاقهم ووسع عليهم في معايشهم ليذهب بذلك الله فافتهم ويقوم لك امرهم ويزيد به قلوبهم في طاعتك وأمرک خلوصاً وانشراحاً وحسب ذی سلطان من السعادة ان يكون على جند و رعيتہ رحمته في عدله وحيطنه و انصافه و عنایته وشفقته و بره و توسعته فزایل مکروه احدی البلیتین باستشعار تکلمة الباب الآخر ولزوم العمل به تلق انشاء الله نجاحاً وصلاحاً وفلاحاً .

بکن مشورت با خداوند عقل \*\*\* خداوند عقل و خداوند نقل

بتن حلیه بردباری بپوش \*\*\* ز آب زلال فتوت بنوش

ابا آزموده بیارای کار \*\*\* زدانش بکن کار را استوار

مکن داخل امرهای جلیل \*\*\* همی تاتوانی لئیم و بخیل

سخن از فرومایه پست و زفت \*\*\* مده راه در عرصه گاه شفت

زیان یابی از مردمان بخیل \*\*\* فزون باشد و سودمندی قلیل

زشح وز بخل ای گرامی گهر \*\*\* نباشد کسان را زیان کارتر

چو برمال دنیا بگردی حریص \*\*\* شوی آزمند از پی یک خبیص

پی اخذ باشد دو دستت دراز \*\*\* ولی بهر بخشیدنت نیست راز

چو اینگونه ات شیمت آمد پسند \*\*\* کجا بهره است از مقام بلند

نظام جهان چون بدست لام \*\*\* در آید نباشد جهان را نظام

چو ببیند رعیت که از مال او \*\*\* بگیری شود قطع آمال او

زمانی بتو باشدش اعتقاد \*\*\* که نائی برون از ره اقتصاد

و داد تو و دوستداران تو \*\*\* مصافات و یاری یاران تو

بدانکه بیاید همی استوار \*\*\* که احسان در ایشان نهی یادگار

ز حرص و زلوم و زشح باش دور \*\*\* که تا شادمانی بمر دهور

ص: 167

بدان چون بگردی بگرد گناه \*\*\* نخست آوری این گنه باله

کسی کو گنه کار درگاه شد \*\*\* خود او رانده خالق ماه شد

هر آنکس که از شح بشد برکنار \*\*\* ز شر دو عالم شود رستگار

ره جود را سهل گردان بحق \*\*\* ورق بنخش تا صاف بینی ورق

ز هر چت خداوند داده نصیب \*\*\* بده همگنان را که گردی حبیب

یقین دان که از هر عمل نیک تر \*\*\* بود جود و بگزین توجودای پسر

بده جود را عادت طبع خویش \*\*\* که از گرز بخل نابی تو نیش

تفقد کن از مردم لشکری \*\*\* که تا از زبان کسان بشکری

خدیوی شود مالک تاج و گاه \*\*\* که خواهنده او بگردد سیاه

سپه چون ز شاهنشاه آباد گشت \*\*\* از او مملکت سخت بنیاد گشت

ز انصاف و از بذل و جودش جهان \*\*\* شود شاد و خرم کهان و مهان

عمل چون چنین آری ای نیکبخت \*\*\* نیابی زگیتی دگر روز سخت

شود بهره ات از خدای مبین \*\*\* سراسر همه نعمت و آفرین

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْقَضَاءَ مِنَ اللَّهِ بِالْمَكَانِ الَّذِي لَيْسَ بِهِ شَيْءٌ مِنَ الْأُمُورِ لِأَنَّهُ مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي يَعْتَدِلُ عَلَيْهِ الْأَحْوَالُ فِي الْأَرْضِ وَ بَقَامَةِ الْعَدْلِ فِي الْقَضَاءِ وَ الْعَمَلِ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ وَ تَأْمَنُ السُّبُلُ وَ يَنْتَصِفُ الْمَظْلُومَ وَ يَأْخُذُ النَّاسَ حُقُوقَهُمْ وَ نُحْسِنُ الْمَعِيشَةَ وَ يُؤَدِّي حَقَّ الطَّاعَةِ وَ يَرْزُقُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ وَ السَّلَامَةَ وَ يَقُومُ الدِّينَ وَ تَجْرِي السُّنَنُ وَالشَّرَائِعُ وَ عَلَى مَجَارِيهَا يَفْتَخِرُ الْحَقُّ وَ الْعَدْلُ فِي الْقَضَاءِ .

وَ اشْتَدَّ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ تَوَرَّعَ عَنِ النَّطْفِ وَ امْضِ لَا قَامَتِ الْحُدُودُ وَ أَقْلِلِ الْعَجَلَةَ وَ ابْعِدْ مِنَ الضَّجَرِ وَالغَلَقِ وَ اقْنَعْ بِالْقِسْمِ وَ لِيَتَسَكَّنَ رِيحَكَ وَ يَقِرُّ جَدْيُكَ وَ انْتَفِعْ بِتَجْرِبَتِكَ وَ انْتَبِهْ فِي صَمْتِكَ وَ اسدِدْ فِي مَنْطِقِكَ وَ انصِفِ الْخَصْمَ وَ قَفَّ عِنْدَ الشُّبْهَةِ وَ ابْلُغْ فِي الْحِجَّةِ وَ لَا - يَتَاخَذُكَ فِي أَحَدٍ مِنْ رَعِيَّتِكَ مُحَابَاةً وَ لَا مُحَامَاةً وَ لَا لَثُومَ لَأْتِمِ .

و تَثْبِثُ وَتَانَ وَرَاقِبَ وَ أَنْظُرْ وَ تَدَبَّرْ وَ تَفَكَّرْ وَاعْتَبِرْ وَ تَوَاضَعَ لِرَبِّكَ وَارْؤُفْ بِجَمِيعِ الرَّعِيَّةِ وَ سَلِّطِ الْحَقَّ عَلَى نَفْسِكَ وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى سَفَاكِ دَمٍ  
فَإِنَّ الدَّمَاءَ مِنَ اللَّهِ بِمَكَانٍ عَظِيمٍ انْتَهَاكَ لَهَا بِغَيْرِ حَقِيقَتِهَا .

قضایات که از جانب حق بود \*\*\* حکومت زقاضی مطلق بود

قضا هست میزان عدل اله \*\*\* شود ظالم از عدل یزدان تباہ

رعایا برایا بلاد و عباد \*\*\* شود خرم از برکت اقتصاد

صلاح معاش و صلاح معاد \*\*\* بهر دو جهان باشد از عدل و داد

قوام زمین و نظام زمان \*\*\* ز دین مبین و ز شریعت بدان

بعفت گرای و بشو پارسا \*\*\* ز عصیان همی دور شو و زنا

حدود خدا را اقامت نما \*\*\* طریق هدی را هدایت نما

در اجرای حد دور شو از ملال \*\*\* بپرهیز از پرسش ذوالجلال

بدست آراز نجریت سود خویش \*\*\* فزایش ده از آزمون بود خویش

شو آگاه هنگام خاموشیت \*\*\* بهوش اندرا وقت بیهوشیت

سخن سخته (1) آور چوگوئی سخن \*\*\* به بیهوده گوئی میارای فن

با نصاف با خصم خود کار کن \*\*\* بهنگام شبهت تو عجلت مکن

با تمام حجت پیروردگار \*\*\* باغراض شخصی قدم بر مدار

بحکم خداوندی و عدل و داد \*\*\* همی کار کن در میان عباد

مراقب شو اندر مهام انام \*\*\* که یابی ندای علیک السلام

زراه تدبر بیارای کار \*\*\* تفکر نما و بجوی اعتبار

پیروردگارت تواضع بجوی \*\*\* ز قهر الهی تخاشع بجوی

برأفت نگر بر رعایای خویش \*\*\* کزیشان نگر دد دل کس پریش

بکن نفس خود را تو مغلوب حق \*\*\* نظر کن هماره الی ما سبق



بخون کسان هیچ عجلت مجوی \*\*\* که خود آب رفته نیاید بجوی

که آنخون که ریزند در غیر حق \*\*\* عظیم و بزرگ است در پیش حق

ص: 169

---

1- یعنی سنجیده و موزون.

وَ انْظُرْ هَذَا الْخَرَجَ الَّذِي قَدِ اسْتَقَامَتْ عَلَيْهِ الرَّعِيَّةُ وَ جَعَلَهُ اللَّهُ لِلْإِسْلَامِ عِزًّا وَ رُفْعَةً وَ لَا هَلِيهَ سَعَتْ وَ مَنَعَتْ وَ الْعُدُوهَ وَ عَدُوَّهُمْ كِتَابًا وَ غَيْظًا وَ لَا هَلَّ الْكُفْرِ مِينَ مَعَاهِدَتِهِمْ ذُلًّا وَ صِدْغَارًا تُوْزَعُهُ بَيْنَ أَصْحَابِهِ بِالْحَقِّ وَ الْعَدْلِ وَ التَّسْوِيَةِ وَ الْعُمُومِ فِيهِ وَ لَا تَرْفَعَنَّ مِنْهُ شَيْئًا عَنْ شَرِيفِ الشَّرْفِيهِ وَ لَا عَنْ غَنَى لِيْغْنَاهُ وَ لَا عَنْ كَاتِبِكَ لَكَ وَ لَا أَحَدًا مِنْ خَاصَّتِكَ وَ لَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ فَوْقَ الْإِحْتِمَالِ لَهُ .

ولا تكلفن امرأ فيه شطط واحمل الناس كلهم على مر الحق فان ذلك اجمع لا لفتهم والزم لرضى العامة.

واعلم انك جميلت بولا يتيك خازناً وحافظاً وراعياً وانما سمي اهل عملك رعيتك لأنك راعيهم وقيمهم تأخذ منهم ما أعطوك ومن عفوهم ومقدرتهم وتنفقه في قوام امرهم وصلاحتهم وتقويم اودهم فاستعمل عليهم في كورعملك ذوى الرأى والتدبير والتجربة والخبرة بالعمل والعلم بالسياسة والعفاف ووسع عليهم في الرزق فان ذلك من الحقوق اللازمة لك فيما تقلدت واسند اليك ولا يشغلنك عنه شاغل ولا يصرفنك عنه صارف .

فانك متى آثرته وقيمت فيه بالواجب استدعيت به زيادة النعمة من ربك وحسن الأحدثه في عملك واحترزت النصحة من رعيتك واعينت على الصلاح قدرت الخيرات بيلدك وفشت العماره بناحيك وظهر الخصب في كورك .

فكثر خراجك وتوفرت اموالك وقويت بذلك على ارتباط جندك وارضاء - العامة باقامة العطاء فيهم من نفسك وكنت محمود السياسة مرضى العدل في ذلك عند عدوك وكنت فى امورك كلها ذا عدل وقوة وآلة وعدة فنافس فى هذا ولا تقدم عليه شيئاً تحمد مغبة أمرك ان شاء الله .

واجعل في كل كورة من عملك اميناً يخبرك اخبار عمالك ويكتب اليك بسيرتهم واعمالهم حتى كأنك مع كل عامل في عمله مع اين لامره كله وان اردت ان تامره بامر فانظر فى عواقب ما اردت من ذلك فان رأيت السلامة فيه والعافية ورجوت فيه حسن الدفاع والنصح والصنع فامضه والا فتوقف عنه .

و راجع اهل البصر والعلم ثم خذفيه عدته فانه ربما نظر الرجل في امر من امره قدواته على ما يهوى فقواه ذلك واعجبه وان لم ينظر في عواقبه اهلكه و تقض عليه امره فاستعمل الحزم في كل ما اردت و باشره بعد عون الله بالقوة واكثر استخارة ربك في جميع امورك وافرغ من عمل يومك ولا توخره لغدك واكثر مباشرته بنفسك فان لغد أموراً و حوادث تلهيك عن عمل يومك الذي اخرت .

واعلم ان اليوم اذا مضى ذهب بمافيه واذا اخرت عمله اجتمع عليك امر يومين قشغلك ذلك حتى تعرض عنه فاذا امضيت لكل يوم عمله ارحت نفسك وبدنك واحكمت امور سلطانك .

پس آنکه نظر کن بامر خراج \*\*\* که در نظم دولت ستانی بیاج

که آنچه رسانند از روی داد \*\*\* ستانند نزاره ظلم و عناد

ستانی بعدل و رسانی بعدل \*\*\* گذاری بعدل بخوانی بعدل

چو برداد و نصفت سپاری توراه \*\*\* سرافراز تر گردی از مهر و ماه

برایا رعایا زمین و زمان \*\*\* همه شاد گردند و خرم روان

رعادت رعیت شود مستقیم \*\*\* همی عز و سلوت بگردد عمیم

شود دین اسلام و دین بهی \*\*\* نماینده نوبت فرهی

موافق جلیل و منافق ذلیل \*\*\* مؤالف جمیل و مخالف کلیل

بگیر از حلال و بده در حلال \*\*\* بیندیش از پرسش ذوالجلال

باندازه از مردمان کن طلب \*\*\* ز صادر مده مردمان را نعب

فقیر و غنی و وضع و شریف \*\*\* مکلف مگردان بامری عنیف

به "مر خدائی بده حق خلق \*\*\* که آسان شود خلق را حلق و دلخ

چو اینگونه با خلق کار آوری \*\*\* نهال توالف بیار آوری

رعیت بود همچنان گوسفند \*\*\* که بیرون بوند از حد و چون و چند

توراعی ایشان از آن آمدی \*\*\* که در پاس ایشان شبان آمدی

هر آنچت که بدهند ز ایشان بگير \*\*\* زاندازه افزون از ایشان مگير  
چوز ایشان ستاندى خراج و منال \*\*\* در اصلاح ایشان برافشان تو بال  
کسانی برایشان بکن حکمران \*\*\* که گردند از حکمشان کامران  
بهر کار باشند خبر و بصير \*\*\* در اجرای احکام ایشان خبير  
بروزی ایشان فزایش بده \*\*\* بهر بسته بر گشایش بده  
که بر تو بود واجب از کردگار \*\*\* که با بندگانش شوی شاد خوار  
همی تا حکومت بر ایشان تر است \*\*\* همه حقگذاری در ایشان تر است  
نبایست آنی شوی منصرف \*\*\* که گردند از تو همه منحرف  
صلاح رعایا جو داری گزین \*\*\* گزیند ترا کردگار مبین  
شود نعمتت بر فزون از خدای \*\*\* شوی شاد و خرم بهر دوسرای  
بداد تو آباد گردد جهان \*\*\* ز تو شاد و خندان مهمان و کهان  
زمین خرم و سبز و شاد و خصیب \*\*\* فزون آید از کردگارت نصیب  
شود مملکت روشن از نور خیر \*\*\* همه خلق شادان بهرگونه سیر  
رعیت چو آباد گردد، خراج \*\*\* شود وافر وضع گردد رواج  
تمام نفوس از سفید و سیاه \*\*\* در آرامش و داعی پادشاه  
شود ملک آباد و لشکر دلیر \*\*\* بعزم پلنگ و به نیروی شیر  
ز تدبیر پیروز بخت جوان \*\*\* رعایا همه شاد و روشن روان  
شهنشاه عالم شود پادشاه \*\*\* بکامش بتابد همی مهر و ماه  
خداوند خوشنود و مخلوق شاد \*\*\* شود ملک آباد از عدل و داد  
چو اندر سیاست شوی پخته کار \*\*\* کنی از سیاست جهان پرنگار  
شود دشمنت نیز خواهند ات \*\*\* کلان جهان سربسر بنده ات

بهر شهر بگزین امینی بصیر \*\*\* که از کار آن شهرگردی خبیر

ز اسرار و اطوار عمال خویش \*\*\* بدانی و ترتیب اعمال خویش

چنانکه خبر باشد از رازها \*\*\* که گوئی توئی اندران سازها

ص: 172

چو عمال دانند حال تو را \*\*\* همان دانش و قیل و قال ترا

بترسند از ظلم و از حرص و آز \*\*\* فزونی نجویند اندر نیاز

چو فرمان بامری بعامل دهی \*\*\* بیندیش کز حق بیکسو نهی

نهج گر به نجح است و نصیح سدید \*\*\* بسی سودمندیت هست ای شدید

و گر روشنت نیست با اهل فهم \*\*\* بکن شور و بیرون شواز راه و هم

بسا کارها در نظر آید \*\*\* که اندر نظر نیک بنماید

چو پیش در آن راه بگشاید \*\*\* از آن لوحه هر حسن بزداید

اگر در عواقب نظر افکند \*\*\* نظاره بصدها خطر افکند

وگر بر مخاطر ندوزد نظر \*\*\* بدو تنگ گردد طریق گذر

هلاکت وزان سخت آسان شود \*\*\* ز جیش حوادث هراسان شود

امورات وی منتقض گردد \*\*\* بر او تار گردد همه موردا

چو عازم شود حازم اندر امور \*\*\* بود غانم اندر تمام دهور

چو در کارها خیر خواهی زحق \*\*\* بر آسائی از لغزش و طعن ودق

زمین و زمان خیر خواهی شوند \*\*\* نجوم سماوی سپاهت شوند

تورا فرهی آید از روزگار \*\*\* خوشی یابی از مرلیل و نهار

بفردا مگو کار امروز را \*\*\* که تا بنگری روز فیروز را

تو خود کار امروز را ساز کن \*\*\* زفردا بفردا مفرما سخن

بهر روزگان چشم بگشایدت \*\*\* بسی راز دارد که بنمایدت

چو انباز گردد به بگذشته روز \*\*\* یکی قوز گردد ببالای قوز

چو کار یکی روزت آرت گداز \*\*\* بروز دگر بین چو آرد فراز

چنان کارها بر تو گیرد هجوم \*\*\* که اندر هجومش بیایی رجوم

چو امروز کارش بسامان کنی \*\*\* بخود باب راحت نمایان کنی  
در آرامش آری تن و جان خویش \*\*\* نمائی توستوار سلطان خویش  
هر آنچت که مشکل بس آسا نشود \*\*\* زحزم تو دشمن هراسان شود

ص: 173

وانظر احرار الناس وذوى الشرف منهم ثم استيقن صفاء طويتهم وتهذيب مودتهم لك و مظاهرتهم بالنصح والمخالصة على أمرك فاستخلصهم واحسن اليهم و تعاهد اهل البيوتات ممن قد دخلت عليهم الحاجة فاحتمل مؤنتهم وأصلح حالهم حتى لا يجدوا لخلتهم مساً

وافرد نفسك للنظر في امور الفقراء والمساكين ومن لا يقدر على رفع مظلمته والمحتقر الذى لاعلم له بطلب حقه فاسئل عنه احفى مسئلة و وكل بامثاله اهل الصلاح من رعيتك ومرهم برفع حوائجهم وحالاتهم اليك لتتنظر فيها بما يصلح الله امرهم و تعاهد ذوى البساء و يتاماهم واراملهم واجعل لهم ارزاقاً من بيت المال اقتداء بامير - المؤمنين أعزه الله في العطف عليهم والصلة لهم ليصلح الله بذلك عيشهم ويرزقك به بركة وزيادة واجر للأضراء من بيت المال و قدم حملة القرآن منهم الحافظين لاكثر في الجراية على غيرهم وانصب لمرضى المسلمين دوراً تؤويهم وقواماً يرفقونهم و اطباء يعالجون اسقامهم واسعفهم بشهواتهم مالم يؤد ذلك الى سرف في بيت المال.

واعلم أن الناس اذا اعطوا حقوقهم و افضل امانيتهم لم يرضهم ذلك ولم تطب انفسهم دون رفع حوائجهم إلى ولاتهم طمعاً في نيل الزيادة وفضل الرفق منهم وربما برم المتصفح لامور الناس لكثرة ما يرد عليه ويشغل فكره وذهنه منها ما يناله به مؤنة و مشقة وليس من يرغب في العدل ويعرف محاسن اموره في العاجل وفضل ثواب الأجل كالذى يستقبل ما يقربه الى الله ويلتمس رحمته به .

واكثر الاذن للناس عليك و ابرز لهم وجهك و سكن لهم احراسك و اخفض لهم جناحك و اظهر لهم بشرك و لن لهم فى المسئلة والمنطق و اعطف عليهم بجودك وفضلك و اذا اعطيت فاعط بسماحة و طيب نفس و التمس الصنعية و الاجر غير مكدر و لا منان فان العطية على ذلك تجارة مربحة انشاء الله .

نگر سوى آزادگان بزرك \*\*\* كه اسلاف ايشان بدندي سترك

بتحقيق زيشان بكن انتخاب \*\*\* شرفدار و باجوهر و فر و آب



همه پاك و بانيت ارجمند \*\*\* سرافراز و با گوهر دلپسند

همه باصفا و همه باوفا \*\*\* همه باسنا و همه با بها

بهر كار دانا و بينا و راد \*\*\* همه خواستار ره عدل و داد

چنين چون بيا بيگزين بهر خویش \*\*\* دگر نيستت بر دل از نيش ريش

بايشان زهر در بكن نيكوئى \*\*\* زنيكى بجز نيكوئى نشنوى

بكن عهد با دودمان قديم \*\*\* كز ايشان بگردد قوامت قويم

تو حاجات ايشان بر آورده دار \*\*\* بر آرد همى حاجت كردگار

با صلاح حال و مؤناتشان \*\*\* بكن خرم و شاد ساعاتشان

چنان كن منظم معاش همه \*\*\* كز ايشان رود قوه واهمه

بامر فقيران تو خودكن نظر \*\*\* پژوهش كن از حال هر محتضر

ز ظالم تو خود داد مظلوم ده \*\*\* كه از آسمانت رسد بانگ زه

بپوشيده از سر هر يك پيرس \*\*\* كه در آخرت آيد از نار ترس

پي رفع حاجات درماندگان \*\*\* گزيده بفرماي آزادگان

بدريوزگان و به ايتامشان \*\*\* بيفزاي اكرام و انعامشان

زگنجينه مال اسلاميان \*\*\* بده حاجت داني و ساميان

بدانسانكه مأمون امير مهان \*\*\* سپارد زمان بامهان و كهان

تو خود نيز آنگونه بسپار كار \*\*\* كه نام نكويت شود يادگار

چو با خلق اينگونه كار آوري \*\*\* نهال فتوت بيار آوري

ترا ديني و عقبي آيد بكام \*\*\* بتو نعمت حق شود مستدام

كسانيكه قرآن قرائت كنند \*\*\* ز بيهوده عرض برائت كنند

بديگر كسانشان مقدم بدار \*\*\* زرزق وروزي بكن كامكار

برای مریضان مسلم بیوت \*\*\* بساز و رضای حق لایموت

بدست آرور نچود را کن علاج \*\*\* چنان کن که از تو بگیری رواج

ص: 175

مکن در علاج و دواشان دریغ \*\*\* مکن مهر جانشان گرفتار میخ

پزشکان دانا گزیده بدار \*\*\* که از دیدشان صحت آید بکار

طیبی که بدر وی و بدخوی هست \*\*\* بود آب تلخی که در جوی هست

عیادت کند چون طیبی چنین \*\*\* مریضش نشاند بزیر زمین

چو خوش روی و بی کبر باشد طیب \*\*\* مریضش زصحت بگیرد نصیب

چه بسیار مرضی که در دست رنج \*\*\* گرفتار دردند و اندر شکنج

طیب تکوخی بامهر وکیش \*\*\* مداوا نموده باندک حشیش

طیبان نادان مردم شکار \*\*\* برآرند از جان مردم دمار

طیبی که باشد حسیب و لیب \*\*\* برای مریض است به از حیب

طیبی که طماع و بی باک هست \*\*\* ابر خون رنجور چالاک هست

طمع چون بود در نهاد طیب \*\*\* ز دستور غیث نباشد نصیب

طیب هنرمند نیکوسیر \*\*\* چو آید بحق برگشاید نظر

دل و چشم و بینش به یزدان دهد \*\*\* مریضش بزودی زعلت رهد

چو چشم و دلش بر جهد سوی زر \*\*\* ز حال مریضش نیاید خبر

بزودی مریضش دهد جان پاک \*\*\* ز روی زمین اندر آید بخاک

طیب ارز روی تکبر نگاه \*\*\* بمرضی نماید شود او سیاه

برنجند از او مردم رنجور \*\*\* گرایند سوی طیبی دگر

همان زحمت اوستاد نخست \*\*\* که بیمار از و میشدی تندرست

بجمله بگردد هبا و هدر \*\*\* نکونام گردد طیب دگر

مریض ارز امساک واز لوم و زفت \*\*\* معالج کشاند بیالین بمفت

بود از ره عقل و انصاف دور \*\*\* کشد جامه زندگی سوی گور

مریضان خود بین بسی در زمان \*\*\* عزیزان بی علت بی نشان

توانگر بمال و ضیاع و عقار \*\*\* زروسیمشان بی حد و بی شمار

بیفتاد بیمار بر بسترا \*\*\* طیبیان نشانیده اندر برا

ص: 176

مرض چون بدی سخت سست آمدند \*\*\* بگفت درشت و درست آمدند

معالج چو بسیار زحمت کشید \*\*\* برنجور داروی صحت چشید

بشد یاغی و زحمت آن طیب \*\*\* هدر شد از آن از خرد بی نصیب

ولیکن نظرها بدش از طیب \*\*\* که تاکی در آید زمان حسیب

مریض شکم باره پول دوست \*\*\* که فرقت بخوردن نبدرك ز پوست

بهبودی و زایش اشتها \*\*\* بسی خورد اشکمبه و رودها

ز بخل و ز حرصش غذای لطیف \*\*\* نخورد و همی خورد ضخم و کثیف

طیبش بگفت از شکمبارگی \*\*\* سپارد همی جان بیک بارگی

قضا را مریض از غذای کثیف \*\*\* گرفتار آمد بدردی عنیف

به بستر در افتاد و شد ناتوان \*\*\* توان از تنش رفت و آمدنوان

طیبیان دواها نمودند و هیچ \*\*\* نبد حاصلی اندر آن پیچ پیچ

پی آن پزشك نخست آمدند \*\*\* که از دارویش تندرست آمدند

بگفتا نیم با شما آشنا \*\*\* نکردم در آب شما آشنا

از آن سوی آن نر مریض زمخت \*\*\* که یکسان نمودش همی خام و پخت

چنانش مرض کرد زار و نحیل \*\*\* که اندر سرایش برآمد عویل

بناچار با کیسه زر و سیم \*\*\* برفتند سوی طیب قدیم

بصد گونها عذر و عجز و نیاز \*\*\* ببالینش آمد بکبر و نیاز

مریضش بدامان در آورد دست \*\*\* به بیچارگی راه رنجش به بست

دگر باره شد از مداوا بری \*\*\* ز رنج معاء و زکوری کری

مداوای اخلاق هم ز آن طیب \*\*\* بشد حاصل و شد چنان سرخ سیب

مریض و طیب از لبیب آمدند \*\*\* به نزدیک هر کس حبیب آمدند

مريضی که باشد ز تن درد ناک \*\*\* بسوی معالج شود سینه چاک نگر چون بگردد روان ناتوان \*\*\* نباشد علاجش بدست کسان

بیری امید و شتابان روی \*\*\* به نزد طیب طیبان شوی

ص: 177

چه باشد بدستت بمزد طیب \*\*\* وگرنه شوی رانده و بی نصیب

بجز پاکی نیست و گوهرت \*\*\* نمایش دهی آتش آرد برت

آنچه گفتم در آری بکار \*\*\* بهر دو جهان میشوی کامکار

پسندیده خلق و خالق یکی است \*\*\* بنزدیک دانا رهی اندکی است

دگر گویمت ای هنرمند راد \*\*\* که بر حال مردم شوی اوستاد

اگر حق و حاجات مردم تمام \*\*\* گذاری نپوشند چشم مرام

همه چشم دوزند سوی امیر \*\*\* که اندر زیادت بگردند سیر

بسامی شود کز وفور وفود \*\*\* حوادث دهد بر حوادث ورود

شود حاکم و آمر روزگار \*\*\* بسی منفعل ز امتحانات کار

مشقت فزاید ابر زحمتش \*\*\* تعب برگشاید در نقممش

دگر نیز میدان ایا مرد راد \*\*\* کسی کز طمع ره گشاید بداد

پی اجر دنیا و مزد و ثواب \*\*\* سخن برگشاید ز راه صواب

نه آن اجر دارد کز ایمان پاک \*\*\* تقرب بجوید به یزدان پاک

دگر آنکه از مردمان رخ میپوش \*\*\* در انجام حاجات ایشان بکوش

مینداز دور از ره دور باش \*\*\* برایشان براه تواضع بباش

بروی خوش و حالت دل پسند \*\*\* برآورده کن حاجت مستمند

به نرمی به ایشان سخنگوی باش \*\*\* بهر پرسشت نرم و دلجوی باش

بفضل و وجودت برایشان گرای \*\*\* بچشم عطوفت برایشان برآی

عطا چون نمودی سماحت بجوی \*\*\* همی آب شیرین گذرده بجوی

برایشان ببخشای با طیب نفس \*\*\* پرهیز از ایشان از آسیب نفس

تو نیکی کن و نیکی از حق بخواه \*\*\* که تا حق ببخشایدت از گناه

عطا چون نمائی بمنت مده \*\*\* که سوزد زیک برق صددهکده

چو بخشی کسی را مکدر مکن \*\*\* مرارت بخلوت مصدر مکن

کز اینگونه بر سر سپاری تو ماه \*\*\* بتو سودها در رسد از اله

ص: 178



واعتبر بما ترى من امور الدنيا ومن مضى من قبلك من اهل السلطان و الرياسة في القرون الخالية والامم البائدة ثم اعتصم في احوالك كلها بامر الله و الوقوف عند حجته والعمل بشريعته وسنته و اقامة دينه وكتابه واجتنب ما فارق ذلك وخالفه و دعا الى سخط الله.

واعرف ما تجمع عمالك من الاموال وينفقون منها ولا تجمع حراماً ولا تنفق اسرافاً واكثر مجالسة العلماء ومشاورتهم ومخالطتهم وليكن هواك اتباع السنن واقامتها و ايثار مكارم الأمور ومعاليها .

وليكن اكرم دخلائك و خاصتك عليك من اذاراي عيباً فيك لم تمنعه هيبتك من انهاء ذلك اليك في سررك واعلانك ما فيه من النقص فان اولئك انصح اوليائك و مظاهريك

وانظر عمالك الذين بحضرتك وكتابك فوقت لكل رجال منهم في كل يوم وقتاً يدخل عليك فيه بكتبه ومؤامرتة وماعنده من حوائج عمالك و امركورك و رعيتك، ثم فرغ لما يورده عليك من ذلك سمعك وبصرك وفهمك وعقلك وكرر النظر اليه والتدبير له فما كان موافقاً للحزم والحق فامضه و استخر الله فيه و ما كان مخالفاً لذلك فاصرفه الى التثبيت فيه والمساءلة عنه.

ولا- تمنن على رعيتك ولا على غيرهم بمعروف تأتيه اليهم ولا تقبل من احد منهم الا الوفاء والاستقامة والعون في امور امير المؤمنين ولا تضعن المعروف الا على ذلك. و تفهم كتابي اليك واكثر النظر فيه والعمل به واستعن بالله على جميع امورك واستخره فان الله مع الصالح واهله ولتكن أعظم سيرتك وافضل رغبتك ما كان الله رضى و لدينه نظاماً ولاهله عزاً وتمكيناً وللدمة والملة عدلاً و صلاحاً .

وانا اسأل الله أن يحسن عونك وتوفيقك ورشدك وكلاءتك وأن ينزل عليك فضله رحمته بتمام فضله عليك وكرامته لك حتى يجعلك افضل امثالك نصيباً وافرهم خطأً و اسندهم ذكراً وامراً وان يهلك عدوك ومن ناواك وبعي عليك ويرزقك من رعيتك العافية

ويحجز الشيطان عنك و وساوسه حتى يستعلى امرك بالعز والقوة والتوفيق انه قريب مجيب.

زبگذشتگان بگير اعتبار \*\*\* که پیش از تو بودند در روزگار

همه صاحب امر و فرمان بدند \*\*\* همه کامجویان دوران بدند

امارت نمودند اندر قرون \*\*\* در آخر گرفتار چنگ منون (1)

گذشتند و بردند با خود عمل \*\*\* ابا حسرت و آرمان و امل

بسر بر نهاده زگوهر کلاه \*\*\* نمودند منزل ب خاک سیاه

ز تخت مهی بر به تخته شدند \*\*\* اگر کوه بودند لخته شدند

بعبرت بین و بحق برگرای \*\*\* که خرم بمانی بهردو سرای

بحبل الهی تمسک بجوی \*\*\* که تا آب رحمت بیابی بجوی

توکل بحق جوی در هر طریق \*\*\* که توفیق حقت بگردد رفیق

بهنگام حجت توقف نمای \*\*\* توقف کنی بر تفکر فرای

بشرع و بدین و بسنت توکار \*\*\* بیارای و بر حکم پروردگار

کتاب خدا را در آغوش دار \*\*\* جز آن هر چه باشد فراموش دار

هر آن حکم و امریکه بیرون از او است \*\*\* مخوانش تو مغز و بخوانش تو پوست

هر آنچه که بیرون زفرقان بود \*\*\* در آن آتش خشم یزدان بود

هر آنمال کارند در پیشگاه \*\*\* در انفاق آن جوی امراله

نظر کن نیاید زراه حرام \*\*\* شود صرف در شرع خیر الانام

بحلت بگیر و بحلت بده \*\*\* بحرمتم بگیر و بحرمتم مده

ترا تا بود ممکن اندر جهان \*\*\* فراوان بکن جلسه با عالمان

مشاور مجالس مخالط بشو \*\*\* که از عرصه علم گیری گرو

هماره هوا خواه سنت بباش \*\*\* بدین سینه خصم را بر خراش

همیشه نظر در مکارم بدار \*\*\* هم اندر معالی بشو نامدار

کسی را بصحبت پسندیده دار \*\*\* که عیبت بگوید بتو آشکار

ص: 180

---

1- مرگ

نیندیشد از هیبت و سطوت \*\*\* کند فاش نقص تو در حضرتت

هر آن عیب کاندر تو بیند پدید \*\*\* تو را گوید و نصیح سازد مزید

مصاحب ازین گونه گر آیدت \*\*\* غبار غم از قلب بزدایدت

بهرکار و کردار یارت بود \*\*\* سبک آور ثقل بارت بود

بعمال و کتاب بگشا نظر \*\*\* که گر غفلت آری بیابی خطر

بهریک از ایشان بده نوبتی \*\*\* که عرضه بیارند بی کلفتی

هر آنکس که دارد یکی شعبه کار \*\*\* کند فیصل کار را آشکار

اگر حاجتی باشد از عاملان \*\*\* ندارند یکساعت از تو نهان

رعایا اگر عرض حالی دهند \*\*\* جوابی سزاوار و کافی نهند

ندارند مخفی ز تو کارها \*\*\* که گردد از آن سود بازارها

مکاتیب ایشان چو گوید بکوش \*\*\* که فارغ بداری در آن چشم و گوش

بفهم و بدانش تعقل نمای \*\*\* در اخبار ایشان تامل نمای

بتکرار در جمله بگشای چشم \*\*\* بدون تفکر میارای خشم

بتدبیر خوش بنگر اندر امور \*\*\* بیفزای دانش ز نزدیک و دور

هر آنچه که بینی تو بر وفق حزم \*\*\* بانجام آن امر بر بند عزم

در آن استخاره کن از کردگار \*\*\* که تخم ندامت نیاری بکار

هر آنچه که بیرون بد از عقل و حزم \*\*\* در آن امر هرگز میارای عزم عطوفت نمودی اگر باکسی \*\*\* چومنت بر او بر نهی ناکسی

بجز یاری آمر مؤمنین \*\*\* نباید پذیرفت از مسلمین

بغیر از کسانیکه یار وی اند \*\*\* و فاجو به پیمان و کار وی اند

نباید ز احسان کنی شاد خوار \*\*\* چنین گر کنی میشوی زار و خوار

کسی را مکرم نباید بداشت \*\*\* که جز تخم نصرش بدل بر نگاشت

کنون آنچه بنوشتمت ای پسر \*\*\* بخوان و فراوان در آن در نگر

بفهم و تعقل کن ای بابصر \*\*\* پذیرای آن ساز سمع و بصر

ص: 181

عمل کن بهریک بهنگام آن \*\*\* بکن عهد و پیمان در اتمام آن  
بهرگار نصرت بخواه از خدای \*\*\* کزو هست نصرت بهر دوسرای  
بکن استخاره یزدان پاک \*\*\* چو کردی نیا بی دگر عیب و آک (1)  
هر آنکس که خیر از خداوند خواست \*\*\* کز یها بدو جمله کردند راست  
خداوند با مردم صالح است \*\*\* بود دور آنکس که او طالح است  
تور ادر ددین بهترین دردها است \*\*\* مر این درد در جسم و جانست رواست  
یکن رغبت اندر رضای خدا \*\*\* کزین رغبتی نیست بهتر تورا  
رضای خدا چون بدست آوری \*\*\* به رکن مخالف شکست آوری  
نظام جهان و قوام زمین \*\*\* بجمله نهفته بود اندرین  
هم اکنون زبان بردعا آورم \*\*\* سخن بر دعا و وفا آورم  
بخوادم زحق عز و رشد ترا \*\*\* نکو نام بادی بهر دو سرا  
بتو نعمت و فضل حق مستدام \*\*\* بماند و این هر دو بر تو تمام  
چنانست دهد نعمت نامدار \*\*\* که باشد در امثال تو یادگار  
هر آنکس که دشمن بجاهت بود \*\*\* نگونسار اندر به چاهت بود  
خود آنکس که باشد بدل با تو دوست \*\*\* نصیبش زحق باد آنچس نکوست  
خدایت ز شیطان نگهدار باد \*\*\* تن دشمنست برسر سردار باد  
تورا نعمت و عزحق بر مزید \*\*\* زحق باد چندانکه حقش یزید  
بهر دو سرا باورت کردکار \*\*\* شوی شاد از گردش روزگار

\*\*\*

چو این نامه در ظاهر آمد پدید \*\*\* بهر کس از این نامه صییش رسید  
بخواند ندوزان نسخه برداشتند \*\*\* بهر دفتر آن نامه بنگاشتند

بهر انجمن زان همی خواندند \*\*\* سخنها بتمجید آن راندند

چومأمون خبر یافت زان نامه اش \*\*\* وزان گرمی سوق و هنگامه اش

ص: 182

---

1- آك یعنی عیب و عار .

بتقدیم آن نامه نامدار \*\*\* بفرمود و افزون زصد یا هزار  
بعمال و حکام امصار خویش \*\*\* فرستاد و فرمود بی کم و بیش  
همان پیشه سازند و کار آورند \*\*\* درخت عدالت بیار آورند  
بگفتا که بوطیب دوزمین \*\*\* شده جامع امر دنیا ودین  
ز تدبیر ورأی سیاسات ملک \*\*\* ز تمهید امر و قیاسات ملک  
ز هر چیز کان حافظ ملک و دین \*\*\* ز آداب و احکام شرع متین  
نیاورده متروک ز آنجمله کار \*\*\* در این نامه کروی شده یادگار  
پس آنگاه عبدالله آن پور او \*\*\* که در سر همی داشت از شور او  
بمرکز همی رفت با نامه اش \*\*\* از آن نامه پیمود هنگامه اش  
هر آنکس که دانا بود بر خبر \*\*\* بدانند ز معصوم دارد سمر  
نظر کن بر آن نامه های گزین \*\*\* ز شیر خدا رهبر متقین  
امیر عرب مقتدای ملک \*\*\* که بر امر او گردش آرد فلک  
ولی خدا و وصی رسول \*\*\* ید باسط حق و زوج بتول  
اخ مصطفی سرور اولیا \*\*\* هو المرئضی پیشوای هدی  
یکی نامه زی پور صدیق بود \*\*\* که بر پور خطاب سبب بود  
ابو بکر زاده محمد که نور \*\*\* نیفکنده ظل بر چنان رشک هور  
دگر کار نامه باشتر بدی \*\*\* که بر قلب دشمن چونشتر بدی  
دگر آن خطب و آنکلام قصار \*\*\* دگرداب و دیدنش در روزگار  
دگر آنحکومات و احکام او \*\*\* دگر عادت و سبک ایام او  
دگر دأب و آداب اولاد او \*\*\* که بودند در هر فن استاد او  
تمام حکم جمله یک حرف اوست \*\*\* همه بحرهای پرزیک ظرف اوست



فنونش نداند کسی جز خدا \*\*\* زیک فن او پر زمین و سما  
در آغاز هفته بهنگام چاشت \*\*\* خدایم مر این شرح روزی بداشت  
بر افزوده سه روز بر بیست روز \*\*\* زشوال از مهر گیتی فرور

ص: 183

سی و سه و سیصد فزون بر هزار \*\*\* ز هجران پیغمبر نامدار

بپایان رسیده کزین ترجمان \*\*\* فراغت گرفتم ز دور زمان

در آشوب و اندیشه خاطر \*\*\* ز خاطر فزون از دو صد آورم

زده بیست افزون چو گفتم بروز \*\*\* تو بروی قباب فصاحت بدوز

### بیان پاره مصیبات که در این اوقات روی داده و اسباب تعویق تألیف گردیده است

در آغاز بامداد روز دوشنبه ششم شهر رمضان المعظم سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری مطابق بیست و هفتم برج سرطان و توشقان نیل ترکی متعلقه این بنده خداوندماه و هر عباسقلی سپهر که بلقب بدر الملوك امتیاز داشت در حالت صوم بصداعی بس شدید دچار و پس از چند ساعت از ظهر گذشته بمرض سخته برحمت و رضوان یزدان رهسپار و غم و اندوهی عظیم در بازماندگان یادگار نهاد مهیمن قدوسش بکوس رحمت و شمس غفران آمرزیده و برخوردار فرماید که اوست غفار ذنوب و ستار عیوب و کشف کروب «ان الیه ایا بناوان» علیه حسابنا الیه اتوب وانوب وعلیه توکل».

این مرحومه صبیبه مرحوم محمد حسینخان معظم الملک سرتیپ اول رئیس طائفه قوانلوی قاجار مشهور بغزل ایغ و از اجله ایل جلیل قاجار و مورد مراسم پادشاهی و در اواخر عمر بعد از شخص ایلخانی ایل قاجار بر سایر رؤسای قاجاریه و خوانین مقدم و باخلاق و اوصاف حسنه و شمایل محترم و کمال شباهت بنخاقان خلد آشیانش فتحعلی شاه قاجار و میل قلبی صاحبقران اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه ووزرای عصر و علمای عهد مسلم و سلسله نسبش با سلاطین قاجار به پیوسته و بیک پشت متصل بوده چه سلاطین قاجاریه نیز از میان دوازده شعبه قاجاریه بطایفه قوانلو میرسند و شمع این مطلب در تواریخ مسطور است .

و مرحوم معظم الملک در اوایل سلطنت شاهنشاه میرور مظفرالدین شاه قاجار

اعلی الله در جاته در دار الخلافه طهران بعد از مراجعت از عتبات عالیات وفات کرده تخمیناً نود سال روزگار نهاده و باقدس و تقوی و محضر خوش ظفر و منظر دلپسند وجود و بذل و عیال پروری و نماز شب و طهارت ذیل موصوف و سالها بضیق النفس مبتلا و آخر الامر همان مرض سبب وفات شد .

در همان روز وفات مخصوصاً امر کرد متولی حضرت امام زاده یحیی علیه السلام حاضر شده در حضورش کفنش را ببردند و آماده کردند و اگر کسی اظهار اندوه و بی تابی می نمود میفرمود مگر عزرائیل با چنگالش حاضر شده است که شمارا ترس فرو گرفته است همه کس باید بمیرد و جز خداوند هیچ کس نمیماند و تا نفس آخر باکمال قوت قلب و توکل بحق و توسل بائم اطهار علیهم السلام و حالت محمود بحضرت و دود شتافت و پس از چندی بر حسب وصیت آن مرحوم جنازه ایشان را زوجه محترمه آن مرحوم که صبیبه مرحوم حاجی غفور جراح باشی عهد خاقان مغفور و از زنهای عقیقه خوش بخت روزگار و مسماة بشهر با نوخانم و سالهای دراز در سرای آن مرحوم و دارای بنین و بنات بود حمل بعتبات عالیات و کربلای معلی و در آن خاک پاک مدفون کرده خود نیز در آنجا سرانی خریداری کرده مجاورت آن زمین عرش قرین را اختیار نمود و پس از چهار سال در همان مکان مقدس بحضرت دو الجلال انتقال یافت و در کنار شوهر سعادت سیر در سن 75 سالگی در خاک رفت.

مرحوم معظم الملك نجیب الطرفین بود: پدرش مرحوم احمد خان پسر مرحوم محمد حسینخان پسر مرحوم محمد قاسمخان از محترمین خوانین قاجار و امرای نامدار این ایل جلیل بودند محمد قاسمخان در زمان پادشاه افراسیاب عزم آقا محمدخان قاجار بیکلر بیکی دار الخلافه طهران و حوالی آن و گاهی در کرمان بحکومت مشغول و در جنگها حاضر و در کرمان عمارات قاسمخانی و محمد حسینخانی موجود است قریه قاسم آباد که جزو خالصه و املاک دیوانی و در تیول این دودمان بود از مستحدثات آن مرحوم و قریب صد هزار تومان ارزش دارد و در سه فرسنگی دارالخلافه طهران واقع و علی آباد از دهات دارالخلافه در جمله دهات غار و فشاپویه محسوب و وقف بر اولاد ذکور است از املاک این دودمان است .

آب انبار مشهور باب انبار قاسم خان که ما بین دار الخلافه و زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و موقوف بر عابرین است از مبرات محمد قاسمخان است بعلاوه در همان حدود املاک دیگر داشته اند که از تصرف ایشان خارج است در لواسان و کندین علیا و سفلی املاک و اراضی بسیار دارند که همه ساله بآنجا بیلاق میسپارند مرحوم احمد خان پدر مرحوم معظم الملك بواسطه زهد و قدس از خدمات و نوکری دیوانی استعفا کرده اوقات خود را در معابد و مساجد میگذرانید .

چهار فرزند بعد از وفاتش باقی ماند پسر بزرگ آن مرحوم همان معظم الملك مرحوم است پسر دیگر آن مرحوم سلیمان خان بود که در شمار محترمین ایل قاجار و قریب سی و پنج سال است وفات کرده تخمیناً پنجاه و پنجسال عمر نمود: بمحاسن اخلاق و تقدس ممتاز بود و صبیبه مرحوم احمدخان یکی مسماه به بیات خانم است که چهار سال از آن مرحوم بزرگتر و تاکنون در قید حیات باقی است نزدیک به یکصد و پانزده سال از عمرش برگزیده و اغلب قوایش سالم و قدری کم حافظه شده است صبیبه دیگرش مرحوم سکینه خانم است که یکی دو سال قبل فوت شد نزدیک به نودسال کرد و همیشه در خانه بند با متعلقه مرحومه بنده میگذرانید یک پسر دیگر احمد خان را بوده است که اسمعیل خان نام داشته و از قرار مذکور مفقودالثر گردیده و بعضی میگفتند در مازندران او را دیده اند.

والده این اولاد امجادر قیه خانم، گرجیه از اسرای نجبای گرجستان است که در زمان آقا محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه از گرجستان اسیر شده و بسرای محمد حسینخان جد مرحوم معظم الملك آورده بزوجیت مرحوم احمدخان در آمد قریب چهل سال قبل از این وفات نمود قریب نود سال عمر داشت سکینه خانم دختر مشارالیها در تمام عمر هرگز دوانخورد و اگر مبتلا به تب و نوبه و امراض دیگر میشد به خوردن ترشی آلات و دوغ و میوه که همه ضد آن مرض مینمودند عرق صحت میدید .

غریب تر اینکه مکرر از وی شنیده شد که هرگز در عالم خواب چیزی نمی دیده و از عوالم رؤیا احساسی نداشته است با اینکه در شبانه روز ده ساعت کمتر خواب نمیکرد

وزنی خوش صحبت و کارگذار و کدبانو بود .

مرحوم معظم الملك از زوجه مسطوره سه پسر و پنج دختر باقی گذاشت پسر مهتر آن مرحوم معظم الملك ثانی موسوم بنام جد خودش احمد خان دارای شئونات و مقامات پدر و بریاست ایل قزل ایغ مفتخر و در آغاز مشروطه ایران و مجلس شورای ملی داخل وکلای مجلس گردید در دوره اول که مدتش بدو سال مقرر است در کمال آبرومندی و صحت و عزت بگذرانید مردی عاقل وزیرک و خوش فهم و مدرک و خوش محضر و منظر و سالم و پاک دامن بود متجاوز از یکسال قبل بمرض ضیق النفس و تب و حصه در گذشت تخمیناً شصت سال عمر کرد و در جوار بقعه متبرکه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون شد .

تحصیل مقدمات و پاره علوم کرده و خط نستعلیق را خوش مینگاشت و در نقاشی و عکاسی با بصیرت و کراراً بزیارت مشاهد مقدسه نائل شده بود ، چندین پسر و دختر باقی گذاشت پسر بزرگترش غلامعلی خان معظم الملك ثالث بعد از آن مرحوم صاحب لقب و امتیازات پدر گردید در علوم حالیه تحصیل کرده و در خدمات دیوانی و مأموریت

بولایات و ترتیب مدارس اشتغال و جوانی آراسته و مطبوع و مؤدب و هوشیار است.

برادر کوچکترش حاجی جهانگیر خان که با معظم الملك از يك مادرند و والده ایشان سکینه خانم و مشهوره شاهزاده گلین و صبیبه مرحوم جهانگیر میرزا معروف بحاجی آقا از شاهزادگان متشرع امین و فرزند مرحوم شاهزاده محمد ولی میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه است نیز تحصیل پاره علوم ریاضیه حالیه و علوم جدیده نموده و در خدمات دیوانی در جمله صاحب منصبان خزانه عامره اشتغال دارد و در رعایت سایر برادران و خواهران مادری و غیر مادری خود نهایت مراقبت می ورزد و سایر فرزندان مرحوم معظم الملك ثانی که از صبیبه مرحوم حاجی حبیب الله خان بن حاجی محمد رحیم خان قاجار رئیس طایفه شامبیاتی مسماة بمطهره خانم و بخانم اعظم شهرت دارد و بجملگی چهار پسر و دو دختر هستند و پسرها موسوم بمرتضی خان و مصطفی خان و محمد حسینخان مشهور بخان باخان میباشند در مدرسه مشغول تحصیل هستند .

و دو پسر دیگر مرحوم محمد حسینخان معظم الملك يکي غلام رضا خان ملقب باحتشام قاجار است که اکنون بر سایر بازماندگان بزرگتری و باوصاف و اخلاق مخصوصه امتیاز دارد پسر سوم محمد قاسمخان ملقب بمعین قاجار است که زیرک و مدیر و و گاهی بخدمات دیوانی اشتغال و مأموریت دارد و این برادرها نیز دارای فرزندان قابل تحصیل کرده هستند که بعضی درباره ولایات و بعضی در دار الخلافه مشغول خدمت دولت میباشند.

اگر بخواهیم اسامی بازماندگان این دودمان محترم و حالات ایشان را مذکور بداریم از ترتیب این کتاب خارج میشود اگر خداوند تعالی عمر و مجال داد در ذیل تذکره ناصری و تواریخ دولتی و مقامات مناسبه یاد میشود.

از صبا یای مرحوم محمد حسینخان معظم الملك صبیبه بزرگتر مسماه به بلقیس خانم که زنی باغیرت و کد بانو و در زوجیت مرحوم قربان خان پسر مرحوم حسینقلی خان قاجار که از اجله خوانین قاجاریه اند بود مدتی بعد از وفات پدر بدیگر جهان سفر کرد و از میان اولاد آن مرحوم حسینقلی خان دکتر که موسوم بنام جد و دارای علوم ریاضیه و طبیعی و اخلاق حسنه و اکنون در زمره وکلای مجلس مقدس شورای ملی و دارای محکمه طبابت و از اطبای نامدار است انتخاب یافته .

صبیبه دوم مرحوم معظم الملك متعلقه این بنده است که بدر الملوك لقب داشت در مجلس عقد آن مرحومه که بعرض صاحبقران اعظم ناصرالدین شاه اعلی الله مقامه رسیده بود و خاطر مبارك مایل و مسرور بود مرحوم علی رضاخان عضد الملك ایلخانی ایل جلیل قاجار را که بسمت نظارت حکومت مازندران و وزارت عدلیه و در زمان مشروطه بمقام نیابت سلطنت و لقب نایب السلطنه افتخار یافت امر فرمودند که چون لسان الملك میخواهد داخل ایل شود بایستی با نمجلس حاضر شوید .

از غرائب این است که این مرحومه روز دوشنبه سلخ شهر شعبان المعظم سال یکهزار و دوست و نود و ششم هجری مطابق توشقان نیل ترکی وارد سرای این بنده و عصر روز دوشنبه سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری مطابق توشقان نیل ترکی در ششم ماه رمضان از سرای بنده بسرای جاوید انتقال گرفت سه دوره سال ترکی را که سی و

شش سال میشود بگذرانید و چون بگذشت بیش از خوابی نگذشت و در جوار امامزاده عبدالله نزدیک بزایه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیهما السلام پهلوی مرقد فرزند ناکامش میرزا محمد تقی خان ملقب بکمال السلطنه مستوفی دیوان اعلی و پیش خدمت خاص همایونی و نایب اول وزارت تالیفات و مدیر اداره تأمینات وزارت جلیله داخله دولت علیه که دارای کمالات عدیده و خط و انشاء و شعر و اخلاق خوش و در سن سی و دو سالگی طهران وفات کرده در این زمین فیض قرین مدفون و داغی بزرگ بیادگار گذاشت دفن شد کمال السلطنه نیز در سه شنبه هجدهم شهر رمضان سال یک هزار و سیصد و بیست و نهم هجری بمرض حصبه و غیرها بدرود حیات گفت .

همه چیز کهنه میشود و داغ پسر بر جگر ثابت است چنانکه والده مرحومه اش را نیز داغ فرزند برومند فانی، کرد بالجمله این مرحومه در تمام این مدت سی و شش سال که در سرای این عبد حقیر بود و متجاوز از پنجاه سال مدت زندگانی داشت قدمی بر خلاف میل من برنداشت و با اینکه عنان اختیار بدست داشت حبه بی اجازه بنده در مصرفی نگذاشت و جز در کمال عفت و عصمت و قدس و تقوی و خداشناسی و خانه داری و رعایت وضع و سبک عفاف قدیمه روزگار نگذرانید تمام معاشران از اخلاق و سلامت نفس و سلوک و سکون و تواضع و صدق نیت و صفوت رویت آن مرحومه خوشنود و در وفات او چون مادر فرزند مرده زاری و سوگواری داشتند اگر این بنده بخواهد تأمل بسیار نماید بقدر خردلی ایراد نمیتواند وارد نماید و البته این درجه نهایت خوشنودی بنده حقیر در حضرت کردگار عفو پذیر بی اثر نخواهد بود بعلاوه اینکه اطوار و اخلاق خود آن مرحومه علامت آمرزش اوست خداوندش بدرجات عالیه رضوان و مصاحبت خاتون نسوان عالمیان صلوات الله علیهما برخوردار فرماید .

پس از وفات آن مرحومه و انعقاد مجلس ختم و فاتحه خوانی که خیلی مطول و بده روز و شب اتصال گرفت، در آن شدت گرمای روزهای بلند تابستانی ماه رمضان که همه روز از عصر تا هفت ساعت از شب گذشته حاضر و این بنده را به تسلیت و تعزیت مشغول می کردند اولاد آن مرحومه که بعد از وفاتش منحصر بسه صبیبه متاهله و غیر متاهله و از

کثرت اندوه وزاری از تاب و طاقت برفته بودند ، میباشند در نهایت کسالت مزاج پریشانی حال و حواس را حاصل کرده و نیز از دحام واردین و واردات بیشتر اسباب زحمت می گردید .

جمعی از برادر زادگان بنده اصرار کردند چند روزی این صبایا را از این شهر به طرف بیلاق شمیران حرکت بدهند بلکه اسباب انصرافی حاصل شود بنده از کمال افسردگی تامل داشتم آقای صاحب اختیار که از وزرای بزرگ دولت و سمت خویشاوندی نیز حاصل است بتحریر ایشان محرك شدند و سایر وزراء و اعیان که به تسلیت تشریف می آوردند نیز همین فرمایش را میدادند ناچار روز چهارشنبه پانزدهم شهر رمضان که ده روز از آن قضیه گذشته بود از دارالخلافه بقصبه تجریش از دهات شمیران و دوفرسنگی طهران حرکت کرده در منزل میرزا عبدالصمدخان لسان الملك مستوفی و پیش خدمت خاصه و نایب وزارت تألیفات و رئیس دایره تفتیش وزارت جنگ ولد مرحوم آقا میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك برادر بزرگ این بنده که بمصاهرت بنده اختصاص دارد و این خانه ملکی کربلانی جعفر عطار پسر مرحوم کربلانی محمد علی بن کربلانی زین العابدین بن حاجی محسن بن حاجی محمد علی مشهور تجریشی است و لسان الملك اجاره کرده .

بعنوان دو سه شب میهمانی و تقنن و انصراف خیال وارد شدیم حسن پذیرائی لسان الملك بطوری شد که يك وقت دیدیم متجاوز از بیست روز برگذشته و حسنعلی خان سعد السلطان مستوفی و پیش خدمت خاصه و معاون حکومت زنجان برادر بزرگتر لسان الملك نیز که بجوانمردی و فتوت اشتها دارد در مجاورت لسان الملك منزلی اختیار کرده و از آداب مهربانی فروگذار نمی کردند و اخلاق و اوصاف این دو برادر گرامی در اغلب آداب ستوده و لیاقت هر گونه خدمت که غالباً چه در دارالخلافه طهران و چه در دیگر ولایات مأموریت یافته و در امورات مهمه اشتغال داشته و مراتب کفایت و درایت خود را در حضور امنای دولت علیه ثابت و مسجل گردانیده اند با همدیگر خیلی شبیه و نزدیک است مانع از حرکت بطهران شدند زیرا که گرمای هوای دارالخلافه



شدتی اضافه بر معمول سایر سنوات داشت این بنده نیز از مهاجرت برادر زادگان گرامی و کسان و فرزندان ایشان ملول بود نزدیک بهمان دو منزل باغ و عمارت جلیل لشکر را که مقامی پسندیده است اجاره کرده و تاکنون که روز یکشنبه بیست و چهارم شهر شوال است در حفظ و حراست ایزدی و سلامتی و عافیت میگذراند .

امیرزاده میرزا علی اکبر خان پسر مرحوم عباسقلی خان پسر مرحوم اسد الله خان معتمد الملك خالوی ناصرالدین شاه اعلی الله درجته که از سمت مادر نبیره شاهزاده مرحوم محمد حسین میرزا عین السلطان و شاهزاده ملك قاسم میرزا پسر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار و متجاوز از یکسال و نیم است که به مصاهرت بنده درآمده در این خانه منزل دارد مراقبت برادر زادگان و کسان ایشان از مرد وزن خیلی اسباب تسلی خاطر ماها شده است .

میرزا عبدالعلی خان ملقب بمورخ السلطنه میر پنج و پیش خدمت خاصه و رئیس اداره ثبت اسناد و ارسال مراسلات دیوان عدالت عظمی که بعد از برادر مهترش میرزا عبد الحسین خان لسان السلطنه ملك المورخین پیش خدمت خاصه و مستوفی دیوان اعلی مؤلف تاریخ بختیاری و کتب دیگر که دارای فضائل و علوم و اغلب فنون و مصنف کتابی مخصوص در شرح حال شرافت منوال حضرت خاتم الاوصیاء و الأولیاء حجت عصر عجل الله تعالی فرجه و نیک باطن و خیر خواه عموم و وطن دوست و بی نفاق و با جود و رثوف و خوش عقیده و سلیم النفس است و مدتی در وزارت امور خارجه بمقام نیابت بخدمات معدود اشتغال داشته و بر سایر برادران بزرگتر و بفضل و کمال و علم و تالیف کتب معروف و باخلاق حسنه و نهایت سلامت فطرت ممتاز است در باغ و عمارت مرحوم میرزا عبدالکریم خان حسام لشکر که در اواخر تجریش و نزدیک بیابغ فردوس ملکی آقای مجدد ولی خان سپهدار اعظم است منزل گزیده و نزدیک بمنزل بنده هستند با اهل و عیال روزگار میگذراند .

برادر دیگر ایشان فتحعلی خان فتح الممالک موسوم بنام جد بزرگوار خود فتحعلی خان ملك الشعراء کاشانی متخلص بصبا است که اکنون ملقب با میر حضور و بزرگتر

از لسان الملك و در زمره پیشخدمتان همایونی و صاحب منصبان وزارت امور دول خارجه و با طبع شعر و زبان گویا و هوشیار و منیع الطبع و عزت پسند و در اغلب ولایات از جانب دولت بامور و بخدمات دولتی مشغول و در طهران متوقف است و يك حالت آمریت و ریاست خواهی در نهاد دارد.

احمد علیخان منشی اول سفارت دولت فخریه آلمان مقیم طهران پسر مورخ السلطنه که دارای صفات حمیده و کمال و بزبان فرانسه و علوم عالیه حالیه امتیاز و بکمال آبرومندی و آثار ترقی شناخته و در این سن جوانی بر اغلب امثال مزیت دارد بواسطه قرب بسفارت خانه در منزل مورخ السلطنه است و از طرف مادر بمرحوم آقا میرزا علی نقی خان حکیم الممالک والی که از عظمای رجال و وزاری دولت شمرده میشد و اخلاق حمیده و مخائل سعیده ایشان بعلاوه علم طب و تاریخ و انشاء و شعر و محاضرات مشهور آفاق و سفر نامه خراسان ناصری که از منشآت طبع ایشان مطبوع اطباق مردم میرسد و در اوائل سن مترجم مخصوص وزارت تالیفات و بعد از آن در اداره گمرک ایران مشغول خدمت و از آن پس در سفارت آلمان اشتغال و محل اعتماد تامه آن سفارت نهیه و رجوع خدمات خاصه وزارت مختار و طرف توجه اغلب ارکان دولت جاوید مدت و باسن قلیل بفرهمنندی و دانش و دوربینی امتیاز دارد کمتر وقتی است که ایشان و کسان ایشان عموماً از تفقد حال بنده و مراسم محبت و انصراف خیال بنده غفلت نمایند خداوند بهمه عمر طویل و عز جمیل عطا فرماید .

و این قضیه و مهاجرت از منزل و افسردگی دل در تحریر کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام تعطیل افکند و تازمانیکه در این حدود بگذرد رعایت آن حدود را نمیتواند ادا نماید کتب و اسباب تالیف در منزلگاه شهر دارالخلافه و بالفعل دست تالیف از آن کوتاه و راه تکلیف سنگلاخ و باب مقصود مسدود است هو الله تعالی مسبب الاسباب و مفتح الابواب و مؤلف الاشتات و حافظ الاوقات جناب شریعتمدار حاجی شیخ محمد امام جماعت ولد مرحوم آقاشیخ ابو القاسم بن مرحوم حاجی ملاعمل علی بن مرحوم ملا- قربانعلی بن مرحوم حاجی شیخ احمد که از اهل تجریش و پشت در تجریش بامامت

جماعت و فتوی اشتغال دارند مردی جلیل القدر و با قدس و تقوی و مقبول القول میباشند غالباً از ملاقات و مقالات ایشان مستفیض میشوم .

و امام زاده محترم صالح بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم در این قصبه مدفون و صحن و ضریحی عالی دارند ارباب حوائج باین مزار مقدس عرض حاجت برند و بمقصود خود نائل شوند در صحن این بارگاه چناری بس عظیم است که سکونی بر گردش برآوردهاند و چندان عظمت دارد که در بلاد ایران بلکه ممالک خارجه مانند ندارد و در یک طرف این صحن مرقد مرحوم میرزا نصر الله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم دولت علیه است این مرحوم مبرور طاب ثراه از نجبای مردم نائین یزد و داخل اهل طریقت و حقیقت و از نتایج مرحوم جنت مکان حاجی محمد حسن نائینی است که از عرفای نامدار عصر خود بوده اند.

مرحوم صدر اعظم دارای اخلاق ستوده و شیم سعیده و پاک نهاد و پاکدل و پاک نظر و پاک سیر و پاک منظر بودند قریب چهل سال در خدمتش محشور و غالباً مجالس و مأنوس بودم هرگز لفظی رکیک از زبان یا بیان ایشان ظاهر نگشت و همیشه خیر عامه را میخواستند و در پلتیک و قوانین دول دنیا بصیرتی تامه داشتند و با آن مشاغل کثیره عظیمه که در عهده کفایت ایشان، بود هرگز خبط و خطائی با دید نگردید تمام نوشته ها بلکه جوابهای اخوانیات را از نظر خود میگذرانیدند و بدون امضای شخص خود تصویب نمیفرمود .

بعد از وفات ایشان و دفن جسد شریف در این مکان مقدس بنیان عالی برقبر شریف آن مرحوم برآوردند و ایوانی عالی در جلو عمارت بر نهادند و متولی و خدام قرار دادند اغلب اوقات مردمی که بزیارت امام زاده علیه السلام مشرف میشوند در این مکان دلگشا میآیند و عرض فاتحه میدهند و بصحبت میپردازند و رعایت احوال جالسین بطور مطبوع میشود و این بنده غالب شبها باین مرقد محترم حاضر و بعکس جمال شریف آن مرحوم ناظر میشود و ایام گذشته را بخاطر می آورد و از گذشت روزگار اعتبار میجوید و قرائت حمد و سوره نموده تقدیم روح بافتوح ایشان مینماید و ارتقای

درجات آنمرحوم را از حضرت باری تعالی جل شانه میطلبد.

دواصل اصیل و دو صنوبر برومند جلیل این مرحوم طیب الله رسمه حضرت اشرف آقای میرزا حسن خان مشیر والدوله رئیس الوزراء که دارای وزارت های بزرگ دولت مثل وزارت امور خارجه و وزارت عدلیه اعظم و معارف و غیر ذلك شده و حضرت ارفع آقای میرزا حسن خان مؤمن الملک رئیس مجلس مقدس شورا ایملی که برترین مقامات عالیه است و بعضی اوقات نیز به پاره وزارت های دولتی نائل شده اند و در دول خارجه سالهای دراز مأمور بوزارت مختار بوده اند خصوصاً جناب مشیرالدوله که مدتی در ممالک خارجه توقف داشته اند و از جانب دولت علیه بوزارت مختار اختیار شده اند و از علوم و قوانین دول متمدنه بطوری عالم و بصیر شده اند که از اغلب علمای آنسامان برتری یافته اند و در مراتب اخلاق سعیده و اوصاف حمیده و حسن ملاقات و یمن ملاقات و تدابیر وافیه و قبول عامه بمقامی پای نهاده اند که از حد آرزوی امثال و اقران بیرون است خداوند این دو گوهر نفیس و دو ذخر جلیل را برای این دولت و ملت باقی و از کید اشرار و سرقت سراق و آفت آفاق محفوظ و مردم این مملکت را از فواید بکار و عواید تدبیر و نتایج آثار ایشان محفوظ فرماید .

بالجمله بعد از آنکه دوماه و چهارده روز در قصبه تجریش روزگار بر نهاده و غالباً بناخوشی داری گذرانیده و میگذرد امروز که شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری و مطابق شانزدهم ماه میزان است. در کنف و حراست الهی بطرف طهران مراجعت نمودیم و حوالی غروب آفتاب بسلامتی و صحت و عافیت وارد منزل خود شدیم.

فحمداً له ثم حمداً \*\*\* علی ماکسانا رداء الکرم

و حمد له ثم حمداً \*\*\* علی ما هدانا سبیل النعم

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الحمد لله فی کل حال و فی کل غدو و آصال و الصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرين.

## بیان وفات حکم بن هشام ابن عبد الرحمن امیر اندلس

و در این آغاز بامداد روز یکشنبه بیست و نهم شهر ذی القعدة الحرام که روز سلخ ماه است بتوفیق خالق روز و ماه شروع بنگارش بقیه این مجلد کتاب مستطاب مینماید و از این مدت تعطیل بسی دریغ و افسوس دارد و تدارک مافات را از نخستین جواد عرصه ایجاد حضرت جواد علیه السلام طلب می نماید .

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل حکم بن هشام بن عبدالرحمن صاحب مملکت اندلس چهار روز از شهر ذی الحجة الحرام بجای مانده بدیگر سرای سفر کرد بیعت او در شهر صفر سال یکصد و هشتادم روی داد مدت عمرش پنجاه و دو سال و کنیتش ابو العباس بود مادرش ام ولد و مردی در از بالا و گندمگون و نزار و دارای نوزده پسر و اشعار جیده و ایات پسندیده وجودت طبع بود و اول کسی است که در اندلس اخبار مرتزقین را مقرر ساخت و اسلحه و عدد گرد آورد و برکثرت حشم و حواشی توجه نمود و خیول سواران را بر پیرامون در بار خود انجمن گردانید و با سلاطین جبابره همعنان ساخت و غلامان مملوک بدست آورد و در شمار مرتزقه مندرج ساخت چندانکه شماره ممالیک او به پنج هزار نفر مقرر شد و این جماعت را خرس یعنی گنگها نام کردند چه زبان ایشان فصاحت نداشت و کلمات ایشان روشن نبود و اینجماعت همواره در پیشگاه قصرش حضور داشتند.

و حکم را قانون چنان بود که خویشان بامور مملکت و رعیت رسیدگی نمودی و برکلیات و جزئیات مسائل و واردات مطلع شدی و از دور و نزدیک استخبار جستی و جماعتی از ثقات اصحابش را مامور فرمودی تا از احوال مردمان او را آگاهی دادندی و بدستیاری و اطلاعات ایشان داد مظلوم از ظالم بازستانی و کار مملکت را بنظام و قوام بگذراندی وی مردی دلیر و دستگیر و در تمامت امور پیشتاز و سرافراز بودی و هیبت او در قلوب جای داشتی وی همان کس باشد که برای اخلاف و اولاد خود بساط

سلطنت و امارت را در مملکت اندلس مهیا و ممتدگردانید و مردمان فقیه و عالم را بحضرت خویش تقرب داد .

در عقدالفرید مسطور است که حکم بن هشام در سالی یکصد و هشتادم در شهر صفر بر مسند امارت اندلس بنشست مدت امارتش بیست و هفت سال روز پنجشنبه سه روز از ذی الحجة الحرام سال دو بست و ششم بجای مانده وفات کرد و در این وقت پنجاه ساله بود و در نهادش طبعاً بطالتي بود لکن بصفت شجاعت و بسط کف و عفو عظیم امتیاز داشت و چنانش بعدل و نصحت رغبت بود که قضاة کامل ورعات عامل را در امور ملك منتخب و شاغل میگردانید و ایشان را در اجرای عدل و نظم و نسق برایاو رعایای مملکت اقتدار میداد که بر شخص خودش حکومت داشتند تا بفرزندان و اقارب و مقربان و کسان و حوایشی او چه رسد مردیکه با زهد و ورع و قدس و جلالت قدر بقضاوت او روزگار میگذرانید و خاطر امیررا بوفور علم و فضل و عدل و کفایت و درایت خود آسوده و فارغ میگردانید از گذر روزگار بیمار شد و در بستر رنجوری فرود گردید.

حکم از شنیدن این خبر بسی متألم و مغموم شد مزیدکه از چاکران خاص او بود حکایت کند که يك روز و شب خواب نکرد و خواب از چشمش دوری گرفت و چون مردم مارگزیده در بستر خود می غلطید گفتم اصلح الله الـمیر این حالت که در تو مشاهدت میکنم از چیست همانا خواب و خور از تو برفته و هر چند تفکر مینمایم سبب را نمیدانم گفت و یحك در این شب ناله و فریادی میشنوم و بانك نایحه بگوش میسپارم وقاضی ما مریض است و مرا یقین افتاده است که وی بمرده است اگر چنین باشد کدام کس مانند او بقضاوت ما می نشیند و در مقام او بامور رعیت رسیدگی مینماید.

بالجمله چون قاضی بقضای قاضی کل رضا و بدیگر سرای روان شد حکم بن هشام سعید بن بشیر را بجای او بقضاوت بنشانند قاضی جدید از قدیم افضل و اعدل و انصف بود جز بحق نمیرفت و جز بعدل حکومت نمیفرمود و هرگز بهوای نفس کار نمیکرد و در اجرای حکم حق مسامحت نمیورزید وقتی مردی از کوره چیان در خدمتش معروض داشت که یکی از عمال حکم بن هشام جاریه او را غصب کرده و بتدبیری بسرای

حکم رسانیده است اینحال در دل سعید اثری بزرگ بخشید و آنمرد دعوی خود را در حضرت قاضی بثبوت رسانید و جمعی را بشهادت آورد و ایشان گواهی دادند که وی مظلوم است و جاریه او را بغصب بردهاند و ایشان آنجاریه را میشناسند و میبایستی جاریه را حاضر نمایند .

قاضی اجازت خواست تا بحضور حکم در آید و چون حکم را بدید گفت شعاع عدل و انصاف تا در خاصه ظاهر نشود در عامه نمیشود آنگاه داستان جاریه را بعرض رسانید و ابرازش را خواستار شد و باز نمود که اگر چنین نشود بایستی خودش را معزول دارند و از قضاوت معاف گردانند، حکم گفت آیا بچیزی بهتر از این ترادعوت نکنم اینجاریه را از صاحبش بهمان قیمت که بهای اوست خریداری کن و هرچه فزون تر خواهد تسلیم فرمای.

قاضی گفت همانا جماعت گواهان تا باین زمین در طلب حق در مظان حق برآمده اند و چون بدربار تو رسیدند هیچ چیز را جز انفاذ حق در حق اهلش بفهم نمی آورند و شاید گوینده بگوید این بیع و شری بیرون از حق و عدالت است چون حکم این گونه عزم و اصرار قاضی را در بیرون آوردن جاریه را از قصر خود بدید فرمان داد تا جاریه را بیرون آوردند و شهود و گواهان گواهی دادند که این همان جاریه است و قاضی حکم داد که بصاحب خود برگردد.

چنان بود که هر وقت قاضی بشیر بجانب مسجد بیرون میشد یا در مجلس حکومت مینشست ردائی زرد برتن میآد است و گیسوانش تا به نرمة هر دوگوش میرسید و با این هیئت و اینگونه جامه و موی چون بیاطن امرش نظر میکردند از تمامت مردمان افضل و اروع بود.

حکم بن هشام را هزار اسب بود که همه وقت در باب سرایش مربوط بودند از آنجا نب که رود میگذشت و این سواران دارای ده تن عرفاء و رئیس بود که هر یک بر صدتن ریاست داشتند و هرگز از جای خود جنبش نداشتند و بامری مأمور نشدند و چون در خدمت حکم معروض میافتاد که در طرفی از اطراف نایره فسادی مشتعل

میشود قبل از آنکه آشویی برخیزد برای خمود آن می شتافت و با آنجماعت بناگاه بدان سوی سفر میساخت و از آن پیش که رشته آن فساد سخت بنیاد گردد، بدان مکان وارد میشد و اهل آنجای از همه جایی خبر بودند که حکم را با سواران ساخته حاضر و مهیا میدیدند و در چنگش محاط و مغلوب میشدند وقتی بدو خبر دادند که جابر بن لبید جیان را محاصره کرده است.

حموی در معجم البلدان میگوید جیان با جیم و یاء حطی مشدده و الف و نون شهری است که هر آن را کوره واسعه ایست در اندلس بکوره امیره متصل میشود و در شرقی قرطبه واقع است تا قرطبه هفده فرسنگ طول مسافت دارد کوره بزرگ و دارای قرای کثیره و بلدان عدیده و بکوره تدمیر پیوسته میشود و جماعتی از اعیان علماء و غیرهم بدین جا منسوب هستند از آنجمله حسین بن محمد بن احمد غسانی صاحب تصانیف حافظ ابو عبدالله بن نجار میگوید جیان از قراء اصفهان و در آنجا مشهدی معروف بمسجد سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه است که زیارتگاه مردمان است.

گفته چون اصفهان بدست لشکر اسلام مفتوح شد حضرت سلمان بانجا معاودت کرد و مسجدی در قریه جیان بساخت.

بالجمله در خدمت حکم بن هشام که در این هنگام در جسر مشغول چوگان بازی بود معروض افتاد که جابر بن لبید جیان را در بندان داده است پس یکی عریف از عرفای ده گانه را بخواند و او را امر نمود با صد سوار که در تحت اقتدار او است بجانب جابر رهسپر شود و از آن پس با سایر عرفا و رؤسا بر همین معاملات اشارت کرد و ایشان با تمامت سواران بدانسوی شتابان شدند و جابر از همه جایی خبر بود که بناگاه این يك هزار سوار جرار او را در میان گرفتند جابر در چنگال ایشان چنان ضعیف و ذلیل شد که گمان همی برد مگر در صحرای محشر دچار هزاران آسیب و خطر شده اند لاجرم جانب فرار گرفتند و سپاه حکم بفتح و فیروزی برخوردار و مردم جیان آسوده خاطر شدند و از اشعار حکم است که در روز هیجا بعد از جنگ ربض گوید:

رایت صدوع الارض بالسيف واقعا\*\*\* وقدماً رأيت الشعب مذکنت يافعاً



فسائل ثغوری هل بها اليوم ثغرة \*\*\* ابادرها من منتضى السيف دارعاً

وشافه على ارض الفضاء جماجماً \*\*\* كاجفان شريان الحبير لوامعاً

ولما تساقينا سجال حروينا \*\*\* سقيتهم سماً من الموت ناقعا

وهل زدت ان وفيتهم صاع فرصهم \*\*\* فوافوا منايا قدرت و مصارعاً

عثمان بن مثنى مودب گوید عباس بن ناصح در ایام امیر عبدالرحمن بن حکم از جزیره به نزد ماقدوم داد و از من خواستار شد که از اشعار حکم بدو قرائت کنم و من این اشعار مذکوره را بروی فرو خواندم و چون باین بیت رسیدم و هل زدت ان وفيتهم صاع فرصهم ، گفت اگر حکم را در حق مردم ربض حکومتی بناصواب رفته باشد این شعر برای معذرت او قیام میجوید و پذیرفته میشود .

### بیان ولایت و امارت عبد الرحمن بن حکم بن هشام در اندلس

چون حکم بن هشام رخت بدیگر سرای کشید پسر او ابوالمطرف عبدالرحمن بجای پدر بر نشست مادرش حلاوه نام داشت در طلیطله متولد شد و این وقت پدرش حکم از جانب پدرش هشام در طلیطله امارت داشت عبدالرحمن در هفت ماهگی متولد شد و این مطلب را بخط پدرش حکم بدیدند مردی تناور و خوش روی و با آب و رنگ بود چون در امارت اندلس بنشست عم پدرش عبدالله بنلسی بطمع ملک و مال بروی خروج نمود و درموت حکم مطمئن بود که بر عبدالرحمن غلبه کند و از بنلسیه بآهنگ قرطبه بیرون تاخت و عبدالرحمن نیز ساخته حرب و آماده دفاع گشت .

چون خبر جلادت و حیازت عبدالرحمن بگوش عبدالله رسید بیندیشید و بپرهیزید و از مبادرت عبدالرحمن بترسید و خودداری نیارست و بجانب بنلسیه بازگشت و در اثناء بیماری بسرعت در گذشت و خدای تعالی آن حدود را از شرش نگاهداشت و چون بدیگر سرای خویشتن نمای گردید عبدالرحمن پاکسان و فرزندان خود بجانب

او بقرطبه نقل داد و خدای تعالی آنطرف را نیز در امارت او مقرر فرمود و یکباره امارت اندلس از بهرش صافی و خالص آمد و بهره هشام بن عبدالرحمن افتاد.

در عقد الفرید مسطور است که عبد الرحمن بن حکم در جود و سخا و بذل و عطا و فضل و علم از تمامت معاصران برتر بود در شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و ششم بر مسند امارت بنشست و سی و یکسال و پنجاه امیری داشت و در شب پنجشنبه سه شب از شهر ربیع الاخر سال دویست و سی و هشتم جای پرداخت و اینوقت شصت و دو سال از عمرش پایان رفته بود وقتی یکتن از عاملان او مکتوبی بدو نوشت و خواستار حکومتی بزرگ شد که از حد او افزون بود در پایان نامه اش نوشت من لم یصب وجهه مطلبه کان الحرمان اولی به کنایت از اینکه هر کس از اندازه خود بیرون تازد حرمان از آنچه خواهد برای او شایسته تر است .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال حسن بن موسی الاشیب از قضاوت موصل معزول و بیغداد اندر شد و علی بن ایطالب موصلی در جای او بقضاوت بنشست و در این سال مأمون خلیفه داود بن ما سحور را بمحاربت مردم زط و اعمال بصره و کور دجله و یمامه و بحرین مأمور فرمود . یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید زط بازاء معجمه و طاء مهمله همان نهر الزط است که نهری قدیم از انهار بطیحه است و در این سال مد و طغیان آب دجله بدانجا رسید که سوادکسر و قطیعه ام جعفر غرق گردید و غلاتی بسیار را تباه ساخت و در این سال بابک خرمی عیسی بن محمد بن ابی خالد را منکوب و ذلیل ساخت.

و در این سال عبیدالله بن حسن علوی امیر حرمین شریفین مردمان را حج اسلام بسپرد و در این سال گروه مسلمانان افریقیه در جزیره سردانیه جنک درافکنند و غنیمت یافتند و جمعی از کفار را اسیر و از اموال ایشان مأخوذ نمودند و همچنین کفار

از ایشان بهره ور گردیدند و از آن پس بازگردیدند و در این سال هیشم بن عدی طائی اخباری که در کار عبادت روز میگذاشت وضعیف الحدیث بود بدیگر سرای روی نهاد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو عبدالرحمن هیشم بن عدی بن عبد الرحمن بن زید بن اسید بن جابر بن عدی بن خالد بن خیشم بن ابی حارثة بن جدی بن مدول بن یحتر بن عتود بن عنین بن سلامان بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن جلهمة و هوطییء - الطائی الثعالبی البحتری الکوفی مردی اخباری و راویه بود و از کلام عرب و علوم و اشعار ولغات عرب فراوان نقل مینمود پدرش عدی در واسط نزول نمود و مردی باخیر بود و هیشم برای شناسائی اصول مردمان و نقل اخبار ایشان متعرض میگشت و از معایب ایشان نقل مینمود و ظاهر میساخت و از آن پیش معایب ایشان پوشیده بود از این روی در انظار کسان ناپسند افتاد نوشته اند عباس بن عبدالمطلب را بآنچه نمی شایست یاد کرد ازین روی چند سال اسیر زندان شد و بنکوهیدگی نام موسوم گردید ازین روی با هر طایفه خواست مصاهرت و مواصلت نماید رضا ندادند و برای و مذهب خوارج میرفت.

و از جمله کتب مصنفه او کتاب المثالب و دیگر کتاب المعمرین و دیگر کتاب بیوتات العرب و دیگر کتاب بیوتات قریش و دیگر کتاب هبوط آدم علیه السلام و اقران عرب و نزول ایشان در منازل خود و دیگر کتاب نزول العرب بخراسان و السواد و دیگر کتاب نسبینی، و دیگر کتاب مدیح اهل الشام و تاریخ العجم و بینی امیه و دیگر کتاب من تزوج من الموالی فی العرب و دیگر کتاب الوفود و دیگر کتاب خطط الکوفه و دیگر کتاب ولایة الکوفه و دیگر کتاب تاریخ الاشراف الکبیر و دیگر کتاب تاریخ الاشراف الصغیر و دیگر کتاب طبقات الفقهاء و المحدثین و دیگر کتاب کنی الاشراف و دیگر کتاب خواتیم الخلفاء و دیگر کتاب قضاء الکوفه و البصره و دیگر کتاب الخوارج و دیگر کتاب النوادر و دیگر کتاب تاریخ علی بن الحسین و دیگر کتاب اخبار الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و وفاته و دیگر کتاب اخبار الفرس و دیگر کتاب عمال الشرط لامراء العراق و نیز تصانیف دیگر دارد و بمجالست ابی جعفر منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید خلفای عظیم الشأن عباسیه اختصاص داشت و از ایشان روایت می نمود .

هیثم مذکور میگوید مهدی خلیفه با من گفت و یحك ای هیثم همانا مردمان از جماعت اعراب باختلاف سخن میکنند بعضی در لآمت و بخل و خست ایشان و پاره از کرم و سماحت ایشان حدیث کنند بازگوی تاچه گوئی گفتم همانا از مردی دانا خبر خواستی وقتی از منزل خود بدیار یکی از اقارب خود راه سپار شدم و بر ناقه خود سوار بودم شتر زمام بگرفت و بگریخت و من از پی آن روان شدم و ناشامگاه برفتم ناشتر را در یافتم و بهرسوی نظر افکندم خیمه اعرابی بدیدم و بدانسوی برفتم و حاجیه خیمه و بیت را بدیدم گفتم تاکیستی گفتم میهمان آمده ام گفتم مهمان نزد من چکنند بیابان گشاده است آنگاه برخاست و مشتی گندم از آسیاب در گذرانید و خمیر کرده و در تنور به پخت و خود بنشست و تنها بخورد .

و هنوز در ننگی ننموده بودم که شوهر او بیا مد و مقداری شیر با خود داشت و مرا سلام براند و پرسید کدام مردی گفتم میهمانم گفتم فرخا و خرما خداوندت زنده بدارد بعد از آن با آنزن گفتم ای فلانه میهمانت را چیزی نخورانیدی؟ گفتم نی آنمرد درون خیمه شد و قدحی سرشار از شیر بیاورد و مرا گفت بنوش هرچه گواراتر بیاشامیدم و دل و روان تازه ساختم آنگاه با من گفت گمان نمیبرم چیزی خورده باشی و چنان نمیبینم که این زن بتو اطعامی کرده باشد گفتم لا-والله باکمال خشم و ستیز نزد آن زن برفت و گفت وای بر تو که خود بخوردی و میهمانت را فرو گذاشتی گفتم مرا با او چه کار است که طعام خود را بدو خورانم و در میانه ایشان سخن بگذشت تا سرش را در هم شکست.

از آن پس دشنه برگرفت و بسوی ناقه من برفت و شتر را بکشت گفتم عافاك الله چه کردی گفتم سوگند با خدای فمیشاید میهمان من در اینجا گرسنه شب بسپارد آنگاه مقداری هیزم جمع کرده و آتشی بر افروخته و همی کباب ساخته مرا بخورانید و خود بحر رد و بآن زن نیز بیفکند و گفت بخور که خدایت اطعام نکند و بدینگونه کار نمود تا صبح بردمید و مرا بجای بگذاشت و برفت و من اندوهناك بنشستم.

و چون روز بلندی گرفت نمودار شد و شتری با خود بیاورد که بیننده از دیدارش نظر نتوانست برداشت و گفت این شتر در ازای ناقه تو است بعد از آن از گوشت آن ناقه

مقداری کثیر در زاد و توشه و راحله من بگذاشت و نیز از ما حضر در سفره من بیاراست شادمان از منزلش راه برگرفتم و شب هنگام بدیگر خیمه بازرسیدم و سلام براندم و از زنی که خیمه دار بود پاسخ بشنیدم و آن زن از من پرسید گفتم میهمان همایم گفت خرما و فرخا خداوندت روز بسیار دهاد و روزگارت بمراد دل برساند و روانت از میوه روان برخوردار گرداناد و از ثمر عافیت شاد خوار فرماید .

اینوقت از شتر خود بزیر آمدم و آن زن مقداری گندم آرد و خمیر و با شیر و روغن طبخ کرده در حضور من بگذاشت و گفت بخور و ما را معذور بدار و از شرایط میهمان پذیری فرونگذاشت و بر این حال چیزی نگذاشت که اعرابی کریمه المنظر قبیح المخبر وقبیح المصدر بیامد و سلام بداد و پاسخش را بدادم آنگاه پرسید این مرد از کجاست گفتم میهمان هستم گفت ما را با میهمان چکار است بعد از آن نزد زوجه خود برفت و گفت طعام من بکجا اندر است گفت بمهمان اطعام کردم گفت آیا خوردنی مرا بم همان میخورانی و در میان ایشان از محاورت کار بمشاجرت رسید و عصای خود را برکشید و سر زوجه اش را بضرب عصا بشکست و من از مشاهده این حال خندان همی شدم .

آنمرد بمن رد آمد و گفت این خندیدن از چیست گفتم خیر است گفت سوگند با خدا با من خبر بده اینوقت داستان آنمرد وزن را که نزد ایشان فرود شده بودم و برضد ایشان بودند حکایت کردم اعرابی با من روی نمود و گفت این زنی که نزد من است خواهر آنمرد است و آن زنی که زوجه آنمرد است خواهر من است از این حکایت در عجب شدم و بازگردیدم .

و غریب تر از این حکایت آن داستانی است که مردی از گذشته روزگاران مشغول خوردن طعام و مرغی بریان در پیش روی او بود سائلی نزد وی بیامد و او را نومید بازگردانید و این مردی با ثروت و بضاعت بود و چنان اتفاق افتاد که در میان او و زوجه اش جدائی افتاد و اموال و اسباب او از میان برفت و گذشت روزگار بجائی پیوست که همان سائل مردود زوجه او را تزویج نمود و در آن اثناء که شوهر دوم مشغول

خوردن و در حضورش مرعی کباب بود سائلی به نزد او بیامد و با زوجه گفت این مرع بریان را باین گرسنه عریان بده چون مرغ را بدو بداد و نظر نمود شوهر نخستین خود را بشناخت و با شوهر دوم حکایت نمود و از داستان سائل وردکردن او باز گفت این شوهر دوم گفت قسم بخداوند من همان مسکین اول هستم که این مرد مرا غائب و نومید ساخت لاجرم خداوند تعالی برای قلت شکرش نعمت و اهلش را بمن برگردانید.

و نیز هیشم حکایت کند که شمشیر عمرو بن معدیکرب زبیدی که صمصامه نام داشت بموسی هادی پسر مهدی خلیفه عباسی رسید و چنان بود که عمر و این شمشیر را بسعید بن عاص اموی بخشید و فرزندان او بورااث میبردند و چون مهدی بمردهای آن شمشیر را از ورثه بمبلغی عظیم بخرید و هادی از تمامت بنی العباس بخشنده تر و رادتر بود و مردمان را بیشتر عطا میفرمود و چون صمصامه را بدید برهنه گردانید و بفرمود تا مکتلی را که در آن زر بود بیاوردند و گفت در باب این شمشیر شعری بگوئید از میانه ابن یامین بصری پیشی جست و این شعر را انشاد کرد :

حاز صمصامة الزبیدی من \*\*\* بین جمیع الانام موسی الامین

سیف عمرو وکان فیما سمعنا \*\*\* خیر ما اغمدت علیه الجفون

اخضر اللون بین حدیه برد \*\*\* من ذباح نمیس فیه المنون

الی آخر الاشعار هادی فرمود سوگند با خدای آنچه مرا در دل بود دریافتی و نیک شادمان شد و بفرمود تا مکتل و شمشیر را بدو دادند مکتل بروزن منبر زنبیلی است که گنجایش پانزده صاع را دارد چون ابن یامین از حضور هادی بیرون شد با جماعت شعراء گفت شما بسبب من محروم ماندید اکنون شما میدانید و مکتل چه در این شمشیر مرا توانگری خواهد بود و آن شمشیر را ببهائی کثیر از وی بخریدند، مسعودی در مروج الذهب گوید هادی خلیفه آن صمصامه را به پنجاه هزار درهم از وی بخرید.

هیشم بن عدی گوید نوبتی عامل صدقات بنی فزاره شدم روزی مردی بمن آمد و گفت میخواهی چیزی شگفتت بنمایم گفتم آری پس مرا برفراز کوهی بلند ببرد در

آنجا شکافی نمودار شد با من گفت اندر آی گفتم از نخست راهنمای داخل میشود آنمرد داخل شد من نیز از دنبال او برفتم جمعی دیگر با ما اندر شدند و از تنگنا فراخنای کوه همی بگذشتیم.

اینونت روشنائی پدیدار گشت بطرف روشنائی برفتم در این اثنا شکافها در زمین بدیدیم و نیزه ها که در آهن بکار رفته نگران شدیم و بکشیدیم و چون تأمل کردیم نیزه‌های عادی بود و در آن اثنا در کوه کتابتی بر سنگ بمقدار دو انگشت یا بیشتر از انگشت در نظر آوردیم و چون خوب نظر کردیم این دو شعر بزبان عربی منقول بود

الاهل الى ابیات سفح بذی اللوی \*\*\* لوی الرمل فاصدقن النفوس معاد

بلاد لنا کانت وکنا نجبها \*\*\* اذ الناس ناس و البلاد بلاد

در خبر است که روزی ابونواس حسن بنهانی شاعر مشهور در ایام جوانی خود در مجلس هیثم بن عدی حاضر شد و هیثم او را نمی شناخت و چنانکه باید احتشامش را بجای نیاورد ابونواس خشمناک بیای شد و برفت هیثم از نام او پرسید چون او را بشناخت گفت انالله همانا سوگند با خدای دچار بلیتی گردیدیم و هیچ دوست اینحال نبودم هم اکنون بیای شوید تا از معذرت بسرای او اندر شویم پس جانب سرای او شدند و هیثم دق الباب نمود و نام باز گفت ابونواس گفت اندر آی چون درون سرای آمد ابونواس شرابی را که انداخته بود صاف مینمود و آنچه در بایست خانه بود موجود دیدند هیثم گفت بخداوند تعالی و از آن پس بتو معذرت میجوییم و من ترا نمی شناختم و این گناه از تو خود روی داد تا چرا از نخست خود را بمن شناختی تا حق ترا بجای آوریم و بواجبی احسان ترا منظور بداریم .

ابونواس چنان نمود که این عذر را پذیرفتار شده است هیثم گفت مرا از هجاء خود امان بده ابونواس گفت آنچه ازین پیش در قدح تو گفته ام چاره ندارد لکن ترا امان میدهم که از این پس بهر تو سخن نکنم هیثم گفت فدایت شوم آنچه از این سخن پیش در هجای من فرمودی چیست گفت بیتی است که در حال غضب گفتم گفت برای من بخوان .

ابونواس بطفره در آمد و هیثم الحاج نمود لاجرم ابونواس این شعر را بخواند :

يا هيثم بن عدى لست من عرب \*\*\* ولست من طيسى الاعلى شغب

اذا نسبت عدياً في بني ثعل \*\*\* فقدم الدال قبل العين في النسب

یعنی دعی هستی ندعدی هیثم از مجلس وی برخاست و بعد از آن این اشعار را در بقیه آن بشنید :

لهيتم بن عدى في تلونه \*\*\* في كل يوم له رجل على خشب

فما يزال اخاحل ومرتحل \*\*\* الى الموالى واحيانا الى العرب

الى آخر الايات پس ديگر باره نزد ابو نواس شد و گفتم يا سبحان الله تو مرا امان دادی و عهد کردی که بهجو من سخن نکنی گفتم انهم يقولون مالا يفعلون و در این آیه مبارکه اشارت نمود که بعهد و قول شعراء اعتمادی نیست .

ولادت هيثم قبل از يكصدوسى ام و وفاتش در غره محرم سال دويست و ششم و يا دويست و هفتم و بروايتى دويست و نهم روى داد سمعانى در كتاب المعارف گوید هيثم در سال دويست و نهم در فم الصلح وفات نمود و اينوقت نود و سه ساله بود .

و از این پیش پاره حکایات هيثم در ذیل احوال سفاح و پاره خلفا مسطور شد هیچ نمیدانیم مورخین روزگار این اخبار را مقرون بصدق ترحیب و مزید اعتبار دانسته و برای پس آیندگان نگاشته اند یا بیرون از حقیقت و محض افسانه است اگر افسانه است کتب اخبار از قبیل اسکندر نامه و رموز حمزه و شمس قهقهه و امثال آن بسیار است و در اخلاق نیز مثل کلیله دمنه و الف لیله و اشباه آن نوشته شده است هرگز نمیشاید که مورخین نامدار روزگار که سوانح و وقایع لیل و نهار را در کمال صحت احاطه و اشاعه مینمایند و نقل روایات ایشان سند اهل جهان است اخبار خود را با مجعولات مخلوط سازند و صحاح حکایات را مشوب سازندوز حمت خود را در يك مدتی باطل گردانند.

و اگر از روى صدق و صحت است پس از چه روى در مزاج اغلب معاصرین که خود را دارای مراتب سامیه و شوونات عالیه میدانند و تحصیل اموال کثیره کرده اند اثر نمی کند ومدح و قدح هزاران بونواس را در سقف و جدار کریاس بريك اساس مقرر و مرتب مینمایند اگر گذشت بر آن و گذشت از آن را کمال حلم و فروتنی می شمارند چگونه در



مقامات دیگر و تحصیل مقصود مطلوب خود جان عزیز را مقدار پیشیزی نگذارند و گوهر عصمت و ناموس را به بهای فلوس نخوانند .

و هم در این سال عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیه موصلی که از اصحاب سفیان ثوری است وفات کرد و ازین پیش درذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی علی محمد بن مستتیر معروف بقطرب نحوی اشارت نمودیم و هم در این سال ابو عمر و اسحق بن مراد شیبانی لغوی رخت بدیگر جهان ، کشید، طبری گوید در این سال عبدالله بن طاهر اسحق بن ابراهیم را والی جسرین و اعمال بغداد و شرطه ها را که پدرش طاهر بدو گذاشته بود با و محول ساخت و با نصر بن شبت حرب کرد.

### حکایت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام با مأمون در زمان کودکی

در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که یکی روز مأمون بن هارون با کوبه خلافت و دبد به سلطنت عبور میداد جماعتی خورد سالان بلعب و بازی که شأن اطفال است اشتغال داشتند حضرت ابی جعفر امام محمد جواد صلوات الله علیه در میان ایشان بود اطفال از ازدحام و حشمت و اقتحام و عظمت موبک خلافت بترسیدند و هر يك بجانبی

فرار کردند مگر امام انام علیه السلام که مانند کوه ثابت بر جای ماند و جنبشی نفرمود.

مأمون از مشاهدت این حال در عجب بماند و از آن ثبات و سکون بحیرت اندر شد و فرمان داد تا آنحضرت را حاضر ساختند و گفت ترا چه بود که در زمره دیگر اطفال فرار نکردی؟ فرمود: «مالی ذنب فأفر منه ولا الطريق ضيق فأوسعه عليك سر من حیث شئت» نه گناهی داشتم که بواسطه آن فرار کنم و نه راه تنگ بود که بیک سوی شوم و بر تو گشاده گردانم از هر کجا که خواهی راه بر سیار، مأمون از کمال شگفت و غرابت گفت تو کیستی فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام هستم .

عرض کرد از علوم چه بهره داری فرمود سلني عن اخبار السموات بپرس از من

از اخبار آسمانها، مأمون با آنحضرت وداع کرد و برفت و بازی اشهب باخود داشت تا بدستیاری آن شکار نماید و بروایت محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل چون امام رضا علیه السلام وفات کرد و مأمون پس از یکسال از وفات آنحضرت بیغداد آمد چنان افتاد که یکی روز بشکار سوار شد و در آن هنگام که در طرق بغداد راه مینوشت جمعی کودکان را بیازی دید و محمد بن علی علیهما السلام را بر فراز ایشان ایستاده بدید و در این هنگام عمر مبارك آنحضرت یازده سال و در آن حدود بود.

راقم حروف گوید این خبر مخالف آن خبری است که حضرت جواد در زمان وفات پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام هفت ساله بود بالجمله میگوید چون طنطنه خلیفه روزگار مأمون نمودار شد کودکان بگریختند و ابو جعفر علیه السلام بر جای بایستاد و حرکت نفرمود مأمون بآنحضرت نزدیک شد و نظر بآنحضرت بنمود و انوار دیدار همایونش که خداوند بیچونش عطا فرموده مأمون را درر بود پس در حضرتش بایستاد و گفت ای پسر چه چیزت از انصراف با صبیان انحراف داد؟ حضرت جواد علیه السلام در نهایت سرعت فرمود «یا امیر المؤمنین لم یکن بالطریق ضیق لا وسعه عليك بذهابی ولم یکن لی جریمه فأخشاها وظني بك حسن انك لا تضر من انك لا تضر من لا ذنب له».

ای امیرالمؤمنین راه عبور تنگ نبود تا بواسطه رفتن و کناره گرفتن خودم برای تو وسعت دهم و مرا جریمتی نبود که بیمناک باشم و گمان من درباره تونیکو است زیرا که تو بآنکس که گناهی ندارد آزار نمی رسانی مأمون از کلام ولایت انتظام و دیدار امامت آثار آنولی پروردگار در عجب رفت و عرض کرد نام تو چیست فرمود محمد عرض کرد پسر کیستی فرمود ای امیر المؤمنین انا بن علی پسر علی هستم .

چون مأمون نام مبارک امام رضا علیه السلام را شنید بر آنحضرت درود و رحمت فرستاد و بدانسوی که مقصود داشت روی نهاد و بازهای شکاری با خود داشت و چون از شهر دور افتاد بازی در صید دراجه بفرستاد آن باز مدتی از نظر مأمون دور شد و چون از هوا بزیر آمد ماهی کوچک که هنوزش رمقی باقی بود بچنگ اندر داشت.

مأمون از دیدار این چیز غریب بسی در عجب شد که چگونه از هوا

ماهی زنده بچنگال باز آید بعد از آن ماهی را در دست خود بگیرد و از همان راه که آمده بود بازگشت و چون بهمان مکان رسید که کودکان بیازی اندر بودند اطفال را بهمان حال اول که ملاقات کرده بود بدید و چون مأمون و جنجال او را بدیدند فرار کردند لکن ابو جعفر علیه السلام از جای نرفت و برجای بماند چون خلیفه بحضرتش نزدیک شد عرض کرد یا محمد فرمود لبیک یا امیر المؤمنین عرض کرد در دست من چیست؟

آن حضرت ولایت آیت بالهام یزدان عزوجل فرمود ای امیرالمؤمنین « ان الله تعالی خلق بمشیتة فی بحر قدرته سمکاً تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیخبرون بها سلاله اهل النبوة » خداوند تعالی بر حسب مشیت خودش در دریای قدرتش ماهی بیافریده است که بازهای پادشاهان و خلفا شکار مینمایند تا اولاد پیغمبر را بیازمایند و اختبار نمایند چون مأمون این کلام معجز ارتسام را بشنید سخت در عجب آمد و بسیاری در دیدار آنحضرت دیدار آورد و عرض کرد از روی حق و حقیقت فرزند رضا علیه السلام هستی و احسان و اکرام خود را در آنحضرت مضاعف نمود.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه میگوید در کتابی که اکنون اسمش را در خاطر ندارم دیدم که بازها باز آمدند و در چنگالهای آنها ماهیان بودند و مأمون از پاره از ائمه علیهم السلام و از آن پرسید و امام علیه السلام پیش از آنکه مأمون از کلام خود فراغت جوید فرمود « ان بین السماء والارض حیات خضرا تصیدها بزاة شهب یمتحن بها اولاد الانبیاء » در میان آسمان و زمین ماهیان (1) سبز هستند که شکار مینمایند بازهای اشهب تا امتحان و آزمایش نمایند آن فرزندان پیغمبران را میگوید کلماتی دیده ام که بهمین معنی است و شاید بعد از این نیز بآن کتاب نظر نمایم.

و هم در بحار از مناقب مسطور است که هنگامی مأمون بحضرت جواد علیه السلام عبور داد و آنحضرت در میان کودکان بود کودکان از حشمت مأمون هراسان و هارب شدند و آنحضرت ولایت رتبت که عرش اعظم در کشتی بحار حلم و وقار و سکینه و طمأنینه اش لشگری است بر جای بزیست و بقیه حدیث را یاد میکند تا بآنجا که برفت و بازی اشهب در دست داشت و در طلب شکار بود.

ص: 209

---

1- حیات جمع حیه بمعنی مار میباشد، و جمع حوت بمعنی ماهی حیتان است.

و چون مأمون از حضور آنحضرت دور شد بناگاه باز از دستش برجست مأمون بر است و چپ نگران شد و شکاری پدیدار نیافت و باز همی از دستش برجستن میگرفت مأمون رهایش ساخت باز در پرواز در آمد و در هوا می پرید چندانکه از دوری پرواز از نظر مأمون پنهان شد و پس از ساعتی باز آمد و حیه ای را صید کرده مأمون بفرمود تا آن مار را در بیت الطعم بگذاشتند و با اصحاب خود گفت همانا مرك این كودك یعنی حضرت جواد علیه السلام در این روز بدست من فرارسیده است.

یعنی چون آنحضرت گفت از من اخبار آسمانها پرس و چنین ادعائی بزرگ نمود اینک از این حیوان که از آسمان بجنگ افتاده از وی میپرسم و چون میدانم نمیداند او را بسزا، میرسانم این بگفت و بازگشت نمود و امام ممد جواد علیه السلام در میان

دیگر کودکان واقف بود. مأمون عرض کرد از اخبار آسمانها نزد تو چیست فرمود: نعم یا امیر المؤمنین حدثني أبي عن آبائه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم عن جبرائيل عن رب العالمين انه قال بين السماء والهواء بحر عجاج يتلاطم به الامواج فيه حيات خضر البطون رقط الظهور ، يصيدها الملوك بالبنزة الشهب يمتحن به العلماء .

آری ای امیر المؤمنین حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از جبرئیل از پروردگار عالمیان که فرمود در میان آسمان و هوا دریائی است پرخروش که تلاطم امواج در آن نمایان است و در آن مارها است باشکمهای سبزرنگ با خالهای سیاه و سفید در پشت و پادشاهان بدستگیری بازهای اشهب آنجمله را صید میکنند تا علما و دانایان را بآن صید امتحان نمایند .

مأمون چون کلمات معجز آیات و اخبار از غیب و سموات را بشنید عرض کرد بصدق سخن کردی و پدرت بصدق و راستی سخن کرد و براستی فرمود جدت و بصدق فرمود پروردگارت و از آن پس آنحضرت را سوار کرد و بعد از آن دخترش ام الفضل را بآنحضرت تزویج نمود.

ابن الصباغ در فصول المهمه باین خبر باندک تغییری اشارت کرده است و میگوید

چون ماهی کوچک در چنگ باز مأمون در افتاد و مأمون از حضرت جواد پرسید در دست من چیست فرمود «ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته المستمسک فی الجو یدیع حکمته سمکاً صغیراً فصاد منها بزة الخلفاء کی یختبر بها سلاله بیت المصطفی» پروردگار تعالی در بحر قدرت که در هوا ایستاده از روی حکمت بدیع خود ماهیان کوچک خلق کرده و بازهای خلفاء از آن شکار نمایند تا اولاد مصطفی و نو باوگان خاندان اصطفاء را آزمایش کنند و از علوم ایشان باخبر گردند چون مأمون این سخن را بشنید در عجب شد و همی بآنحضرت و آن حسن کلام و دیدار همایون شگفت بماند و عرض کرد انت ابن الرضا حقاً ومن بیت المصطفی صدقاً تو از روی حق و صدق فرزند رضا و مصطفی صلی الله علیه و آله باشی.

و از آن پس آنحضرت را با خویشتن گرفت و در حقش بسی احسان کرد و بخود مقرب ساخت و در اکرام و اجلال و اعظام آنحضرت مبالغت کرد و همواره بسبب برکات و مکاشفات و کرامات و فضل و علم و کمال عقل و ظهور برهان آنحضرت که در خورد سالی آنحضرت ظاهر شد در تجلیل و عطاء و تفخیم و ثناء آنحضرت میکوشید تا گاهی که تصمیم عزم داد که دختر خود ام الفضل را در تحت ازدواج آنحضرت در آورد چنانکه در جای خود مذکور شود و میگوید در این وقت سن مبارکش نه سال بود و این مقدار سن که وی یاد کرده است اقرب بصواب است والله تعالی اعلم بالصواب.

راقم حروف گوید: چون در این خبر بنگرند چند معجزه و کرامت از آنحضرت بروز کرده است یکی صغر سن مبارک آنحضرت یکی توقف با کودکان یکی عدم اعتنای بحشمت و وصولت مأمون ذهاباً و ایاباً یکی پاسخ دادن بمأمون که از من از اخبار آسمان بپرس چه میدانست مأمون را ماهی از هوا در چنگال باز می افتد و میدانست که بدست مأمون میآید و میدانست مأمون دیگر باره از همان راه مراجعت خواهد کرد و میدانست که آن حیوان را در دست خود پنهان کرده از آن حضرت خواهد پرسید.

و نیز باز نمود که خدای را در آسمان دریائی متلاطم و پرخروش و در آن

مارها یا ماهیان بآن رنگ و خط و خال هستند و میدانست که مأمون از آنحضرت سؤال خواهد کرد و جواب خواهد شنید و بروی مکشوف خواهد شد که اولاد مصطفی از فاطمه زهرا که ائمه هدی سلام الله علیهم هستند در هر سن و سالی که باشند بهمه علوم و فضائل و معارف الهیه و غیوب آگاه میباشند و در هر موقع و مقام امتحان چنان رشحات سبح علوم و امواج بحار حکم و معارف را ظاهر و نمایان گردانند که ناخدایان سخن آزمون در دریاهاى حیرت و شگفتی سرنگون آیند و هزاران نوح نجی و یونس بن متی را از گرداب بلا و قمقام حیرت بساحل نجات و جوی رستگاری رهنمون گردند .

### **بیان اراده کردن تزویج دختر خود ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام**

از این پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام سبقت نگارش گرفت که مأمون خلیفه دختر خودام حبیب را با حضرت رضا و دختر دیگرش ام الفضل را با حضرت جواد علیهما السلام و دختر حسن بن سهل بوران را با خویشان تزویج نمود و ابن جوزی در تذکره گوید این سه تزویج در يك وقت و بقولی در عقود مختلفه و نیز ابن جوزی در ذیل احوال حضرت جواد علیه السلام میگوید مورخین روزگار و محدثین زمان اختلاف و رزیده اند که آیا مأمون دختر خود ام الفضل را قبل از وفات حضرت امام رضا با حضرت جواد سلام الله علیها تزویج کرده یا بعد از وفات آنحضرت در این باب دو قول است و جماعت امامیه خبری مطول و حدیثی مفصل در این باب یاد کرده اند.

در ذیل آن خبر مذکور است که آنهنگام که مأمون دختر خود را با حضرت جواد تزویج کرد عمر مبارکش بهفت سال رسیده بود بعلاوه چند ماه و آنحضرت خطبه نکاح را بخواند و جماعت عباسیان از این کار بر مأمون بشوریدند وقاضی یحیی بن

اکثم را رشوه بدادند تا چندین مسئله طرح کرد تا در عرض آنحضرت جواد را بخطا در اندازد و آنحضرت را بیازماید و آنحضرت از تفسیر و بیان تمامت مسائل بیرون آمد و این خبر طویل را شیخ مفید در ارشاد یاد فرموده است و میگوید حضرت جواد بعد از وفات پدر بزرگوارش امام رضا نزد مأمون قدوم داد و مأمون همان تکریم و تقخیم را و اعطائی که نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام تقدیم مینمود در خدمت آن حضرت نیز بجای آورد.

و محمد بن طلحه شافعی و غیر از او نوشته اند چون یکسال از وفات حضرت امام رضا علیه السلام پایان رفت حضرت جواد بیغداد آمد و با مأمون ملاقات فرمود و در این باب آنچه بر راقم حروف مکشوف افتاده است این است که مأمون در زمان توقف مرو دختر خود ام حبیب را با حضرت امام رضا (ع) تزویج کرد و بمصاحبت آنحضرت فرستاد و دختر دیگرش ام الفضل را با حضرت امام محمد جواد علیه السلام نامزد کرد چه سن مبارکش در حالت ظاهر و عدم بلوغ اقتضای اجرای صیغه و عقد و نکاح نبود.

بعد از آنکه مأمون روی بجانب بغداد نهاد از بیم خصومت و شورش مردم بغداد آنحضرت را اگرچه داماد او بود با خود نیاورد و از شریعت خلافت بیرون دانست و از آنکه تا مدت یکسال یا بیشتر یا کمتر مردم بغداد ساکن و ساکت شدند و قدرت و قوت و نفوذ مأمون واستیلا و احاطه و قوام او در کار خلافت مستحکم گشت اینوقت پوشیده با حضار حضرت جواد علیه السلام فرمان کرد و آنحضرت بیغداد آمد لکن ظاهراً خود را باین امر و آنحضرت آشنا نمود تا موجب تجدید هیجان و خصومت و عناد و فساد مردم بغداد نگردد.

چنانکه صاحب بحر الجواهر نیز باحضار کردن مأمون آنحضرت را از خراسان بیغداد اشارت کرده است و مجلسی اعلی الله مقامه احضار آنحضرت را از مدینه بیغداد در جلاء العیون تصریح فرموده و صحیح نیز همین است که هنگام تشریف فرمائی حضرت امام رضا بخراسان حضرت جواد علیهما السلام در مکه و مدینه بود چنانکه توقف آنحضرت در آنمکان شریف و عدم قبول از برخاستن و عرض کردن موفق غلام آنحضرت بامام

رضا علیه السلام در ذیل حرکت فرمودن بخراسان مسطور شد تا گاهی که آنحدیث به شکار رفتن او وصید ماهی که مذکور شد پیش آمد و اسباب بهانه مأمون و ارتباط خدمت آنحضرت موجود شد.

و اگر جز این بودی و دعوت باطنی مأمون در کار نبود، حضرت جواد جانب بغداد نمی گرفت و در عزیمت از بغداد بطرف مدینه طیبه و زیارت قبر پیغمبر و سایر مشاهد منوره روی می نهاد و از کنار اقارب و اقوام و قرب به بیت الله الحرام بدیگرسوی حرکت نمیفرمود و اگر آهنگ حرکت نیز نمی فرمود از مجاورت تربت طهارت آیت پدر بزرگوارش مباحثت نمیجست و با ام الفضل که آن حضرت را شهید ساخت مضاجعت نمی نمود.

و چون این تزویج بپایان رسید مأمون همواره در تکریم و تعظیم آنحضرت میکوشید تا گاهی که آنحضرت اراده سفر بمدینه طیبه نمود و در کمال عظمت و اجلال با زوجه خود ام الفضل بمدینه برفت و هم در آنجا بنوازش و توقیر مأمون میگذرانید تا ام الفضل بیاره جهات که مسطور میشود اسباب فساد فراهم ساخت و با آنحضرت خصومت پیدا کرد و بعد از مرگ مأمون و خلافت معتصم از پای نشست و بر عداوت و دشمنی بیفزود تا زمانیکه معتصم در سال بیستم هجری آنحضرت را با زوجه اش به بغداد طلب کرده و آنحضرت ناچار از مدینه طیبه حرکت کرده ببغداد آمد و در همان سال چنانکه در جای خودمذکور گردد بتحریک معتصم بعضی شهادت فایز گردید صلوات الله و سلامه علیه وعلی اجداده و ابناؤه .



## بیان حرکت فرمودن حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف آوردن ببغداد

چنانکه مذکور شد حضرت جواد علیه السلام یکسال بعد از ورود مأمون بدار السلام بغداد آهنگ آنصوب فرمود و بعد از ورود بغداد دور از دارالخلافه میگذرانید تا آنزمان که مأمون برای شکار بر نشست و در طی طریق بجماعت کودکان و حضرت جواد گذشت و آنمراتب عالیه و مقامات سامیه و انوار امامت و اسرار ولایت را که مذکور شد در جبین میبیش مشاهده کرد و آنحضرت را بخود تقرب و اتصال داده بهانه وصلت بدست آورد و روز تا روز از فضایل و علوم و مناقب و حکم الهیته و اوصاف و اخلاق حمیده در ذات همایونش ظاهر دید که یکباره عزیمتش در مزاجت ام الفضل با آنحضرت استوار شد و در اکرام آنحضرت مبالغت ورزید و بسبب ظهور و فضل و علم و کمال و نمایشی که در برهان آنحضرت پدید میشد با آن حال خورد سالی سخت با آنحضرت مشغوف بود.

و چون خواست دخترش ام الفضل را با آنحضرت تزویج نماید جماعت بنی عباس در مقام منع و نهی در آمدند چه از آن داشتند که ولایت عهد خلافت را با آن بییم حضرت گذارد چنانکه از آن پیش با پدر بزرگوارش حضرت امام رضا علیه السلام نهاده بود.

شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید مأمون بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشغوف بود زیرا که آنحضرت را با وجود اندکی روزگار فضل و بلوغش را در مراتب علم و حکمت و ادب و کمال عقل و متانت فهم و رزانت رأی و قوت قریحه و ضیاء و زکاء بآن میزان و مقام بدید که هیچکس از مشایخ زمان و اساتید فنون جرأت تساوی نداشت لاجرم دختر خود ام الفضل را تزویج کرده بدو بداد و او را در خدمت آنحضرت بمدینه طیبه فرستاد و بسیاری در صدد اکرام و در تعظیم و اجلال آنحضرت مراقب بود.

ریان بن شیبب گوید چون مأمون بر آن عزیمت برآمد که دخترش ام الفضل را در حاله نکاح ابی جعفر علیه السلام در آورد و جماعت بنی عباس آگاه شدند برایشان دشوار گشت و این امر را بسی خطیر و عظیم شمردند و همی براندیشیدند که در انجام این امر یکباره کار خلافت بابی جعفر علیه السلام پایان پذیرد چنانکه به امام رضا علیه السلام پیوسته شد .

پس در حدود این امر خوض نموده و سخنها بیاراستند و آخر الامر اقارب و نزدیکان مأمون بمأمون آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین ترا بخدای قسم میدهیم که در این امر تزویج اقدام نکنی و پسر رضا را بمصاهرت نگیری چه از آن بیمناکیم که او خلافت و سلطنتی را که یزدان تعالی ما را مالک آن ساخته از سلسله ما بیرون شود و جامه عزتی را که خدای عزوجل برتن ما بیاراسته از پیکر ما درآورد .

تو خود خوب میدانی که در میانه ما و این قوم از قدیم و جدید مخالفت خصومت و بینوتی است و نیک بر تو مکشوف است که خلفای راشدین چه گونه این قوم را دور و حفر میگردانیدند و اینک ما بدغدغه و تشویش اندر بودیم از آن اقدامی که در کار رضا نمودی تاگاهی که خداوند جلیل ما را از مهم او کفایت کرد خدای را بنگر و ما در آن غم و اندوهی که از ما منکشف و زایل گردانیده بود باز مگردان و بگرد کاری نگرد که دیگر باره بآن تشویش و اندیشه دچار شویم و عزیمت خود را از کار پسر رضا بازگردان و بکسی عدول کن که در میان اهل بیت خودت برای این امر شایسته تر و پسندیده تر باشد و برای مصاهرت تو سزاوارتر و اصلح باشد.

مأمون در جواب ایشان گفت: اما آنچه در میان شما و آل ابی طالب است همانا شما خود اسباب این کینه و بغض و عداوت شدید و اگر با نصاب بروید این قوم از شما اولی و شایسته تر بودند و اما آنچه خلفای پیش از من با ایشان معمول میداشتند همانا اعمال ایشان جز قطع رحم و ابطال حق ذوی الحقوق نبود و من بخدای پناه میبرم که قطع رحم نمایم قسم بخدای از آنچه در کار ولیعهدی و خلیفتی امام رضا علیه السلام از من صادر شد هیچ پشیمانی ندارم و من از حضرتش قیام بامر خلافت را خواستار شدم و

عزل خود را از خلافت مسئلت کردم و حضرتش ابراء و امتناع نمود و با نگار رضا نداد و امر الهی قدر مقدور بود یعنی بموجب تقدیر خداوندی بدرود جهان فرمود.

و اما ابو جعفر محمد بن علی همانا من او را اختیار کردم بسبب مزیت و تقوی او کافه خلق روی زمین چه با وجود خورد سالی در مراتب علم و فضل بر جمله جهانیان فزونی دارد و تعجب در حال او باعتبار خورد سالی او است و من امیدوارم که آنچه از مقامات عالیہ آنحضرت بر من معلوم شده است بر سایر مردم نیز آشکار گردد و از آن پس که بر مقدار فضل و دانش و مطلع شدند ایشانرا محقق شود که رأی صواب همانست که من در حق او دیده ام حاضران یکزبان گفتند وی کودک است و اگر ترا هدایت و طریقت او نیکو افتاده است پس چندی او را مهلت بده تا کسب ادب و تحصیل فقه علم در امور دینیہ بنماید بعد از آن هر چه ترا در آنچه رای دیده و صلاح باشد هر چه بجای گذار .

مأمون گفت : رحمت بر شما همانا من در احوال اینجوان از شما شناسا ترم همانا اینجوان از اهل بیت و خاندانی است که علم ایشان از جانب یزدان است و مواد آن بالهام ایزد علام است پدران گرامی او همیشه در علم دین و ادب از رعایانیکه از ادراک حد کمال ناقص هستند بی نیاز بودند یعنی علوم و معارف ایشان موهوبی است است نه کسبی پس اگر میخواهید ، ابو جعفر را امتحان نمائید آن چیزی که ظاهر گردد برای شما آنچه را که من از حال او وصف نمودم .

گفتند ای امیرالمؤمنین ما باین امر راضی شدیم از بهر تو و از بهر خودمان در امتحان او پس ما را با او واگذار تا کسی را نصب نمائیم که در حضور تو مسئله چند از فقه شریعت از وی سؤال نماید و اگر جواب او بر وفق صواب باشد در باب او برای اعتراض راهی باقی نخواهد ماند تا از بهر چه او را این چند امتیاز می بخشی و بر خاصه و عامه بر میگزینی و درستی رأی امیر المؤمنین مکشوف خواهد شد و اگر در جواب عاجز ماند ما را در این امر مهم او کافی خواهد بود و بر تو معلوم خواهیم کرد که رأی تو

مطابق مصلحت نیست مأمون گفت اگر این اراده را بکنید این کار با شما و اوست یعنی باختیار شما گذاشتم.

### **بیان ترتیب مجلس در حضور مأمون و دیگران و مکالمات قاضی یحیی با حضرت جواد علیه السلام**

چون مذاکرات جماعت بنی عباس در کار امتحان حضرت جواد سلام الله علیه در خدمت مأمون بدانجا پیوست که مذکور گشت و مأمون آنچه را که در آزمایش آنحضرت خواستار شدند پذیرفتار شد، بجمله از حضور مأمون بیرون رفتند و بمشورت و مصلحت بنشستند و ازهر در سخن آوردند و رأی در رأی دادند تا آراء همه بر آن متفق شد که قاضی یحیی بن اکثم را که در آن زمان قاضی بزرگ جهان و قاضی القضاة دوران و در فنون علم و حکمت و کلام و جدل برترین افران و در پیشگاه مأمون اقرب اعیان بود برای این کار بخوانند و رشوه عظیم در خدمتش وعده نهادند تا با کمال توجه و اقدام طبع در محضر مأمون حاضر و باولی خالق عباد حضرت جواد علیه السلام مناظر و محاور گردد و طرح مسئلتی غامض نماید تا مگر آنحضرت را مجاب سازد و ایشان را کامیاب نماید.

پس بدو شدند و رشوتی بزرگ تقدیم کردند قاضی نیز راضی و حضور مجلس را متقبل گشت آنجماعت با سرور خاطر و اطمینان کامل بخدمت مأمون باز شدند و خواستار گردیدند که برای ایشان روزی را معین فرماید تا در آنروز بجماعت حاضر شوند و بمقصود خود نایل گردند .

مأمون روزی مخصوص را برقرار گردانید پس آنجماعت در آنروز با قاضی یحیی بن اکثم در سرای مأمون در آمدند و از آنطرف مأمون فرمان کرد تا مسندی عالی و ذی شأن بگستردند و دو بالش محض تکیه گاه بر دو جانب بر نهادند و مجلس را برای قدوم مبارك حضرت جواد بیار استند و حضرت ولی خدای متعال ابی جعفر سلام الله علیه که در اینوقت از سنین عمر مبارکش نه سال و چندماه برگزشته چون آفتاب و ماه بیرون آمد و بر آن مسند در وسط آن دو بالش جلوس فرمود و یحیی بن اکثم قاضی القضاة در کمال

خضوع و خشوع در حضور ولایت ظهور بنشست و مردمان هر کسی در مرتبه و مقام خود بایستادند و مأمون در فراز مسندی که بمسند همایون امام انام علیه السلام اتصال داده بودند بنشست و از این عبارت مفهوم میشود که برای مأمون بالشی نگذاشته و این تکریم را با آنحضرت اختصاص داده بودند این وقت قاضی یحیی روی بمأمون آورد و عرض کرد امیر المؤمنین اجازت میفرماید تا از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسئله را پرسش نمایم.

مأمون گفت این استدعا را از حضور مبارک ابی جعفر بکن قاضی روی به حضرت ابی جعفر علیه السلام کرد و عرض نمود فدایت بگردم آیا اجازت میفرمائی که عرض مسئله نمایم؟ فرمود بپرس عرض کرد فدایت بگردم چه میفرمائی در حق مردی که احرام بحج یا عمره بسته باشد و صیدی را بکشد .

حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه فرمود «قتله في حل او حرم عالماً كان المحرم او جاهلاً قتله عمداً أو خطأ حراً كان المحرم أو عبداً صغيراً كان او كبيراً مبتدئاً بالقتل او معيداً من ذوات الطير كان الصيد ام من غيرها من صغار الصيد ام من كيبارها مصراً على ما فعل او نادماً في الليل كان قتله للصيد ام في النهار محرماً كان بالعمرة اذ قتله او بالحج كان محرماً» .

در حرم کشته باشد یا بیرون از حرم محترم و آن شخص قاتل عالم بمسئله بوده باشد یا جاهل از روی عمد کشته باشد یا از روی خطا شخص قاتل آزاد باشد یا بنده صغیر بوده باشد یا کبیر قتل اول باشد یا اینکه مکرر قتل کرده باشد آن صید از جمله طیور باشد یا غیر از جنس طیور آن صید جوجه باشد یا بزرگ آن شخص قاتل اصرار بر کار خود داشته باشد یا پشیمان شده باشد این صید را در شب کشته باشد یا در روز کشته است احرام بحج بسته باشد یا بعمره و بروایت ابن شهر آشوب بعد از کلمه ذوات الطیر کان الصيد ام غیرها نوشته اند: من ذوات الظلف .

چون یحیی بن اکثم این گونه پاسخ و شقوق در مسئلت را بشنید چنان حیران شد که لکنش بر زبان افتاد و انقلاب حال او بدرجه پیوست که بر تمام اهل مجلس عجز و بیچارگی آشکار گشت چون مأمون این حال عجز و انقطاع و ماندگی قاضی یحیی را

بدید گفت سپاس خدای را که صحت و درستی و استقامت رأی مرا بر همه ظاهر ساخت و مرا توفیق ادراک این نعمت بزرگ عطا فرمود از آن پس بکسان و نزدیکان خویشان نظر افکند و گفت آنچه را که منکر بودید اکنون بحال آن عارف شدید بعد از آن نظر بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه آورد و عرض کرد آیا خطبه میفرمائی یا ابا جعفر؟ کنایت از اینکه برای تزویج دخترام الفضل قرائت خطبه مینمائی فرمود آری ای امیر المؤمنین .

### **بیان ترتیب مجلس خطبه تزویج ام الفضل دختر مأمون با حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام**

در بحار الانوار از مهج الدعوات سند با بی جعفر بن بابویه علیه الرحمه میرسد که ابراهیم بن محمد بن حارث نوفلی گفت که پدرم محمد که خادم حضرت امام رضا علیه السلام بود حدیث نمود که چون مأمون خواست دخترش را با حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام تزویج نماید آنحضرت بمأمون نوشت .

ان لكل زوجة صدقاً من مال زوجها وقد جعل الله اموالنا في الآخرة مؤجلة مذخورة هناك كما جعل اموالكم معجلة في الدنيا وكنزها هيهنا وقد امهرك الوسايل الى المسائل وهي مناجات دفعها الى ابى قال دفعها الى أبى موسى قال دفعها الى ابى جعفر قال دفعها الى محمد ابى قال دفعها الى على بن الحسين ابى قال دفعها الى الحسين ابى قال دفعها الى الحسن اخى قال دفعها الى امير المؤمنين على بن ابيطالب عليهم السلام قال دفعتها الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال دفعها الى جبرئيل عليه السلام قال: يا محمد رب العزة يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح كنوز الدنيا والآخرة فاجعلها وسائلك الى مسائلك تصل الى بغيتك وتنجح في طلبتك فلا تؤثرها في حوائج الدنيا فتبخس بها الحظ من آخرتك وهي عشر وسائل الى عشرة مسائل بها ابواب الرغائب .

برای زوجه کابینی از مال شوهرش واجب است و خداوند تعالی اموال و دولت ما را بوعده آجل در سرای آخرت مقرر و ذخیره فرموده است چنانکه اموال شما را در دار دنیا بمدت عاجل مقرر و گنجینه ساخته است و اینک من دختر تراد «وسائل

بسوی مسائل» کابین کردم یعنی آن وسائلی را که اسباب وصول بمسائل و درخواستها میباشد در مهر او برقرار فرمودم و آنوسائل عبارت از مناجاتی است که پدرم امام رضا علیه السلام با من گذاشت و فرمود پدرم موسی علیه السلام این مناجات را با من گذاشت و فرمود این مناجات را پدرم جعفر بمن سپرد و فرمود این را پدرم محمد بمن داد و فرمود پدرم علی بن الحسین با من گذاشت و فرمود پدرم حسین بمن داد و حسین فرمود پدرم امیر المومنین علی بن ابیطالب بمن عطا فرمود و امیر المومنین علیهم السلام فرمود این مناجات را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم با من عنایت کرد و آنحضرت فرمود جبرئیل علیه السلام این مناجات را با من آورد و گفت ای محمد پروردگار عزت بتو سلام میرساند و میفرماید این کلیدهای خزاین دنیا و آخرت همه خاص از بهر تو است و اینها را وسائل خود برای مسألت خودت بگردان تا بمقصود و مطلوب خود بازرسی و در آنچه خواستاری شادخوار گردی لکن این وسائل را در امور حوائج دنیویه بکار مبنده تا زیانمند نگردی و این است نسخه آن: مناجاة للاستخاره .

مناجات نخست درخواستن خیر دنیا و آخرت است از حضرت قادر متعال:

اللهم ان خيرتك فيما استخرتك فيه تنيل الرغائب وتجزل المواهب وتغنم المطالب وتطيب المكاسب وتهدي الى اجمل المذاهب وتسوق الى أحمد العواقب وتنفي مخوف النوائب اللهم اني أستخيرك فيما عزم رأبي عليه وقادني عقلي اليه فسهل اللهم فيه ما توعد ويسر منه ما تعسر واكفني فيه الهم وادفع به عني كل ملم واجعل يارب عواقبه غنما و مخوفه سلماً و بعده قربا وجد به خصبا

وأرسل اللهم اجابتي وانجح طلبتي واقض حاجتي واقطع عني عواقبها وامنع مني بوابقها وأعطني اللهم لواء الظفر بالخيرة فيما استخرتك ، ووفور الغنم فيما دعوتك وعوائد الافضال فيما رجوتك واقرنه اللهم رب بالنجاح وحطه بالصلاح وأرني اسباب الخيرة فيه واضحه وأعلام غنمها لا يحة واشدد خناق تعسيرها وانعش صريح تكسيرها وبين اللهم ملتبسها وأطلق محتبسها ومكناسها حتى يكون خيرة مقبلة بالغنم مزيلة للغرم عاجلة للنفع باقية الصنع انك مليء بالمزيد مبتدء بالجود:

بار خدایا همانا خیر و خیره تو در آنچه از تو خواستار خیر و خوبی در

هرگونه ناز و نعمت را میرساند و خواهنده را نایل و برخوردار میگرداند و هر نوع موهبت و بخششی را هر چه زودتر عاید میگرداند و هر مطلوبی را مغتنم مینماید و هر گونه کسب و تجارت را پاک و پاکیزه میسازد و بجمیل ترین مذاهب و مسالك راه می نماید و بستوده ترین عواقب و زیباترین پایان و شایسته ترین فرجام میراند و نوائب مخوفه را باز میدارد، بار خدا از تو خواهنده خیر میثوم در آنچه رای من بر آن عزیمت کرد و شاطر خردم بسوی آن کشیده است بار خدا یا مشکل آن را آسان فرمای و دشوارش را هموار فرمای و مهمات آن را که اسباب اندوه و هم است از من کفایت کن و گذار هر مملی را از من دفع نمای و نمایش عواقبش را غنم و غنیمت و مخاوفش را سلم و سلامت و بعدش را قرب و جذب و قحطش را خصب و فراوانی و وفور و ارزانی بدار و باد اجابت و نسیم قبول و علائم استجابت را فرو فرست و آنچه را که طلب کرده ام قرین انجاح بگردان و حاجتم را برآورده بدار و سلسله عوائق و علامات بواقیش را از من مقطع و ممنوع بفرمای :

بار خدایا لوای ظفر و خیره در آنچه در حضرتت استخاره نمودم بمن عطا فرمای و در آنچه ترا بخواندم بوفور مغنم و در هر چه از تو امیدوارم بعوائد افضال برخوردار گردان و به نجاج و کامیابی مقرون و بصلاح و شادخواری مخصوص بساز و اسباب خیر و خیره در آن را واضح و اعلام غنم و غنیمتش را لایح و خناق تعسیر و عسرتش را استوار و صریح تکسیر را منعش و تازه بدار و آنچه را که مشتبه و ملتبس مانده است روشن بگردان و محتسبش را رها ساز و اساسش را ممکن بگردان چندانکه خیره باشد که نماینده غنم و زایل کننده غم و موجب نفع عاجل و صنع باقی گردد که تویی پرکننده بفرزونی و مزید آغاز کننده بجود .

مناجات دوم در استقاله و فرو گذاشتن و عفو نمودن است :

اللهم ان الرجاء لسعة رحمتك انطقني باستقالتك والامل لاناتك ورفقك شجعتني على طلب امانك وعفوك ولي يارب ذنوب قد واجهتها اوجه الانتقام وخطايا قد لاحظتها اعين الاصطلام واستوجب على عدلك اليم العذاب واستحققت باجتراحها مبير العقاب و



خفت تعویقها لا- جابتي وردها ایای عن قضاء حاجتي باطلها لطلبتي و قطعها لاسباب رغبتی من أجل ماقد انقض ظهري من ثقلها و بهظنی من الاستقلال بحملها .

ثم تراجعت رب الی حلمك عن الخاطئين و عفوك عن المذنبين و رحمتك للعاصين فاقبلت بتمتی متوكلا عليك طارحاً نفسی بین یدیك شكياً بنی الیک سائلاً مالا أستوجهه مین تفریح الهم ولا استحقه من تنفیس الغم مستقیلاً لك ایای واثقاً مولای بك .

اللهم فامنن علی بالفرج و تطول بسهولة المخرج وادللني برافتك علی سمت المنهج واز لفتنی بقدرتك عن الطريق الاعوج و خلصنی من سجن الكرب باقاتك واطلق اسرى برحمتك وطل علی برضوانك وجد علی باحسانك و اقلنی عشرتی و فرج كربتي و ارحم عبرتي ولا تحجب دعوتي و اشدد بالاقالة ازرى و قو بها ظهري و اصلح بها امری و اطل بها عمری و ارحمني يوم حشری و وقت نشری انك جواد كريم غفور رحيم .

بار خدایا امیدواری بسعه رحمت تو ز با نم را بطلب گذشت تو از گناهان و خطایا و امیدواری بنعمتهای تو گویا و رفق و ملایمت تو بر طلب امان تو و عفو تو دلیرم میسازند و مرا ای پروردگار من گناهانی است که وجوه انتقام و مکافات با آن مواجهت کرده و روی باروی گردیده است و خطاهائی است که اعین اصطلام و نظرات مجازات ملاحظه آن را نموده است و بسبب این گناهان و لغزشها و حکم عدل تو مستوجب عذاب الیم تو شده ام و بعلت اجتراح و ارتکاب آن مستحق عقاب مبین گردیده ام و با این علت بیمناکم که دعوات من باجابت مقرون نشود و قضای حاجات من مردود گردد و مطلوب من باطل شود و اسباب رغبت مرا بواسطه آن معاصی و مرتکباتی که از ثقل و سنگینی پشتم را در هم شکسته و نیروی حمل مرا باطل گردانیده مقطوع نماید.

و پس از این جمله بواسطه آن علم و گذشت تو از خطاکاران و عفو تو از مذنبان و رحمت تو با عاصیان بحلم تو بازگشت گرفتم و باکمال وثوق روی بدرگاه تو آوردم و بحضرت تو توکل ورزیدم و خویشتن را در پیشگاه تو مطروح ساختم و شکایت خود را بجناب کبریای تو بیاوردم و تفریح هموم و تنفیس غموم را با اینکه مستوجب آن

نیستم از حضرت تو مسئلت مینمایم و جرم و جنایت و معاصی خود را از عنایت و رحمت تو در مقام اقاله برآمدم و بتو که مولای بزرگواری هستی واثق هستم .

پس بوصول گشایش بر من منت بگذار و بسهولت بیرون شدن از این مخاطر و مهالك بر من تطول بجوی و مرا به منهج مستقیم دلالت فرمای و بقدرت خودت مرا از طریق اعوجاج باز دار و از زندان اندوه و سجن ستوه رستگاری بخش و مرا از قید اسر و اسیری باز رهان و برضوان خودت برخوردار بدار و باحسان خودت بر من جود فرمای و از لغزش من در گذر و اندوه مرا برگشای و بر اشک دیدارم رحمت آور و دعای مرا از پیشگاهت محبوب مفرمای و نیروی مرا در گذشت فرمودن از من بر افزای و پشت مرا باقاله از جرایم من قوت بخش و امر مرا اصلاح کن و عمر مرا باین عفو و اقاله در از گردان و در آن روز که مرا در محشر حشر فرمائی و از قبر برانگیزی بر من رحم بفرمای که توئی بخشنده و کریم و آمرزنده رحیم.

المنة بالسفر مناجاتی است که برای استخاره سفر کردن مینمایند. اللهم اني ارید السفر فخر لي فيه واوضح لي فيه سبيل الرأى و فهمنيه و افتح بالاستقامة واشملي في سفرى بالسلامة وافدني جزيل الحظ والكرامة واكلاني فيه بحسن الحفظ والحراسة و جنبني اللهم وعناء الاسفار وسهل لي حزنه الاوعار واطولي بساط المراحل وقرب منى بعد نأى المناهل وبعده في المسير بين خطى الرواحل حتى يقرب نياط البعيد وسهل و عور الشديد.

ولقنى اللهم في سفرى بحج الطائر الواقية وهبني فيه غنم العافية وخفير الاستقلال ودليل مجاوزة الاهوال و باعث وفور الكفاية وسائح خفير الولاية و اجعله اللهم السلم حاصل الغنم واجعل الليل على سترأ من الافات والنهار مانعاً من الهلكات و اقطع عنى لصوصه بقدرتك و احرسني من وحوشه بقوتك حتى تكون السلامة فيه مصاحبتي والعافية فيه مقاربتى واليمن سائقى واليسر معانقى والعسر مفارقى والامن مرافقى انك ذوالطول والامن والقوة والحول وانت على كلشىء قدير وبعبادك خير .

بار خداوندا همیخواهم بسفر رهسپار شوم خیر مرا در این سفر مقرر و راه

رأى صواب را معین و مرا بآن دانا و بینا فرمای و ابواب عزم مرا باستقامت برگشای و این سفر مرا بسلامت مشمول و بحفظ جزیل و کرامت معمول و بحسن حفظ و حراست مرزوق، بدار بارخدایا مرا از زحمت و تعب سفر و ملاقات خطر دور بگردان و رنج طی پست و بلند و طرق صعاب و شداید راه را بر من آسان بفرمای و بساط مراحل و براری منازل را از بهرم در هم بیچ و دوری از آب و آبادانی را نزدیک بساز و طی مراحل و حط رواحل را چنان مقرر فرمای که در سهولت سواری از طی براری بسهولت بگذرم و مشقت راه را ننگرم و راه نجاج و طریق فلاح را بمن باز نمای و بغنیمت عافیت و حفظ و بدرقه استقلال و راه نماینده گذر کردن از احوال و باعث وفور کفایت و سانح خفیر و حفظ ولایت برخوردار بگردان .

و این سفر را بسلامت و غنیمت شامل ساز و شب را ستر و پرده از آفات و روز را مانع از هلاکات بفرمای و رشته قطع قطاع الطریق را مقطوع و دست دست آوران را مرفوع و بقدرت وقوت خودت از درندگان و وحوش محروس فرمای چنانکه در این سفر نعمت سلامت و دولت عافیت با من مصاحب و مقارب و یمن و میمنت با من سائق و یسر و توانگری با من معانق و عسر و سختی از من مفارق و فوز و کامکاری با من موافق و امن و ایمنی با من مرافق باشد که تو صاحب طول و غنا و من وقوت و حول و قدرت و بر هر چیزی قادر و قدیر و براحوال بندگان خود خبیر هستی .

مناجات چهارم در طلب رزق است.

اللهم ارسل علی سجال رزقك مدرارا وأمطر علی سحاب افضالك غزارا وادم غيث نيلك الی سجالا وأسبل مزید نعمك علی خلتی اسبالا وأقرنی بجدك الیک و اغنی عنی یطلب ما لیدک وداوداء فقری بدواء فضلك وانعش صرعة عیلتی بطولک و تصدق علی اقلالی بکثرة عطائك وعلی اختلالی بکریم حیاتک و سهل سبیل الرزق الی وثبت قواعده لیدی و یجس لی عیون سعته برحمتک و فجر أنهار رغد العیش قبلی برأفتک واجذب ارض فقری واخصب جذب ضرری واصرف عنی فی الرزق العوائق واقطع عنی من الضیق العالیق وارمنی اللهم من سعة الرزق اللهم یا خصب سهامه واحبنی من

واکسنی اللهم سراييل السعة وجلابيب الدعة فاني يارب منتظر لانعامك بحذف المضيق ولتطولك بقطع التعويق ولتفضلك بازالة التقتير و لوصول حبلی بکرمک بالتيسير وأمطر اللهم على سماء رزقك بسجال الديم واغنى عن خلقك بعوايد النعم وارم مقاتل الاقتار منى واحمل كشف الضر عنى على مطايا الاعجال واضرب عنى الضيق بسيف الاستيصال.

وا تحفنى رب منك بسعة الافضال وامدنى بنمو الاموال واحر سنى من ضيق الاقلال واقبض عنى سوء الجذب وابسط لى بساط الخصب واسقنى من ماء رزقك غدقاً وانهج لى من عميم بذلك طرفاً فاحينى بالثروة والمال وانعشنى به من الاقلال و صبحنى بالاستظهار و مسنى بالتمکن من السيار انك ذو الطول العظيم والفضل العميم والامن الجسيم وأنت الجواد الكريم.

بار خدايا فرو فرست بر من دلوهای رزق خودت را در حالتیکه پیاپی و بسیار باشد و ببار بر من ابرهای افضال و فزایش خودت را در آنحال که بر طریق عجلت و شتاب باشد و باران رحمت و نعمت خود را بر من فراوان و مستدام بدار و از فراوانی رحمت و نعمت فقر و درویشی مرا برطرف بفرمای و مراجز وجود و کرمت محتاج مدار و از آنکسان که خود از آنچه در حضرت نو میباشد خواستار هستند بی نیاز بگردان کنایت از اینکه از تمام مخلوق که محتاج بالذات هستند مستغنی بساز و درد نیازمندی مرا بداروی فضل و فزونی خودت دوا بخش و صدمت پریشانی و سختی حال و درماندگی مرا به نیروی بخشش وجودت مرتفع بدار و بی چیزی و قلت بضاعت و روزی مرا بکثرت عطای خودت تصدق فرمای و اختلال احوال مرا ببخشش کریم خودت چاره کن و راه روزی و رزق مرا آسان بگردان و قواعدش را برای من ثابت فرمای .

و چشمه های سعت رزق و گشادگی روزی را بریزش ابر رحمت و بارش سحاب نعمت روشن و بسیار نمای و انهار عیش و تعیش رغید و لذیذ مرا بدستیاری رأفت و

عنایت خودت منفجر بساز حالت فقر و آیت فاقه را از من برگیر و نشان زیان و خسران را از من مرتفع، فرمای گیاه درویشی را خشکیده و نبات توانگری را روئیده بگردان عوایق رزق را از من منصرف و علایق ضیق معیشت را منقطع بدار و به سعت رزق بهره یاب و بسهام انعام کامیاب و با عیش رغید و فضل عتید و نعمت مستدام لذت بخش.

و از سربالهای سعه و جلبابهای دعه پوشش کن چه من ای پروردگار من منتظر انعام تو هستم باکمال وسعت و مترصد بخشش و کرم تو هستم بدون تعویق و بتفضل تو چشم دارم بیرون از تنگی و منتظر وصول و رسیدن حبل امید خودم بکرم تو هستم باحال وسعت و یسر.

بار خدایا بیار بر من رزق و روزی آسمانی و آسمان رزق خودت را بدستیاری بسجال دیم و دلوهای امطار و بی نیاز فرمای مرا از مخلوق خودت بخواهد نعم و بلائی اقتار را که موجب هلاک و دمار است از من دوردار و هر چه زودتر بارضر و زیان را از دوش من بر مطایای اعجال حمل کن و ضیق معیشت و عسرت مرا با شمشیر استیصال چاره ساز و

باش م را بانواع افضال تحفه بخش و بنمو اموال مدد فرمای و از تنگی اقلال حراست نمای و بدی و سختی خشکی و خشکسالی را از من برگیر و بساط خصب و وفور نعمت را بر من منبسط کن و از آب رزق و روزی خودت بسیاری مرا بنوشان و بر من شیرین و گوارا بگردان .

و مرا بعمیم فضل و طرف نعمت خود برخوردار بدار و به ثروت و مال زنده ساز و از اقلال و معاش اندک آسوده کن و باستظهار بالطف و اعطاف خودت کامیاب ساز و بدولت و نعمت فراوان متمکن بدار که توئی صاحب طول وجود عظیم و فضل عمیم و من جسیم و توئی جواد کریم.

المناجاة بالاستعاذة مناجات پنجم در باب استعاده و پناه بردن بخدای از تمام آفات و اقسام بلیات و انواع عاهات است:

اللهم انى اعوذ بك من ملمات نوازل البلاء ونجنى من أهوال عظام الضراء فاعذني رب من صرعة البأساء واحببني من سطوات البلاء و  
نجني من مفاجاة النقم و اجرني من زوال النعم ومن زلل القدم و اجعلني اللهم في حماية عزك و حياطة حرزك من مباحته الدوائر ومعالجة  
البوادر اللهم رب وأرض البلاء فاحسبها و عرصة المحن فارحها و شمس النوائب فاكسبها و جبال السوء فانسبها و كرب الدهر فاكشفها  
وعوائق الامور فاصرفها .

واوردني حياض السلامة واحملي على مطايا الكرامة و أصبحني باقالة العثرة واشملي بستر العورة وجد على يارب بالائك وكشف بلائك و  
رفع ضرائك وارفع كلاكل عذابك و اصرف عني اليم عقابك و أعذني من بوائق الدهور وانقذني من سوء عواقب الامور واحزسني من جميع  
المحذور.

واصدع صفا البلاء عن امرى واشلل يده عني مدى عمرى انك الرب المجيد المبدى المعيد الفعال لما تريد .

بار خدایا بتو پناهنده ام از فرود آمدن بلاهای در هم و شدتهای پیاپی و از تورستگاری میخواهم از هول و هیبت ضراء عظیم و سختیهای  
بزرگ روزگار پس در پناه خود بدار مرا از شدتها و سختیهای جهان که آدمی را توانائی حمل آن و برتافت آن نیست و مرا از سطوات بلاء و  
لطمات حوادث پوشیده و از نغم ناگهانی رستگار و از زوال نعمتها و لغزش قدم نگاه بدار.

بار خدایا در حمایت و فرق عز و حیاطت و حفاظت حرز و صیانت خود از پیش تازی و ستم دوایر و آفات و معالجه بوادر مرا نگاهبان  
باش، الهی بار خدا یازمین بلا و بلیات را فرو بر یعنی بلا و آفت را در قعر زمین جای دم و پهنه محنت و عرصه بلیت را بیاد فنا در سپار و  
آفتاب نوائب را در پرده کسوف معطوف بدار و کوههای بدی و جبال سوء را از ریشه و بن برکن و مرادر حوضهای سلامت و آبهای عافیت  
اندر آر و بر مظایای رهوار کرامت بر نشان و بصحبت گذشت و اقاله عشرت و لغزش بر خوردار بدار و بپوشش عورت مشمول فرمای .

پروردگارا مرا بآلاء و نعماء خود کامیاب بساز و بلیات را از ما بازدار و بیازداشت ضراء و سختیهای روزگار تابکار کامکار کن و کلاکل عذابت را از ما مرفوع نما و عقاب الیمت را از ما منصرف کن و از بوابق دهور و سوء عواقب امور و هرگونه محذور مهجور فرمای و سنگلاخ بلاء و سنگستان بلیات را از امور من در هم شکن و دستش را در تمام ایام زندگانی من از من شل بگردان که تویی پروردگار مجید، مبدئی و معید

فعال لما یرید.

المناجاة بطلب التوبة این مناجات برای درخواست توبت و انابت است :

اللهم اني قصدت اليك باخلاص توبة نصوح و تثبيت عقد حیح و دعاء قلب قريح و اعلان قول صريح اللهم فتقبل مني مخلص التوبة و اقبال سريع الاوبة و مصارع تخشع الحوبة و قابل رب توبتي بجزيل الثواب و كريم المآب و حط العقاب و صرف العذاب و غنم الاياب و ستر الحجاب .

وامح اللهم ما ثبت من ذنوبي و اغسل بقبولها جميع عيوبي و اجعلها جالية لقلبي شاخصة لبصيرة لبي غاسلة لدرني مطهرة لنجاسة بدني مصححة فيها ضميري عاجلة الى الوفاء بها بصيرتي و اقبل يا رب توبتي فانها تصدر من اخلاص نيتي و محض من تصحيح بصيرتي و احتفالا في طويتي و اجتهاداً في نقاء سريرتي و تثبتاً لا يابني و مسارعة الى امرك بطاعتي .

واجل اللهم بالتوبة عنى ظلمة الاصرار و امح بها ما قدمته من الاوزار و اكسني لباس التقوى و جلايبب الهدى فقد خلعت ربق المعاصى عن جلدى و نزعت سربال الذنوب عن جسدى مستمسكاً رب بقدرتك مستعيناً على نفسى بعزتك مستودعاً نوبتى من النكت بخفرتك معتصماً مين الخذلان بعصمتك مقارناً بلا حول و لا قوة الا بك .

بار خدایا آهنگ پیشگاه کرده ام بدستیاری تقدیم توبتی نصوح و خالص و تثبیت عقدی صحیح و دعای قلبی قریح و اعلان قولی صریح بار خدایا تو این توبه خالص و بازگشت بیریای باک و اقبال ایاب سریع و تقبیل زمین خشوع که رهین گناه بوده است پروردگارا توبت مرا بشواب جزیل و مأب کریم و انحطاط عقاب و برتافت عذاب و

غنیمت ایاب و ستر حجاب پذیرفتار شو .

خداوندا هر چه از گناهان من در نامه اعمال من ثبت شده محبوبگردان و بواسطه قبول توبت و محو گناهان من عیوب مرا مستور بدار و این حال را اسباب روشنائی دل و شاخص دیده عقل و شوینده ریم و چرکنی و تطهیر کننده نجاست بدن و تصحیح نماینده ضمیر من فرمای و بصیرت مرا در وفای بآن معجل گردان .

پروردگارا این توبت مرا از روی خلوص نیت من و ویژه تصحیح بصیرت و احتفال در طویت من و اجتهاد در نقاء سریرت من و تثبیت برای انابت من و مسارعت باطاعت امر تو است قبول کن و به نیروی این توبت و بازگشت از روی خلوص نیت ظلمت اصرار را از من منجلی ساز و اوزار و آنام گذشته مرا محبوبنمای و جامه تقوی و جلباب هدی را بر من بیوش زیرا که خویشتن را از ربی معاصی و سربال ذنوب مخلوع نمودم و بقدرت تو متمسک و بعزت تو بر نفس خود مستعین و در پناه تو از نکث تو به مستودع و بعصمت تو از خذلان معتصم و به لاحول و لا قوة الا بك مقارن شدم .

المناجات بطلب الحج مناجات هفتم درخواستاری حج است :

اللهم ارزقني الحج الذي افترضته علي من استطاع اليه سبيلا واجعل لي فيه بعد المسالك عني على تأدية المناسك وحرمة باحرامى على النار جسدى وزد للسفر قوتي و جلدی وارزقني رب الوقوف بين يديك والافاضة اليك و اضفني بالنجح بوافر الريح و اصدر نيرب من موقف الحج الأكبر الى مزدلفة المشعر واجعلها زلفة الى رحمتك و طريقاً إلى جنتك، أوقفني موقف المشعر الحرام و مقام وقوف الاحرام و اهلني لتأدية المناسك و نحرى الهدى المتوامك بدم ينج و اوذاج تمج و اراقة الدماء المسفوحة و- الهدايا المذبوحة و فرى أوداجها على ما امرت و التقل بها كما رسمت.

واحضرنى اللهم صلوة العيد راجياً للوعد خائفاً من الوعيد حالفاً شعر رأسى و مقصراً و مجتهداً في طاعتك و مشمراً رامياً للجمار بسبع بعد سبع من الاحجار .

وادخلنى اللهم عرصة بيتك و عقوتيك و محل امنك و كعبتك و مساكنك و سؤالك و محاويجك و جد على اللهم بوافر الاجر من الانكفاء و النفر و اختم



اللهم مناسك وانقضاء عجي بقبول منك ورافة منك بي يا ارحم الراحمين .

بار خدا یا مرا با قامت حجی که بر مستطیع واجب ساخته مرزوق فرمای کنایت از اینکه اگر اکنون این استطاعت و بضاعت ندارم از فضل و کرم خودت مرا مستطیع و بادراك چنین نعمت مستفیض گردان و بعد مسالك و تأدیه مناسك را برای من آسان و در طی و تأدیه اعانت کن و از میمنت احرامی که میبندم تن مرا بر آتش حرام ساز و برای نوردیدن این راه و این سفر بر نیرو و جلادت من بیفزای .

پروردگارا مرا روزی که در حضور تو وقوف و بحضرت تو پوینده گردم و از وفور ریح و سود به نجاج و رستگاری و کامکاری برخوردار شوم پروردگار امرا از موقف حج اکبر بسوی مزدلفه مشعر صادر کن و این عمل را اسباب تقرب بسوی رحمت و طریق بسوی جنت بساز و مرا در موقف مشعر الحرام و مقام وقوف احرام بازدار و بنحر قربانی که آلوده بخون جهنده و رگهای گردن بریده و خون جاری و بریختن دماء مسفوحه و هدایای مذبوحه و بریدن رگهای گردن آنها بر آن مسلك و نهج که تو خود امر بفرمودی و تنقل بآن چنانکه رسم گردانیدی موفق بساز و مرا برای اقامت نماز عید قربان حاضر بدار در آنحال که بوعده و وعید امید و بیم داشته باشم و موی سر بسته و ناخن بگرفته و در طاعت و انجام اوامر کوشش کننده و در کار جمار و افکندن هفت دانه پس از هفت دانه احجار که از مناسك حج است مستمر و عامل باشم .

بار خدایا داخل کن مرا در عرصه بیت محترم و عفو و گذشت و محل امن و کعبه امان و گروه زوار و خواهندگان پیشگاه و محابیح خودت بار خدایا باجر و افراز انکفاء نفرو کوچ از منی بر من ببخش بار خدا یا مناسك حج من وانقضاء حج مرا بقبول خودت بخاتمه رسانای ارحم الراحمين.

المناجات بكشف الظلم مناجات هشتم برای کشف و برداشتن ظلم است.

اللهم ان ظلم عبادك قد تمكن في بلادك حتى امانت العدل وقطع السبل و محق الحق و ابطال الصدق و اخفى البر و اظهر الشر و احمى التقوى و ازال الهدى و ازاح الخير و اثبت الضير و أنمى الفساد و قوى العناد و بسط الجور و عدى الطور اللهم يارب لا يكشف

ذلك الاسطنانك ولا يجبر منه إلا امتنانك.

اللهم رب فابتر الظلم وبث جبال الغشم واحمد سوق المنكر واعز من عنه ينزجر واحصد شافة اهل الجور ، و البسهم الحور بعد الكور .

وعجل اللهم إليهم البيات وانزل عليهم المثالات وامت حيوۃ المنكر ليومن المخوف ويسكن الملهوت ويشيع الجايح ويحفظ الضايح ويأوى الطريد ويعود الشريد ويغنى الفقير ويجار المستجير ويوفر الكبير ويرحم الصغير ويعز المظلوم ويذل الظالم ويفرج المغموم وتفرج الغماء وتسكن الدهماء ويموت الاختلاف ويعلو العلم ويشمل السلم ويجمع الشتات وينوى الايمان ويتلى القرآن انك أنت الديان المنعم المنان.

بار خدایا ظلم وستم بندگان تو متمکن شده است در بلاد تو بدان چندان که عدل و داد را بمیرانیده و راه و طریق را در هم بریده و حق را بکاهش و صدق را باطل و نیکی را مخفی و شر و بدی را آشکار آورده و فروغ تقوی را خاموش و هدایت و هدی و چراغ نمایندگی را زائل و تاریک و نشان خیر و آیات نیکوئی را برافکنده و ضیر و گزند را ثابت و فساد و تباهی را بیالیدن و عناد را نیرومند ساخته و جور را منبسط نموده و از حد خود تجاوز کرده است.

بار خدایا پروردگارا پروردگارا جز سلطنت قاهره و سلطان قادر تو کشف این مطالب را نمیکند و پناه نمیده از آن مگر امتنان تو ، بار خدایا پروردگارا ریشه ظلم از کشتزار زمین برافکن و کوهسار غشم و ظلم را برهم شکن و بازار منکر را از گردش بینداز و آنرا که از چنین بازار و کردار انزجار دارند عزیز بگردان و ریشه اهل جور را از زمین برانداز و بداس قهر و غلبه بدرو و بجامه نقصان بعد از کمال بپوشان و ایشانرا بشب تار بلیات و زلازل منیات و نزول عقوبات در سیار و زندگانی منکر را بمیران تا مخوف ایمن و ملهوف ساکن و گرسنه سیر و ضایح و بیهوده را حافظ گردد و مطرود را مأوی و شرید و رانده شده را بازگشت و فقیر را غنا و پناهنده را پناه آید.

و کبیر موقر شود و صغیر را رحمت رسد و مظلوم معزز و ظالم ذلیل گردد و مغموم را فرج رسد و غمگین را گشایش رسد و داهیه دهماء ساکن و اختلاف نابود و علم را

بلندی و سلامت شامل و پراکندگیها جمع و ایمان قوی و قرآن مفرو" گردد که توئی خداوند دیان منعم منان

المناجاة بالشكر الله تعالى . مناجات نهم در شكر و سپاس باری تعالی است .

اللهم لك الحمد على مرد نوازل البلاء وتوالي سبوغ النعماء وملمات الضراء وكشف نوائب اللاواء ولك الحمد على هني ، عطائك ومحمود بلائك و جليل آلائك و لك الحمد على احسانك الكثير وخيرك الغزير، وتكليفك اليسير ودفعتك العسير ولك الحمد يارب على تثميرك قليل الشكر واعطائك وافر الاجر وحطك مثلث الوزر وقبولك ضيق العذر ووضعك باهض الاضر وتسهيلك موضع الوعر ومنعك منقطع الأمر.

ولك الحمد على البلاء المصروف ووافر المعروف ودفع المخوف واذلال العسوف ولك الحمد على قلة التكليف وكثرة التخفيف وتقوية الضعيف واغاثة اللهيء ولك الحمد على سعة امهالك ودوام افضالك وصرف امحالك وحميد افعالك وتوالى نوالك.

ولك الحمد على تأخير معالجة العقاب و ترك مخافصة العذاب و تسهيل طريق المآب وانزال غيث السحاب .

بار خدایا سپاس مخصوص تو است بر اینکه نوازل بلاء را بر تافتی و نعمتهای بی شمار را متوالی و گوارا داشتی و ملمات و هجوم شدایدو سختی ها و نوائب در هم پیچیده را از من برانداختی و تراست حمد و ستایش بر عطای هنبی و بخشش گوارای تو و نمایش امتحان و آلاء جلیله تو و تراست حمد و تر است سپاس بر احسان فراوان و خیر غزیر و تکلیف اندک فرمودن و دفع نمودن دشوار .

و تراست حمد ای پروردگار من بر اینکه شکر قلیل را بالیدن دهی و بسیار کنی و اجر وافر عطا فرمائی و اوزار ثقیله را براندازی وضیق عذر و معذرت را پذیرفتار شوی و بار گناهان بزرگ را از دوش بندگان فروگذاری و مواضع صعب و ناهموار را آسان کنی و امور فظیعه را که اسباب رسوائی است راه نگذاری .

و تراست حمد بر آن بلایی که از ما بر تافتی و احسان فراوان فرمودی و آنچه را که مایه خوف و بیم است برگردانیدی و حرون بد راه را رام گردانیدی و تراست حمد

بر اینکه تکلیف را اندک و تخفیف را بسیار ساختی و ضعیف را تقویت و ملهوف را داد رسی نمودی و تراست حمد براینکه مهلت بندگان را بسیار و وسعت دادی و افضال خود را دوام بخشیدی و سختیها و قحطیها و کیدها را منصرف نمودی و افعال حمیده خود را نمودار فرمودی و نوال و عطای خود را متوالی ساختی .

و تراست حمد براینکه عقاب معجل را موخر داشتی و عذابی را که بایستی بواسطه معاصی فرود آید متروک نمودی و طریق بازگشت و مآب را آسان فرمودی و باران سحاب را فرو باریدی کنایت از اینکه از کمال رحمت و رأفت و فضل و کرم سبحانی سزای بندگان را که عذاب و عقاب بود ندادی و بعلاوه بانواع اکرام و انعام مرزوق ساختی و هر چند غافل و بی خبر ماندند راه انابت و بازگشت بآشیان عفو و کرم خود را بایشان بنمودی و طی این راه را سهل و آسان و هموار ساختی و با اینکه مستحق عذاب عاجل و عقاب شامل بودند عفو و گذشت فرمودی فلك الحمد ولك الشكر في الباطن والظاهر والأول والآخر .

المناجات لطلب الحوائج - مناجات دهم در طلب حاجات است:

جدیر من امرته بالدعاء ان يدعوك ومن وعدته بالاجابة ان يرجوك ولي اللهم حاجة قد عجزت عنها حيلتي وكلت فيها طاقتي وضعفت عن مرامها قوتي وسولت لي نفسى الامارة بالسوء وعدوى الغرور الذى انا منه مبلو ان ارغب (1) اليك فيها .

اللهم وانجحها بايمن النجاح واهدنا سبيل الفلاح و اشرح بالرجاء لاسعافك صدري ويسرفيه أسباب الخير أمرى وصور لى الفوز ببلوغ مارجوتة بالوصول الى ما املته ووقفني اللهم فى قضاء حاجتي ببلوغ امنيتى واعدنى اللهم بكرمك من الخيبة والقنوط والاناة والتشيط اللهم انك ملئ بالمنايح الجزيلة وفى بها وانت على كل شي قدير بعبادك

خبير بصير .

شایسته کسیکه او را امر بدعا نمودن فرمودی این است که بخواند ترا و آنکس

ص: 234

---

1- نسخه مهج الدعوات ص 329 در اینجا چند جمله سقط دارد دعای صحیح در البلد الامین کفعمی است ص 515 .

راکه باجابت دعا وعده فرموده این است که بلطف و کرم تو امیدوار باشد.

بار خدایا مرا حاجتی است که تدبیر من از آن عاجز است و طاقت من در آن کند و کلیل و قوت من از مرام آن ضعیف و نفس من که آماره بسوء و راننده و دلالت کننده بیدیهها است این امور سیئه را در چشم من زینت می دهد و دشمن من غرور و فریب یافتن است که آزموده شده ام که از آن بحضرت تورو کنم و اصلاح حال خود را خواستار شوم.

بار خدایا این حاجت مرا بنجاحتی با میمنت بر آورده گردان و براه فلاح و نجات راه بنمای و برسیدن آنچه حاجت دارم و اسعاف آن سینه مرا گشاده و منشرح بگردان و امر مراد حصول اسباب خیر آسان و بلوغ آنچه امیدوارم بوصول بسوی آنچه آرزو مندم برای من مصور و مرا بحصول آن برخوردار بدار.

بار خدایا مرا در قضاء حاجتی که مراست بواسطه رسیدن بمقصود و مراد خود موفق گردان بار خداوند پناه بده مرا بکرم خودت از خیبیت و خسران و نومیدی و اناة و تثبیط بار خدایا پیشگاه تو از عطا و دهش آکنده و وفا کننده است و تو بر هر چیزی قدیر و بر حال بندگان خیبری و بصیر .

مکشوف باد در اوراق سابقه در ذیل پاره قضایای یزدانی که برای این کمتر بنده درگاه سبحانی روی داده و روز شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعدة الحرام سال یک هزار و سیصد و سی و سوم هجری از تجریش بیلاقی شمیران بحکم طیب بدار الخلافه طهران و منزل شخصی خود در کوچه معروف بچاپخانه از محله چاله میدان وارد شدیم و صبیبه بنده ساره خاتونی که بنام جده پدری خودش که نبیره فتحعلی خان ملك الشعراء متخلص بصبا اعلى الله مقامه مسماء و ملقب به طلعة السلطنة امتیاز و در حباله نکاح آقامیرزا علی اکبر خان امیرزاده پسر مرحوم عباسقلی خان قاجار ولد مرحوم اسداله خان معتمد الملك خالوی شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه ذوالقرنین اعظم رفع الله تعالی درجاته و از طرف مادر حاجیه شاهزاده خانم صبیبه مرحوم خلد آشیان محمد حسین میرزای یمین السلطان ولد مرحوم شاهزاده محسن میرزای امیر آخور ولد شاهزاده عبد الله میرزای متخلص به دارا ولد خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار انار الله برهانه و حاجیه شاهزاده خانم

نبیره دختر مرحوم ملك قاسم ميرزاي پسر خاقان مغفور فتحعلی شاه بود.

پس از آنکه والدهاش چنانکه سبقت نگارش یافت روز دوشنبه ششم رمضان المبارک در طهران در گذشت و در صحن حضرت امام زاده عبدالله عليه السلام در خاک شد از شدت زاری و بقراری رنجور و پانزدهم همان ماه بقصبه تجریش شمیران رفته دنباله مرض قطع نشد و در حال ناخوشی و ضعف بنیه پسری هشت ماهه بزاد و برضاقلیخان موسوم و بلقب دارا معروف و پس از ده روز در همان مکان بدیگر جهان روی کرده و در گورستان تجریش مدفون شد .

مرض مادرش روز تا روز اشتداد گرفته تا گاهی که در زمان مذکور بطهران آمدم در اینجا نیز مرض قوت گرفت و قلب و کبد و کلیه علیل و تب دائم واستسقاء ظاهر و این مریضه با این امراض شدیده و پارهء معالجات دشوار و این قلت سن و بیخوابی روزان و شبان و انواع درد و الم که از ملزومات این گونه علل است در کمال صبر و شکر و سکون و احتمال مکاره و ظهور اخلاق حسنه و مناجات در حضرت قاضی الحاجات و مخاصمه در پیشگاه پیغمبر و آل اطهار میگذرانید یقین می‌رود که اگر این امراض را به پنج نفر از کاملین نفوس تقسیم می‌کردند این صبوری و سکوت نیاوردند .

بالجمله بهمین احوال بگذرانید تا شب شنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سال یکهزار و سیصدوسی و چهارم هجری چهار ساعت از شب گذشته در حالتیکه مشغول این و مکالمه و پاره معالجات بود بدون هیچ انتظار و اثری حالت ضعف و اغمائی که غالباً دست میداد ظاهر و کمتر از یکدقیقه روان از تن بیرون و بحضرت بیچون پیوست.

ای عجب شب پیش حالت صحت و تخفیف ورم بطوری بود که یقین میرفت بصحت پیوست و شکرها و سپاسها بر نعمت عافیت میگذاشت همان روز و شب نیز آثار صحت و ضعف مرض و قوت طبیعت ظاهر بود اما تقدیر قادر قدیر جز این میخواست و چون دارای اخلاق حمیده بلکه ملکوتی بود و در تمام عمر هرگز سخنی نکوهیده و زشت نسبت باحدی بر زبان نیاورد و آزارش بهیچ کس نرسید و در طاعات و عبادات کوشش و جامه تقوی پوشش و رضای پدر و مادر و شوهر و دیگران را در دست و در فنون مقدمات

و پاره السنه خارجه وصنایع یدی هوش و فراستی نامدار داشت و در این مدت انواع صدمت و بلیت و مصیبت بدید مرگش بسیار مؤثر و سوزناک شد.

روز دیگر از آن پس که در حضرت امام زاده یحیی غسل و کفن نمودند بحضرت امام زاده عبدالله مجاور زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام در کنار مادر و نزدیک بمرحوم میرزا محمدتقی خان کمال السلطنه برادرش منزل در شکم زمین آورد رحمة الله علیهم اجمعین . بواسطه کثرت علقه و علاقه بازماندگان و شدت غم و اندوهی که برایشان مستولی گردید و علتی که در امزجه همه در ایام ولیالی رنجوری داری حاصل گردیده بود تاب و توانائی صبوری و درنگ و ملاقات واردین و گریه و ند به نماند و در همان روز حمل نعش بتصویب بعضی خیراندیشان بازماندگان بحضرت عبدالعظیم علیه السلام مشرف مخدره معظمه نواب علیه حاجیه شاهزاده خانم و امیرزاده میرزا علی اکبر خان فرزند ایشان زوج آنمرحومه نیز مساعدت و همراهی فرموده در خانه مرحوم صنیع الملك حاجی ابوالحسن معمار باشی منزل کردیم.

پس از آنکه دوشب در آن زمین عرش قرین مشغول زیارت شدیم باصرار اقارب واقوام و دوستان و آشنایان بطهران مراجعت و در منزل جناب میرزا عبدالمحمد خان لسان الملك ثالث پسر مرحوم مغفور ملك المورخین لسان الملك ثاني برادر اکبر وارشد بنده که بمصاهرت بنده نیز مظاهرت دارند و در محله شاه آباد طهران در خانه کاکاحسن تنباکو فروش شیرازی مسکن کرده اند آمدیم و تاکنون که روز سه شنبه بیست و سوم محرم الحرام است بسلامتی و عافیت و شکر و سپاس حضرت احدیت میگذرانیم.

و این قضیه ثالثه نیز یکی از اسباب تعطیل در مداومت بتحریر این کتاب مستطاب گشت از حضرت کریم منان رحمت رفتگان و صحت بازماندگان و کمال توفیق و زوال آثار تعویق و تحقیق در معضلات احادیث و تدقیق در مشکلات اخبار را خواستاریم .

از غرایب اتفاقات این است که نام آنمرحومه ساره خاتونی را چون بحساب ابجد بیاوریم با يك هزار و سیصد و سی و سوم مطابق و با تاریخ وفات او موافق میشود اگرچه

وفاتش در سال سی و چهارم میشود اما چون ده روز از سال و سنه سی و چهارم بیشتر بیای نرفته در این گونه حسابها بحسابی شمرده نمیشود چنانکه در این اشعار اشعار شده است :

طلعة السلطنة عقيله قوم \*\*\* بود شهره بزهد و قدس و وقار

هیچگه خاطر م نرزد از وی \*\*\* نه بنطق و نه طرز و نه کردار

در تمام زمان زبان نگشود \*\*\* بر بنطقی که باشد او را عار

مهر و ماهش چو شد فزون از بیست \*\*\* ماه و مهرش زمهر و مه شد تار

بود فربی زرزق و روزی حق \*\*\* گشت از تاب رنج موئین تار

خشک گردید از سموم مرض \*\*\* آن نهالی که بود گوهر بار

خوار گردید آن گل خندان \*\*\* ایدریغا از آن گل بی خار

رفت و بر بست هر دو نرگس را \*\*\* ای فسوسا ز نرگس بیدار

حلم او در تمام مدت رنج \*\*\* عجب آورد در صغار و کبار

ماه برسه سپرد اندر رنج \*\*\* که بر او شب نمود لیل و نهار

کبد و قلب و کلیه گشت علیل \*\*\* به تب و ضعف نیز بود دچار

جگرش آب جست از ستسقاء \*\*\* از عطش آب خواست از انهاار

هر که مستسقی است جوید آب \*\*\* گرچه دارد محیط را بکنار

روز تا روز رنجش افزون شد \*\*\* از علاج طیب و دور مدار

نی مقصر بود طیب و دوا \*\*\* همه هست از زمانه غدار

خود جهان را کجا بود تقصیر \*\*\* بود تقدیر قادر قهار

فعل حق نیز باشد از حکمت \*\*\* پس تو چون و چرا روا مشمار

کوس رحلت ازین سرای بکوفت \*\*\* ما بماندیم و خاطر افکار

جان با فلاك برد و تن در خاك \*\*\* خاك با خاك خفت و جان بایار



شد الیف زمین بفصل خریف \*\*\*نوگلی در امید وصل بهار

چون بمار و بمور گشت انیس \*\*\*از شرارش شدم چو پیچان مار

ص: 238

چشم گوئی در اشك هجرانش \*\*\* راه جسته بعین دریا بار  
آنچنانم اثر بدل بگذاشت \*\*\* کان اثر هست تا بروز شمار  
نی عجب باشد از جهان دورنگ \*\*\* با همه خلق هستش این هنجار  
خوش بدم در امید صحبت او \*\*\* بی خبر بودمی از آخر کار  
رفت و ازرنج خود بقلب پدر \*\*\* داغها بر نهاد و ریخت شرار  
بی قرارم نمود و برد قرار \*\*\* برقرار است تا بروز قرار  
در جوانی و در بدایت عمر \*\*\* صبر و شکرش زیك بدی بهزار  
رنج او گریده تن افکندند \*\*\* همه بی صبر آمدند و نزار  
این شبان دراز عقرب را \*\*\* خواب ننمود چون سلیم از مار  
گرچه از چل فزون بر آمد روز \*\*\* گونه از خواب و خورد برخوردار  
لیک اندر اواخر امراض \*\*\* روز و شب را بسه و یا بچهار  
'وزآلام سخت ورنج بدن خواهی \*\*\* چشم و هوشش بروز و شب بیدار  
سال تاریخش ار همی خواهی \*\*\* که چه بود از گذار لیل و نهار  
بود از هجرت رسول خدا \*\*\* سیصد و سی و سه فزون بهزار  
جده اش نام ساره خاتونی \*\*\* نام جده بر او گرفت قرار  
ای عجب گردآوری بحساب \*\*\* خود در آید با بجدهش بشمار  
ساره خانون هزار و سیصدوسی \*\*\* سه بر افزون بود برو بشمار  
جان او چون زکالبد بیرون \*\*\* شد و شد سوی ایزد دادار  
بدنش در مزار پورعلی \*\*\* زین العباد شد بمادر جار  
کردگارا نشست ده به بهشت \*\*\* که توئی غافر و توئی غفار  
وین گناهان ما بپوش و ببخش \*\*\* که توئی ساتر و توئی ستار

رحمت خود بجمالگی بفرست \*\*\* چون شود جان سوی فلك سیار

الحمد لله على كل حال ، هیچ شك و شبهت نمیروود که جز یزدان غفور بر مصالح امور آگاهی ندارد و آنچه او خواهد صلاح دنیا و آخرت مخلوق در آن است و از صد

ص: 239

هزار پدر و مادر رؤف تر و عطف تر است و چون حکیم و علیم وقادر است بر حکیم ایراد نشاید و چون این معنی مسلم و مبرهن است سخن از جبر نمیماند و هیچ کس نمی شاید خود را مجبور بخواند و بیاره سخن سخنوران .

رضا بداده بده و از جبین گره بگشای \*\*\* که بر من و تو در اختیار نگشاده است

یا در کف شیر نر خونخواره \*\*\* غیر تسلیم و رضا کو چاره

یا امثال آن بنگرد اگرچه اگر بمعانی باطنیه آن و لطایف و حقایق تعبیرات با معنویه بنگرند نه آن را حاوی است که از ظاهر عبارات استدراک میشود چه این استدراک از تصور ادراک بعضی مستدرکین است و چون بتاویل و تعبیر باطن بروند معنی مطلوب را باز میرسانند. اگر کسی را در سن کهولت پسری در کمال جمال و جمال کمال و محمود دهر و محسود عصر و محبوب قلوب و مطبوع طباع و او را منحصر بهمان یک پسر و بفرزندی دیگر ناامید باشد و اگر بنگرد خاری بیای او میرودرضا دهد که بردیده خویش نهد و در پای وی نخلد یارضادهد یکسال شب بتعب بگذرانند و او را شبی تعب نرسد و این پسر را مرضی در مزاج افتد که اگر پای او را قطع نکنند تمامت اعضایش را در سپارد و او را در حفره هلاکت گذارد جز این است که از کمال حفاوت و عطفوت ابوت او را بجراح گذارد و خودش او را در بغل گیرد تا بقطع عضو او پردازد و آن فرزند جگر بند هر چند ناله و استغاثه نماید و از پدر شکایت کند نپذیرد .

تا آنکار بی پایان برسد و بعد از آن روی بالتیام آورد در مقام نوازش برآید و همیگوید ای فرزند گرامی سخت راضی بودم که این معاملت با من برود و ترا زحمتی نرسد اما اگر بمهر پدری کار میکردم امروز زنده نبودى و آن مهر نبود بلکه دشمنی و قهر بود و اگر رضای ترا در آنحال می جستم امروز ترا جز در قعر گور نمی جستم و آن پسر شکر کردار پدر را میگذارد هر چند در آنروز شکایت و ناله داشت و از پدر رنجیده خاطر و غمگین بود .

پس نظر در مصلحت وقت است این کردار پدر را نسبت به پسر آیا باید جبر نام

نهاد بلکه اگر برعکس این میرفت عین ظلم و جبر بود پس حال ما مردم که همه از جنس بشر و از همه در بیخبریم چون چنان باشد باید دانست که حالت عنایت و نظر عطوفت ارحم الراحمین و اکرم الا-کرمین نسبت به بندگان خود که همه آفریدگان او هستند بر چه منوال است.

و چون نظر پروردگار به تکمیل و ترقی و تنزه ایشان است البته بهر طور حکمت اقتضا کند بجای میآورد خواه موافق دلخواه یا مخالف دلخواه یا وجهش معلوم یا غیر معلوم یا خلافتش را استدعا کنند یا نکنند یا زبان بشکر یا ناشکری در آورند یا مسلمان و مؤمن باشند یا نباشند و چون ازین پیش در دامنه این مجلدات و مسائل جبر و تفویض و قضا و قدر و پاره مواقع مناسبت باین مسئله مشروحاً و مبرهنه اشارت رفته در اینجا بهمین قدر کافی است .

### **بیان قرائت کردن مأمون و حضرت امام محمد جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را**

در بحار الانوار و مناقب از خطیب صاحب تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم روایت کرده اند که مأمون این خطبه را در تزویج دخترش با حضرت امام محمد جواد سلام الله علیه قرائت نمود .

الحمد لله الذی تصاغرت الامور لمشيته ولا اله الا الله اقراراً بر بوبیته و صلی الله علی محمد عبده و خیرته اما بعد فان الله جعل النکاح الذی رضیه لکمال سبب المناسبه الا وانی قدر و جت زینب ابنتی من محمد بن علی بن موسی الرضا امهرناها عنه اربع مائة درهم.

سپاس مخصوص بخداوندی بیرون از و هم و قیاس است که امور عظیمه در پیشگاه مشیتش صغیر گردد و جز او خدائی نیست در حالتیکه به پروردگاری اور بوبیتش زبان آفرینش گویا و درگاه الوهیتش را روان جمله موجودات جو با است و صلوات زاکیات بر سر حلقه موجودات سید کاینات نماینده راه نجات برگزیده خداوند مرگ و حیات محمد مصطفی که بنده مختار اوست پاینده باد .

پس از ستایش خدا و درود مصطفی باز مینماید که خداوند تعالی نکاح را برای تکمیل نسبت و بقای رشته ابوت و بنوت مقرر فرموده است لاجرم دخترم زینب را در حبل نکاح محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم در آوردم و کابینش را چهار صد در هم از خویشان بر نهادم.

در خبر است که در آنروز که صیغه عقد مناکحت جاری شد سن مبارك امام عباد حضرت جواد نه سال و چند ماه بود و مأمون یکسره در اکرام آنحضرت و اجلال قدر و منزلت آنحضرت مراقب و متواتر و ساعی بود.

و هم در بحار مذکور است که بعد از مناظره آنحضرت باقاضی یحیی و مجاب شدن و متحیر گردیدن قاضی و ظهور عجز و انکسار و بیچارگی و انزجار او مأمون گفت حمد مینمایم خدای را بر وجود چنین نعمت و موفق گردیدن من برای صواب پس از آن باهل بیت خودش نظر آورده گفت آیا اینک شناختید و بر شما آشکارا شد آنچه را منکر بودید و بعد از آن روی با حضرت ابی جعفر علیه السلام آورده عرض کرد .

اتخطب یا ابا جعفر آیا قرائت خطبه می فرمائی؟ فرمود بلی ای امیرالمؤمنین مأمون عرض کرد اخطب لنفسك جعلت فداك فدایت کردم برای خویشان قرائت خطبه عقد نکاح بفرمای فقد رضیتك لنفسی وانا مزوجك ام الفضل ابنتی و ان رغم لذلك قوم چه من تورا برای خویشان و مصاهرت خویشان پسندیده و مرضی میدارم هر چند

گروهی و قومی ازین کار و کردار انزجار دارند و بینی ایشان برخاک سوده شده است.

این وقت حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاًصاً لوحدانیه و صلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام وقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامانکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیاد أفهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذكور؟

فقال المأمون : نعم قد زوجتك يا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذكور فهل قبلت النكاح ؟ قال ابو جعفر علیه السلام قد قبلت ذلك ورضیت به .

سپاس مخصوص بخداوند است در حالتیکه اقرار میشود بنعمت او و جز او نیست خدائی در حالتیکه از روی خلوص نیت خالص میگرداند وحدانیت و یگانگی او را و درود باد بر محمد صلی الله علیه واله وسلم سید و آقای آفریدگان و بر اصفیاء از عترت او پس از تقدیم سپاس یزدان و درود بر خاتم پیغمبران و عترت طاهرین معصومین او و اقرار بنعم الهیه فرمود :

از جمله فضل و رحمتهای خدائی بر بندگان خودش این است که بی نیاز فرمود ایشان را بواسطه تزویج کردن زنان را بقانونی که شریعت بر نهاده و چون بنهیج شرع صیغه عقد نکاح جاری گردد آن زن بروی حلال گردد و از فعل حرام وز نا آسوده میشوند و بواسطه حلال از ارتکاب فعل حرام مستغنی میگردند و خداوند سبحان فرمود در حباله نکاح در آورید زنان بیوه یا دوشیزه یعنی مطلق ایشان را که مانعی در ایشان نباشد و صالحان از بندگان و کنیزان خود را اگر ایشان فقیر و بی چیز باشند خداوند تعالی از بحار فضل و کرم خودش ایشان را توانگر فرماید و خداوند واسع علیم است

همانا محمد بن علی بن موسی علیهم السلام خطبه میکند ام الفضل دختر عبدالله مأمون را و در صداق او بذل میفرماید با اندازه مهر جده اش فاطمه دختر پیغمبر علیهما السلام را که پانصد درهم جید تازه نیکو است ای امیرالمومنین آیا تزویج میکنی با محمد او را باین مقدار کابین مذکور؟ مأمون عرض کرد بلی بتحقیق که تزویج کردم با تو دخترم ام الفضل را بهمین مقدار صداق مذکور آیا قبول نکاح را فرمودی؟ حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود قبول کردم این را و بآن راضی شدم .

راقم حروف گوید خبریکه از خطبه مأمون در مقدار صداق مذکور شد با این خبر اختلاف دارد چه در خطبه مأمون کابین را بچهارصد در هم مقرر و در خطبه مبارکه حضرت جواد علیه السلام پانصد درهم است از این است که در اغلب کتب اخبار از مقدار نام نبرده اند پدرم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك اعلی الله مقامه در کتاب احوال حضرت فاطمه سلام الله علیها و تزویج آنحضرت مقدار کابین و قیمت آن را در این از من

بتفصیل رقم کرده و عناوین و عقاید فقهاء عظام اثنی عشریه را رضوان الله علیهم در قلم آورده است هر کس بخواهد رجوع خواهد کرد

و هم در این خبر معلوم شد اسم ام الفضل زینب است و در اغلب کتب نام او را یاد نکرده اند صاحب بحر الجواهر مینویسد چون مأمون از خراسان ببغداد آمد نامه در کمال توقیر و احترام بحضرت جواد علیه السلام معروض داشت و در نهایت اعزاز و اکرام آنحضرت را طلب نمود چون حضرت جواد ببغداد رسید و مسائل کثیره از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال نمودند و از تمامت آن جواب شافی کافی شنیدند و همه در حضور مأمون بود باین سبب مأمون دختر خود ام الفضل را با آن حضرت تزویج نمود و آنحضرت خطبه خواند و بمهرسنت عقد کرد.

و در کتاب زبده المعارف مینویسد چون تمام علماء در مجلس مأمون از مناظره حضرت جواد علیه السلام عاجز شدند انقیاد در آمدند مأمون در همان مجلس روی بآنحضرت آورد و عرض کر میخواستیم ام الفضل دختر خود را بحباله تو در آورم آنحضرت سکوت نمود و مأمون خود تزویج کرد آنگاه آنحضرت بیای شد و خطبه اداء فرمود که اکنون متداول است و صدق دختر او را بقدر صدق جده طیبه طاهره خود فاطمه صدیقه بتول عذراء سلام الله علیها قرار داد اما بمقدار صدق یا خطبه مأمون و مقدارش یاد نکرده مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون نیز بمقدار صدق اشارت فرموده است و در کتاب مکارم الاخلاق خطبه بحضرت رضا و جواد علیهما السلام منسوب است انشاء الله تعالی در ذیل بیان علوم و آداب و اخلاق حضرت جواد مذکور میشود و هم در ذیل وقایع سال دویست و پانزدهم شرح ملاقات حضرت جواد علیه السلام در تکرمت با مأمون و در آمدن بام الفضل رقم میشود.

معلوم باد احضار نمودن مأمون آنحضرت را با توقیر و تکریم و نشناختن آنحضرت را در میان کودکان کوچهای بغداد سازگار نمیآید مگر اینکه از بیم مفسده بنی عباس پوشیده طلب کرده باشد و آنحضرت در بغداد در منزلی ورود فرموده و مأمون در طی راه خدمتش را دریافته و از ظهور مناقب و فضایل و علومش قوی القلب گردیده



و بسرای خود آورده باشد یا اینکه این ملاقات با کودکان در زمان توقف مأمون در خراسان باشد والله تعالی اعلم

و در بحار الانوار از مشارق الانوار مرقوم است که ابو جعفر هاشمی گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در بغداد مشرف بودم در این اثناء روزی یاسر خادم بحضور مبارکش درآمد و عرض کردای سید و آقای ماها ناسیده و خاتون ما ام جعفر از پیشگاه همایونت استدعا میکند و اجازت میطلبد که از قدوم مبارکت منزلش را مفتخر فرمائی با خادم فرمود ارجع فانی فی الاثر بازگرد که من در اثر تو میآیم پس از آن برخاست و بر استر برنشست و راه در نوشت تا بدر سرای ام جعفر رسیدام جعفر خواهر مأمون چون ورود آن نوگل بوستان امامت را بدانست باستقبال بتاخت و حضرتش را سلام و تحیت بفرستاد

خواستار شد که بر ام الفضل دختر مأمون اندر آید و عرض کردای آقای من دوست میدارم که تو را با دخترم ام الفضل در يك موضع بنگرم و چشمم را روشنی در سپارد.

میگویند آنحضرت بانجا تشریف قدوم داد و پردها باحتشام و احترامش همی بر افراختند و چیزی بر نگذشت که آنحضرت مراجعت فرمود و میفرمود «فلما راینه اکبرنه» میگوید پس از آن بنشست و ام جعفر نیز از آن پس بیرون آمد و همی در از یال خود در هم پیچید و فروافتاد و عرض کرد ای سیدمن مرا به نعمتی متنعم فرمودی اما با تمام نرسانیدی آنحضرت در جواب فرمود ائی امر الله فلا تستعجلوه انه قد حدث مالم یحسن اعادته فرمان خدای در رسید پس در آن عجلت نورزید همانا چیزی حادث شد که اعادتش نیکونیست فار جعی الی ام الفضل فاستخبری بها عنه نزد ام الفضل باز شو و او را این خبر بگذار .

ام جعفر نزد ام الفضل برفت و فرمایش امام علیه السلام را بدو بگذاشت ام الفضل از کمال استعجاب گفت ای عمه کدامکس این خبر را بحضرت ابی جعفر بنمود پس از آن گفت چگونه بر پدرم نفرین نکنم که مرا با ساحری تزویج نمود پس از آن گفت ای عمه وگند باخدای چون جمال مبارکش بر من طالع گشت آنچه زنان را حادث میشود برای

من حادث گشت لاجرم دست بجامه های خود بردم و بر خود پیچیدم .

میگوید چون ام جعفر این سخن را از ام الفضل بشنید بحالت بهت در آمدوسر گشته و حیرت زده شد و از آن پس بیرون آمد و در حضرت عرض کرد ای سید من چه چیز برای ام الفضل حادث شد فرمود هو من اسرار النساء آنچه حادث شد از اسرار زنان است از کمال تعجب عرض کرد ای سید من برغیب عالمی فرمود نه عرض کرد بر تو وحی نازل میشود فرمود نمیشود عرض کرد پس آنچه را جز خدا نمیداند از کجا بتو معلوم میشود فرمود و أنا ایضا اعلمه من علم الله من نیز میدانم باعانت علم خداوندی میگوید چون ام جعفر مراجعت نمود گفتم ای سید من ماکان اکبار النسوة» اینکه زنان مصر یوسف را چون دیدند بزرگ شمردند برچه معنی است فرمود هو ما حصل لام الفضل من الحیض آن همان است که برای ام الفضل از حیض حاصل شد.

صاحب زبدة المعارف نوشته است که در نسخه از کتاب سلف دیدم که روزی مأمون آنحضرت را بسرای آورد، زوجه مأمون باستقبال شتافت و دختر خود ام الفضل را نزد ایشان بنشانند چون دختر را چشم بر جمال آن خورشید فلك امامت افتاد امام محمد جواد علیه السلام فی الفور از جای برخاست و بیرون رفت مادر ام الفضل از عقب آنحضرت بدوید تا چرا برخاست فرمود بر دخترت روی داد آنچه بر زنان مصر از دیدن جمال یوسف روی داد و مراجعت نفرمود.

راقم حروف گوید: در این دو خبر از این دو نویسنده تأمل لازم است زیرا که از خبر اول معلوم میشود که ام جعفر خواهر مأمون آنحضرت را برای امر مضاجعت برام الفضل در آورد و خود بیرون شد و چون ام الفضل از دیدار همایون و نور جمال مبارکش حالت زنان مصر را که در دیدار یوسف علیه السلام بدیدند و حایض گردیدند دریافت و آنحضرت بیرون شد و ام الفضل عرض کرد نعمت و عنایت را با تمام نرسانیدی کنایت از اینکه باوی مضاجعت و مقاربت فرمودی امام علیه السلام آن آیه شریفه را در داستان مجلس ساختن زلیخا و فراهم آوردن زنان اعیان مصر را که در عشق یوسف نکوهش میکردند و آوردن یوسف را بمجلس و حیران شدن ایشان از نور جمال پیغمبر خدا که ما هذا الا ملک کریم فلما رایته اکبر نه که در تفسیرش گفته اند اکبر نه یعنی حایض شدند

بکنایت بخواند تا ام جعفر را باز نماید که ام الفضل را از دیدار انوار جمال من که هزاران یوسف مصر را نوربخش است حالت زنان مصر پدید آمد و حایض گردید و مقاربت با حایض روانیست و چون ام جعفر ندانست مطلب را روشن تر ساخت و فرمود از اسرار زنان است.

و این حال در صورتی است که آنحضرت چند سال بعد از مجلس عقد در بغداد توقف فرموده باشد تا سن بلوغ را در یابد اگرچه وجود مبارکش قبل از خلقت مخلوقات بالغ و کامل بوده است اما برای صورت ظاهر و رعایت حال مخالفان لازم مینمود و شاید از خبر یکه در جمله معجزات آنحضرت در مدینه المعاجز مذکور است که حسین مکاری گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام در بغداد در آمدم و آنحضرت بر ترتیب کار و حال خود باقی بود یعنی بمصاهرت مأمون و جلالت عظمت میگذرانید در دل خود گفتم هذا الرجل لا يرجع الی موطنه ابدا و انا اعرف مطعمه این مرد با این حال گذران و عشرت و خوش گذرانی هرگز بوطن خودش مراجعت نمیفرماید بقیه خبر در مقام خود مسطور میشود.

از این کلمه که گفت این مرد معلوم میشود که امام علیه السلام مدتی در بغداد نزد مأمون بوده است تا بحد رجال رسیده نوبت مضاجعت و انجام مقصود مأمون و ام الفضل رسیده است و از خبر دوم مفهوم میشود که آنحضرت بسن بلوغ نرسیده و مأمون آنحضرت را باندرون سرای آورده و زوجه مأمون دخترش را نزد مأمون و آنحضرت برای تماشای جمال مبارکش آورده است چه میگوید دخترش را نزد ایشان یعنی مأمون و آنحضرت بگذاشت و برفت اما از اینکه دختر حایض شد معلوم میشود بسن بلوغ بوده است وگرنه چگونه حایض میدید.

و توافق و جمع بین هر دو خبر این است که بعد از آنکه مأمون در خراسان دختر خود ام حبیبه را با حضرت رضا عقد نکاح بست و دختر دیگرش ام الفضل را نامزد حضرت جواد علیهما السلام که در آنزمان شش ساله بوده نمود و دختر حسن بن سهل را از بهر خود عقد کرد و خودش بیغداد آمد و آشوب بنی عباس مانع آن بود که آنحضرت را که

دامادش بود آشکارا احضار نماید لاجرم بطور مخفی آنحضرت را در کمال توقیر ببغداد آورد و ظاهراً این معنی مفهوم نگشت تا گاهی که آنحضرت را در طی راه بدید و جلالت قدر و ه معالم عالیہ آنحضرت در فقره باز و ماهی بر همه کس مشهود گشت این وقت آن یگانه آفتاب نورباش آفرینش را بسرای خود در آورد و در این اثناء که در سرای مأمون بوده است و هنوز بلوغ را ادراک نفرموده، اجرای صیغه عقد بطوریکه مرقوم شد بجای آمد.

و در این وقت زوجه مأمون دخترش را برای زیارت جمال همایونش نزد مأمون و آنحضرت حاضر نموده باشد و از آن پس آن حضرت تا زمان بلوغ در سرای مأمون بوده و حکایت ام جعفر خواهر مأمون و در آوردن آنحضرت را بحجله ام الفضل در موقع توقع وقاع بوده است الی آخر الحکایة، چنانکه داستان مجلس مأمون و احضار یحیی و علماء برای مناظره با آنحضرت میرساند که آنحضرت را از سرای مأمون بمجلس معهود در آوردند و در کتب اخبار در ذکر خطبه آنحضرت اندک تفاوتی مشهود میشود تفصیل مجلس ساختن زلیخا و دعوت کردن زنان مصر و ورود یوسف علیه السلام برایشان در تفاسیر مشروح است حاجت بنگارش ندارد .

### **ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقدم الفضل با حضرت جواد علیه السلام بامر مأمون**

در کتب اخبار باین حکایت اشارت کرده اند و پاره نوشته اند «فاولم» یعنی مأمون ترتیب مجلس ولیمه بداد و این مهمانی را که ولیمه خوانند مخصوص بعرس است و عرس در صورت بلوغ صورت میندند بالجمله مینویسند چون صیغه عقد جاری شد مأمون بفرمود تا مجلس ها و نشیمن گاههای شاهانه بیار استند و گروهی کثیر از خاصه و عامه در مراتب و مقامات خودشان هرکس بفرخور شأن خودش بنشست.

از ریان روایت است که هنوز درنگی نکرده بودیم که صدای صوتها بر طریق

آوای کشتی بانان در محاورات خودشان با همدیگر بلند گشت در این حال دیدیم کشتی که از نقره ساخته و بر گوساله حمل کرده می کشیدند و آن کشتی را با طنابهای ابریشمی بر آن بسته بودند و از غالیه آکنده ساخته بودند مأمون بفرمود تا محاسن خواص را از آن غالیه بیند و دیدند و چون از کار ایشان پیردازیدند آن کشتی را بآنسرای که عامه مردمان را بضیافت جلوس داده بودند بکشیدند و باریش و محاسن آنجماعت نیز همان عمل ورزیدند و مطیب و خوشبوی ساختند و دربار خلافت خوشبوی تر از طبله عطار گشت .

اینوقت خوانهای طعام های الوان که آکنده باقسام مطعومات مطبوعه و اغذیه مشتیه و اشرف به مطلوبه و فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بود بر زمین نهادند و حاضران هر کس بر حسب میل و رغبت هر چه را آرزو میداشت و حاضر یافت بخورد و بیاشامید و چون از کار آکندر شکم پیاشدند از دربار خلافت مدار جوائز کثیر بیامد و هر کس را با اندازه مقامش جایزه عطا کردند.

و چون مردمان پراکنده شدند و جماعتی از خواص در مجلس بماندند مأمون بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه عرض کرد فدایت شوم اگر رأی ولایت انتمای مبارک علاقه بگیرد که احکام فقهیه را در وجوه قتل نمودن کسیکه محرم باشد و تفصیل دادی بیان فرمائی تا آن عالم و مستفید شویم میفرمائی، امام محمد تقی علیه السلام در جواب فرمود آری .

ان المحرم اذا قتل الصيد فی الحل وکان الصيد من ذوات الطیر وکان من کبارها فعليه شاة فان اصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً واذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قدفطم من اللبن وليس عليه قيمته لانه ليس في الحرم فاذا قتله في الحرم فعليه الحمل وقيمة الفرخ فاذا كان من الوحش وکان حمار وحش فعليه بقرة وان كان نعامة فعليه بدنة وان كان ظبياً فعليه شاة.

وان كان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة واذا اصاب المحرم ما يجب عليه الهدى فيه وکان احرامه بالحج نحره بمنى وإن كان إحرامه

بالعمره نحره بمكة وجزاء الصيد على العالم والجاهل سواء وفي العمدة عليه الاثم وهو موضوع عنه في الخطاء.

والكفارة على الحرفي نفسه وعلى السيد في عبده الصغير لا كفارة عليه وهي على الكبير واجبة والنادم يسقط بندمه عنه عقاب الآخرة والمصر يجب عليه العقاب في الآخرة.

بدرستیکه شخص محرم اگر صیدی را در حل یعنی در آنجاها که از حرم محترم خارج کرده است بکشد و آن سید از پرندگان و بزرگ باشد بر آن شخص واجب میشود یک گوسفند و اگر در حرم آن صید را بقتل رسانیده باشد مضاعف آن جزا بروی لازم گردد یعنی دو گوسفند باید بدهد و اگر جوجه را در حل بکشد بایستی بره تازه از شیر گرفته بدهد و بهای آن بروی نیست چه آن حیوان را در حرم نکشته است و اگر جوجه را در حرم بکشد بایستی بره از شیر باز گرفته بعلاوه بهای آن جوجه را برساند و اگر آن صید از جنس وحشی باشد پس اگر خر وحشی باشد بایستی ماده گاوی بدهد و اگر شتر مرغ باشد بروی اشتری واجب گردد و اگر آهو باشد بروی گوسفندی است.

و اگر صیدی از ینها را در حرم کشته باشد پس بر اوست جزای مضاعف که هدی رسنده بکعبه باشد و هر گاه شخص محرم بزند صیدی را که واجب شود بر او هدی در آن صید و این هنگام احرام بحج بسته باشد آن هدی را باید در منی نحر کند و اگر محرم بعمره باشد آن هدی را در مکه معظمه نحر میکند و جزای صید در عالم و جاهل مساوی است و اگر بعمد کشته باشد برای او گناهی هست و آن اثم و گناه موضوع و ساقط می گردد از محرم در صورت خطا و کفاره بر حر و آزاد واجب است از بهر خودش و برسید و آقا واجب میشود از برای بنده اش.

یعنی اگر بنده مرتکب قتل صیدی بشود باید سیدش در عوض او جزا بدهد، و بر صغیر کفاره نیست و کفاره برکبیر واجب است و اگر کسی نادم و پشیمان گشت عقاب آخرت بسبب این ندامتش از وی ساقط میشود و کسیکه اصرار در این امر داشته باشد عقاب آخرت بر وی واجب است و این خبر در کتاب من لا یحضره الفقیه و مجلد بیست و یکم بحار که راجع باعمال حج بیت الله الحرام است بطور دیگر رسیده انشاء الله تعالی در جلد

دوم احوال حضرت جواد علیه السلام در ذیل احکام و فتاوی آنحضرت منظور میشود.

چون مأمون این جوابهای مقرون بکمال علم و صواب را بشنید زبان به تمجید آنحضرت برگشود و عرض کردای ابو جعفر نیکو فرمودی خداوندت باحسان یزدانی و به پاداش کافی برخوردار فرماید چه بود رای مبارکت علاقه بگیرد و از یحیی مسئله را پرسش فرمائی چنانکه او از حضرتت پرسید بوجعفر علیه السلام بایحی فرمود از تو پرسم عرض کرد فدایت کردم این حال باختر و میل مبارك است اگر جواب آنچه را که از من پرسیدی بدانم بعرض میرسانم والا از بیان مبارك و تبیان همایونت مستفید میشوم.

اینوقت حضرت ابی جعفر سلام الله علیه با یحیی فرمود اخبرني عن رجل نظرالی امرأة فی اول النهار فکان نظره اليها حراماً علیه فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت علیه فلما کان وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت العشاء الآخرة حلت له فلما کان وقت انتصاف الليل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت له ما حال هذه المرأة وبماذا حلت وحرمت علیه؟

مرا خبر ده از کیفیت کسی که در آغاز روز نظر بزنی افکنده و نظر کردن بر آن زن بروی حرام بود و چون روز بلندگشت بروی حلال گردید و چون آفتاب جانب زوال گرفت آنزن بروی حرام شد و چون هنگام عصر در رسید بروی حلال شد و هنگام غروب آفتاب بروی حرام شد و چون هنگام نماز واپسین در رسید بروی حلال شد و چون نیمه شب درآمد بروی حرام گشت و چون نوبت طلوع صبح نخستین درآمد بروی حلال گشت بازگوی چیست حال این زن و بچه چیز بروی حلال و حرام گشت .

قاضی یحیی گفت سوگند با خدای راهی برای جواب این سؤال نمی شناسم ووجه آن را نمیدانم اگر میل مبارك باشد مارا بجواب آن مستفید خواهی فرمود .

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «هذه امة لرجل من الناس نظر اليها اجنبی فی اول النهار فکان نظره اليها حراماً علیه فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له فلما کان عند الظهر اعتقها فحرمت علیه فلما کان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما کان

وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عنها فحلت له فلما كان نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه فلما كان عند الفجر راجعها فحلت له .»

این زن کنیزکی باشد و شخصی اجنبی در اول روز بد و نظر کرد و نظاره وی بسوی وی حرام است و چون آفتاب بلندی گرفت او را بخیرید و اینوقت آن کنیز بروی حلال شد و هنگام ظهر آزادش نمود و بروی حرام شد و عصرگاه او را بعقد خود در آورد بر - وی حلال گشت و چون هنگام نماز پیشین در رسید ظهار کرد یعنی با او گفت: ظهرک علی کظهرامی و بروی حرام شد و چون زمان نماز واپسین درآمد و کفاره آن ظهار را بداد بروی حلال گردید چون نیمه شب در رسید او را یک طلاقه نمود و بروی حرام شد و چون صبح بردمید رجوع کرد و بروی حلال گشت .

در کتاب تحف العقول قبل از شروع بنگارش این خبر می نویسد مسئله غریبه: روزی مأمون با یحیی بن اکثم گفت مسئلتی برا بوجعفر محمد بن علی الرضا طرح کن تا مگر در عرض آن مسئله سخن بروی قطع کنی یحیی بآن حضرت عرض کرد ای ابوجعفر چه میفرمایی درباره مردیکه زنی را بر حال زنا نکاح کند آیا بروی حلال است که چنان زن را تزویج نماید فرمود « یدعها حتی یستبر لها من نطفته و نطفة غیره اذلا یؤمن منها ان تکون قد حدثت مع غیره حدثاً کما احدثت معه ثم یتزوج بها ان اراد فانما مثلها مثل نخلة اکل رجل منها حراماً ثم اشتراها فاکل منها حلالاً».

صاحب قاموس گوید استبراء المرءه یعنی از وطی زوجه کناری گرفته تا حیض گردید میفرماید با آن زنی که زنا کرده است کناره نماید و باوی مجامعت ننماید تا از نطفه خودش و نطفه غیر از خودش که در رحم او بود برائت جوید و مطمئن شود که آنزن را حمل پدید نمیشود و در مدت استبراء با او مباشرت و مجامعت نکند چه از آن زن که با وی زنا کرده است ایمن نمیتواند بود که با مردی دیگر نیز جمع شده

است چنانکه با وی شده است و پس از استبراء اور اتزویج نماید اگر بخواهد چه مثل این



زن مثل درخت خرمائی است که مردی از آن بحرام بخورد و از آن پس آندرخت را بخرد و بطور حلال از آن مأكول دارد .

چون یحیی بن اکثم این جواب بشنید زبان از سخن فرویست و تکلم نتوانست کرد از آن پس آنحضرت مسئله مسطوره را از وی بیپرسید اما باین گونه مذکور است «هذا رجل نظر إلى مملوكة لا تحل له اشتراها فحلت له ثم اعتقها فحرمت عليه ثم تزوجها فحلت له فظاهر منها فحرمت عليه فكفر عن الظهار فحلت له ثم طلقها تطليقة فحرمت عليه ثم راجعها فحلت له فارتد عن الاسلام فحرمت عليه فتاب ورجع إلى الاسلام فحلت له بالنكاح الأول كما أقر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نكاح زينب مع أبي العاص بن الربيع حيث أسلم على النكاح الأول» .

### **بیان کلمات مأمون در جلالت ذریة رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و جشن و انعام و احسان او**

چون کلمات معجز سمات حضرت جواد علیه السلام در تبیین و توضیح مسئله مذکوره بیای آمد مأمون روی با آنانکه از اهل بیتش حضور داشتند آورده فرمود آیا در میان شما کسی هست که دارای آن علم و دانشی باشد که چنین مسئله دشوار را بمانند این جواب مقرون بصواب جواب گوید یا جواب سؤال نخستین را بداند گفتند سوگند با خدای احدی این علم و آگاهی و بصیرت و احاطه ندارد و همانا امیرالمؤمنین بآنچه رأی نموده و اندیشه ساخته یعنی در دامادی و اجلال و اکرام و توقیر و اعزاز حضرت جواد که پیشنهاد کرده از همه کس داناتر و بیناتر و از روی کمال عقل و حسن اختیار و یمن رویه است. گفت و یحکم همانا اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سایر مردمان امتیاز یافته اند با ینگونه فضایل و مناقب که نگران هستید و اگر خورد سال باشند این اندکی سن مانع ایشان نمیشود که در تمام کمالات کامل باشند آیا ندانسته اید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ابتدای دعوت خویش را بدعوت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر داشت و نخستین کس را که با سلام بخواند علی علیه السلام بود و حال آنکه در آن وقت امیرالمؤمنین ده ساله بود و رسول خدای اسلام

آنحضرت را پذیرفت و با سلامش حکم فرمود واحدی را در آن مقدار سن باسلام دعوت نمود و این دعوت بامیر المومنین اختصاص داشت و حسن و حسین علیهما السلام با پیغمبر بیعت نمودند و هنوز شش سال از عمر ایشان بر نگذشته بود هیچ کودکی جز ایشان بیعت نکرده است آیا نمیدانید آن مقامات و شئونات و علوم و فضائلی را که خداوند تعالی باین قوم عنایت فرموده است و جمله ایشان يك نور ساطع و همه از هم باشند و آنچه برای اول ایشان جاری میشود برای آخر ایشان جاری میگردد.

حاضران چون این سخنان را از مأمون بشنیدند گفتند ای امیرالمؤمنین از روی صدق و راستی و علم و بصیرت سخن گویی آنگاه بیرون شدند و مجلس پراکنده شد و چون روز دیگر در رسید مأمون برای اظهار افتخار و اعتبار خود در وصلت با حضرت امام جواد علیه السلام مردمان را حاضر کرد. سرهنگان سپاه و بزرگان درگاه و اعیان پیشگاه و حجاب بارگاه و عموم مردمان از خاص و عام و عماله و حکام برای تهنیت و تبریک مأمون و حضرت ابی جعفر علیه السلام همراه برگرفتند.

این هنگام سه طبق که در میان آنها بندق های مثلثه و زعفران بود حاضر کردند که در شکم آن بندقها رقعہ ها نهاده بودند و در میان آن رقاع اسم مالهای بسیار و عطایای کرامند و اقطاع نفیسه مرقوم بود مأمون فرمان کرد تا آن بنادق را بر جماعت خاصه نثار کردند پس هر کس را یکی از بنادق بدست افتادی رقیمه را که در میان آن بود بیرون آوردی و در مقام خودسازی بر آمدی و بآنچه رقم شده بود نایل شدی پس از آن بدره های سیم و زر بیاوردند و بر سرهنگان و دیگران نثار نمودند آنگاه حاضران باز شدند در حالتیکه از کثرت جوائز و عطایا توانگر شده بودند بعد از آن مأمون مساکین و دراویش را بانواع صدقات برخوردار ساخت و همواره در حضرت ابی جعفر علیه السلام بتکریم و تعظیم میرفت و خدمتش را بر تمامت کسان تقدم میداد و در تمام مدت زندگانش آنحضرت را تمامت فرزندان و کسان و خاصان و جماعت اهل بیتش تفضیل میداد و هیچوقت غفلت نمیکرد.

در بحار الانوار مسطور است که در آنروز که مأمون دخترش ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام تزویج نمود، ابوهاشم جعفری بآحضرت عرض کرد ای مولای من همانا برکت این روز بر ما بسی بزرگ شد فرمودای ابوهاشم «عظمت برکات الله علینا فیه» برکتهای خدای تعالی در این روز بر ما بزرگ شده است عرض کرد ای مولای من بلی پس در آن روز چکنم فرموده تقول فیه خیراً فانه یصیبک بکوی در این روز خیر و خوبی است چه خیر بتو میرسد عرض کرد ای مولای من چنین کنم و مخالفت نکنم فرمود «اذا ترشد و لاتری الاخیراً، چون چنین کنی ارشاد یابی و رشد کنی و جز خیر و خوبی نخواهی دید.

### **بیان پاره سئوالات یحی بن اکثم در مجلس مأمون از حضرت جواد علیه السلام بعد از تزویج ام الفضل**

در بحار الانوار و کتاب احتجاج مروی است که چون مأمون دخترش ام الفضل را با حضرت ابی جعفر علیه السلام تزویج نمود در مجلسی جای داشت و ابو جعفر سلام الله علیه و یحیی بن اکثم و جمعی کثیر در حضورش حاضر بودند یحی بن اکثم عرض کرد یا بن رسول الله در این خبر یکه میگویند جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای نازل شد و عرض کرد یا حمد خداوند عزوجل ترا سلام میرساند و میفرماید از ابوبکر پرس آیا از من راضی است چه من از وی راضی هستم چه میفرمائی.

ابو جعفر علیه السلام فرمود «لست بمنکر فضل ابی بکر ولكن يجب علی صاحب هذا الخبر ان یأخذ مثال الخبر الذی قاله رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی حجة الوداع قد کثرت علی الکذابة و ستکثر فمن کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من النار فاذا اتاکم الحدیث فاعرضوه علی کتاب الله و سنتی فما وافق کتاب الله و سنتی فخذوا به و ما خالف کتاب الله و سنتی فلا تأخذوا به و لیس یوافق هذا الخبر کتاب الله قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان و تعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوریذ فالله عزوجل خفی علیه رضا ابی بکر من سخطه حتی سأل عن مکنون سره هذا مستحیل فی العقول».

منکر فضل ابی بکر نیستیم اما بر آنکس که صاحب و ناقل اینگونه خبر است واجب است که باین خبر یکه از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم وارد شده است رجوع کند و بمیزان صحیح بنگرد و بسنجد و سنجیده گوید چه آنحضرت در سفر حجة الوداع فرمود کسانیکه بر من دروغ بسیار میندند فراوان شده‌اند و زود باشد که بیشتر شوند پس هرکس از روی تعمد با من سخن کند نشیمنگاه وی از آتش دوزخ پر و آکنده میشود.

پس هر وقت حدیثی برای شما مذکور داشتند آنحدیث را بر کتاب خدای و سنت سنیه من عرضه دهید آنچه با کتاب خدا و سنت من موافق باشد مأخوذ دارید و آنچه با کتاب خدا و سنت من مخالف گردید مأخوذ ندارید یعنی بآن عمل نکنید و مقرون بصواب و شایسته توجه نشمارید و این خبر با کتاب خدا موافق نیست خداوند تعالی میفرماید بدرستیکه انسان را بیافریدیم و میدانیم آن چیز را که وسوسه مینماید بآن نفس او یعنی میدانیم آن چیزی را که نزد نفس او حاضر است از مکنونات ضمائر و سرایر قلوب و خواطر صدور پس همه را بر وفق اعتقاد سزا خواهیم داد و ما نزدیکتریم بسوی انسان از رگ جان به او و این افریبت نسبت بعلم است نه بمکان و ورید رگی است که احاطه هر دو طرف گردن را کرده و از دل روئیده که قطع آن موجب موت است.

یعنی حقیقت معنی آنست که علم خدای سبحان نزدیکتر است بآدمی از رگ گردن که حامل روح او است و گویند جبل الوریق اقرب اجزای نفس انسانی است پس در این کلام ایماء و اشارتی است باینکه خدای از آن اقرب نیز بآدمی نزدیکتر است محققین علما گفته اند هرگاه کیفیت قرب جان را که بتن پیوسته است نمیتوان دریافت قرب حق را که از تمام کیفیات مقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد پس بایستی اگر این خبر صحیح باشد رضای ابی بکر از خشم و سخط او در حضرت عالم الاسرار و الخفایا مخفی مانده باشد تا از مکنون سر ابی بکر پرسش فرماید و این امر را هیچ عقلی نمی پسندد و محال میشمارد.

یحیی بن اکثم عرض کرد همچنین روایت کرده اند که مثل ابی بکر و عمر در زمین مانند مثل جبرائیل و میکائیل است در آسمان حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود

« وهذا ايضا يجب ان ينظر فيه لان جبرئيل وميكائيل ملكان الله مقربان لم يعصيا الله قط ولم يفارقا طاعة لحظة واحدة وهما قد اشركا بالله عزوجل وان اسلما بعد الشرك كان اكثر ايامهما في الشرك بالله فمحال ان يشبها بهما » .

در این خبر نیز تأمل لازم است زیرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه ایزدی هستند و هرگز در حضرت خدای گناه کار نشده اند و بقدر يك چشم بر هم زدن از طاعت یزدان مفارقت نکرده اند اما ابوبکر و عمر در حضرت یزدان عزوجل سالها شرك بوده اند و اگر بعد از شرك اسلام آورده اند بیشتر ایام عمر عمر و ابو بکر در شرك بخداوند تعالی گذشته است لاجرم محال است که ابوبکر و عمر بجبرائیل و میکائیل شبیه و مانند شوند.

قاضی یحیی عرض کرد همچنین روایت شده است که ابوبکر و عمر سید و آقای پیران و سالخوردهگان بهشت میباشند در این روایت چه میفرمائی؟ فرمود این خبر محال است لان اهل الجنة کلهم یکونون شبابا ولا یکون فیهم کهل وهذا الخبر وضعه بنو امیه المضادة الخبر الذي قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في الحسن والحسين بانهما سیدا شباب اهل الجنة چه مردم بهشت بجمله جوان هستند و در میان ایشان پیر و سالخورده نیست و این خبر را بنوامیه برای ضدیت آنخبریکه از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم درباره حسن و حسین علیهما السلام وارد است که ایشان سید جوانان اهل بهشت هستند وضع کرده اند.

راقم حروف گوید: در خیر است که اهل بهشت بسن سی و سه ساله و شاید زندهای ایشان کمتر از این مقدار سال داشته باشند و این عبارت شاید اشارت بآن است که این سن به مقداری است که غرور و قوت جوانی و روح حیوانی و صفای گوهر عقل و زکاء و نیروی تناسل و ادراک زشت و زیبا و خوب و نیک و صحیح و سقیم در آن است ، پس حالت اهل بهشت که بایستی بهرگونه نعمتی متنعم باشند و بنعمت قوای باطنیه و ظاهریه من حیث المجموع برخوردار باشند چون جوانان سی و سه ساله سالم و صحیح المزاج کامل العیار میباشند و گرنه اهل بهشت را که ادراک جوهر زمان بی پایان مینمایند نمیتوان همیشه جوان سی و سه ساله شمرد اگر چه روز و شب و سال و ماه که در تحت فلك قمر است در بهشت

نیست و همه وقت حالت بین الطلوعین دارد لکن جوهر زمان دارد .

و این خبر که از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم درباره حسنین علیهما السلام فرمود سید جوانان اهل بهشت هستند در زمان طفولیت حسنین علیهما السلام بوده است و اگر بر حسب ترتیب ظاهر باشد بایستی بفرماید سید اطفال اهل بهشت میباشند پس از این خبر معلوم شد که در بهشت نه طفل است و نه پیر و عموم اهل بهشت بسن جوانی و قوای کامرانی هستند نه طفل هستند که از کمال عقل و قوت نفس و تن و ادراک معقولات محروم باشند نه پیر هستند که خرف و سست اعضا و از لذایذ نفسانیه و روحانیه و عقلانیه و روحانیه و مشتهیات و تنعمات و اذکار پروردگار و شکر ایزدبیمال مهجور مانند بلکه دارای آن سن و قوی هستند که شامل تمام مراتب نفسانیات و روحانیات میباشند پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام سید و آقای تمام افراد و آحاد اهل بهشت میباشند و استثنائی ندارد که برای سیادت دیگران راهی بگذارد.

و اینکه در این جهان سن کمال را بچهل دانند و ظهور نبوت ظاهری صادر اول که سال و ماه در جنبه موجودیتش اولین پایه و آخرین آیه است در سن چهل سالگی است برای این است که جنس بشر در این سال که رسید آنحدت قوت شهوانیت چندی فروکشیدن گرفته و قوه عقلانیه چیره و مرآة عقل از غبار غلبه شهوت صافی شده است و نیز بدن را چندان ضعف و سستی و خرافت نیفتاده که از عبادات و تصورات عقلیه و فکریه بیچاره بماند و بقوه ممیزه نیک را از باطل فرق نگذارد تا با نچه عمل نماید پاداش یا بد اما در آنجهان که سرای سزای اعمال است و بعمل حاجتی نیست بهمان سن شباب که برای ادراک لذات و ثواب یا تقمات و عذاب مستعد است قناعت میشود هر کس در دنیا اهل توحید و اطاعت بوده پاداش خود و اعلی درجه لذت کامیاب و هر کس مشرک و بیرون از طریقه صواب است بکیفر خود و اعلی درجه زحمت و عقاب بهره یاب است و خبره العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان، مصداق همین معنی و مطلب است .  
یحیی بن اکثم عرض کرد همچنین روایت کرده اند که عمر بن خطاب سراج و چراغ اهل بهشت میباشد فرمود این

ص: 258

خبر محال است زیرا که در بهشت ملائکه مقرب خدای و آدم و محمد و جمیع پیغمبران و فرستادگان یزدان هستند دلا تضحیء بانوارهم حتی تضحیء بنور عمر، بنور و فروغ ایشان بهشت روشنائی نمیپذیرد تا چه رسد بنور عمر .

معلوم باد تمام آفرینش دنیا و آخرت بنور رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم فروغ و بود همه بنمود ایشان است و در اینجا مقصود این است که بهشت از نور آنحضرت منور و روشن است لاجرم حاجتمند بهیچ نوری نیست بلکه تمام آفرینش بر حسب مقدار خود از این نور همایون بهره ور و منور و بمقدار استعداد برخوردار میباشند و هر چیزی بیک نمره نور و روحی کامیاب مییابد و اگر آنی از این نور مبارك مهجور شود تاریک و فانی و معدوم گردد.

یحیی عرض کرد همچنان روایت کرده اند که سکینه و طمانینه بر زبان عمر جاری میشود فرمود منکر فضل عمر نیستم ولکن ابا بکر افضل من عمر فقال علی راس المنبر ان لی شیطانا یعتزینی فاذا ملت فسد دونی لکن ابو بکر بر فراز منبر گفت مرا شیطانی است که متعرض من میشود هر وقت نگران شدید از راه حق و قول و عمل حق روی بر کاشتم مرا ارشاد کنید و براه مستقیم باز آورید مقصود این است کسیکه مغلوب شیطان هوا و هوس و دستخوش نفس اماره و در حفظ خود و زبان و جوارح خود بیچاره باشد چگونه دارای چنین مقام میشود؟

یحیی عرض کرد و نیز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میگشت فرمود کتاب خدای صدق و راست گوی تر ازین حدیث است خداوند در کتاب خود میفرماید «واذ اخذنا من النبیین میناقهم و منک و من نوح و در آن هنگام که از پیغمبران اخذ کردیم میثاق ایشان را و از تو و از نوح، همانا خداوند عهد و میثاق پیغمبران را گرفته است .

پس چگونه ممکن است که میثاقش را مبدل سازد و حال اینکه تمامت پیغمبران بقدر یک چشم بر هم زدن شرك نیاورده اند پس چگونه مبعوث میشود به پیغمبری کسیکه بیشتر ایا مش باشرك بخدمت بنها بگذشته است و رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید «نبئت و آدم بین الروح

والجسد پیغمبر شدم و حال اینکه هنوز روح در جسد آدم ندمیده بودند من آن روز بودم که آدم نبود.

یحیی بن اکثم عرض کرد همچنان روایت شده است که پیغمبر فرمود هر گزوحی از من منقطع نشد جز اینکه گمان بردم که بر آل خطاب نازل شده است یعنی ایشان پیغمبری یافته اند فقال علیه السلام و هذا محال ایضا لانه لا يجوز ان یشک النبی فی نبوته» فرمود این نیز محال است زیرا که جایز و روانیست که پیغمبر در پیغمبری خود تشکیک داشته باشد یکی از دلایل این مطلب این است که این پیغمبر اگر در نبوت خودش شک نماید در وجود صانع کل و توحید نیز شک خواهد داشت چه اگر شك نباشد البته در نبوت خود نیز شك نباشد و چون شك نماید در تبلیغ احکام و تقریر سنت نیز شك پیدا کند .

و چون چنین باشد مطاعیت او و قبول اوامر و نواهی او و نبوت او مختل شود و اساس شریعت او نگونسار گردد و چون این حال پدیدار آید نظام عالم و قوام امم از میان برخیزد و هرج و مرج پدید شود و امر توحید و عرفان و حق بینی و خداشناسی باطل گردد چه تزلزل پیغمبر این نتایج را متضمن است «قال الله تعالى الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس» خدای تعالی از صنف ملائکه و جنس آدمی هر کس را شایسته و لایق داند بر سالت بر میگزیند فکیف یمکن ان ینتقل النبوة ممن اصطفاه الله تعالى الی من اشرك به پس چگونه امکان خواهد داشت که نبوت از کسیکه خدای تعالی او را به پیغمبری برگزیده است بسوی آنکس که شرك بدو آورده است انتقال یابد؟

یحیی عرض کرد روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود اگر عذاب الهی از آسمان فرود آید تا عموم مردمان را فرو گیرد جز عمر از آن عذاب نجات نیابد حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود این نیز محال است زیرا که خدای تعالی میفرماید «وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ماکان الله معذبهم و هم یتستغفرون» خداوند تعالی چندانکه تو در میان ایشان باشی ایشان را عذاب نمیفرماید و در حالی که استغفار نمایند ایشان را عذاب نکنده فاخبر سبحانه انه لا یعذب احداً ما دام فیهم رسول الله و ما داموا یتستغفرون ، پس خدای تعالی خبر داده است که هیچ کس را عذاب نمیفرماید چندانکه رسول خدای در میان ایشان و چندانکه



استغفار نمایند. در تفسیر وارد است که سنت الهی و عادت ربانی بر آن نهج جاری شده است که هیچ امتی را مستاصل نگرداند چندانکه پیغمبر ایشان در میان ایشان باشد خصوصاً تو که رحمت عالمیانی و همچنین مستغفران از مؤمنان را عذاب نمی فرماید.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که دوامان در زمین بود یکی رفت و دیگری باقی است آنکه رفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم و آنچه مانده است استغفار است و شبهتی نیست که استغفار مانع ذنب و گناه است پس سبب غضب الهی نشود لاجرم وسیله غفران یزدان منان گردد .

## بیان وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال عبدالرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در بلاد عک در یمن خروج کرد عک بفتح عین مهمله مخلافی است در یمن و بنام قبیله موسوم شده است بالجمله عبدالرحمن مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و اله وسلم دعوت نمود و سبب خروج وی این بود که عمال یمن با مردمان بیدی و سختی و سوء روش رفتار می نمودند لاجرم مردم آنسامان بروی بشوریدند و با عبدالرحمن بن احمد مذکور بحکومت بیعت کردند .

و چون خبر آشوب خلق یمن بمأمون پیوست دینار بن عبدالله را بالشکری عظیم بدو بفرستاد و هم امان نامه از بهر عبدالرحمن در قلم آورده بدینار بداد دینار راه بر گرفت و موسم حج را دریافت و اقامت حج بنمود و روی بیمن نهاد و آن امان نامه را بعبد الرحمن بفرستاد عبدالرحمن پذیرفتار شد و بطاعت مأمون درآمد و دست خود را در دست او نهاد دینار با او بدرگاه مأمون راهسپار شد مأمون چون این حال را بدید جماعت طالبیین را از در آمدن بحضور خودش ممنوع ساخت و بلبس سواد مأمور کرد و دوشب از ذی القعدة مانده این داستان روی داد .

## بیان وفات ذی الیمینین طاهر بن الحسین بمرض تب

در این سال در ماه جمادی الاولی طاهر بن حسین بسبب تبی که او را عارض شد بمرد و او را در جامه خویش مرده یافتند کثوم بن ثابت بن ابی سعید حکایت کرده و گفته است من امارت برید خراسان را داشتم چون سال دویست و هفتم در رسید بنماز جمعه حاضر شدم و اینوقت طاهر بر فراز منبر جای داشت و چون بقرائت خطبه پرداخت نام مأمون را از خطبه بینداخت همینقدر گفت «اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفنا مؤنة من بغی علینا وحشد فیها بلم الشعث وحقن الدماء واصلح ذات البین».

چون این سخنان بگذاشت من با خود گفتم همانا اول کسیکه بقتل برسد من هستم چه من نمیتوانم این خبر را پوشیده بدارم مقصودش این بود که بتقاضای شغل خود اگر خبر عصیان طاهر را از مأمون مکتوم بدارم او مرا میکشد و اگر اظهار نمایم بدست طاهر بقتل میرسم .

پس از مسجد بازگشتم غسل موتی نمودم و کفن برتن بیاراستم و آن داستان را بخدمت مأمون بر نگاهتم و بفرستادم و چون هنگام نماز عصر در رسید طاهر مرا طلب کرد اتفاقاً حادثه در جفن چشمش (1) روی داد و مرده بیفتاد این هنگام پسرش طلحه بیرون آمد با من گفت آیا بر آنچه بگذشته بود مکتوب کردی و بمأمون بفرستادی؟ گفتم آری گفت هم اکنون از وفات طاهر بخدمت مأمون برنگار پس دیگر باره مکتوبی بحضور مأمون در قلم آورده از مرگ طاهر و قیام طلحه در کار جیش آگاهی دادم.

از آنطرف نامه برید بمأمون رسید که طاهر بن حسین نامش را از خطبه بیفکنده و اور اخلع کرده است مأمون احمد بن ابی خالد وزیر خود را بخواند و فرمود هم اکنون راه برگیر و بطوریکه ضمانت نمودی طاهر را نزد من حاضر کن و از این پیش مذکور نمودیم که با اصرار احمد بن ابی خالد طاهر حکمران خراسان شد احمد گفت یک امشب

ص: 262

---

1- پلک چشم ، لحاف چشم .

مرا مهلت بده گفت در ننگ جایز نیست احمد چندان الحاح نمود تا مأمون اجازت داد که در آن شب بماند.

و از آن طرف در همان شب نامه دیگر بمأمون رسید که از مرگ طاهر راوی بود مأمون احمد را احضار نمود گفت طاهر بمرده است اکنون کدامکس را برای امارت خراسان میپسندی گفت پسرش طلحه را فرمود فرمان ایالتش را بنویس احمد برحسب امر بر نگاشت و طلحه بن طاهر هفت سال در زمان مأمون والی مملکت خراسان بود و از آن پس بمرد و پسر دیگرش عبدالله در امارت خراسان بنشست.

و چون خبر مرگ طاهر بمأمون پیوست گفت «للیدین وللفم الحمد لله الذی قدمه و اخرنا» سپاس خداوندی را که مرگ او را پیش از موت ما قرار داد و طاهر يك چشم و اعور بود بعضی از شعراء در این معنی گفته اند

با ذالیمینین وعین واحده \*\*\* نقصان عین و یمین زانده

چه لقب طاهر ذوالیمینین بود و ابو الطیب کنیت داشت گفته اند چون طاهر بمرد لشکریان پاره اموالش را و خزائنش را بتاراج بردند سلام الابرش الخصى در انتظام امور ایشان قیام جست و رزق و روزی شش ماهه ایشان را بداد .

و برخی گفته اند چون طاهر بمرد پسرش عبدالله را مأمون بر تمامت امور کشوری و لشکری خراسان امارت داده عبدالله برادرش طلحه را بخراسان بفرستاد و این وقت عبدالله در رقه بمحاربت نصر بن شیبث اشتغال داشت چون طلحه بخراسان متوجه شد مأمون احمد بن ابی خالد را بد و بفرستاد تا در امر اوقیام، ورزد احمد بسوی ماوراء النهر برگذشت و اشتر و سنه را برگشود و کاوس بن صار اخره را با پسرش فضل اسیر فرمود و هر دو را بخدمت مأمون بفرستاد و طلحه بن طاهر سه هزار بار هزار درهم و عروضی را بدو هزار بار هزار درهم در خدمت احمد تقدیم کرد و ابراهیم بن عباس کاتب احمد را پانصد هزار در هم عطا کرد.

در تاریخ طبری در شرح این داستان مینویسد که مطهر بن طاهر حکایت کرده است که وفات ذوالیمینین بواسطه تب و حرارتی بود که بروی چیره شد و او را در جامه خوابش مرده یافتند و هم گفته اند عم او علی بن مصعب وعم دیگرش احمد بن مصعب بعیادت

او برفتند و از خادم از حالش پرسیدند و او را قانون آن بود که در تاریکی شب برای نماز صبح بر میخواست خادم گفت در خواب است و هنوز بیدار نشد ممدتی در انتظار وی بنشستند و چون روشنی روز برآمد و برای نماز بیرون نیامد سخت در عجب شدند و با خادم گفتند او را بیدار کن خادم گفت من نه توانم این جسارت کرد گفتند برای مادر بکوب تا بروی اندر شویم.

چون داخل شدند طاهر را مرده یافتند که خود را در لحافی در آورده و بر سر و پای خود به پیچیده او را جنبشی بدادند هیچ حرکت نکرد و چون رویش را بر گشودند مرده بود هیچ ندانستند در چه هنگام بمرده و نیز هیچک از خدامش بر آنحال واقف نشدند و از خدامش از آخرین ملاقاتش پرسیدند گفت نماز مغرب و عشاء آخر را بگذاشت و از آن پس بجامه خوابش اندر شد و نیز خادم گفت شنیدم بزبان فارسی همیگفت: در مرگ نیز مردی وابد و در بقیه خیر اندك اختلافی هست.

در بحیره فزونی آورده است که روزی مأمون بر طاهر غضب کرده در اندیشه قتل او برآمد طاهر را دوستی بود خواست او را از این قضیه با خبر سازد رقیمه بدو در قلم آورده بعد از سلام نوشت یا موسی طاهر هر قدر در این کلمه تامل نمود بر مقصود راه نبرد و او را کنیزکی که فراستی زیبا داشت از او پرسید گفت گویا اشارت باین است که «یا موسی ان الملا یا تمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین» ای موسی این جماعت در اندیشه کشتن تو هستند زودتر از ایشان بگریز ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال طاهر اشارت کردیم.

## بیان محاربه عبد الرحمن بن حکم والی اندلس با لشکر و مردم بصره

در این سال عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس با سپاه بصره و مردم انشهر حربی عظیم در افکند و این همان وقعه است که معروف بوقعه بالساست و سبیش این است که در خدمت حکم عرض کردند که عاملی که نامش ربیع است با ابناء اهل ذمه ظلم و ستم میراند حکم او را بگرفت و بردار بیا و بخت و چون حکم وفات کرد و پسرش عبدالرحمن بجای پدر برنشست و مردمان از صلب ربیع خبر یافتند از نواحی و اطراف روی بجانب قرطبه نهادند و آن اموالی را که ربیع بظلم و جور از ایشان بگرفته بود طلب کردند و گمان همی بردند که آن اموال بایشان باز میگردد و اهل بیره (1) را از سایر طوایف و قبایل طلب و الحاج بیشتر بود و جمعی کثیر فراهم شدند.

عبدالرحمن چون این خبر را بدانست کسی را بتفریق و تسکین آنجماعت مأمور ساخت آنجماعت سر با طاعت در نیاوردند و هر کسی بجانب ایشان آمد او را برانندند لاجرم جماعتی از لشکریان با اصحاب عبدالرحمن بدفع آن لشکر که اهل بیره فراهم ساخته بودند بیرون شدند و با ایشان قتالی سخت بدادند و لشکر بیره را با هر کس با ایشان بودند منهزم گردانیدند و قتالی بس عظیم در میانه برفت و کشته برز بر کشته چون پشته آمد و هر کسی توانست از پهنه دمار فرار کرد و همچنان دیگر باره در پی ایشان بتاختند و گروهی بیشمار از آن مردم در معرض هلاک بخاک افکندند .

و هم در این سال در مدینه تدمیر فتنه بزرگ برخاست و گروه مضریه و یمانیه بآهنگ جنگ همدیگر کمر تنگ ساختند و در لورقه قتالی سخت بدادند و وقعه در میان ایشان بگذشت که معروف بیوم المضاره گشت سه هزار تن مرد دلیر از میانه کشته شد و هفت سال این جنگ و قتال اتصال داشت.

یحیی بن عبد الله بن خالد مأمور شد که ایشان را از جنگ باز دارد و او را با گروهی از لشکر بدید بانی ایشان رهسپر داشتند و آن دو گروه هر وقت احساس میکردند که یحیی

ص: 265

---

1- بلکه مردم البیره بروزن کبریته ، همزه آن قطع است نه وصل .

نزدیک شده است متفرق میشدند و از قتل برکنار بودند و چون یحیی از مراقبت ایشان باز میگشت دیگر باره بفته و قتل باز میشدند تا گاهی که خسته و مانده و کلیل شدند.

و هم در این سال در اندلس مجاعه شدیدی روی داد و قحط و غلائی بزرگ چهره گشود و جمعی کثیر هلاک شدند و در پاره بلاد بهای یک مد طعام بسی دینار پیوست.

### **بیان عدة حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

اندرین سال در مملکت عراق قحط و غلا بالا گرفت و بهای ارزاق چندان فزونی جست که بهای یک قفیز هارونی گندم بچهل در هم الی پنجاه در هم پیوست و در این سال قید بن حفص والی طبرستان و رویان و دناوند گشت و در این سال ابو عیسی بن رشید مردمان راجح نهاد.

و در این سال مأمون فرمان کرد تاسید بن انس والی موصل بقصد بنی شیبان و غیر از ایشان از جماعت اعراب را هسپار شد چه آن گروه در بلاد و امصار دست بفته و فساد برآورده بودند سید بن انس بجانب ایشان بتاخت و در دسکره با آنجماعت جنگ در افکند و جملگی را بقتل در سپر دو اموال ایشان را بغارت ببرد و باز شد .

و در این سال وهب بن جریر فقیه و عمر بن حبیب عدوی قاضی و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید و عبدالعزیز بن ابان قرشی قاضی واسط و جعفر بن عون بن جعفر بن عمرو بن حرث مخزومی فقیه و بشیر بن عمر الزاهد الفقیه و کثیر بن هشام و از هر بن سعید السمان و ابوالنصر هشام بن قاسم کنانی بخداوند سبحانی پیوستند.

و هم در این سال محمد بن عمر بن واقدا لواقدی رخت اقامت به سرای آخرت کشید هفتاد و هشت سال در این پهنه ملال ماه بسال رسانید بمغازی عالم و باختلاف علماء در فتاوی و عقاید آگاه بود اما در گاه روایت حدیث ضعیف شمرده میشد و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی عبدالله محمد واقدی و حکایات او با مأمون اشارت رفت و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی بر حسب مناسبت مقام مذکور میشود .

و هم در این سال محمد بن ابی رجاء قاضی که از جمله اصحاب ابی یوسف صاحب ابی حنیفه بود از این سرای سبنج و سراچه پر آفات و رنج رخت بدیگر جهان فرستاد.

و هم در این سال محمد بن ابی عبدالله بن عبدالاعلی معروف با بن کناسه جانب جهان جاویدان گرفت وی خواهرزاده ابراهیم بن ادهم زاهد مشهور است بعلم عربیت و شعر و ایام ناس عالم بود و نیز در این سال یحیی بن زیاد (1) روی بدیگر سرای نهاد.

و نیز در این سال فراء نحوی لغوی کوفی مسافر دیگر جهان شد کنیتش ابو زکریا و نامش یحیی و شرح حالش در مجلدات مشکوة الادب مذکور میشود و در این کتب حالیه مسطور شد و اندر این سال ابوغانم موصلی کوس رحلت بکوفت و سفر آخرت را پیش گرفت و هم در این سال زید بن علی بن ابی خدش موصلی که از اصحاب معافی بود و از وی بسیار روایت مینمود سفر آنجهانی را اختیار کرد.

## بیان و قابع سال دو بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

### اشاره

در این سال حسن بن حسین بن مصعب از خراسان بجانب کرمان برفت و جانب مخالفت و عصیان گرفت احمد بن ابی خالد بممانعت او راه نوشت و کوششها نمود تا او را بگرفت و در پیشگاه مأمون حاضر ساخت و مأمون از گناه او در گذشت و در این سال اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه بمسند قضاوت برنشست شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم کرده ایم.

و در این سال محمد بن عبدالرحمن مخزومی از شغل قضاوت عسکر مهدی منفصل و بشر بن ولیدکنندی در جایش مستقر گشت این وقت یکی از شعراء این شعر را انشاء کرد :

یا ایها الرجل الموحد ربه \*\*\* قاضیک بشر بن الولید حمار

ینفی شهادة من یدین بما به \*\*\* نطق الکتاب و جاءت الآثار

و یعد عدلا من یقول بانه \*\*\* شیخ یحیط بجسمه الافطار

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حکم اموی صاحب مملکت اندلس لشکری بجانب بلاد کفار مأمور و عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث را برایشان امیر ساخت

ص: 267

عبدالکریم با آن سپاه بزرگ بطرف الیه (1) وقلاع روی نهاده و بلاد الیه را منهب و به غارت در سپردند و بسوزانیدند و چندین حصن و قلعه را محصور ساختند و پاره را برگشودند و بعضی را بمال و بضاعتی با مردمش صلح کرده مأخوذ داشتند و هم شرط نمودند تا هراسیری از مسلمانان گرفته بودند رها نمودند و اموالی جلیل القدر بغنیمت یافتند و بسیاری از اساری و سپایای مسلمانان را باز پس گرفتند و این واقعه در شهر جمادی الاخره روی داد و بجمله سالم و غانم مراجعت کردند.

یاقوت حموی می نویسد التابه با الف قطعیه مفتوحه و لام ساکنه و تاء فوقانی و الف و باء مفتوحه اسم قریه ایست از بطن دانیه از اقلیم جبل در زمین اندلس و دانیه بادال مفتوحه مهمله بعد از الف نون مکسوره و یاء مثناة تحتانی شهری است در اندلس از اعمال بلنسیه در کنار دریا در طرف شرقی و ابن اثیر الیه مینویسد و این لفظ و مصحفات آن در معجم البلدان مذکور نیست و اینکه نوشته است بلادالیه را غارت کردند معلوم میشود همین التابه است که حموی یاد کرده است .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در این سال موسی بن محمد امین بن هارون الرشید که بحال او و ولایت عهد او اشارت رفت در ماه شعبان در سن کودکی رحل اقامت بسرای آخرت بر بست و در منزلگاه جاوید برنشست.

و هم در این سال ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس بن محمد وزیر هارون الرشید رحل اقامت بدیگر جهان کشید ازین پیش در طی مجلدات مشکوة الادب بشرح حال فضل بن ربیع و پدرش ربیع بن یونس ابوالفضل وزیر ابی جعفر منصور اشارت رفت و نیز در طی این کتب بگذارش حال ایشان و مخالفت فضل با مأمون و وزارت او در پیشگاه محمد امین و مخفی شدن و آشکارا گردیدن و سایر احوال او نگارش رفت وفات فضل در شهر ذی القعدة سال مذکور اتفاق افتاد و در این سال صالح بن رشید که در ذیل احوال

ص: 268

---

1- بروزن کلبه اقلیمی است از نواحی اشبیلیه مرصد ج 1 ص 114 .



اولاد رشید مرقوم گردید مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال الیسع بن ابی القاسم صاحب سجلماسه روی بدیگر سرای نهاد یاقوت حموی میگوید سجلماسه بکسر سین ولام مهمله وجیم ولام ساکنه و بعد از الف سین ثانیه شهری است در جنوب مغرب در طرف بلاد سودان در میان آن وفاس که شهری عظیم و مشهور در بیابان مغرب در بلاد بربر است ده روز راه است و دارای رمال و انهار کثیره است پس از وفات الیسع مردم سجلماسه انجمن ساخته برادرش منتصر بن ابی القاسم واسول معروف بمدرار را حکمران آن اقطار و دیار ساختند و ازین پیش بحال ایشان اشارت شد .

و هم در این سال عبدالله بن عبدالرحمن اموی معروف به بلنسی صاحب بلنسیه از بلاد اندلس جانب جهان دیگر سپرد ازین پیش از پاره اخبار او با اخبار هشام برادر زاده اش پسر حکم بن هشام جانب ارتسام گرفت ، و هم در این سال عبدالله بن ابی بکر بن حبیب سهمی با هلی بدرود جهان ، بگفت و هم در این سال یونس بن محمد مؤدب را طپانچه مرگ ادب و بسرای آخرت طلب کرد و نیز در این سال قاسم بن رشید که در ذیل اولاد رشید مذکور گردید بسفر آنجهانی رهسپار شد .

و نیز در این سال سعید بن تمام در بصره وفات کرد ، و اندرین سال عبدالله بن جعفر بن سلیمان بن علی راه پیمای سرای آخرت شد ، و نیز حسن بن موسی الاشیب رخت بدیگر جهان کشید باهنگ قضاء طبرستان راه بر نوشت و در مملکت ری بر حسب قضاء آسمانی مسافر آنجهانی گردید.

و هم در این سال علی بن المبارک نحوی معروف باحمر که مصاحب کسائی بود کسوت حیات را بکساء ممت مبدل و زمان زندگانی را بجهان جاویدانی محول نمود بعضی وفات او را در سال یکصد و هشتاد و ششم رقم کرده اند و در طی این کتب مبارکه بحال او و معلمی او اشارت شده است .

در این سال عبدالله بن طاهر نصر بن ثبث را در کیسوم بمحاصره در انداخت و چندان کار را بروی تنگ ساخت که بناچار در طلب امان برآمد کیسوم باسین مهمله قریه ایست از اعمال سمیساط که دارای بازار و دکاکین بسیار و قلعه بزرگ واقع بر تلعه است.

سمیساط شهری است در کنار فرات در طرف روم و ارامنه در قلعه آن ساکن هستند تلعه با تاء منقوطة بمعنی پشته و نشیب از اصداد است

بالجمله محمد بن جعفر عامری گوید مأمون با ثمامة بن اشرس فرمود آیا مرا بمردی از مردم جزیره که دارای عقل و بیان باشد دلالت نمیکنی که آنچه من گویم بنصر برساند گفت بلی ای امیر المومنین محمد بن جعفر عامری برای این کار بکار و سزاوار است اینوقت مأمون باحضرار من فرمان داد چون در حضرتش حاضر شدم کلماتی چند بامن بفرمود و امر کرد بنصر ابلاغ نمایم و اینوقت نصر در کفر عزون سروج منزل داشت .

یاقوت حموی گوید کفر عزون باکاف وفاء وراء و عین مهمله و زاء معجمه و بعد از واو نون موضعی است نزدیک سروج از بلاد جزیره.

پس بدانسوی برفتم و کلمات مأمون را بدو تبلیغ کردم نصر اذعان و اعتراف نمود و شرطی چند بر نهاد از جمله این بود که پای بر بساط مأمون نسپارد و چون بعرض مأمون رسانیدم این شرط را پذیرفتار نشد و گفت او را چه باکی است که از حضور در گاه من تنفر دارد گفتم بواسطه جرم و گناهان گذشته او مأمون گفت آیا چنان میبینی که جرم و جریرت او از فضل بن ربیع و عیسی بن محمد بن ابی خالد بیشتر باشد؟

اما فضل سرهنگان مرا از من، بر بود و اموال و اسلحه مرا و تمامت آنچه را که رشید وصیت کرده بود بمن برساند برگرفت و آنجمله را برای برادرم محمد ببرد و مرادر مروتنها و فرید بگذاشت و بادشمن تسلیم کرد و مزاج برادرم محمد را بر من تباه ساخت تا کار بدانجا رسید که رسید و این کار و کردار او از هر کاری بر من سخت تر باشد.

اما عیسی بن ابی خالد همانا خلیفه مر از شهر من بیرون کرد و مدینه من و پدران مرا بی حکمران گذاشت و خراج وفی مرا ببرد و خانه مرا خراب کرد و ابراهیم را بیرون از من بخلافت بنشانند یعنی با این جمله گناه و تقصیر از ایشان در گذشتم پس این تنفر نصر از چیست؟

گفتم ای امیر المومنین آیا اجازت میفرمایی سخنی بعرض برسانم؟ فرمود تکلم کن گفتم اما فضل بن ربیع همانا دست پخت دست تربیت و ساخته نعمت و دولت و غلام شما است و حالت اسلاف او نیز در حضرت تو مکشوف است لاجرم اسبابی دروی جمع بود که موجب عفو و اغماض میگشت و اما عیسی یکتن از چاگران و پرورش یافتگان دولت شما است و سابقه او و سابقه پدران او معروف است ناچار با آنها رجوع میشود و جریرتش را می پوشاند .

و اما نصر همانا مردی است که او را هیچ وقت این دستها و اساسها نبوده که برعایت خدمات اسلاف در حق او مراعات شود چه ایشان از لشکر بنی امیه بوده اند مأمون گفت چنان است که میگوئی لیکن دست از وی بر نمیدارم ناگاهی که بساط مرا در نوردد و حاضر حضرت شود.

چون این کلمات مأمون را بنصر رسانیدم نعره بسواران بر زد و ایشان در حضورش حاضر شدند و گفت وای بر او که آنقدرت ندارد که بر چهار صد وزغ در زیر پر خود نگاهبان باشد مقصودش زط بود یعنی گروهی از مردم چنین کسی میخواهد بر من نیرومند شود با اینکه سواران نامدار عرب حاضراند چون سخنان عصیان آمیز او باینجا رسید عبدالله بن طاهر باوی بقتال در آمد و اورادر تنگنای حصار چنان فشار داد که در طلب امان برآمد .

عبدالله مسئول او را با جابت مقبول بداشت و نصر از لشکرگاه خود بطرف رقه بخدمت عبدالله تحویل داد و مدت حصار و محاربت او پنج سال امتداد یافت و چون نصر بجانب عبدالله روی نهاد حسن کیسوم را ویران کرد و نصر را بخدمت مأمون گسیل ساخت و نصر در شهر صفر سال دویست و دهم بدرگاه مأمون پیوست.

طبری در تاریخ خود باین حکایت اشارت کرده و گوید جعفر بن محمد عامری حامل پیغام مأمون بنصر بن شیبث بود و میگوید چون جواب نصر و عدم قبول حضورش را بدرگاه مأمون عرض کردم فرمود سوکنند با خدای هرگز این امر را اجابت نکنم اگرچه بفروش پیراهان خود ناچار شوم تاگاهی که در آستان من حاضر شود ، میگوید نصر بن شیبث در سال دویست و نهم از لشکرگاه خودش بسوی رقه آمد و چنان بود که مأمون از آن پیش بعد از آنکه عبدالله بن طاهر لشکریان نصر را منهزم گردانید کتابی بنصر نوشت و او را بطاعت خویش و مفارقت از عصیان بخواند و نامه مأمون را عمرو بن مسعده باین صورت بنصر رقم کرد :

أما بعد فانك يا نصر بن شيبث قد عرفت الطاعة وعزها وبردظلمها وطيب مرتعها وما في خلافتها من الندم والخسار وان طال مدة الله بك فانه انما يملى لمن يلمس مظاهرة الحجة عليه لتقع عبرة باهلها على قدر اصرارهم واستحقاقهم وقد رأيت اذكارك و تبصيرك لمارجوت ان يكون لما أكتب به اليك موقع منك فان الصدق صادق والباطل باطل وانما القول بمخارجه و باهله الذين يغنون به .

ولم يعاملك من عمال امير المؤمنين احد انفع لك في مالك ودينك و نفسك ولا احرص على استتقاذك والانتياش من خطائك منى فباى اول او آخر اوسطة اوامرة اقدامك يا نصر على امير المؤمنين تأخذ امواله و تتولى دونه ماواه و تريد أن تبيت آمناً او مطمئناً او وادعاً أوساكناً او هادئاً فوعالم السر والجهر لئن لم تكن للطاعة مراجعاً وبها خانعاً لتستوجلن و خم العاقبة .

ثم لا بد أن بك قبل كل عمل فان قرون الشيطان اذالم تقطع كانت في الارض فتنة وفساد كبير ولا طاعن بمن معي من انصار الدولة كواهل رعاع اصحابك و من تأشب اليك من ادانى البلدان واقاصيها وطعامهما و او باشها و من انضوى الى حوزتك من حزاب الناس و من لفظه بلده ونفته عشيرته لسوء موضعه فيهم وقد أعذر من انذر والسلام .

ای نصر بن شیبث همانا رتبت طاعت و عزت آن و خنکی و خوشی سایه آن و طیب مرتع آن و ندامت و خسارت خلاف طاعت رانیک میدانی واگر خداوندت زمان

مخالفت ترا بمدتی متمادی مقرون ساخت برای آزمایش و اقامت حجت است تا اسباب عبرت اهل عبرت شود و باندازه اصرار و استحقاق ایشان شمول گیرد و اینک محض ترحم و عنایت خواستم ترا متذکر شوم و بصیرت بخشم چه گمان همی میبرم که جواهر پند و درر نصایح را آویزه هوش و گوش سازی و براه صفوت و سلامت تازی زیرا که صدق صدق است و باطل باطل است و سخن را روی با صاحب دلان است.

و هیچ يك از کارگذاران و عمال امیر المؤمنین معاملات با تو نکرده است که برای تو در مال تو و دین تو و جان تو سودمندتر یا برای نجات دادن و انتیاش و رهانیدن تو حریص تر از اطاعت و ادراک حضرت من باشد ای نصر بفرمای بچه اول یا آخر یا میانه یا امارت و حکومتی اینگونه در حضرت امیر المؤمنین بجسارت اقدام کنی اموال اور امیگیری و با دیگران پیوند میجوئی و در ملک و مملکتی که خداوندش عطا فرموده و در ولایت و ایالت او نهاده است بیرون از حکم و امر اووالی میشوی و با این حال و این ناشایستگی خیال همیخواهی در بستر راحت آسایش گیری و بیالین آرامش بیاسائی و در فراش امارت و اطمینان و امنیت و آرمیدن و سکون و سلامت تن در افکنی.

سوگند بان خداوند که بر پوشیده و آشکار عالم است اگر سر با طاعت باز نگردانی و در مراسم اطاعت و انقیاد نرم گردن و فروتن نشوی ، سزاوار و خامت عاقبت و ندامت فرجام و خسارت انجام شوی و از آن پس برای تنبیه و مجازات تو بر هر کاری سبقت گیرم تا سزایت در کنارت بینم چه در شریعت ملک و قانون خلافت واجب است که صفحه ملک را از خار و خاشاک و فتنه و فساد مردمان شیطان صفت پاک سازند و شاخ و برگ ایشان را بصر صر فنا و زوال و دشته عنا و قتال ناچیز گردانند.

چه اگر چنین نکنند آشوبی عظیم و آسیبی عمیم در عموم خلق و صحفات روی زمین بر خیزد و با لشکری بزرگ از یاوران دولت و جنگجویان با صولت بدانسوی بنام و سر و دوش ترا درسنا بك (1) بلا در سپارم و از تمامت جنگ آوران بدانسوی رهسپار دارم و از تو و یاوران تو که ما یه فساد و مورث آشوب بلاد و عباد هستند نشان نگذارم و قد اعذر من انذر .

ص: 273

---

1- طرف تیز هر چیز را سنبك گویند.

من آنچه شرط نصیحت بود ترا گفتم \*\*\* گمان مبر که خلافتش دهد نتیجه خوب

والسلام - طبری میگوید مدت محاربه عبدالله بن طاهر با نصر بن شیبث تاگاهی که در طلب امان بر آمد پنجسال امتداد یافت اینوقت عبدالله بمأمون نوشت و باز نمود که او را حصار داده و کار را چندان بروی دشوار ساخته و سران و سرکردگان و یاران او را از شمشیر آبدار بعرضه هلاک و دمار رسانیده است که ناچار خواستار امان شده است مأمون در جواب عبدالله نوشت که امان نامه او را بنویسد و عبدالله باین صورت امان نامه برای نصر بن شیبث بنوشت .

اما بعد فان الاعذار بالحق حجة الله المقرون بها النصر والاحتجاج بالعدل دعوة الله الموصول بها العز ولازال المعذر بالحق المحتج بالعدل في استفتاح ابواب التأييد واستدعاء اسباب التمكين حتى يفتح الله و هو خير الفاتحين و يمكن و هو خير الممكنين.

ولست تعدوان تكون فيما لهجت به احد ثلثة : طالب دين او ملتمس دنيا او متهوراً يطلب الغلبة ظلما فان كنت للدين تسعى بما تصنع فوضح ذلك لامير المومنين يعنتم قبوله ان كان حقاً فلعمري ما همته الكبرى ولا غايته القصوى إلا الميل مع الحق حيث مال والزوال مع العدل حيث زال وان كنت لدنيا تقصد فاعلم اميرالمومنين غايتك فيها والأمر الذي تستحقها به فان استحققتها و امكنه ذلك فعله بك فلعمري ما يستجيز منع خلق ما يستحقه وان عظم.

وان كنت متهوراً فسيكفي الله اميرالمومنين مؤنتك و يعجل ذلك كما عجل كفايته مؤن قوم سلكوا مثل طريقك كانوا اقوى يداً واكتف جنداً واكثر جمعاً وعدداً و نصراً منك فيما اصارهم اليه من مصارع الخاسرين و انزل بهم من جوايح الظالمين .

وامير المومنين يختم كتابه بشهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه واله وسلم وضمائه لك في دينه و ذمته الصفح عن سوائف جرائمك و متقدمات جرائمك و انزالك ما تستاهل من منازل العز والرفعة انانيت و راجعت ان شاء الله و السلام

همانا عذر خواستن و بهانه بهم پیوستن از روی حق و راستی حجت خدائی است که نصر و فیروزی بآن مقرون و پیوسته است و احتجاج ورزیدن بعدل و داد دعوت خدائی است که عز و جلال بآن موصول است و کسانیکه بهانه جوی و عذر آورنده بحق و احتجاج نماینده بعدل باشند همیشه ابواب تأیید و اسباب تمکین برای ایشان گشوده و ایشان مستدعی این دو امر باشند تا گاهی که خداوند ابواب تأیید را برایشان برگشاید و ایشان را بدولت تمکین ممکن گرداند.

و تو در این عنوان که بآن زبان برمیگشائی و سخن میرانی از سه حال بیرون نباشی یا طالب دین یا خواهنده دنیا یا در حال تهور باشی که از روی ظلم و ستم در طلب غلبه هستی اگر این سعی و کوشش را در طلب دین مینمائی مکنون خاطر را در حضرت امیر المؤمنین مکشوف دار تا اگر مقرون بحق باشد قبول این نیت را غنیمت شمارد سوگند بجان خودم همت کبری و آخر در جه مقصود امیر المؤمنین جز میل با حق در آنجا که حق باشد نیست و همچنین بهر کجا گوهر عدل نمایش جوید نمایش میگیرد .

و اگر این رنج و سعی را در طلب دنیا بر خود مینهی پایان خیال و اندیشه خود را در این کار و آنچه را که خود را مستحق آن میشماری در پیشگاه امیر المؤمنین مکشوف دار اگر ترا شایسته آن بدانند و برای او ممکن باشد با تو معمول میدارد قسم بجان خودم امیر المؤمنین جایز نمی شمارد که هیچ کس را از آنچه سزاوار اوست ممنوع و محروم بدارد هر چند آن کار و کردار بزرگ باشد .

و اگر متهور هستی و بی باک در طلب ظلم و مال مردم بردن و خون مردم ریختن باشی همانا خداوند تعالی مؤنت و گزند ترا بزودی از امیر المؤمنین کفایت کند و در این کار تعجیل فرماید چنانچه درباره کسانیکه بطریقت تو سلوک داشتند تعجیل فرمود و حال اینکه در قوت و قدرت و فراوانی لشکر و جمعیت و یاور و نصرت از توقوی تر و عظیم تر بودند و در پایان کار دچار خسارت ابدی و بلیات سرمدی شدند و در رشته خاسرین و زمره ظالمین آمدند و آنچه سزای ایشان بود بدیدند و در مهالك ایشان در افتادند .

اینک امیرالمومنین مکتوب خود را بکلمه شهادتین ختم می نماید و برحسب دین و آئین و دأب و دیدن خود در کار تو ضمانت مینماید که از جرائم گذشته تو و جرائم سابقه تو در گذرد و تو را در منازل عز و رفعت تو در صورتیکه سر باطاعت و انقیاد در آوری و بازگشت کنی و شایسته باشی انشاء الله تعالی جای دهد.

### **بیان حوادث سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در این سال مامون بن هارون الرشید صدقه بن علی معروف بزریق را در ولایات آذربایجان و ارمنیه و محاربت بابک امارت داد و احمد بن جنید فرزند اسکافی در کار اوقیام گرفت و از آن پس احمد بن جنید بجانب بغداد مراجعت کرده بعد از آن بطرف خرمیه بازگشت نمود و بدست بابک خرمی اسیر گشت و پس از آن ابراهیم بن لیث بن فضل والی مملکت آذر بایجان شد، و در این سال صالح بن عباس بن محمد بن علی والی مکه مردمان را حجة الاسلام بگذاشت.

و در این سال میخائیل بن جورجیس پادشاه روم جای پرداخت و فراش استدامت در سرای آخرت بیفراشت و مدت ملکش نه سال بود، بعد از مرگش توفیل بن میخائیل بجای پدر صاحب تاج و کمر گردید.

و هم در این سال منصور بن نصیر در افریقا سراز اطاعت امیر زیاده الله بیرون کرد و ازین پیش در سال دویست و دوم پیاره افعال و اعمال او اشارت رفت و هم در این سال در میان امپراطور قسطنطنیه و عبدالرحمن پادشاه دوم اسپانیول برضد مأمون بن هارون در اروپا انعقاد مصالحه شد .

و هم در این سال سارقین و دزدان بحری اسپانیول بجزیره کرید که در تصرف امپراطورهای قسطنطنیه بود حمله بردند.

و هم در این سال ابو عبیده معمر بن مثنی لغوی ادیب که از معارف ادبا و فضلائی



روزگار بود ازین سرای عاریت بسرای آخرت تحویل داد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و هم چنین در طی این کتب شریفه وضمن احوال عبد الملك بن مروان وغیره به شرح حال او اشارت رفت و بعضی وفات اور ادر سال دویست و دهم رقم کرده اند ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید بمقاله و سخنان خوارج مایل بود نود و سه سال عمر کرد و برخی وفاتش را در سال دویست و سیزدهم و مدت زندگانش را نود و هشت سال نوشته اند .

و هم در این سال یعلی بن عبید الطنافسی مکنی بای یوسف ازین سرای زوال بسرای لازوال انتقال داد و نیز درین سال فضل بن عبدالحمید موصلی محدث جامه هستی بسرای هست کشید .

## بیان وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

### اشاره

در این سال مأمون بن هارون بر ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم امام معروف باین عایشه مظفر گشت و نیز بر محمد بن ابراهیم افریقی و مالک بن شاهی و فرج بخواری و آنانکه با ایشان بودند از آن کسان که در کار بیعت ابراهیم بن مهدی سعی و کوشش مینمودند دست یافت، عمران قطر بلی در خدمت مأمون از ایشان و افعال ایشان و مقام ایشان بعرض رسانید و مأمون روزشنبه پنج روز از ماه صفر سال دویست و دهم فرمان کرد تا ابراهیم بن عایشه را سه روز بر در سرای مأمون در آفتاب بپای داشتند و از آن پس در روز سه شنبه بضرب تازیانه اش بنواختند و بعد از آن در مطبق (1) محبوسش نمودند و از آن پس مالک بن شاهی و یارانش را مضروب داشتند آنگاه اسامی کسانی را که از جماعت سرهنگان و لشکریان و دیگر مردمان با ایشان در کار ابراهیم بن مهدی داخل و همراه شده بودند بنوشتند و بمأمون دادند .

مأمون متعرض هیچ یک از ایشان شد چه از آن اطمینان نداشت که محض غرض و خصومت جمعی را باین دست آوزیر آلوده تهمت نمایند و بدون جریرت دستخوش هلاکت سازند و این جماعت متحد شده بودند که جسر بغداد را پاره کنند گاهی

ص: 277

---

1- زندان سرپوشیده، سیاه چال.

که لشکر بیرون شود و با نصر بن شیبث تلقی نمایند لاجرم مقصود ایشان را مکشوف و جملگی را مأخوذ نمودند و نصر بن شیبث بعد از این حال به تنهایی بخدمت مأمون بیامد و احدی از لشکریان بجانب او روی نکرد پس او را نزد اسحق بن ابراهیم در آوردند و از آن پس او را بمدینه ابی جعفر تحویل دادند طبری میگوید وصول نصر بن شیبث بشهر بغداد روز دوشنبه هفتم شهر صفر بود پس او را بمدینه ابی جعفر در آوردند و بحفظ او موکل قرار دادند.

و در این سال بعد از آنکه ابن عایشه و تمد بن ابراهیم افریقی و دو تن از شطار را که یکی را ابو مسمار و آندیگر را عمار میخواندند و فرج بغواری و مالک بن شاهی را بفرمان مأمون بضرب تازیانه مضروب و با جماعتی که با ایشان بودند و در کار بیعت ابراهیم بن مهدی سعی داشتند و جملگی مضروب گردیدند سوای عمار که او را امان دادند چه در مطبق بر اعمال آنقوم اقرار نمود بزدان جای دادند بعضی از اهل مطبق بمأمون خبر دادند که ایشان در اندیشه هستند که در زندان هیجان نمایند و نقب زنند و از محبس فرار کنند و چنان بود که آنجماعت یکروز قبل از آن در زندانرا از جانب اندرون زندان بسته بودند و هیچ کس را راه نمیدادند که برایشان اندر آید و از کار و کردار ایشان با خبر گردد.

چون شب در رسید و زندانبانان صدای آشوب ایشانرا بشنیدند بعرض مأمون رسانیدند مأمون در همان ساعت خویشان بر نشست و بر کنار زندان آمد و آنچه تن را احضار کرد و گردن ایشان را دست بسته بزد و ابن عایشه نسبت بمأمون دشنامهای زشت بداد و مصلوب شد و چون روشنی روز برآمد جملگی را بر جسر پائین بردار زدند.

و چون صبحگاه روز چهارشنبه در رسید جسدا بن عایشه را از دار فرود آوردند و کفن کرده و بروی نماز نهادند و در مقابر قریش دفن نمودند و ابن افریقی را از دار بزیز آورده در مقابر خیزران در خاک سپردند و دیگران را بحال خود باقی گذاشته و ابراهیم بن عایشه اول کسی بود که از بنی عباس در زمان اسلام مصلوب گردید.

مسعودی گوید چون مأمون ابن عایشه را بکشت باین شعر تمثل جست :

کنایت از اینکه هر کس را آتش فتنه و فساد در نهاد است بایدش با آب شمشیر شرر بار خاموش نمود مردی از فرزندان عباس بن علی بن ابیطالب که او را عباس بن عباس علوی میخواندند در مدینه السلام بغداد جای داشت و معتصم برادر مأمون بواسطه مطلبی که در میان ایشان بود باوی بنکوهش سخن میراند و این عباس دارای مال و ثروت و دولت و عزت و مناعت منزلت و جلالت فهم و بلاغت بود و در نفس مأمون تمکن نموده بود که معتصم بواسطه قدرت او بروی نکوهش مینماید.

و چون آن شب که ابن عایشه را مأمون بکشت عباس نزد مأمون در جسر پیامد مأمون گفت چندان انتظار قتل اور اکشیدی تا وقوع گرفت عباس گفت یا امیر المومنین ترا بخدای پناهنده ام لکن من این قول خدای عز و جل را بخاطر آوردم ما کان لاهل المدینه ومن حولهم من الاعراب ان يتخلفوا عن رسول الله ولا يرغبوا بانفسهم عن نفسه» این قرائت در دل مأمون جای گیر شد و با عباس بصحبت گذرانید و بآن مطبق که ابن عایشه در آن جا محبوس بود رسیدند و چون ابن عایشه را بکشت عباس گفت امیرالمؤمنین اجازت میفرماید در تکلم؟ گفت سخن کن گفت الله الله فی الدماء از خدای در کار خونریزی پرهیز زیرا که چون پادشاه خونریز گردد از خون ریختن شکیبائی نمیگیرد و بر هیچ کس ابقاء نمیکند .

مامون گفت اگر این سخن را پیش از آنکه مرتکب شوم آنچه را که شدم میشنیدم خون ریزی نمیکردم و ابن عایشه را نمیکشتم و بفرمود تا سیصد هزار درهم بعباس علوی بدادند .

## بیان دست یافتن مأمون بهم خود ابراهیم بن مهدی بن منصور

در این سال در شب یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الآخر، ابراهیم بن مهدی را که مدتی بخلافت بگذرانید و چنانکه مذکور گردید مخفی گشت گرفتار کردند و این حال در آنحال بود که ابرا بود که ابراهیم با دو تن زن در جامه و هیئت زنانه راه میسپرد و حارس اسود شبانگاه او را بگرفت و گفت بازگوئید شما کیستید و در این وقت شب آهنگ کجا

را دارید .

ابراهیم چون این حال را بدید انگشتی یاقوت خود را که بسی گران بها و عظیم الشان بود بدو بداد تا ایشان را براه خود گذارد و از حال ایشان پژوهش نکند چون حارس را نظر بآن انگشتی افتاد بیشتر در حق آن زنان بحال شك و ریب آمد و گفت این خانم مردی میباشد که دارای شان و مقامی است لاجرم ایشانرا نزد صاحب المسلحه برد صاحب المسلحه امر کرد تا ایشان را پرده از روی برگیرند.

ابراهیم از قبول آن امر امتناع ورزید و صاحب المسلحه دست بیفکند و مقنعه از رویش برکشید و محاسن ابراهیم پدیدگردید صاحب المسلحه ابراهیم را نزد صاحب جسر بفرستاد وی او را بشناخت و بدرگاه مأمونش ببرد و در خدمت مأمون معروض شد مأمون فرمان داد تا او را در سرای او نگاهداشتند و چون صبح بردمید اور ادر سرای مأمون بنشانیدند تا جماعت بنی هاشم و سرهنگان سپاه و لشگریان او را بنگرند و هم فرمان کرد تا آن مقنعه را که آن منتقب بود در گردش بیفکندند و نیز آن ملحفه را که بآن التحاف نموده بود برسینهاش بیاویختند تا مردمان بنگرند و بدانند چگونه و در چه حال و چه لباسی او را گرفتار کرده اند .

چون روز پنجشنبه درآمد مأمون بفرمود تا ابراهیم را بمنزل احمد بن ابی خالد تحویل گردند و نزد او محبوس شد بعضی مردمان گفته اند گاهی که مأمون بجانب حسن بن سهل بیرون میشد ابراهیم را با خود ببرد و بواسطه اندر آمد و حسن در حق

ابراهیم شفاعت کرد و مأمون از وی راضی شد و او را رها کرده نزد احمد بن ابی خالد گذاشت و نیز ابن یحیی بن معاف و خالد بن یزید بن مزید را بنگاهبانی او با او بفرستاد لکن کار را بروی تنگ و دشوار نساخت و مادر و عیال ابراهیم با او بودند و هر وقت بسرای مأمون میآمد آن چند تن برای نگاهبانی او با او بودند.

و نیز بروایتی که ازین پس مذکور خواهد شد در آن شب که مأمون با بوران دختر حسن بن سهل زفاف مینمود بوران از مأمون خواستار شد که از ابراهیم راضی شود و مأمون بخواهش شفیع عریان خوشنود شد.

### داستان در آوردن ابراهیم بن مهدی را بحضور مأمون و کلمات مأمون با او

در تاریخ طبری مسطور است که چون ابراهیم بن مهدی را بگرفتند او را به سرای ابی اسحق بن هارون الرشید بردند و این وقت ابوالحسن معتصم در خدمت برادرش مأمون بود پس ابراهیم را در آنحال که با فرج ترکی ردیف بود حمل نمودند و چون او را بخدمت مأمون حاضر کردند مأمون گفت هیه یا ابراهیم بیاور تاچه می آوری ای ابراهیم .

ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین « ولی النار محکم فی القصاص والعفو اقرب للتقوی و من تناوله الاغترار بما مدله من اسباب الشقاء امکن عادیة الدهر من نفسه و قد جعلك الله فوق كل ذنب كما جعل كل ذنب دونك فان تعاقبت فيحقك و ان تعف فيفضلك ».

ای امیرالمؤمنین ولی ناروخون در این آستان برای قصاص محکم (1) واستوار است و هر چه خواهد در طلب خون میکند لکن عفو و گذشت نزدیکتر بتقوی و پرهیز کاری حضرت باری است و هرکس بواسطه شقاوت و بدبختی که برای او روی کرده است دچار غرور و فریب گردد حوادث و سوانح روزگار را بر نفس خود متمکن ساخته است کنایت از اینکه اگر من بسبب وجود اسباب شقاوت مغرور شدم و مدعی امر خلافت

ص: 281

شدم اینک دچار حوادث روزگار و گرفتار بلیات بیشمار گردیده ام و در چنگ تو اسیر افتاده ام و خداوند تعالی مقام و منزلت ترا از هر گناهکاری برتر و هر گناهکاری را از تو پست تر گردانیده است هم اکنون اگر مرا در مورد عقاب و عذاب داری حق تر است و اگر از جرایم من در گذری از روی فضل و عفو تو خواهد بود.

مأمون فرمود ای ابراهیم عفو میکنم و در میگذرم، چون ابراهیم با آن حالت یاس و یقینی که در قتل خود داشت این سخن را بشنید از کمال وجد و سرور زبان به تکبیر برگشود و بشکر و سپاس خدای را سر بسجده بر زمین آورد و بعضی را عقیدت چنان است که ابراهیم در آن زمان که مخفی بود این کلمات مذکوره را بمأمون بنوشت و مأمون در جواب او در رقعہ او رقم کرد «القدرة تذهب الحفيظة والندم توبة وبينهما عفو الله عزوجل وهو اكبر ما نسئله»

چون شخص دارای قدرت و توانائی شد کین دیرین و خشم پیشین را در کنار میگذارد و گذشته را از خاطر میزداید و نگاهبان آن نمی شود تا مگر زمانی بتلافی پردازد و پشیمانی از هر کار در حکم توبت و انابت و عفو خداوند عزوجل که برتر و بزرگترین چیزی است که ما از حضرتش خواستاریم در میان این دو میباشد .

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که ابراهیم در ذیل حکایتی که از زمان مخفی شدن خود کرده است و در جای خود مسطور میشود گفت ابراهیم موصلی مرا بگرفت و راه بر نوشت مرگ را در چشم خود مجسم یافتم و مرا در میان لباسی که بودم در مجلس مأمون که جمعی کثیر حضور داشتند در آورد، چون در حضور مأمون بایستادم بخلافت بروی سلام فرستادم در جواب من با کمال خشم و عتاب گفت: «لا-سلم الله عليك ولا حياك ولا رحاك (1) گفتم علی رسلک یا امیر المؤمنین» و آن کلمات مسطوره را با اندک تفاوتی بعرض رسانیدم و چون از کلمات پیرداختم این شعر بخواندم:

ذنبی اليك عظيم \*\*\* و انت اعظم منه

ص: 282

فخذ بحقك او لا \*\*\* فاصفح بحلمك عنه

ان لم اكن في فعانى \*\*\* من الكرام فكنه

گناه من در خدمت تو بزرگ و تو از آن عظیم تری و پس از نخست (1) بحق خود چنگ بیفکن و از آن پس به نیروی بردباری خود از آن چشم بیپوش اگر من بواسطه افعال ناستوده خود از شمار کرام بیرونم باری تو بسبب کردار شایسته خود از کرام باش اینوقت خلیفه زمان مامون را حالت ملاطفتی روی داد و سر بسویم بر رکشید پس بتقریر این شعر مبادرت کردم:

انیت ذنباً عظيماً \*\*\* وانت للعفو اهل

فان عفوت فمن \*\*\* وان جزيت فعدل

با گناهی بزرگ حاضر شده ام و تو شایسته عفو و گذشت هستی اگر بگذریمت بمن بر نهی و اگر جزای مرا بدهی از روی حق و عدل است، مأمون را از شنیدن این شعر حالت رقت و نرمی روی داد و روایح رحمت از شمایلش نمودار و وزنده گشت و از آن پس روی با پسرش عیاش و برادرش ابو اسحق معتصم و تمامت حاضران آورده و فرمود در حق ابراهیم چه اندیشه می آورید جملگی ایشان بقتل من اشارت کردند و اختلافی که میگردند در چگونگی قتل من و هر یک بیک گونه کشتنی رأی میدادند .

مأمون با احمد بن ابی خالد گفته ای احمد توچه میگوئی گفت ای امیرالمؤمنین ان قتلته وجدنا مثلك قتل مثله «ان عفوت عنه لم نجد مثلك عفا عن مثله» اگر بکشی می یابیم مانند ترا که گشته است مانند ابراهیم را یعنی بسیار افتاده است که شخصی با پادشاهی مخالفت کرده و دعوی سلطنت نموده است و چون اور اگر فتار کرده اند بقتل رسانیده اند تو نیز در این صورت مانند دیگران خواهی بود اما اگر از وی و چنان گناه بزرگ او که مدتی بمخالفت تو بخلافت بنشست در گذری نخواهیم یافت مانند تو را که در کمال قدرت و دست یافتن بر خصم از چنین گناهکاری شدید المعصیه عفو نموده باشد.

ص: 283

1- بلکه حق خود را بازستان و گرنه بکرمت در گذر .

اینوقت مأمون سرریزیر افکند و بتفکر انگشت بر زمین میشود و این شعر را از روی تمثیل بخواند .

قومی هم قتلوا امیم اخی \*\*\* فاذا رمیت بصیینی سهمی

قوم وقبیلہ من امیمہ برادرم را بکشتند و اگر من در مقام قصاص بر آیم و خویشاوند خود را در قصاص خون برادرم خون بریزم خون خود را ریخته ام و تیر بخود افکنده ام از این پیش باین شعر و حکایت آن اشارت شد مقصود این است که بعد از آنکه برادرم را قوم و عشیرت من بکشتند یکنفر از عدد منکم شد و اگر یکتن دیگر از قبیلہ خود را که قاتل اوست قصاص نمایم دو تن از اقوام من کم میشود پس بهتر این است که از قصاص در گذرم و بمصیبت دو تن دچار نشوم.

قصد مأمون نیز از قرائت این شعر در قتل ابراهیم عم خودش همین معنی بود ازین روی ابراهیم میگوید چون این شعر بخواند بر سلامت خود یقین کردم و مقنعه از روی برکشیدم و تکبیری عظیم بگفتم آنگاه گفتم سوگند باخدای امیرالمؤمنین از من در گذشت مأمون گفت ای عم باکی بر تو نیست گفتم ای امیرالمؤمنین گناه من از آن بزرگ تر میباشد که بعدری سخن بیاورم و عفو تو از آن عظیم تر است که بتوانم شکرش را بر زبان گذرانم لیکن همینقدر میگویم :

ان الذي خلق المكارم حازها \*\*\* في صلب آدم للامام السابع

ملئت قلوب الناس منك مهابة \*\*\* وتظل تكلوهم بقلب خاشع

ما ان عصيتك والغواة تمدني \*\*\* اسبابها الا بنية طائع

فغفوت عن من لم يكن عن مثله \*\*\* عفو ولم يشفع اليك بشافع

ورحمت اطفالا كافراخ القطا \*\*\* وحنين والده بقلب جازع

آنخداوند یکه مکارم را بیافرید جمله را در صلب آدم برای امام هفتم یعنی مأمون فراهم ساخت قلوب جهانیان از مهابت تو آکنده و تو با این حال و این منزلت نسبت بهمه با قلبی خاشع متواضعی و اگر من بنوایت و راهنمایی مردم بدانندیش سرکش در ظاهر بعضیان تو در آدمم لکن در باطن مطیع و منقاد هستم و تو از کسیکه نباید از گناه او



در گذشت برگزشتی با اینکه هیچکس در خدمت تو درباره اوزبان بشفاعت نگشود و بر اطفال صغاری چون جوجکان مرغ قطا و ناله مادر ایشان رحمت آوردی.

مأمون گفت سرزنش و نکوهشی امروز بر تو نیست از تو در گذشتم و مال و ضیاع ترا بتو بازگردانیدم پس این شعر را بخواندم :

رددت مالی ولم تبخل علی به \*\*\* وقبل ردك مالی قد حقنت دمی

فلو بذلت دمی ابغی رضاك به \*\*\* والمال حتی اسل النعل من قدمی

ما كان ذاك سوی عاریة رجعت \*\*\* الیک لولم تعرها كنت لم تلم

فان جحدتك ما اولیت من كرم \*\*\* انی الی اللوم أولى منك بالكرم

مال و ضیاع و عقار و ملك و دار مرا بمن بازگردانیدی و پیش از بخشش مال خون مرا محفوظ داشتی و نریختی و اگر بهمان گذشتن از خون من کفایت کردی رضای تو را بهمان میجستم تا چه رسد ببازگردانیدن اموال چه این جمله از تو بود و نزد من بعاریت بود و اگر اعاده عاریت نمیفرمودی نکوهش و ملامتی بر تو نبود پس اگر با این جمله الطاف و عفو و اغماض که درباره من فرمودی منکر بذل و کرم و عفو و نعم تو گردم بشمول نکوهش و سرزنش شایسته ترم از شایستگی تو بکرم، یعنی تو بکرم وجود و حلم و گذشت چندان شایانی که پایانی ندارد و هیچ کس را آن شایستگی و بایستگی نیست و نتواند دارای آن مقام و رتبت گردد مگر کسیکه منکر مکارم تو شود دارای چنان مقام خواهد بود که آن سرزنش بیند که هیچ کس شایسته آنمقدار نکوهش نباشد .

مأمون چون این اشعار بلاغت آثار و کلمات فصاحت مدار را بشنید گفت پاره کلمات مانند در دری است و این کلمات از آنجمله است آنگاه خلعتی فاخر بدو بداد و گفت ای عم همانا اسحق یعنی معتصم و عباس بقتل تو اشارت میکردند گفتم ای امیر المؤمنین همانا ایشان در نصیحت و دولتخواهی تو عرض میکردند لیکن تو بآنچه سزاوار آن و شایسته آن بودی رفتار نمودی و مرا از آنچه میترسیدم بآنچه امیدوار بودم بازداشتی .

مأمون گفت ای عم بواسطه حیات و زندگی عذر تو حقد و کینه خود را بمیرانیدم

و ترا از مرارت و تلخی شفاعت شافعین بچشائیدم یعنی بدون اینکه کسی در حق تو شفاعت نماید و بر تو منت گذارد از تو در گذشتم پس از آن مأمون مدتی در از سر بسجده آورد آنگاه سر بر گرفت و گفت ای عم دانستی از چه روی خدای را سجده نمودم گفتم بشکرانه اینکه خداوندت بردشمن دولتت ظفرمند ساخت گفت این اراده را نکرده لکن ازین روی سجده نهادم که خدای توانامرا بگذشت کردن از تو ملهم فرمود .

در مستطرف مسطور است که چون مأمون در طلب ابراهیم بن مهدی کوشش نمود و او را بگرفتند و در پیشگاه مأمون در آوردند ابراهیم گفت السلام عليك يا اميرالمومنين ورحمة الله وبركاته مأمون گفت سلام خدای بر تو مباد و سرایت نزدیک نباشد شیطانت چندان غوایت کرد که بخیال چیزی یعنی مقام خلافتی بیفتادی که دست و هم و نظر خیال از دور باش آن دور است .

ابراهیم آن کلمات و اشعار مذکوره را بخواند و مأمون را دیدگان اشک فرو گرفت و گفت ای ابراهیم ندامت تو به است و عفو خداوند تعالی از آن عظیم تو است که بتحاول در آید و اکثر از آن است که در چیز تامل بگنجد اینک عفو و گذشت محبوب من چندان که بیمناکم بر آن مأجور نباشم ترا نکوهشی نیست یعنی چون این عفو و گذشت من از کثرت دوستداری و متابعت هوای نفس است و چندان رعایت مرضات الهی را و نیت خالص را متضمن نیست و بناچار بایستی بجای بیاورم و تابع محبت و هوای نفس باشم از آن میترسم که اجر و ثوابی بر آن مترتب نشود چه شامل نیت قربت نیست.

آنگاه بفرمود بندهای او را بر گشودند و بگرما به اش در آوردند و سر و تن بشسته و او را خلع فاخره بپوشانیدند و تمامت اموالش را بدو باز پس دادند و ابراهیم آندو بیت مذکور را بدایت بقرائت کرد و هم در مستطرف مذکور میباشد که ابراهیم بن مهدی میگفت سوگند باخدای مأمون بواسطه تقرب بخدای تعالی یا بسبب صله رحم از من نگذشت لکن او را سوق و سیاقی در کرم بود همیخواست بعلت قتل من این بازار را کاسد و کساد نگرداند.

ابوالفرج اصفهانی در مجلد نهم اغانی میگوید چون مأمون از خراسان بیامد جز

احمد بن حارث بن بشخیر هیچیک از مغنیان بخدمت او حاضر نشد و این بشخیر در بغداد به تنهایی و پنهانی ادراک خدمت و منادمت مأمون را مینمود و مأمون تا مدت چهار سال خود را بجماعت نوازندگان نمودار نمیکرد تا گاهی که بر ابراهیم بن مهدی ظفر مندشد و دولت و سلطنت و اقتدارش قوی گردید و از ابراهیم نیز در گذشت و برای جماعت ندماء ظاهر شد و نوازندگان را فراهم ساخت و در طلب ابراهیم بن مهدی بفرستاد و ابراهیم با جامه فرسوده و مندرس حاضر شد.

چون مأمون او را بدید گفت نیکو آن است که عم من ردای کبر را از دوشانه خود بیفکند بعد از آن امر نمود تا خلعتهای شایسته فاخر بیاوردند و او را بیوشیدند بعد از آن فرمودای فتح عم مراطعام بامدادی برسان ابراهیم در جائی که مأمون او را نگران بود طعام بخورد آنگاه در زمره مغنیان اندر شد و مخارق حاضر بود و این شعر را تغنی نمود:

هذا ورب مسوفین صبحتهم \*\*\* من خمر بابل لذة للشارب

ابراهیم گفت بدسرودی اعادت کن مخارق دیگر باره بخواند گفت نزدیک شدی لکن اجابت نکردی مأمون فرمود اگر مخارق بد می نوازد تو خود نیکو بفرمای ابراهیم همان صوت را تغنی کرد و با مخارق فرمود اعادت کن مخارق دیگر باره بخواند و ابراهیم او را تحسین کرد و با مأمون گفت میان این دو امر یعنی دو سرودچه اندازه فرق است مأمون گفت فرق بسیار است .

آنگاه با مخارق گفت مثل تو مانند جامه فاخر است که چون اهلش از آن غفلت بورزند گرد و غبار بروی در آید و رنگش را بگرداند و چون تکانش دهند بجوهر و گوهر خود بازگردد بعد از آن ابراهیم این شعر را بخواند:

یا صاح یا ذا الضامر الانس \*\*\* والرحل ذی الاقتاد والحلس

اما النهار فما يقصره \*\*\* رتك يزيدك كلما تمسى

مخارق میگوید مرا جایزه مقرر و معینی بود که بیرون آورده بودند چون این صوت جان فزای و غناء دلربای را بشنیدم بمأمون عرض کردم یا امیرالمومنین

آقای مرا بفرمای تا این صوت را دیگر باره بر من فروخواند تا در عوض جایزه من باشد چه اعادت اینصوت از آن جایزه مرا خوشتر است.

مأمون گفت اینم این صوت را بر مخارق اعادت فرمای و ابراهیم بر من فرمود چندانکه چون نزدیک شد بیاد بسپارم و فرا گیرم گفت برو همانا تو از تمام مردمان باین صوت استادتری گفتم چنانکه باید بیاد نیاوردم گفت صبحگاه یمن آی چون بدو شدم بطوری در هم پیچیده بر من فرو خواند گفتم ایها الامیر تورا در امر خلافت رشته ایست که هیچ مالهای بسیار و بضاعتهای پربها میبخشی لکن در حق من بصوتی بخل می ورزی؟

فرمودای احمق مأمون مرا زنده گذاشت نه برای محبت با من و نه بملاحظه صله رحم من و نه برای اینکه احسانی در حق من مبذول داشته و گروگان احسانم نماید بلکه برای این است که نزد من از این گونه تغنیات اصواتی سراغ دارد که از دیگری نشنیده است مخارق میگوید این کلمات او را بمأمون رسانیدم گفت ما را با ابو اسحق کدورتی نیست از وی عفو کرده ایم دست از وی بدار

و نیز در اغانی از ابو داود مروی است که چون مأمون ابراهیم را رها ساخت محمد بن مزداد پیام فرستاد که ابراهیم را از دخول بسرای خاصه و سرای عامه ممنوع دارد یعنی از حضور باین دوسراو دیدار مأمون و مردی را از جانب خودش که بدو وثوق داشته باشد برا ابراهیم موکل نماید تا اخبار ابراهیم و سخنان او را بازداند روزی آن شخصی که برا ابراهیم موکل بود بمحمد بن مزداد نوشت چون ابراهیم بدانست که او را از ورود بدوسرای خاصه و عامه ممنوع داشته اند باین شعر تمثل جست :

کس را نیست چه تو پسر خلیفه و برادر خلیفه و عم خلیفه هستی

با سرحة الماء قد سدت مواردہ \*\*\* اما الیک طریق غیر مسدود

لحائم حام حتی لایحیام له \*\*\* محلاً عن طریق الماء م ردود

چون مأمون این شعر را بشنید بگریست و بفرمود تا در همان ساعت ابراهیم را با کمال اعزاز و اکرام حاضر کنند و در مرتبت خودش جای دهند پس محمد بن مزداد نزد ابراهیم شد و او را این بشارت بداد و فرمان کرد تا سوارشد و راه برگرفت چون

بخدمت مأمون درآمد بساط را ببوسید و این شعر را قرائت کرد:

البربي منك وطأ العذر عندك لي \*\*\* دون اعتذاري فلم تعذال ولم تلم

وقام علمك بي فاحتج عندك لي \*\*\* مقام شاهد عدل غير متهم

رددت مالي ولم تمن علي به \*\*\* وقبل ردك مالي ما حقنت دمي

تعفو بعدل وتسطو إن سطوت به \*\*\* فلا عدمنك من عاف ومنتقم

فبوت منك وقد كافاتها بيد \*\*\* هي الحيانان من موت ومن عدم

پاره از این اشعار در این فصل، مذکور شد چون مامون بشنید گفت ای عم در کمال ایمنی و اطمینان بنشین که هرگز از من چیزی نخواهی دید که مکروه طبع تو باشد مگر اینکه حادثه بتازه بر انگیزی یا سر از طاعت برکشی و امیدوارم که بخواست خدا هرگز از تو چنین امری ظاهر نگردد.

و هم در اغانی مسطور است که چون بطوریکه مذکور شد ابراهیم را بآن حالت ذلت و خفت و دهشت بحضور مامون در آوردند و او سلام بداد و جوابی بیرون از صواب بشنید با مأمون: گفت: «علی رسلک یا امیرالمومنین فلقد اصبحت ولی ثاری والقدرة تحفظ الحفیظة ومن مد له الاغترار فی الامل هجمت به الاناة علی التلف وقد اصبح ذبني فوق كل ذنب كما ان عفوك فوق كل عفوفان تعاقب فبحقك وان تعف فبفضلك».

چون مامون این کلمات را بشنید چندی سرریز افکنده همی اندیشید بعد از آن سر بر آورد و گفت این دو تن بقتل تو رای میدهند چون ابراهیم نظر کرد ابو اسحق معتصم وعباس بن مامون بودند گفت ای امیرالمومنین این دو تن از حیثیت شریعت ملک داری و تدبیر مملکت و دولت خواهی و سیاست سلطنت عرض کرده اند بآنچه از من روی نموده است لکن خداوند تعالی در عفو و گذشت ترا عاداتی داده است که بآن جریان داری و آنچه را که از آن میترسی بآنچه امیدواری دفع مینماید و خداوند ترا کافی است.

اینوقت مامون تیسر نمود و روی با تمامه آورد و گفت پاره از کلمات است که از در رخشان برتری میجوید و بر غلبه مینماید و این کلام عم من از آنجمله است

بندهای آهنین را از عم من بازکنید و اورا مکرماً بمن بازگردانید، چون از ابراهیم بند برگشودند و بخدمت مامون بازگردانیدند گفت ای عم بمنادمت و موانست بازگشت بگیر چه از من هرگز جز آنچه را که محبوب تو میباشد نخواهی دید، چون روز دیگر درآمد ابراهیم درجی برای مامون بفرستاد و این اشعار را که در اغانی و کامل مسطور است بفرستاد

ياخير من رفلت يمانية به \*\*\* بعد النبي لاييس او طامع

وابر من عبد الاله على التقى \*\*\* غيباً و اقوله بحق صادق

عسل الفوارع ما اطعت فان تهج \*\*\* فالصاب يمزج بالسمام الناقع

متيقظاً حذراً وما تخشى العدى \*\*\* نبهان من و سنان ليل الهاجع

ملئت قلوب الناس منك مخافة \*\*\* وتبيت تكلوهم بقلب خاشع

بابى و امى فدية و ابيهما \*\*\* من كل معضلة و ذنب واقع

ما الين الكنف الذي بواتى \*\*\* وطناً و امرع ربعة للرائع

للسالحات اخاً جعلت وللتقى \*\*\* و ابا رؤفاً للفقير القانع

نفسى فداؤك انتضل معاذرى \*\*\* والوذ منك بفضل حلم واسع

املا لفضلك والفواضل شيمة \*\*\* رفعت بناءك للمحل اليافع

فبذلت افضل ما يضيق ببذله \*\*\* وسع النفوس مين الفعال البارع

وعفوت عمن لم يكن عن مثله \*\*\* عفو ولم يشفع اليك بشافع

الا العلو عن العقوبة بعدما \*\*\* ظفرت يداك بمستكين خاضع

فرحمت اطفالا كافراخ القطا \*\*\* وعويل عانسة كقوس النازع

وعطفت عاصرة على كما وهى \*\*\* بعد انهياض الوثى عظم الطالع

الله يعلم ما اقول كانها \*\*\* جهد الالية من حنيف راع

ما ان عصيتك والغواة تقودني \*\*\* اسبابها الانية طانع

حتى اذا علقت حبال شقوتي \*\*\* بردى الى حفر المهالك هانع



لم ادر ان لمثل جرمی غافراً\*\*\* فوقفت انظر ای حتف ضارع

رد الحیاة علی بعد ذهابها\*\*\* ورع الامام القادر المتواضع

احياك من ولاك افضل مدة\*\*\* ورمی عدوك فی الوتین بقاطع

کم من ید لك لم تحدثني بها\*\*\* نفسي اذا آلت الی مطامعي

اسديتها عفواً الی هنيئة\*\*\* وشكرت مصطنعاً لاکرم صانع

الا يسيراً عندما اوليتني\*\*\* وهو الكبير لدی غير الضائع

ان انت جدت بها علی تكن لها\*\*\* اهلا و ان تمنع فاکرم مانع

ان الی قسم الخلافة حازها\*\*\* من صلب آدم للامام السابع

جمع القلوب علیك جامع امرها\*\*\* وحوی رداؤك كل خير جامع

ابن اثیر میگوید چون این اشعار را در خدمت مأمون بعرض رسانید گفت من همان گویم که یوسف علیه السلام با برادرانش فرمود « لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین » امروز نکوهشی بر شما نیست خداوند شما را می آمرزد که اوست رحم کننده ترین رحم نمایندگان .

ابوالفرج اصفهانی گوید چون مأمون این اشعار را بشنید بگریست و گفت ابراهیم را نزد من حاضر کنید بر حسب فرمان حاضر شد و مأمون او را خلعتها بداد و براسی گرنامه بر نشانند و نیز بفرمود پنج هزار دینار سرخ با و بدادند محمد بن فضل هاشمی گوید چون مأمون از خطاب و عتاب ابراهیم برداخت او را با بن ابی خالد احول سپرد و گفت وی دوست تو میباشد او را با خود بداد .

گفت دوستی من با او چه سود خواهد داشت در صورتیکه امیرالمؤمنین بروی خشمناک باشد همانا هر چند باوی دوست باشم از اینکه در حق او بسخن حق مبادرت نمایم گزیری ندارم مأمون گفت بگوی چه تو متهم نیستی یعنی در دولتخواهی ما جز بحق گفتار و کردار نیآوری و بمخالفت و خیانت رفتار نکنی و مأمون در اینوقت در بهانه آن بود که از ابراهیم در گذرد .

ابن ابی خالد گفت «ان قتلته فقد قتل الملوک قبل اقل جرماً منه وان عفوت عنه



عفوت عمن لم یعف قبلک عن مثله» اگر ابراهیم را بکشی امری تازه و بعید نیست چه سلاطینی که قبل از تو بوده اند کسانی را که جرم و جریرت ایشان کمتر از ابراهیم بوده است بقتل رسانیده اند و اگر از وی در گذری از کسی عفو نموده و از خون کسی در گذشته که پادشاهانی که قبل از تو بوده اند از چنین مجرمی نمی گذشته اند و او را میکشته اند یعنی اگر عفونمائی نظیر و عدیلی نخواهی داشت.

چون مأمون این کلمات حکمت آیات را بشنید ساعتی ساکت شد و از آن پس باین بیت تمثل چست :

فلئن عفوت لاعفون جلالاً \*\*\* ولئن سطوت لاهنن عظمی

قومی هم قتلوا امیم اخی \*\*\* فاذا رمیت اصابنی سهمی

شعر اخیر با حکایت آن در همین فصل مذکور شد آنگاه مأمون گفت ای احمد ابراهیم را مکر ما با خود بدار پس احمد بن ابی خالد او را با خود ببرد و از آن پس ابراهیم قصیده عینیه خود را که مسطور شد بمأمون بفرستاد و مأمون بروی رقت گرفت و فرمان کرد تا ابراهیم را بمنزل خودش بازگردانیدند و اموال او را بدو بازپس دادند.

از فضل بن مروان مروی است که گفت که چون ابراهیم را از پس آنکه مغلوب و مقهور مأمون شده بود بخدمت مأمون در آوردند ، ابراهیم زبان بسخن برگشود و یکلامی که سعید بن العاص گاهی که معویه بن عاص بروی خشمناک شده بود وسعیده می خواست او را از آنخشم و ستیز فرود آورد و بر خود مهربان و خوشنود سازد متکلم شد و اتفاقاً مأمون آنکلمات را از برداشت و با ابراهیم گفت هیهات ای ابراهیم این همان کلامی است که فحل بنی العاص بن امیه و سخن آورایشان سعید بن عاص بر زبان گذرانید و معویه را بآن مخاطب ساخت .

ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین این کلام از او باشد و اگر تو نیز عفوکنی همانا فحل بنی حرب و سخنگوی ایشان در عفو نمودن بر تو سبقت گرفته است و حال من در خدمت تو در این عفو نمودن بعید تر از حال سعید نزد معویه نخواهد بود چه تو از معویه اشرف و من از سعید اشرف و من بتو نزدیکتر از سعید بمعویه هستم و بسیار ناپسند

است که امید در مکرمتی برهانشم پیشی بگیرد مأمون چون این کلمات را بشنید گفت ای عم بصدافت سخن کردی و من از تو در گذشتم.

در جلد سیم عقدا لفرید مسطور است که ابراهیم بن مهدی که او را این شکله میخواندند یکی از عقلا و علمای بایام ناس و شاعر و مفلق و نوازنده و عالم بفنون غناء و از دهات عصر بود و او خودگوید چون با مأمون مخالفت و داعیه خلافت نمود و آخر الامر مأمون بروی نیرومند و مظفر گشت و از جریرت وی درگذشت ابراهیم بن مهدی این شعر را در آنحال مقهوریت انشاد کرد:

ذهبت من الدنيا كما ذهب منى \*\*\* هوى الدهر بي عنها و اهوى بها عنى

فان أبك نفسى ايك نفسا عزيزة \*\*\* و ان أحتسبها أحتسبها على ضنى

و چون مأمون از وی خوشنود گشت این دو بیت را در حضورش تغنی نمود مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای نیکو خواندی ابراهیم از بیم و خوف این خطاب از جای برخاست و گفت سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین مرا بکشتی سوگند با خدای دیگر نمیشینم مگر اینکه مرا باسم من بخوانی مأمون گفت بنشین ای ابراهیم و از آن پس در خدمت مأمون از تمامت مردمان برگزیده تر شد و برای مأمون تغنی میکرد و بمنادمت و مسامرت مأمون مفتخر بود.

و هم نوشته اند چون ابراهیم بن مهدی را در منزل احمد بن ابی خالد اقامت دادند بسیار خوشوقت شد و با احمد گفت سخت مسرور و برجان خود امیدوارم، سبب پرسید گفت از اینکه هر کس را خواهند در مورد سیاست در آورند در منزل اهل حرب و سلاح بازدارند تا بطوریکه در هلاک و سیاست امر نمایند بجای آورند و اگر در این اندیشه نباشند در سرای اهل قلم و صلاح منزل دهند تا متدرجاً از وی در گذرند و اینک مرا در سرای تو باز داشتند لاجرم بر من مکشوف افتاد که از خونم میگذرند.

و در صحبتی دیگر با احمد بن خالد که همی داشت و اظهار امیدواری بدوستی و مساعدت او داشت احمد نگریست جمعی در آلمحضر حاضرند در آن محضر حاضرند گفت این توهمات چیست آیا گمان میکنی اگر در این ساعت از جانب امیر المؤمنین بقتل تو فرمان رسد جزاین

است که تیغ بگیریم و بدست خودم سر از تنت بردارم هرگز جز این مپندار.

ابراهیم نیز از روی فطانت گفت مگر تو را گمان چنان است که اگر بقتل تو از جانب امیرالمومنین مرا فرمان آید جز این است که دشنه بگیرم و سینه ات را تا بناف بشکافم و جگرت را بیرون آورده ریز ریز نمایم گفت جز این نمیدانم چون خبر این مجلس بمأمون رسید عقیدتش مستحکم شد و ابراهیم را بنظر الطاف بدید و بر مکارم خود و اعزاز و تقرب و اختصاص او بیفزود.

ابن خلکان چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب اشارت کرده ایم مینویسد چون مأمون از خراسان روی بیغداد آورد ابراهیم برجان خود بیمناک شده در شب چهارشنبه سیزده شب از ذی القعدة سال دویست و سوم هجری بجای مانده مخفی گردید روز چهارشنبه چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم باقی مانده داخل بغداد شد و دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور آن قافیه را که در ذیل ورود مأمون بیغداد یاد کردیم بگفت.

ابراهیم میگوید چون بعد از آنکه مأمون از من در گذشت بحضورش در آمدم با من گفت توئی خلیفه اسود گفتم ای امیرالمؤمنین من همان کسی باشم که بر من منت گذاشتی و از من در گذشتی و عبد بن الحسحاس این شعر را گوید:

اشعار عبد بنی الحسحاس قمن له \*\*\* عند الفخار مقام الاصل والورق

ان كنت عبدا فنفسی حرة کرما \*\*\* او اسود الخلق انی ابيض الخلق

مأمون گفت ای عم همانا مزاح و شوخی و کلامی که از روی هزل گفته شد ترا بجد رسانید و این شعر را بخواند:

لیس یزدی السواد بالرجل الشهم \*\*\* ولا بالفتی الادیب الاریب

ان یکن للسواد فیک نصیب \*\*\* فیایض الاخلاق منک نصیبی

مدت استتار ابراهیم را شش سال و چهار ماه و ده روز نوشته اند و نیز مینویسند چون زمان اختفاء ابراهیم بطول انجامید و ضجرت یافت مکتوبی بمأمون کرد و این شعر را در آخر نوشت:

ان اکن مذنباً فحظی اخطات \*\*\* فذع عنک کثرة التانیب

قل کما قال یوسف بینی یعقوب \*\*\* لما اتوه لا تثریب

راقم حروف گوید : چه خوب است دقیقه یابان بر این گونه اخبار عبرت آثار بنگرند و عبرت بگیرند و احوال پاره مردم دنیا طلب را در یابند نوشته اند چون معتصم بن هارون بر سریر خلافت بنشست در طلب علی بن جنید بفرستاد و با او گفت هیچ در خاطر داری که در آن زمان که ابراهیم بر مسند خلافت جلوس کرد من در حضورش بیامدم و از اسب بزیر آمدم و دستش را ببوسیدم بعد از من پسر هارون بیامد و دست او را ببوسیدم من بدو گفتم بنده تو هارون است ابراهیم بفرمود تا ده هزار درهم بدو بدادند.

علی بن جنید گفت این داستان را بیاد دارم معتصم گفت همین ابراهیم امروز حشمت مرا پیاده شد و دست مرا در همان موضع که در آن روز دستش را ببوسیدم بوسه داد و از آن پس گفت بنده تو هبة الله پسر من است و من ده هزار درهم در حق او امر کردم و نفس من از این بیشتر درباره اورضا نمیداد .

علی بن جنید گفت امیرالمومنین بدکاری کرد معتصم گفت وای بر تو این سخن از چیست گفت برای اینکه ابراهیم ده هزار در هم اگر در حق هارون امر نمود جز بغداد را در حیظه تصرف نداشت لکن امروز شرق و غرب جهان در دست اقتدار امیرالمؤمنین است معتصم گفت براستی سخن آراستی ده هزار دینار سرخ بهبه الله بدهید.

مینویسند هرگز شناخته و دیده نشده است که خلیفه دست خلیفه ای را ببوسد و از آن پس همان خلیفه بعینه دست خلیفه را ببوسید مگر ابراهیم بن مهدی و معتصم بن هارون.

بنده حقیر گوید غرابت در این است که پسر معتصم هارون نیز دست ابراهیم را ببوسید و بعد از معتصم خلیفه و ملقب بوائق .گشت

و غریب این است که ابراهیم بن مهدی برادر هارون و عم اولاد او که دارای مراتب

فضل و کمال وجود و بذل وسعت اخلاق حسنه و استعداد بود بعد از آنکه او را با آن ذلت و خفت بسیار احضار و در جامه زنان بمردمان نمودار و بآن خطابه‌های عنیف خفیف ساخت همچنان قناعت نمود و او را در زمره مغنیان و سر و دگران و ارباب طرب مندرج گردانید تا یکباره در انظار مردمان بهمان منزلت و میزان شمرده آید و از کمال بغض و دنیا طلبی رعایت حشمت جد خود مهدی و پدر خودهارون و خودش را نمود چنانکه بعد از آنکه دعبل خزاعی شعرها در هجو مأمون بگفت و او را بر خود بر آشفت و فاسق بن فاسق بخواند چون در همان قصیده این شعر را بگفت:

ان کان ابراهیم مضطلعاً بها \*\*\* فلتصلحن من بعده لمخارق

مأمون سخت بخندید و گفت همین قدر که ابراهیم را با مخارق انباز کرده است از وی در گذشتم و هجای او را در حق خود نادیده شمردم و ابراهیم چندانکه زنده بود خود را از آن شغل و آن جامه خارج نمیساخت تا مبادا بقتل برسد.

و حقیقت امر در اخلاق مأمون همان است که ابراهیم گفت و مذکور گردید که اگر مأمون او را نکشت نه برای تقرب بخدا و پاداش روز جزا یا ملاحظه صله رحم یا تفضل و ترحم بود بلکه برای این بود که ابراهیم را در فن غنا و حید عصر و فرید روزگار و اوستاد بی عدیل میدانست و لذت رونق و طراوت مجلس عیش خود را بوجود او میدانست از این روی او را باقی گذاشت و چنان نمودار ساخت که محض علقه خویشاوندی و طلب مرضات الهی است اگر بصدق سخن میکرد چگونه ابراهیم بن - عایشه را که از بنی عباس و خویشاوندان بود و در کار خلافت ابراهیم بن مهدی سعی مینمود و با دیگران گرفتار شدند جمله را بزد و بکشت و ابن عایشه را بر آویخت .

## بیان حکایت کردن ابراهیم بن مهدی پاره داستانهای زمان اختفای خود را بر مأمون

در تاریخ نگارستان مسطور است که چون ابراهیم روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه سال دویست و سوم در بغداد مخفی شدغسان بحکم مامون در طلب او کوششها کرده در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر سال دویست و دهم در جامه زنان گرفتار گردیده او را نزد مامون حاضر ، ساختند مامون از جرایمش در گذشته چگونگی زمان اعتزال را از وی سؤال نمود؟ ابراهیم گفت توبتی در نیم روز که آفتاب بسمت الرأس رسیده و هوا در نهایت حرارت بود میخواستم از منزلی بمنزلی بروم چون بیرون آمده راه بر گرفتم ، ناگاه بکوچه رسیدم که پیشگاهش بسته بود بر در سرائی رسیدم مردی سیاه چرده بدیدم که ایستاده بود .

با او گفتم میتوانی مرالحظه در جوار خود جای دهی گفت بجان منت پذیر هستم پس مرا بمنزل خود در آورده و خود بیرون رفت و در را از آنروی بر من بر بست مرا یقین افتاد که او برفت تاغسان را از کار من خبر دهد اندرین بیم میگذرانیدم که ناگاه آواز در بر آمد و همان شخص با ندرون سرای آمده قدری گوشت و کاسه و کوزه چند نو و تازه و فرش پاکیزه و نیکو همراه داشت و بمعذرت و پوزش زبان برگشاه و گفت من مردی حجامت گرم و دیدم اگر تو بر کسب من با خبر شوی شاید از ظروف و ادوات و اسباب مستعمل من متفر شوی بالضروره جانب بازار گرفتم و این اسباب را بتجدید ابتیاع بر آمدم .

چون ازین سخنان پرداخت مشغول طبخ گردیده بعد از خوردن طعام گفت بخوردن شراب راغب هستی گفتم دور نباشد فی الفور مینائی از شراب ناب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم گذشت و سرگرم شدیم، گفت هر چند بیرون از شرط ادب است اما امیدوار هستم که بنده خود را باستماع غناء و سرود خوشنود فرمائی آنگاه عود را

حاضر ساخته باکمال خضوع و نیاز خواستار ساز و نواز گشت گفتم از چه ترا معلوم شد که من بر این فن دانائی دارم گفست تو از آن مشهور تری که مخفی توانی بود ، تو خود ابراهیم بن مهدی هستی که مأمون بر خود بر نهاده است که هر کس تو را بدو رساند صد هزار درهم در یابد.

ابراهیم میگوید چون این سخن بشنیدم عود را در کنار آوردم حجامت گر گفست خواستار چنانم که من از نخست بسرود آیم و صوتی چند بسرایم و تو از عود بدر کن پس چندان صوت و سرود بکار آورد که مرا موجب عجب شد و گفتم این چندین آواز و نواز از که بساز آوردی گفست مدتی در خدمت اسحق موصلی بوده ام و این همه هنرها از وی بیاموخته ام .

بالجمله آنروز را بسرود و تغنی بشب آوردیم این وقت آهنگ رفتن نمودم و ره در پیش او نهادم گفست غریب حالی است که من همی خواهم آنچه دارم تقدیم قدم تو نمایم و تو بر آن داعیه هستی که مرا عبرت احسان خود سازی هیئات فکر زایر دیگر و سودای عاشق دیگر است .

در کتاب فرج بعد از شدت از تاریخ الخلفاء مأخوذ است که چون مأمون خلیفه برعم خود ابراهیم بن مهدی دست یافته او را نزد احمد بن ابی خالد فرستاد تا نزد او محبوس باشد ابراهیم گفست شکر و سپاس خدای را که مرا نزد تو فرستاد و محبوس نمود و بغیر از تو مبتلا نساخت احمد ازین سخن روی در هم کشید و بر من بانگ بر زد و گفست این چه نیکوگمانی است که در حق من میبری اگر چنان می پنداری که مرا امیر المؤمنین بفرماید که گردنت را بزنم من در اجرای فرمان توقف و تقاعد خواهم جست حاشا و کلا بلکه اگر انجام امر را با دیگر کس گذارم بسهو و خطا رفته ام .

چون این سخن بگذاشت در پیرامون مجلس جمعی از مردم خراسان را حاضر دیدم که اثر انکار در دیدار ایشان نمودار بود گفتم براستی فرمودی چه اگر امیر المؤمنین مأمون ترا بقتل من امر فرماید البته در اتمام امر نکوهشی بر تو نیست و اگر مرانیز بفرماید که ترا سینه بر شکافم و جگرت بیرون کشم بیگمان معذورم و چون یزدان را

در همه حال بایستی سپاس و ستایش بگذاشت سپاس کردم نه بدان جهت که حسن ظن تو بر آن باعث باشد بلکه موجب این شکر گذاری این است که خلیفه روزگار را خدمت گذار بردوگونه است اهل قلم و اهل سلاح چون آهنگ گشتن کسی را بفرماید او را باهل سلاح بسپارد و اگر غرض او مناظرت و ملامت باشد و قصد جان در میان نباشد باهل قلم گذارد لاجرم خدای تعالی را بر آن میستایم که با آن گونه گناهی که از من پدید گردید امیر المؤمنین مرا در موقف مناظرت و سؤال فرود آورد نه در مورد قتل و نکال.

چون این سخن را بگفتم تمامت حضار را خوش آمد و رویها از نشاط برافروخت احمد بن ابی خالد گفت سخن هر کسی بر حسب قدر نفس و اصل او باشد سخن تو در رفعت و معنی مناسب قدر تو در نفس تو و قدر پدرت مهدی است و سخن من مناسب خلق و نفس من و مقدار پدرم یزید احوال است هم اکنون از آنچه بر زبانم بر ر گذشت در مقام اعتذار و با نفس خود در حالت انکارم این هفتوات را از من در گذران تا خداوند تعالی از لغزشهای تو در گذرد .

چون مدت پنجاه و پنج روز در سرای احمد بگذرانیدم یکی شب چون نیمی از شب برآمد بیامد و مرا از آن موضع که جای داشتم بیرون آورده زرهی در من پوشانید و دراعه برز بر آن در بر آورد و بر اسبی بر نشاند و بجانب غربی روان شد و چون بمیان جسر دجله رسید مرا و اصحاب خود را در آنجا به جای بگذاشت و خود براند و چون نگران شدم که زره در من پوشانید و دراعه برز بر آن در بر کرد با خود گفتم مرا نزد مردی هست میبرد و این جامه را بر حسب احتیاط در بر من بیاورده است تا اگر از در مستی چیزی بر من زند آسیب نرسد و با خود بیندیشیدم که اگر چنانکه حرکتی صادر شود خود را مرده نمایم .

بالجمله چون او برفت هم در ساعت بازگشت و گفت خلیفه میفرماید ای فاسق آنچه از تو روی داده است کافی نیست که در این شب ابن عایشه و ابن افریقی را برانگیختی و از تضریب تو خروج کردند و کار بدانجا پیوست که من ناچار شدم که بنفس خویشتن بر نشستم و بمحاربت و مقاتلت ایشان مشغول شدم تا گاهی که خدای تعالی مرا برایشان



ظفرمند ساخت و جملگی را بدوزخ فرستادم و ترانیز بایشان میرسانم اکنون اگر حجتی داری بگذار و گرنه همین لحظه ات بایشان ملحق دارم .

چون این سخن بشنیدم دانستم که این سخن کسی است که مستی بروی غالب گشته است ، با خود گفتم از نخست باید او را بخشم آورد تا غضب سکر را کمتر کند پس با احمد گفتم خون من در گردن تو است از خدای بترس و در قتل من کوشش مکن گفت من چه توانم کرد و از دست من چه برآید و آیا هرگز تواند شد که برخلاف فرمان امیرالمؤمنین انجام امری بدهم گفتم نمیتوانی لکن از آنچه گفتم همی خواهم که آنچه را پیغام دهم بدون کم و زیاد بدورسانی و با خود گمان بری که نجات من در آن است به چنان گوئی که بصواب نزدیکتر شماری و من بدان سبب کشته شوم، الله الله که آنچه گویم حرف بحرف همان را ادا کن و در خون من ساعی مباش .

گفت چنان کنم گفتم او را بگوی ای خلیفه اگر تو را عقل باشد بایستی بدانی که من از عقل بیگانه نیستم و چون این سخن را با خلیفه در میان آوری دیگر باره اعادت این کلام را از تو خواستار آید تونیز اعادت نمای از آن پس لامحاله میگوید من میدانم وی عقل دارد اما مقصود ابراهیم ازین گونه گفتن چیست.

اینوقت بگویا امیرالمؤمنین ابراهیم میگوید در آن روزگاران که تو از شهر بغداد بیرون بودی و من در آن شهر مطاع و فرمانروا و نافذ الامر بودم و گروهی بزرگ با من بیعت کرده بودند معذالك استتار را بر اقتدار اختیار کردم و کنج عزلت را برگزیدم و از مقاومت و محاربت با تو پرهیزیدم و ملك و مال را بتو تسلیم کردم و سلامت و عافیت و نجات خود را در آن شمردم امروز که تو بسعادت در مسند خلافت متمکن هستی و در پای تخت خود و پدران و نیاکان با نهایت قدرت و قهاریت و مهابت و مطاعیت و فرمانروائی و پادشاهی جای گرفته و من در سراپرده ابن ابی خالد محبوس و در بند هستم و چهارتن بر من موکل و ملازم هستند آیا در چنین حال و چنین ضعف و انکسار و بیچارگی و گرفتاری و تزلزل چگونه میتوانم مردمان را تحریض و تحریض و برخورد

بر تو تحريك و ترغيب نمايم آيا هيچ خردمندی هوشيار گرد چنين کار ميگردد و خويشتن را بدست خويشتن بورطه هلاك ميفاکند .

چون احمد بن ابی خالد اين رسالت را باين نهج بمأمون برسانيد مأمون گفت براستی سخن ميسپارد او را بموضع او برید من در نهايت یأس و ظهور بأس ايستاده بودم که ابن ابی خالد را دیدم مرکب می شتا باند و آواز بر میکشاند السلامة السلامة پس بیامد و نوید عافیت بداد و سپاس خدای که مرا بموضع خود بازگردانید و پس از روزی چند بوران دختر حسن بن سهل که بتازه دردواج ازدواج مأمون اندراج یافته بشفاعت من سخن کرد و مرا خلاصی حاصل شد .

در کتاب اعلام الناس از واقدی مذکور است که ابراهیم بن مهدی گفت بعد از آنکه مأمون بشهرری درآمد در طلب من ساعی شد و قرار داد هر کس مرا بگیرد و بدو برد صد هزار در هم عطایا بد من بر جان خود بترسیدم و در کار خود سرگشته گشتم و ندانستم بکجا پناه برم و در کجا پنهان گردم پس چاشت گاهان از منزل خود بیرون شدم روز تابستانی و تافته و گرم بود و هیچ ندانستم بکجا روم و چکنم حال دل با کدام محرم بگذارم در این حال بکوچه بن بسته اندر شدم و گفتم «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انالله وانا الیه راجعون» و همی بترسیدم که اگر بازگشت گیرم بحال من آگاه شوند و براه تباهی دچار گردم.

در این حال در صدر کوچه غلامی سیاه چرده بدیدم که بر در سرایش ایستاده بود نزد او شدم و گفتم آيا موضعی داری که ساعتی ازین روز در آنجا بیاسایم گفت آری پس در سرای برگشود و مرا در خانه بس نظیف روی حصیری لطیف و بساطها و بالشهای پوستین جای داد آنگاه در بر رویم بر بست و برفت سخت در بیم شدم و همی بیندیشیدم که البته بشنیده است که هرکس مرا نزد مأمون برد صد هزار در هم عوض یابد و اینک این عبدسیاه مرا بشناخته و در این خانه محبوس ساخته و خود نزد خدام مأمون بتاخته است تا مرا بدست ایشان سپارد.

پس مانند حبه که در تاوه افکنده باشند سوزش گرفتم و در نهایت قلق و اضطراب مانند مرده بیفتم در آنحال که بر این حال بودم بناگاه نگران شدم غلام بیامد و حمالی با خود داشت و آنچه حاجت بآن میرفت از گوشت و نان و دیگ تازه و مشک و کوزه‌های تازه حاضر ساخت بعد از آن روی با من آورد و گفت خداوند مرا فدای تو گرداند من مردی حجام هستم و نیک میدانم که تو از من متنفر هستی چه آنچه خورم و استعمال نمایم از فن حجامت گری است لاجرم این اشیاء را خریداری و حاضر کردم تا بآنچه بآلایش دست من دچار نگشته استعمال نمائی و من نیازمند خوردنی بودم پس برخاستم و طعامی از بهر خود طبخ نمودم و گمان ندارم که در تمام ایام زندگانی خود طعامی بآن گوارائی و خوبی خورده باشم .

و چون از خوردن آسودن گرفتم گفت هیچ میل باشامیدن آشامیدنی داری چه شراب ارغوانی اندیشه را تسلیت دهد و غبار اندوه را از آئینه دل میزداید و جانرا شادان میسازد من چون بمؤانست او رغبت داشتم گفتم اینکار را ناگوار نمیشمارم پس برفت و اسبابی تازه بیاورد و نقل و میوه و شراب ناب و ظرفهای سفالین نو حاضر نمود بعد از آن با من گفت خداوند مرا قربان تو فرماید آیا بمن اذن میدهی که در محضر تو در گوشه بنشینم و شرابی برای خود بیاورم و برای سرور قدوم تو بنوشم.

گفتم چنین کن پس آنچه خواست بیار است و سه پیمانه بیاشامید و بگنجه خود در آمد و عودی حاضر ساخته و پرداخته بیاورد آنگاه گفت ای سید من مرا آنقدر و قیمت نیست که از حضرت تو خواستار تغنی شوم لکن رعایت حرمت من بر تو و بر مروت تو واجب است اگر رأی مبارکت قرار بگیرد که بنده خود را شرف بخشی و برای خودت سرودگویی و بنده حقیر نیز بشنود چنان کن.

گفتم از کجا ترا معلوم افتاد که من بر تغنی دست دارم از روی استعجاب گفت: سبحان الله تو از آن مشهورتری که ترا نشناسم تو ابراهیم بن مهدی هستی که دیروز خلیفه ما بودی و مأمون قرار داده است که هر کس او را بر تو راهنمایی کند صد هزار در همش عطا فرماید .

چون غلام سیاه این سخن را بگذاشت مروت و فتوتش در نظرم عظیم گشت و بدانستم که نخوت و کبریای او اجل از آن مبلغی است که همی خواهند بدو مبذول دارند پس عود را بر گرفتم و درست نمودم و اینوقت کسان و فرزندان من بخاطر آمدند و این شعر بخواندم:

وعسى الذي أهدي ليوسف أهله \*\*\* واعزه في السجن وهو غريب

أن يستجيب لنا فيجمع شملنا \*\*\* فالله رب العالمين قريب

آنکه یوسف را باهل خود رساند \*\*\* وانکه اندر غربتش عزت بداد

او تواند جمع شمل ما نمود \*\*\* بر مراد ما نوازد نیز باد

گفت ای سید من از آنچه من از تو اقتضاب و اقتباس و اجتذاب نمودم قرار تغنی میگذاری؟ گفتم آری گفت این شعر را برای من بسرود و تغنی آور.

ان الذي عقد الذي انعقدت به \*\*\* عقد المكاره فهو يملك حلها

فاصبر فان الله يعقب راحة \*\*\* فلعلها أن تنجلي فلعلها

در این اشعار بقرائت این شعر در نهایت ادب و رعایت حشمت ابراهیم بزبان ابراهیم به تسلیت او اشارت و بحصول مراد و رفع مانع و چاره بسبوری بشارت داد و ابراهیم را گل مراد برشگفت و نبیدی چند بیاشامید و غلام تغنی این شعر را خواستار گردید:

وراء مضيق الخوف متسع الاس \*\*\* و اول مفروج به آخر الحزن

فلا تياسن فالله ملك يوسف \*\*\* خزائنه بعد الخلاص من السجن

در این بیت نیز بگذشت روز اندوه و غم و وصول ایام بهجت و نعم و امید برحمت و فضل و کرم حضرت کبریا و آسایش از هرگونه نعمت و بلا اشارت آورد و از داستان یوسف علیه السلام و بند و زندان و نجات او و سلطنت او یادکرد و چون ابراهیم بخواند شادان شد و شراب بیاشامید و سخت خرم و مسرور گشت ابراهیم نیز باده بخورد آنگاه غلام خواستار شد که این شعر را تغنی نماید:

إذا الحادثات بلغن النهي \*\*\* و كادلهن تذوب المهج

وحل البلاء وقل العزاء \*\*\* فعند التناهی يكون الفرج

پس این شعر را نیز ابراهیم تغنی کرد و او را این حسن انتقاد و اقتضاء غلام بسی مستحسن گشت و با وی انس و مودتی کامل حاصل شد و او را ظریف و با حسن قریحه، ممتازدید اینوقت غلام گفت ای سید من اگر چند مرا در امر تصنی دست و قدرتی و استطاعت و بضاعتی نیست و اهل این صناعت، نیستم، لکن اگر اذن میدهی آنچه بدل و خاطر من رسیده است سرودن گیرم گفتم این امر نیز برادب و مروت تو میافزاید پس عود را برگرفت و گفت دستور و اجازت حاصل شد و بنواخت و آواز بسرود برکشید و این شعر را بخواند:

شكونا الى أحبابنا طول ليلنا \*\*\* فقالوا لنا ما أقصر الليل عندنا

وذاك لان النوم يغشى عيونهم \*\*\* سريعاً ولا يغشى لنا النوم أعينا

إذا مادنا الليل المضر بذي الهوى \*\*\* جزعنا وهم يستبشرون اذادنا

فلوانهم كانوا يلاقون مثل ما \*\*\* تلاقى لكانوا فى المضاجع مثلنا

چون این ابیات موعظت سمات را بشنیدم گفتم سوگند با خدای هرگونه غم و اندوه که مرا بود از دل و خاطر م برفت و ترس و بیمی در من نماند و خواستار شدم که تغنی نماید و غلام این شعر را بخواند:

تغير نا انا قليل عدادنا \*\*\* فقلت لها ان الكرام قليل

وما ضرنا انا قليل و جارنا \*\*\* عزيز و جار الاكثرين ذليل

وانا لقوم لانرى الموت سبة \*\*\* اذا ما رآته عامر و سلول

يقرب حب الموت آجالنا لنا \*\*\* و تكرهه آجالهم فتطول

سوگند با خدای بسی نیکو و خوب و جید و نواهای خوش الحان و تازه بخواند و هرگونه فزع و جزع و ترس و بیم که مرا بخاطر اندر بود بآن ساز و سرود بزود و مرا با او انسی بکمال دست داد و چندانم شادی و طرب فرو گرفت که مزیدی بر آن نبود چندانکه قبل از زمان خواب خوابم درر بود.

پس آسوده بغنودم و تا بعد از مغرب از خواب بیدار نشدم و در کار این غلام حجام

و مراتب ادب و ظرافت و کیفیت تغنی او همیبندیشیدم و در میدان خیال جولان دادم و قصد و اراده او از این کار و کردار و لطف آمیزش این بود که مرا از پاره خیالات دهشت سمات آسوده سازد و همی خواست بنماید که در رعایت مهمان و نصرت پناهنده او اختصاص دارد.

پس بنشستم و دست و روی بشستم و او را از خواب برانگیختم و خریطه که با خود داشتم و دیناری چند و چیزی قیمتی در آن بود بگرفتم و بدو دادم و گفتم اینک با تو وداع میکنم و ترا در حفظ و حراست خدای میسپارم و براه خود میروم و از تو خواستارم که آنچه در این خریطه است در مهمات خود بکار بندی و نیز هر وقت ایمنی یافتم ازین جمله که بینی بر افزون یابی.

فی الفور آن خریطه را باز داد و گفت ای سید من صعلوک آنکس باشد که او را در خدمت رؤسای قوم و امرای روزگار قدر و قیمتی نباشد و در حق او گمانهای بد برند آیا در ازای این موهبتی عظیم که حضرت واهب العطايا و خالق البرایا بمن فرموده و مرا بنعمت قرب و دولت وصول تو بمنزل تو برخوردار ساخته است بایستی بها و ثمن بخواهم؟ لا والله هرگز چنین چیزی نشاید.

چون این سخنان بشنیدم در قبول آن الحاح و اصرار ورزیدم غلام تیغ دلاکی برگرفت و گفت سوگند باخدای اگر دیگر باره باین سخن اعادت فرمائی باری با این استره سر خود را میبرم من بروی بترسیدم و خریطه را برداشتم و سنگینی آن بر من گران همی گردید .

چون بدر سرای رسیدم گفتم ای سید من همانا این مکان از دیگر امکنه برای پنهان بودن تو شایسته تر است نزد من اقامت بجوی تاگاهی که خداوندت گشایش بخشد و دانسته باش که اگر نزد من بیائی بر من گران نخواهد بود پس باز شدم و از وی خواستار شدم که از آن خریطه اتفاق نماید وی قبول نکرد و همه روزه با من همان معاملت می نمود که در بر گذشته روز بجای همی آورد و اسلوب کار را قراری فرودتر نمیآورد.

ابراهیم میگوید روزگاری در نهایت عیش و طرب و نیکوترین احوال با او

بگذرانیدم تا گاهی که از آن اقامت بمالالت اندر شدم و بترسیدم که بروی ثقیل کردم لاجرم دست از من برداشت و خاطر در پژوهش حال بگماشت پس جامه زنان برتن بیاراستم و موزه و نقاب بر نهادم و بیرون شدم .

چون در طریق در آمدم خوف و خشیتی عظیم بر من چیره شد و راه برگرفتم تا از جسر بگذرم و این هنگام باران همی بیارید و از جسر آب بریخت و مردمی در آنجا ایستاده بودند در این حال یکتن مردسیاهی که در خدمت من میگذرانید مرا بدید و بر من در آویخت و گفت وی همان است که امیرالمؤمنین در طلب او است مشتی برسینه اش برزدم و او را بیفکندم مردمان بسویش گریان شدند و من در راه سپاری کوشش نمودم چندانکه از جسر بگذشتم و بکوچها اندر شدم در سرائی بازوزنی را در آنجا ایستاده بدیدم گفتم ای خاتون زنان خون مرا نگاهدار چه من مردی ترسان هستم گفت اندر آی.

چون درون سرای شدم مرا بغرفه بالا برد و فرش بیفکند و طعامی از بهرم حاضر ساخت و گفت هیچ بیم و هراس مدار که در این مکان هیچ آفریده بر حال تو دانانمیشود و اگر یکسال در اینجا بمانی بر قویاکی نخواهد بود در این اثناء صدای دق الباب برخاست آنزن بیرون شد و در را برگشود .

چون نگران شدم همان مرد بود که او را بر جسر بیفکندم و سرش بشکسته و خونین بود و خونس بر جامهای او میریخت آنزن گفت چیست این حال و از کدام کس این بلیت یافتی گفت مرا حدیثی عجیب و امری غریب است همانا بآن جوان دست یافتم و از دستم بدر برفت گفت این حال چیست و آنکس کیست گفت ابراهیم بن مهدی بود او را پدیدم و بروی بیاویختم مرا مشتی بزد و بیفکند و باین حال که مینگری در انداخت و اگر بخدمت امیرالمؤمنین بردمی صد هزار در هم بیافتی.

آنزن فرشی بگسترد و زخمش را بر بست و آنمرد اندکی بخفت و آنزن نزد من بر شد و گفت گمان دارم که صاحب این داستان توئی گفتم آری گفت من از گزند این مرد بر تو بیمناکم مبادا بر حال تو خبر یابد و دیگر باره با من بطریق عطوفت و کرامت اندر آمد و سه روز نزد او بماندم .

این وقت گفت می ترسم بر تو واقف شوم و خبر تو را بمأمون رساند هم اکنون جان خود را بدر بر خواستار شدم تا شامگاهان مهلت بداد و چون تاریکی شب جهان را در نوشت بجامه زنان در آمدم و از منزل او بیرون شدم و بسرای یکی از کنیزان خوداندر برفتم چون مرا بدید بگریست و دردناک شد و خدای را بر سلامتی من سپاس بگذاشت و بیرن شد چنانکه گوئی همی خواهد در حق من بنکولی و کرامت مبادرت گیرد و روی بیازار نهاد و چنان نمود که در تدارک پذیرائی مهمان می‌رود .

من همی در اندیشه خیر و خوبی بودم و از همه جایی خبر که ناگاه ابراهیم موصلی با سواران و پیادگان خود در رسیدند و آن کنیز من نیز با ایشان بود تا مرا بدو تسلیم نمود این وقت مرگ را در پیش چشم خود بدیدم و مرا بهمان حال و هیئت که بودم بخدمت امیرالمؤمنین بیاوردند وی در مجلسی عام جلوس نمود و بفرمود تا مرا بحضورش در آوردند .

چون در پیش رویش بایستادم سلام فرستادم و بخلافت تحیت گفتم آن پاسخ و آن کلمات و اشعار مأمون و ابراهیم که سبقت نگارش گرفت در میانه برفت و بعد از آن فرمود داستان خود را برای من بگذار حکایت خود را که باحجام و مرد لشکری و زوجه او و کنیز خودم که مرا بدست دشمنم بگذاشت بگذاشتم مأمون فرمان داد تا آن کنیز را حاضر کنند و اینوقت در سرای خود منتظر وصول جایزه بود، چون حاضرش کردند مأمون گفت چه چیزت بر آن بازداشت که ابراهیم را که آقای تو و ولی نعمت تو بود تسلیم نمودی؟ گفت بسبب رغبت و میل بمال مأمون گفت آیا ترا شوهری و فرزندی هست گفت نیست مأمون فرمان کرد تا او را صد تازیانه بزدند و در زندان جاویدان جای دادند آنگاه آنمرد سپاهی و زوجه اش را حاضر کردند و حجامت گرا

نیز بیاوردند .

از سپاهی پرسید که سبب آن کردار توجه بود گفت رغبت بمال مأمون گفت تو شایسته تری که حجام باشی و خادم نباشی و یکی را بروی موکل ساخت که او را در مکانی باز دارد و از حجامی علم حجامت بیاموزد و بازوجه او احسان نمود و گفت باید



قهرمانه (1) قصر خلافت باشد و گفت این زن ادیبه است و برای امور مهمه صلاحیت دارد و سرای مرد سپاهی را با آنچه در آن بود باحجام گذاشت و او را خلعت بدادورزق و روزی آن سپاهی را بعلاوه سالی هزار دینار در حقش قرار ساخت و آنجماعت بر همان حالت بودند تا مأمون بمرد والله اعلم.

معلوم باد در بیان حالات ابراهیم بن مهدی در زمان اختفاء و مکالمات او و مأمون در کتب مختلفه باختلاف سخن کرده‌اند و گمان چنان است که این اختلاف اقوال برای آنست که پاره باختصار کوشیده‌اند و مختصر کرده‌اند و کم و زیاد کرده‌اند و بعضی بالتامام نگاشته‌اند و گرنه حکایت یکی و مخاطبات نیز یکی است نمیتوان گفت مکرر این اتفاق افتاده است.

چنانکه در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مینویسد چون ابراهیم بن مهدی را در حضور مأمون حاضر ساختند و پاره مکالمات مسطوره در میانه برفت مأمون با ابراهیم گفت با ابو اسحق معتصم و عباس در کار تو مشاورت کردم و بقتل تو اشارت کردند ابراهیم گفت ای امیرالمومنین در جواب چه فرمودی گفت گفتم ما از نخست با وی احسان می‌ورزیم و تلافی احسان را بحکومت او گذاریم اگر بدیگرگون رفت خداوند نعمت و امنیت او را دیگرگون میفرماید.

ابراهیم گفت اما این دو تن آنچه بعرض رسانیده انداز در نصیحت و دولتخواهی و سیاست و شریعت ملک داری و نظام و قانون سلطنت و رأی مقرون بصوابست لکن تو ابا و امتناع داری که جلب نصر و نصرت را جز از آن راه که خداوندت عادت داده است بفرمائی .

چون ابراهیم این سخنان بگذاشت هر دو چشمش را بگریه اشک بریخت مأمون گفت چه چیزت گریان ساخت ابراهیم با دل شاد گفت از آن گریم که از چه روی بایستی نسبت بکسی که صاحب این گونه مروت و انعام است گناه ورزیده باشم پس از آن رشته کلام سابق را بهم پیوست و گفت هر چند جرم و جنایت من باندازه رسیده است که خون مرا حلال کرده است اما حلم و فضل را بشمول عفو و گذشت توأم و

ص: 308

همان اقرار من بگناه خودم و حق پدری بعد از پدر یعنی حق هم که مقام پدر دارد شفاعت گرمین است.

مامون گفت ای ابراهیم عفو و گذشت چندان مرا محبوب گردیده است که میترسم بر آن مأجور نباشم یعنی از قصاص و مجازات واجب شرعی محروم بمانم و پاداش نیا بم همانا اگر مردمان بدانند که ما را در عفو چه اندازه لذت است هر آینه بفرط گناه کاری و جنایات بما تقرب میجویند هم اکنون بر تو نکوهش و ملامتی نیست «یغفر الله لك ولو لم یکن فی حق نسبك ما یبلغ الصفح عن جرمك لبلغك ما املت حسن تفضلك و لطف توصلك».

آنگاه بفرمود تا ضیاع و اموال ابراهیم را بدو بازگردانیدند و ابراهیم آن ابیات مسطوره را در باب تشکر و امتنان خود بخواند و ابو تمام طائی که شرح حالش در ذیل مجلدات مشکوه الادب یاد کرده ایم معنی این کلام مامون را «لقد حبب الی العفو حتی خفت ان لا اوجر علیه ، که ترجمه اش مذکور شد اخذ کرده است و در این شعر خود باز نموده است :

لو یعلم العافون کم لك فی الندی \*\*\* من لذة و فریحة لم تخمد

همانا آن تصویری که ابراهیم بن مهدی در رأی دادن ابو اسحق معتصم و عباس بن مأمون در قتل خودش داد برای طلب رضا و دفع مکروه و استمالت آن دو تن بعطوفت لطیف تر از آن بود که رأی ایشان را که برادر و پسر مامون و صاحب مقام و منزلت عظیم و قبول کلام و مطاع خاص و عام بودند بنکوهد و برخلاف گفت ایشان بگوید یا تصویب ایشان را بغرض و خصومت نسبت دهد.

و چون کسی در تمام افعال و اقوال ابراهیم بن مهدی در محضر مامون نگران شود و آن گریستن و سبب گریستن را باز گفتن و اقرار بگناهی که خویش را حلال کرده و باز نمودن مقام ابوت خود را با بیانی لطیف و یادکردن عفو و اغماض جبلی مامون را که خداوندش عادت داده همچنین مکشوف داشتن قبول خلافت را برای حفظ امانت

مامون و دفع دشمنان او که در طلب خلافت بودند و قبول اندراج در زمره مغنیان برای آسودگی خیال مامون و مسلم شدن بر مامون که ابراهیم در صدد خلافت نیست مراتب فطانت و زیرکی ابراهیم را خواهد دانست و بهمین سبب تا آخر زندگانی خودش و زمان مامون و معتصم بعیش و کامرانی بگذرانید و از این بعد انشاء الله تعالی بقیه احوال ابراهیم در مقامات عدیده سمت تحریر میگیرد.

### **بیان زفاف مأمون با خدیجه بوران دختر حسن بن سهل در فم الصلح**

بوران باباء موحدہ بر وزن توران و دختر حسن بن سهل برادر فضل بن سهل وزیر مامون و نام او خدیجه است شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور نموده ایم و از این پیش در ضمن وقایع سال دویست و دوم هجری بعقد او با مامون اشارت کرده ایم .

طبری میگوید چون مأمون از بغداد بجانب فم الصلح که لشکرگاه حسن بن سهل در آنجا بود روی نهاد ابراهیم بن مهدی را نیز با خود حمل کرد و مقصودش این بود که با بوران دختر حسن بن سهل که معقوده او بود زفاف نماید و بر زورقی بر - نشست تا بیاب حسن فرارسید و این حکایت در شهر رمضان المبارک سال مذکور بود و قبل از حرکت مأمون عباس بن مأمون بر اسب بر نشست و راه بدانسوی برگرفت و حسن بن سهل به پذیرائی او در بیرون لشکرگاه خودش در قصر که برای او در کنار دجله مقرر داشته بودند او را دریافت.

و چون عباس او را نگران شد پای از رکاب خالی کرد تا فرود گردد حسن او را سوگند داد تا فرود نیاید و چون حسن با او برابر شد خواست حشمت او را از اسب فرود آید عباس گفت ترا بحق امیر المؤمنین سوگند میدهم فرود نشو و حسن با او بهمان حال که سوار بودند معانقه نمود و از اینجا مقام احترام حسن معلوم میشود آنگاه هر دو تن بمنزل حسن در آمدند و مأمون هنگام عشاء بضم الصلح وارد شد و با حسن و عباس

و دینار بن عبدالله همان طور که بر پای ایستاده بودند افطار نمود تا گاهی که بجمله از افطار فراغت یافته دست بشستند و مامون شربتی بخواست پس ظرفی زر بیاوردند و شراب در آن ریختند مامون بیاشامید و دست دراز کرده جامی را که در آن شراب بود داد حسن در گرفتن شراب و نوشیدن در شب شهر رمضان درنگ ورزید چه از

بحسن آن پیش شراب نمی آشامید.

دینار بن عبدالله حسن را غمز کرد حسن گفت ای امیرالمؤمنین بامر و اجازت می آشامم مامون گفت اگر امر من نبود دستم را بسوی تو در از نمی کردم اینوقت حسن جام را بگرفت و بنوشید.

و چون شب دوم در رسید محمد بن حسن بن سهل و عباسه دختر فضل ذوالریاستین را که عم زاده یکدیگر بودند با هم فراهم ساخت و در شب سوم بر بوران درآمد و اینوقت حمدونه دختر هارون الرشید و ام جعفر زبیده خاتون زوجه هارون مادر امین و جدده بوران ام الفضل و پدرش حسن بن سهل حضور داشتند و چون مامون با بوران جلوس نمود جدده اش ام الفضل هزاردانه مروارید غلطان که در سینی زرین بود بر سر بوران نثار کرد مأمون فرمان کرد تا آنجمله را جمع کردند و از ام الفضل پرسید چند دانه است گفت هزار دانه است .

بعضی از نویسندگان نوشته اند هر دانه باندازه تخم گنجشکی بود.

مامون فرمود تا دیگر باره بشماره آوردند ده دانه کم بود مامون گفت هرکس از شما برگرفته است بایستی بازگرداند گفتند حسین زجله برداشته مامون امر فرمود رد نماید حسین عرض کرد ای امیرالمؤمنین این گوهرهای غلطان را برای آن نثار کردند تا بازگیریم مأمون گفت باز پس ده چه من بتو عوض میدهم حسین آن ده دانه را بداد و مأمون تمامت آندراری آبدار را در همان سینی زرین چنانکه بود بریخت و در دامان بوران نهاد و گفت این نحله عطای تو است اکنون حاجات خود را معروض بدار.

بوران بواسطه شرم و حیا ساکت شد جدده اش ام الفضل گفت باسید خودت سخن

کن و حوائج خویش را خواستار شو چه او ترا بعرض حوائج امر فرموده است .

اینوقت بوران زبان برگشود و از مأمون خواستار شد که از ابراهیم بن مهدی راضی گردد مأمون گفت چنین کردم و نیز خواستار شد که اجازت دهد تا ام جعفر سفر حج نماید همچنان پذیرفتار شد و اجازت حج بداد و ام جعفر بذیه و بقولی بذله لؤلؤیه امویه را برتن بوران بیاراسته بود و در همان شب مأمون با بوران هم بستر شد و در آن شب شمعی از عنبر برافروخته بودند که وزنش چهل من و در لگن زرین بود و مأمون این کار را انکار کرد و بر اسراف حمل نمود.

ابن خلکان گوید در آن شب حصیری زرباف برای مأمون بگسترانیده بودند چون بر آن بایستاد گوهرهای شاهوار بر قدمش نثار کردند چون مأمون نگران شد که آن لالی گوناگون را بر آن حصیر زرباف فرو ریختند و آن حال لمعان حصیر و رخسندگی لالی و فروغ چراغها و نور جبین بوران و آن مجلس جنت آئین را بدید گفت خداوند بکشد ابو نواس را گویا این حالت و این مجلس را مشاهده نموده است گاهی که این شعر را در صفت شراب ناب و حیایی که در حالت امتزاج بر آن بر میشود گفته است:

کان صغری و کبری قواقعها \*\*\* حصباء در علی ارض من الذهب

علمای نحو در این شعر برابر نواس ایراد کرده اند زیرا که میگویند واجب است که فعلی یا افعال را بالف و لام و یا باضافه استعمال نمایند و ابو نواس بدون یکی از این دو استعمال کرده است و این غلط است و بعضی جواب داده اند که اسم تفضیل مجرد گاهی مطابق میآید و این در وقتی است که اصل فعل را قصد نمایند نه مفاضله لفظ صغری و کبری در این شعر بمعنی صغیره و کبیره است و غلط نیست.

حسن بن رجاء گوید علی بن جبلة شاعر در لشکرگاه حسن بن سهل بر ما در آمد و اینوقت مأمون برای زفاف خدیجه بنت حسن بن سهل که معروف به بوران بود در آنجا حضور داشت حسن میگوید ما در اینوقت افزون از هفتاد هزار ملاح را جیره و

وظیفه میپرداختیم و حسن بن سهل چنان بود که با مأمون شب بروز به بیداری میسپرد و مأمون کار بصبحی میگذرانید و حسن برای حضور مردمان جلوس مینمود تا گاهی که مأمون بیداری میگرفت و چون علی بن جبلة بیامد گفتم از مشغله امیر نگرانی؟ گفت چون چنین است با تو ضایع نمیگذارم گفتم همین طور است پس نزد حسن بن سهل هنگام ظهرش برفتم و از مکان او باز گفتم گفت مگر از مشغله ما بی خبری گفتم از کار او مشغول نیستم گفت علی العجاله ده هزار در هم با و بدهند تا در کار او فراغت حاصل شود و از این پس در ذیل پاره حکایات مأمون و حکایت او با اسحاق و رفتن بمجلس بوران و فریفته شدن مأمون و سبب تزویج بوران اشارت می‌رود.

طبری گوید چون روشنی روز بودمید مامون باحضار ابراهیم بن مهدی امر کرد ابراهیم بیامد و از کنار دجله راه میسپرد و اینوقت جامه دولایه از کرباسی برتن و بر سر داشت و همی بیامد تا داخل سرای شد و چون پرده از مأمون برافراختند ابراهیم خود را برخاک افکند مامون فریاد برکشید و گفت ای عم باکی بر تو نیست. ابراهیم داخل مجلس شد و بر مأمون بخلافت سلام براند و دستش را ببوسید و شعر مدیحه خود را بخواند مامون بفرمود تا خلعتهای گرانمایه بیاوردند و دیگر باره خلعت بدو بپوشانیدند و نیز بفرمود تا مرکبی بیاوردند و شمشیری را حاضر کرده بر گردن وی حمایل ساختند پس ابراهیم بیرون آمد و مردمان را سلام برساند و دیگر باره او را بجای خود باز آوردند.

ابن خلکان گوید: مامون بوران را برعایت مکاتی که پدرش حسن را در خدمت مامون بود تزویج نمود و حسن در امر عیش و سرور و عرس و حبور و انفاق و مصارف آن کار چندان بخرج آورد که در هیچ عصری از اعصار و عهدی از عهود ج کس را مشهود و معهود نبود و این جشن جلیل و عرس جمیل در فم الصلح روی داد و این کار بدانجا رسید و شئونات و مصارف این امر بانجا پیوست که بر تمامت هاشمیین و سرهنگان و نویسندگان و وجوه مردمان گویهای مشک نثار نمودند که در هر گونی اسلامی ضیاع و عقار و کنیز کان ماهروی وصفات و نشان دواب و غیر ذالک مرقوم و مذکور

بود و در مخارج دستگاه مأمون و سران و سرکردگان او و جمیع اصحاب او و سایر ملتزمین رکاب او از مردم سپاهی و اتباع او که خلفی بیشمار بودند حتی جماعت شتر بانان و مکاریان و ملاحین و هر کس که خیمه دار لشکر او بود چنان اقدام و اهتمام فرمود که هیچ کس برای خودش و دا به خودش محتاج نبود که فلسی خریداری نماید.

طبری گوید مأمون مدت هفده روز نزد حسن بن سهل بماند و حسن تمامت قواد سپاه او را بر حسب مراتب ایشان خلقت بداد و بر مرکبهای جواد بر نشانند و صلّه و عطیت مبذول نمود و ما یحتاج تمام همراهان مأمون را بالتمام برسانید و مقدار نفقه و مخارجی که در حق ایشان نمود پنجاه هزار بار هزار درهم بر آمد و مأمون بغسان بن عباد فرمان داد تا در زمان انصراف مأمون در فم الصلح ده هزار بار در هم از مال فارس بحسن تسلیم کرد و فم الصلح را در اقطاع حسن مقرر ساخت .

غسان در همان مکان آندراهم را بحسن تسلیم نمود چه از نخست نزدوی موجود بود حسن برنشست و آندراهم را در میان قواد و اصحاب و حشم و خدم مأمون پراکنده نمود و چون مأمون باز گردید حسن بمشایعتش برفت و دیگر باره بهم الصلح باز گشت و حسن و کیلی معین کرده و هر کسی را که بدست گوئی از مشک رسیده بود هر چه در آن مرقوم شده بود خواه ضیاع یا ملک یا کنیز یا مرکب یا جز آن بمحض اینکه بدو مینمودند بدون درنگ تحویل میدادچه آنجمله همه حاضر و آماده بود .

و نیز از ابوالحسن علی بن حسین بن عبد الاعلی کاتب حکایت کرده اند که گفت حسن بن سهل روزی با من از اوصاف و اشیائی که درام جعفر زبیده خاتون بود حدیث میکرد و از رجاحت عقل و و جاهت فهم او میشمرد بعد از آن گفت روزی مأمون در فم الصلح هنگامی که بمجلس ما اندر آمد از ام جعفر از مقدار نفقه و مخارجی که در کار بوران شده پرسد و هم از حمدونه دختر غفیض از مقدار ایفای که در این کار نموده بود سؤال کرد حمد و نه گفت بیست و پنج هزار بار در هم در امر بوران انفاق نموده ام ام جعفر گفت کاری نکرده باشی آنچه من انفاق نموده ام ما بین سی و پنج هزار بار تاسی و هفت هزار بار درهم است .

میگوید برای مجلس مأمون دو شمع عنبرین آماده ساختیم و شب هنگام بمجلس وی در آورده در حضورش برافروختیم دود و دخان این دو شمع فزونی گرفت مأمون گفت هر دو را بردارید چه دخان آن ما را آزار میرساند و شمع بر افروزید .

میگوید در این شب ام جعفر صلح را به بوران بخشید و سبب عود و باز آمدن صلح در ملکیت من همین روز شد چه از آن پیش ملك من بود و روزی حمید طوسی بر من در آمد و چهار شعر که در مدح ذی الریاستین گفته برای من بخواند با او گفتم این اشعار را بذی الریاستین میرسانم و صلح را هم اکنون در اقطاع تو میگذارم تا پاداش و احسان توازوی نیز علیحده برسد پس فم الصلح را بدو گذاشتم و از آن پس مأمون بام جعفر باز گردانید و ام جعفر بدخترم بوران بخشید فکل شیء یرجع الی صاحبه.

فم الصلح بفتح فاء و بعد از آن میم و کسر صاد مهله و بعد از لام ساکنه حاء مهمله نام شهری است در کنار دجله نزدیک بواسط و عماد کاتب در خریده میگوید صلح بکسر صاد مهمله نهی بزرگ است که از دجله مأخوذ شده و در اعلی واسط و مشتمل بر نواحی کثیره است و آنگاه که آب دجله فزونی گرفت مآل امر این مواضع و نواحی بخرابی کشید و چون عماد کاتب زمانی در از درواسط مسکن داشته است و در آنجا متولی دیوان بوده است اطلاعش بیشتر است .

طبری گوید علی بن الحسین حکایت کرده است که قانون حسن بن سهل چنان بود که چون شب در آمدی تاگاهی که روشنائی روز بلند و آشکار شدی نه پرده از منزل و مکان خوابگاهش فروهشتند و نه چراغ را خاموش کردند و حالت نظیر دروی بود ازین روی دوست میداشت هرکس بروی در آمدی چون باز شدی گفتمی با کمال فرح و سرور باز شدیم و مکروه میشمرد که در خدمت او از جنازه یا مردن کسی مذکور نمایند.

روزی بروی در آمدیم و یکی از مجلسیان گفت علی بن الحسین پسرش حسن را در این روز بده بیرستان در آورد چون هم نام او بود در حق من دعای خیر کرد و چون بیرون شدم و بمنزل خود در آمدم بیست هزار درهم برای حسن موجود و نیز مکتوبی به بیست هزار درهم بحواله حاضر دیدم میگوید حسن بن سهل از اراضی خود که در بصره داشت



مقداری را که پنجاه هزار دینار قیمت داشت بمن بخشید و بفاء کبیر از من بگرفت و اضافه بر زمین خودش نمود<sup>۲</sup>

ابوحسان زیادی حکایت کرده است که چون مأمون بحسن بن سهل پیوست بعد از آنکه با بوران زفاف کرد روزی چند اقامت نمود و مدت ذهاب و مراجعت او چهل روز بود و روز پنجشنبه یازده شب از شهر شوال گذشته داخل بغداد شد و محمد بن موسی خوارزمی گوید مأمون هشت روز از شهر رمضان برگزیده بسوی حسن بن سهل بطرف فم الصلح راه بر گرفت و نه روز از شهر شوال سال دویست و دهم بجای مانده از فم الصلح بکوچید.

ابن خلکان گوید خراج مملکت فارس و شهرهای اهواز را تا مدت یکسال مأمون بحسن بن سهل بگذاشت و شعراء و خطباء عصر در باب این عروسی و این جشن عالی بی اشعار آبدار و خطب بلیغه بعرض رسانیدند و از آنجمله که بظرافت انباز و بدیع و ممتاز است این شعر محمد بن حازم باهلی است که معروض نموده است .

بارك الله للحسن و البوران في الختن \*\*\* يا بن هارون قد ظفرت ولكن بينت من

چون این شعر بمأمون رسید گفت ندانم در این شعر یعنی در این مصراع اخیر اراده خیر کرده است یا شر ؟

و نیز میگوید چون خواست مأمون بهمخوابگی بوران اندر شود بواسطه عذری که بودا ترا دست داده بود مأمون را باز داشتند و مأمون پذیرفتار نشد و چون بدو نزدیک شد او را حایض بدید و دست از وی باز داشت و چون روز دیگر برای حضور مردمان جلوس کرد احمد بن یوسف کاتب بخدمتش در آمد و گفت ای امیرالمؤمنین خداوندت گوارا بگرداند آنچه ترا در این امر به میمنت و برکت و شدت حرکت و ظفر مندی معركة یعنی مجامعت با بوران و بردن مهر دوشیزگی او روزی ساخت مأمون این شعر را بخواند .

فارس ماض بحربه \*\*\* صادق بالطعن في الظلم

رام آن یدمی فریسته \*\*\* فائقته من دم بدم

کنایت: من باشه شیر تیز و باره تند خیز باهنگ آن شدم که شکار خودرادر خون کشم لکن خون از ریختن خودش نگاهبان شد و این اشارت بحیض او و بهترین کنایات است .

بالجمله این نوگل خندان در سال دویست و دوم در عقد مأمون در آمد و در شهر رمضان سال دویست و دهم باوی زفاف نمود و در صحبت مأمون بود تا گاهی که مأمون روز پنج شنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و هیجدهم هجری بدرود جهان بگفت و بوران بعد از مأمون در جهان بزیست تا گاهی که روز سه شنبه سه روز از شهر ربیع الاول سال دویست و هفتاد و یکم در سن هشتاد سالگی از جهان برفت و تولد بوران در شب دوشنبه دوشب از شهر صفر سال یکصد و نود و دوم روی داد وفاتش در بغداد اتفاق افتاد گفته اند در قبته مقابل مقر صوره جامع السلطان دفن شد و سالها آن قبه برجای بود .

سیوطی مدت مکث مأمون را نزد حسن بن سهل در تاریخ الخلفاء هفده روز نگاشته و بیاره حالات دیگر اشارت کرده است.

در تاریخ نگارستان میگوید زفاف مأمون با بوران دخت در فم الصلح در سال دویست و نهم روی داد و صدق او را بر آن مقرر داشتند که مأمون برای اوقیام نماید و فهم و استعداد آن عروس بمثابه بود که در حین رکوب رایض چون حایض شد مأمون خواست بند ازارش برگشاید بوران برای ممانعت این آیت وافی حکایت را تلاوت کرد « اني امر الله فلا تستعجلوه » مأمون بفطانت از سر او واقف گشته دست از وی بازداشت .

و چون پدرش حسن بن سهل وفات کرد از بوران پوشیده میداشتند در آن اثناء روزی مأمون نشسته بود و بوران ورود داد مأمون بموجب قانون برای او برنخواست في الحال بوران فریاد وا ابتاه برکشید مأمون فرمود از چه بدانستی پدرت بمرده است گفت از آنکه چون بر تو در آمدم بر پای نشدی .

در زینة المجالس مسطور است که روزی مأمون ده تن از زنان مه سیمای خود را طلبیده از تن بتن پرسید که در دل من چیست اگر بازگوئید هر چه خواهید بشما عطا میکنم هر يك از آن جماعت سخنی میگفتند و مأمون میگفت چنین نیست و چندی با ایشان با شوخی و مزاح میگذرانید و چون از آن نوگلهای نوحاسته سخنی بایسته آراسته نگشت مأمون در طلب سرو آزاد پوران فرستاد که مگروی از اندیشه وی جواب دهد و شکوفه مراد برگشاید چون آن خاتون بزرگ بیامد مأمون فرمود هر چند مقام و درجه تو نزد من از آن برتر و رفیعتر است که تو را در سلك اینجماعت اندر آورم اما میدانم بجز تو هیچ کس نتواند براندیشه من مطلع باشد بازگوی مرا چه چیز بخاطر اندر است.

آن نازنین ناز پرور گفت لعنت بر بختیشوع طیب باد که تو را گفته است مجامعت منمای که از آن زیان بینی و با جماعت زنان نیامیز و با پسران ساده روی بیاویز تا از مباشرت آنان سودمند شوی هر چند مخالطت و مضاجعت امیرالمومنین راحت جان و رامش روان ماست معذالك آنچه متضمن سلامت و عافیت آنحضرت است پسند خاطر و مطلوب ماهمان است .

مأمون از جواب آن وگل سیراب متحیر شد و گفت چون یقین دارم که وحی منقطع شده است نمیتوانم بروحی حمل نمایم وگرنه میگفتم تو را وحی نازل شده است همانا این سخن در میان من و بختیشوع بگذشته و هیچ آفریده بر آن واقف نگشته است هیچ ندانم تو از کجا بر آن وقوف یافتی؟ آنگاه درجی از جواهر طلب کرده بیوران بخشید و گفت بازگوی از اندیشه من از کجا خبر یافتی .

گفت همانا این ده تن زن سیمین بدن که در حضور تو انجمن شده اند هر کدام ماه آسمان دلربائی و گوهر عمان جنان فزائی و همه مطلوب هر طالب و مرغوب هر راغب هستند و هرگز نتواند که مردی بتواند از مباشرت چنین ماهرویان آفتاب احتساب طاقت و تاب آورد مگر اینکه او را منع کرده باشند و معذالك باهمه بازی کند و بصحبت

و آمیزش مایل نشود لاجرم بدانستم که جز بختیشوع طیب کسی را یارای مقام آن نیست که جسارت نماید و خلیفه روزگار را از کامکاری با این خورشید رویان گلگذار ممانعت نماید .

از ابو اسحق قیروانی در کتاب زهر الابداب مسطور است که حسن بن سهل بعد از آنکه مأمون بادخترش بوران زفاف داد و قواد سپاه و زعمای درگاه چنان دانستند که حسن بواسطه این وصلت سوابق ایام و احوال خود را فراموش و اخلاق خود را دیگرگون ساخته است مکتوب نمود :

«قد تولى امير المؤمنين من تعظيم عبده في قبول امنه شيئاً لا يتسع له الشكر عنه الا بمعرفة المحن لاميرالمؤمنين ادام الله عزه في اخراج توقيعه بتزيين حالي في العامة والخاصة بما يراه فيه صوابا انشاء الله» .

همانا امیر المؤمنین در این عظمت و حشمتی که در حق بنده خودش در قبول فرمود کنیزش یوران را ظاهر ساخته هیچ عرصه وسعت این شکر و سپاس را ندارد مگر اینکه در میادین دولتخواهی و جان نثاری در امور امیر المؤمنین ادام الله عزه بر آزمایش و امتحانش بیفزایند و حکم محکم و توفیق رفیع که در تزیین حال من در میان عامه و خاصه بطوریکه رأی صوابا بنمایش انشاء الله تعالی تصویب نماید شرف صدور و سمت ظهور گیرد.

چون عرضه داشت حسن بن سهل از نظر مأمون بگذشت از جانب مأمون توفیقی باین مضمون صادر شد :

للحسن بن سهل زمام على جمع امور الخاصة و كنف أسباب العامة و احاط بالنفقات و نفذ بالولاية و اليه الخراج و البريد و اختيار القضاة جزاء بمعرفته بالحال التي قربته منا و اثابة شكره ايانا على ما اولانا .

خلاصه معنی اینکه در ازای خدمات و تشکرات و امتنانات و نیات حسنه حسن بن سهل اختیار امور جمهور و انتظام احوال خاص و عام و اختیار تمامت کشور و لشکر و خراج و منال و جمع و خرج تمام ممالک و تقریر قضاة و تعیین ولایة و کلیة مهام و نظام را

بدست کفایت و یمن درایت او محول نمودیم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد چون مأمون بوران دختر حسن بن سهل را تزویج نمود مردمان هر کس باندازه خود تقدیم هدیه بنمود و در خدمت حسن عرض تهنیتی بگذاشت از جمله مردی فقیر دو باردان یکی از نمک و آن دیگر از اشنان بنیاشت و بخدمت حسن تقدیم داشت و بدو نوشت : « جعلت فداك خفة البضاعة قصرت ببعء الهممة و کرهت أن تطوی صحيفة أهل البر ولا ذکر لی فیها فوجهت الیک بالمبتداء به لیمنه و برکته و بالمختوم به لطیبه و نظافته ».

فدایت گردهم خفت بضاعت و استطاعت از رعایت بعد همت و ادراک مقصود بازداشت تا چنانکه در خور تبریک چنین جشن عالی و تحیت و تهنیت چنین وصلت گرامی است تقدیم مبارک باد نماید و از آنطرف سخت دشوار و مگروه مینمود که صحیفه اسامی تهنیت گویان و مبارکباد فرستادگان را در هم پیچند و نامی از من مذکور نباشد لاجرم دو چیز بخدمت تو پیشکش فرستادم تا از یکی میمنت و برکت یابند و از آندیگر که اشنان است طیب و نظافت حاصل نمایند.

حسن بن سهل هر دو توشه دان را بحضور مأمون بیاورد. مأمون را بسی پسندیده افتاده و بفرمود هر دو را آکنده از دینار سرخ کرده برای آنمرد بفرستادند و نمکی کامل در طعامش بریختند و جامه عافیت و سلامتش را پاکیزه ساختند.

### **بیان مسیر عبد الله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن مملکت و استیمان عبدالله بن سری**

چون عبد الله بن طاهر از کار نصر بن شیبث عقیلی فراغت یافت و او را بخدمت مأمون گسیل داشت مکاتیب مأمون در بغداد بدو پیوست و او را بمسیر بسوی مصر مأمور فرمود احمد بن محمد بن مخلد حکایت کند که وی در آنروز در مصر بوده است و چون عبدالله بن طاهر بمصر نزدیک شد و در یک منزلی مصر رسید تنی از سرهنگان خود را مأمور

ساخت تا بطرف مصر برود و موضعی برای لشکر گاهش اختیار نماید.

و این السری خندقی برگرد آنشهر برآورده بود و خبر آمدن آن سرهنگ به عبدالله بن سری بن حکم پیوست پس با جماعتی که دعوتش را اجابت کرده بودند بجانب آن سرهنگ بیرون شد و سپاه ابن السری با اصحاب سرهنگ عبدالله بن طاهر که در این وقت در قله جای داشتند برابر شدند و سرهنگ و اصحابش جولانی بدیدند و بریدی را نزد عبدالله بن طاهر بفرستادند تا خبر او و عبدالله بن سری را بعرض برساند و خودش و اصحابش با مردم این سری بحرب در آمد و جنگی سخت بدادند.

چون عبدالله بن طاهر این خبر بشنید بفرمود تا استر بسیار حاضر کرده بر هر استری دو مردی با جنگجوی با آلات و ادوات جنگ بر نشانند و اسبهای بیشمار را بیدک بردند و با تابش برق و جنبش سحاب بتاختند تا بآن سرهنگ تیز چنک پیوستند و افزون از حمله نیاورده بودند که این سری و یارانش را طاقت جنگ و تاب در نک نماند و چنان منهزم و فرارنده شدند که بخندق فروریختند و بیشتر از آنجماعتی که بضرب شمشیر سپاه ابن طاهر بقتل رسانیده شده بود از سقوط در خندق و افتادن پاره بر روی بعضی دیگر دستخوش هلاک و دمار گردیدند و این سری فرار کرده و بفسطاط مصراندر شد و دروازه را بر روی خودش و یارانش و هر کس در فسطاط منزل داشت بر بست و عبد الله بن طاهر او را محاصره کرد و این سری از آن پس بحرب او مبادرت و معاودت نمود تا بعنوان طلب امان بخدمت عبدالله بیرون شد.

از ابن ذی القلمین حکایت کردهاند که چون عبدالله بن طاهر وارد مصر عبدالله بن سری او را از دخول بمصر ممانعت کرد. شب هنگام هزار غلام خدمتکار با هزار تن جاریه خادمه که با هر غلامی هزار دینار در کیسه حریر بود برای ابن طاهر تقدیم کرد و ابن طاهر آن جمله را باز پس فرستاد و بدو نوشت اگر هدیه تو را در روز میپذیرفتم در شب نیز می پذیرفتمی و این آیه شریفه را بمناسبت مکتوب کرد :

بل أنتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم

کنایت از اینکه اگر سر با طاعت و تن با نقیاد نسیپارید لشکری بیرون از شمار بجانب شمار هسیپار داریم که شمارا در نهایت خفت و ذلت از مصر بیرون آوردند و بهلاکت دچار سازند ، اینوقت این سری امان بخواست و بخدمت عبدالله بن طاهر ظاهر شد و بعضی این حکایت را در سال دویست و یازدهم رقم کرده اند .

و احمد بن حفص بن عمر از ابوالسمراء روایت کرده است که در خدمت عبدالله طاهر بآهنگ مصر راه برگرفتیم تا گاهی که در میان رمله و دمشق رسیدیم در این اثنا مردی اعرابی را نگران شدیم و چون نظر کردیم پیری فوتوت بود که اندک رمقی داشت و بر شتری بر نشسته و بر ما سلام فرستاد جواب سلامش را بدادیم ابوالسمراء میگوید من و اسحق بن ابراهیم رافقی و اسحق بن ابی ربعی در این روز با امیر عبدالله بن طاهر همراه و ، مسایر اسب ها و لباس ما از وی بهتر و نیکوتر بود و آن اعرابی همواره در صورت ما نظر داشت.

گفتم یاشیخ در این نظاره ابرام و اصرار داری آیا کسی را میشناسی یا نمیشناسی گفت قسم بخدای جز امروز هیچ یک از شمارا نمی شناختم یا بسبب سوئی که در شمدادیده باشم منکر شما باشم لکن من مردی هستم که در حال مردمان فراستی نیکو دارم و از قیافه ایشان بحال ایشان معرفت حاصل میکنم من او را با سحق بن ابی ربعی اشارت کردم و گفتم در حق این مرد و نشان حال او چه میگوئی آن شیخ این شعر را بخواند .

اری کاتباً داهی الکتابة بین \*\*\* علیه و تادیب العراق منیر

له حرکات قدیشاهدن انه \*\*\* علیم بتقسیط الخراج بصیر

آنگاه با سحق بن ابراهیم رافقی نظر افکند و گفت:

و مظهر نسك ما علیه ضمیره \*\*\* یحب الهدایا بالرجال مکور

اخال به جبنا و بخلا و شیمه \*\*\* تخبر عنه انه لوزیر

بعد از آن نظر بمن آورد و این شعر بخواند :

و هذا ندیم للامیر و مونس \*\*\* یكون له بالقرب منه سرور

وأحسبه للشعر والعلم راويا \*\*\* فبعض ندیم مرة و سفیر

از آن پس نظر با میر عبدالله بن طاهر گشود و بخواند:

وهذا الامیر المرتجی سیب کفه \*\*\* فما ان له فیمن رایت نظیر

علیه رداء من جمال وهیبة \*\*\* و وجه بادراك النجاح یسیر

لقد عصم الاسلام منه بداید \*\*\* به عاش معروف و مات نکیر

الا انما عبدالاله بن طاهر \*\*\* لنا والد برنا و امیر

عبدالله بن طاهر از اینگونه فراست و کلمات و اشعار شیخ و شناسائی باحوال ایشان بسی در عجب رفت و او را موقعی عظیم حاصل شد و بفرمود پانصد دینار بشیخ بدادند و نیز شیخ را بمصاحبت خودش مفتخر ساخت.

طبری گوید از حسن بن یحیی فهری مروی است که گفت بطین شاعر حمص در آنحال که در خدمت عبدالله بن طاهر ما بین سلیمه و حمص بودیم ملاقات کردیم بطین در عرض راه بایستاد و بعبد الله بن طاهر این شعر را خطاب کرد:

مرحبا مرحبا و أهلا وسهلا \*\*\* یا بن ذی الجود طاهر بن الحسین

مرحبا مرحبا و أهلا وسهلا \*\*\* یا بن ذی الغرتین فی الدعوتین

مرحبا مرحبا بمن کفه البحر \*\*\* اذا فاض مزید الرجوین

ما یبالی المأمون ایده الله \*\*\* اذا کنتما له باقیین

أنت غرب و ذاک شرق مقیما \*\*\* ای فتق انی من الجانبین

و حقیق ان کنتما فی قدیم \*\*\* ازریق و مصعب و حسین

أن تالاً ما نلتما من المجد \*\*\* و أن تعلوا علی الثقلین

عبدالله چون این اشعار آبدار را بشنید گفت کیستی که مادرت بعزایت بنشیند گفت من بطین شاعر حمصی هستم گفت ای غلام بشمار و بنگر چند شعر است گفت: هفت بیت است عبدالله بفرمود تا هفت هزار درهم و بقولی هفتصد دینار بدو دادند و از آنجا بطین با ایشان همراه بود ناگاهی که بمصر و اسکندریه در آمدند و در آنجا بطین



و اسبش در گودالی فروافتاده فی الحال در آن مخرج اسکندریه جای بدیگر جهان سپردن گرفت و در بطن زمین مدفون شد .

### **بیان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر ذوالیمینین و بیرون کردن جمعی را**

در این سال بروایت طبری و ابن اثیر و بروایتی در سال دویست و یازدهم هجری مرکبهای دریائی از دریای روم از جانب اندلس روی آورد و در میان آن کشتیها جمعی کثیر بودند و مردمان مدتی بفته ابن سري و جزوی دچار بودند تا گاهی که مراکب ایشان بطرف اسکندریه روان شد و رئیس ایشان در آنروز مردی بود که او را ابو حفص می خواندند و ایشان همچنان در آنجا اقامت داشتند تا زمانی که عبدالله بن طاهر بمصر آمد.

یونس بن عبد الاعلی حکایت کرده است که از طرف مشرق جوانی بسوی ما آمد که خورد سال بود یعنی عبدالله بن طاهر و دنیا نزدما و در نظر ما مفتون مینمود و بر هر ناحیه از شهرهای ما شخصی زورمند غلبه کرده بود و مردمان از ظلم و عناد ایشان دچار بلائی عظیم بودند و بوجود عبدالله دنیاروی بصلاح آورد و بریت در مهدامن و امان اندر شدند و مرکس دارای غرض و مرض و فساد باطنی بود خائف و ساکت شد و رعیت بطاعت امر و نهی او اندر آمدند .

بعد از این بیانات میگوید عبدالله بن وهب با ما خیر داده است و گفته است عبد الله بن سهیقه با من گفت که در مکاتیب و مرقوماتی که از نظر بسپرده ایم هیچ نیافته بودیم که خدای را در مشرق زمین لشکری است که هیچ يك از مخلوقاتش بروی طاغی نشده باشد جز اینکه آن لشکر مشرقی را برایشان برانگیزد و بوجود ایشان از وی انتقام کشد .

چون عبدالله بن طاهر بن حسین بمصر اندرآمد کسی را بمردم اندلس که بودند یا آنکه خود را با ایشان بسته بودند بفرستاد و دستور حرب داد و گفت اگر ایشان در عرصه اطاعت اندر نشدند با من خبر دهید ایشان آنان را بطاعت اجابت دادند و از وی

خواستار امان شدند بآن شرط که از اسکندریه بکوچند و آن طرفها و اکناف روم که از بلاد اسلام نیست روی بیاورند .

پس عبدالله ایشان را بهمان شرط امان داد و آن جماعت از اسکندریه رحلت گرفته در جزیره از جزایر بحر روم که آن جزیره را اقریطش مینامیدند و از بهر خود وطن ساختند و در آنجا اقامت کردند و اولاد ایشان تا سالهای دراز در آنجا بزیستند.

حموی در مراصد الاطلاع می نویسد اقریطش بفتح همزه و سکون قاف و راء مهمله مکسوره و یاء تحتانی ساکنه و طاء مهمله مکسوره و شین معجمه جزیره ایست در بحر مغرب صحرای افریقیه محاذی آن است و جزیره بزرگی است.

### **بیان هیجان مردم قم و خلع مأمون را از خلافت و منع نمودن از ادای خراج**

از این پیش سبقت نگارش یافت که چون مأمون در هنگام سفر خود از خراسان بعراق بشهری رسید و ثقل خراج آنجا را بدانست دو کرور در هم تخفیف بداد و چون مردم قم نیز چهار کرور در هم خراج میدادند و این مبلغ برایشان گران بود از پیشگاه مأمون بآن طمع اندر شدند که در مالیات ایشان تخفیف دهد و چنانکه در حق مردم ری بعطوفت پرداخت با ایشان نیز بعنایت رود پس عرضه داشتی بخدمت مأمون تقدیم کردند و از سنگینی خراج بنالیدند و خواستار تخفیف شدند .

اما مأمون مسؤل مردم قم را اجابت نکرد و در تخفیف خراج قم توجه نفرمود لاجرم مردم قم ارادای خراج امتناع ورزیدند و سر از اطاعت و انقیاد بیرون کردند مامون چون از تمرد آنجماعت آگاه شد خشمناک گردید و علی بن هشام را که جنگ باره خون آشام بود بدفع و تنبیه ایشان روان ساخت و نیز بدو اکتفا نکرد و عجیف بن عنبسه را با او مساعد ساخت و هم سرهنگی از جانب حمید از خراسان میآمد و نام او حمد بن یوسف کح بود و جماعتی همراه داشت .

مأمون بدو نوشت که با علی بن هشام بمحاربت مردم قم رهسپر شود پس آنجماعت جانب راه گرفتند و علی بن هشام با مردم قم بجنگ در آمد و قتال بداد و برایشان نیرومند

و مظفر شد و یحیی بن عمران را بکشت و باروی قم را ویران ساخت و چهارده کرور درهم از ایشان خراج بگرفت با اینکه از ادای چهار کرور در هم متظلم بودند و سر بمخالفت مأمون و امتناع از ادای خراج برگشیدند .

### بیان محاربت عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم فرنگ

در این سال عبدالرحمن بن حکم امیر مملکت اندلس که از این پیش بامارت او اشارت رفت سریه بزرگ بسپه سالاری عبیدالله معروف بابن البلسی بطرف بلاد فرنگ مامور ساخت و آنجماعت روی آن ارض و بوم و بلاد و عباد کردند و با دشمنان دین اسلام بجنگیدند و در امصار و دیار دست بقتل و غارت و سبی و اسر برکشیدند و در شهر ربیع الاول بالشکرهای اعدا بقتال و جدال در آمدند و جنگهای بزرگ بدادند و مشرکان را انهزام دادند و از آنان فراوان بکشتند و این فتح یکی از فتوحات نامدار بود.

و هم در این سال لشکری دیگر که عبدالله گرحن نیز مامور فرموده بود حصن القلعه را که از اراضی عدوان و مساکن دشمنان برگشود و در نیمه شهر رمضان در آن حدود بقتل و غارت بگذرانید .

و هم در این سال امیر عبدالرحمن بساختن مسجد جامعی در جیان امر کرد جیان بفتح جیم و تشدید یاء بعد از الف نون شهری بزرگ است در اندلس که بکوره بیره متصل و در شرقی قرطبه واقع و در میان آن و قرطبه هفده فرسنگ فاصله است و نیز جیان نام قریه ایست از قراء اصفهان از کوره قهاب است و سلمان فارسی علیه الرحمه از آنجاست.

و هم در این سال امیر عبدالرحمن رهائن ابی الشماخ محمد بن ابراهیم مقدمه جماعت یمانیه را که بتدمیر بود فرو گرفت تافته و فسادی که در میان مضریه و یمانیه برخاسته بود ساکن گردد (1) ولکن آنجماعت منزجر نشدند و فتنه و آشوب در میان ایشان دوام گرفت چون عبدالرحمن این حال را بدید فرمان داد تا عامل تدمیر از آنجا انتقال دهد و مرسیه را دار الحکومه حکام و عمال گرداند عامل تدمیر بر حسب فرمان امیر عبدالرحمن

ص: 326

---

1- بلکه جمعی از بزرگان مردم یمانی را از ابی الشماخ بگروگان گرفت.

بمرسیه رفت و از همان وقت مرسیه حکومت نشین آن بلاد گردید و آن فتنه و فساد در میان مردم رهائن و تدمیر دوام داشت تا سال دویست و سیزدهم روی کشود این وقت امیر عبد الرحمن لشکری بدفع و اسکات ایشان بفرستاد ابوالشماخ چون بر این حال نگران شد جز اذعان و انقیاد راهی نیافت و با طاعت امیر عبدالرحمن اندر و بخدمتش رهپسرو در زمره اصحابش در شمر و رشته فتنه و تدمیر منقطع شد .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در روز فطر این سال حمید بن عبدالحمید وفات کرده جاریه اش عدل در مرثیه اش بگفت :

من کان أصبح یوم الفطر مغتبطاً\*\*\* فما غبطنابه والله محمود

من کان منتظراً فی الفطر سیده\*\*\* فان سیدنا فی الترب ملحد

و هم در این سال شهر بن شروین صاحب جبال طبرستان رخت بدیگر جهان کشید و پسرش شاپور در مکانش متمکن شد و از آن پس مازیار بن قارن با شاپور بجنگ و قتال درآمد و در پایان کارشاپور در پهنه کارزار دستخوش دمارشد و جبال طبرستان در حکومت مازیار اندر آمد و هم در این سال صالح بن عباس بن محمد والی مکه معظمه مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی از مهدعیش و عشرت بلحد طیش و حسرت جای گرفت بروایت ابن اثیر تولدش در سال یکصد و شصتم هجری بود شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و از وی دارای فرزند گردید و هم در این سال در اروپا ازن دوم پاپ خلیفه عیسویان وفات کرد .

## بیان احوال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی خواهر ابراهیم بن مهدی

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی مینویسد علیه دختر مهدی مادرش ام ولدی است مغنیه که او را مکنونه نام بود از جواری مروانیه مغنیه و زوجه حسین بن عبدالله عبیدالله بن عباس است و نه آن است که از آل مروان باشد زنی رسحاء و لاغر سیرین بود و بعضی کسان با وی مزاح و بازی مینمودند و فریاد میکردند طشت طشت لکن سینه و شکمی پسندیده داشت و هر دو را آشکار میساخت و میگفت ای زنان وای بر شما اینک سینه و شکم مرا نگران شوید یعنی اگر سرینم نزار است صدر و شکم من سیمین و حسرت اولی الأنصار است.

در تمام جواری گل عذار مدینه بآن حسن وجه و لطف دیدار نبود پس آن جارید را برای مهدی در زمان پدرش منصور بصد هزار در هم بخریدند و چنان مهرش در دل مهدی غلبه کرد که خیزران زوجه مهدی میگفت هیچ زنی را مهدی مالک نشده است که از وی بر من گرانتر و غلیظ تر باشد و مهدی او را و خریداری او را از پدر خود منصور مکتوم میداشت تاگاهی که منصور جای در گور کرد و علیه بنت مهدی از مکنونه تولد یافت .

و این علیه از تمامت مردمان نیکوتر و بظرافت نامدارتر بود اشعار نیکومیگفت والحن پسندیده در آن اشعار میساخت و مینواخت و در صورتش عیبی و پیشانیش را گشادگی بر افزون از مقدار بود و زشت مینمود لاجرم عصایب و پیشانی بندهای مکمل بجواهر میبست تاجبین خود را پوشیده بدارد میگوید سوگند باخدای از این کارو کردار بدعتی زنانه بکار آورد که بر حسن دیدارش برافزود .

ابراهیم بن اسمعیل کاتب گوید علیه با دین و آئین ستوده بود و تا می توانست نماز میگذارد و نه تغنی مینمود و نه شراب می آشامید و در ایتمی که از نماز حرمان داشت بآن کار می پرداخت تاگاهی که طهارت حاصل میشد روی بادای نماز و قرائت قرآن و کتب می نمود و بیچیزی دیگر تلذذ نمیکرد مگر گاهی در قرائت اشعار یا اینکه خلیفه

روزگار او را با مری میخواندند و او را قدرت بر مخالفت نبود و میگفت « ما حرم شیئاً الا وقد جعل فیما حلال منه عوضاً فبای شییء یحتج عاصیه والمنتھک لحرمانه » یعنی خداوند تعالی هر چیزی را از مأكولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مسموعات و مرکوبات و مبصرات و غیرها که حرام فرموده است در عوض آن در آنچه حلال گردانیده عوض بلکه عوضها قرار داده است.

پس با این حالت آنانکه با خدای عسیان ورزند و پیرامون محرمات و منهیات گردند و حرمت الهیه را هتک نمایند بچه چیز و بچه بهانه و دست آویز در حضرت خدای اقامت حجت و حاجت خواهند ورزید و دیگر میگفت خداوند نیامرزد مرا اگر هرگز مرتکب فاحشه شده باشم یا در اشعار خود جزیبازی و عبث رفته باشم عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع میگفت هرگز در دولت اسلام برادر و خواهری مانند ابراهیم بن مهدی و خواهرش علیه نیکوتر و بهتر در تغنی و سرود نیامده اند و علیه را بر ابراهیم تقدم میدادند.

سعید بن ابراهیم گوید علیه دختر مهدی سخت دوست میداشت که بنام کسانیکه بدو اختصاص داشتند ارسال اشعار نماید و او را خادمی از جمله خدام رشید بود که طل نامداشت و علیه بنام او ارسال شعر می نمود چنان افتاد که روزی چند او را ندیدیکی روز بر میزایی راه میسپرد و او را بیاد آورده و این شعر را در این باب بگفت :

قد کان ما کلفته زمناً\*\*\* یا طل من وجد بکم یکفی

حتی اتیتک زائراً عجلاً\*\*\* امشی علی حتف الی حتف

اتفاقاً هارون الرشید این شعر بشنید و علیه را سوگند داد که هیچ وقت با طل تکلم نکنند و نه او را بر زبان و بنان بگذرانند علیه نیز بر اطاعت فرمان ضمانت کرد یکی روز دیگر رشید گوش بعلیه داشت که آخر سوره بقره را تدریس میکند و میخواند تا باین آیه شریفه رسید «فان لم یصبها وابل فطل» وهمی خواست بگوید فطل اما سخن را بگردانید و گفت فالذی نهانا عنه امیرالمومنین یعنی بعد از وابل همان لفظی است که امیرالمومنین ما را از تکلم بآن نهی کرده است که لفظ طل باشد .

هارون نزد علیه آمد و سرش را ببوسید و گفت ظل را بتو بخشیدم و بعد ازین در هر چه اراده کنی ترا منع نمیکنم و علیه را در حق ظل اشعاری است که در آنجمله صنعت بکار برده است و سرود و تغنی نموده است و از جمله آن اشعار این چند بیت است.

یارب انی قد عرضت بهجرها \*\*\* فالیک اشکو ذاک یارباه

مولاة سوء تستهین بعدها \*\*\* نعم الغلام وبست المولاء

طل ولکنی حرمت نعیمه \*\*\* ووصالة ان لم یُعنتی الله

یارب ان کانت حیاتی هکذا \*\*\* ضراً علی فما ارید حیاه

و ابن خرداد به این شعر و غناء را از نبیه کوفی دانسته است و گوید نبیه عاشق کنیزکی بود که تغنی مینمود و نبیه بواسطه عشق و هوای او علم تغنی را بیاموخت و زبان بیگفتن اشعار ملاحظت آیات برگشود و بدستیاری آن اشعار و تغنی بآن مغنیه راه یافت و پایان کار بر دیگر مغنیان و سرود گران تقدم یافت و این شعر مذکور را در حق وی گفته است و هم این تغنی را بساخته است.

محمد بن صالح بن شیخ بن عمیر از پدرش حکایت کند که چنان افتاد که ظل " از علیه محجوب شد چون علیه آن آفتاب را از خود در حجاب دید نامش را در بیت اول این ابیات تصحیف کرده انشاء نمود .

ایا سروة البستان طال تشوقی \*\*\* فهل لی الی ظل لدیک سبیل

متی یلتقی من لیس یقضی خروجه \*\*\* ولیس لمن یهوی الیه دخول

عسی الله ان نرتاح من کربة لنا \*\*\* فیلقی اغتباطاً خلة و خلیل

همانا علیه را در حق ظل که نامش را گاهی به ظل و گاهی به غل تصحیف و در اشعار خود مذکور میدارد و هم چنین درباره خادم دیگرش رشا که نامش را در شعر به زینب مصحف ساخته ابیات کثیره و اصوات بدیعه است و نیز نامش را به ریب تصحیف نموده است و نیز ام جعفر را جاریه بود که او را طغیان مینامیدند پاره سخن چینان از وی در خدمت علیه سخن کرد و آنچه او نگفته بود از وی حکایت کرد و علیه این شعر بگفت :

الطغیان خف مذثلاثین حجة \*\*\* جدید فلا یبلی ولا یتخرق

وكيف بليخف هو الدهر كله \*\*\* على قدميها في الهواء معلق

فما خرقت خفا ولم تبل جورياً \*\*\* و اما سراويلاتها فتمزق

محمد بن اسمعيل بن موسى الهادي گوید روزی در خدمت معتصم بودیم و مخارق و علویه و محمد بن حارث و عقیداز جماعت سرودگران حضور داشتند و عقید میسرود و من بر سرودش در این شعر دست بضراب داشتم :

نام عدالی و لم اتم \*\*\* و اشتفی الواشون من سقمی

و اذا ماقلت بي السم \*\*\* شك من اهواء في المي

معتصم از شنیدن این شعر و این تغنی بسیار طربناک و خرم شد و گفت این شعر و غنا از کیست؟ حاضران سکوت نمودند و از شناسا نیدن خاموش شدند من گفتم از علیه است چون این سخن بگفتم معتصم روی از من بر تافت بدانستم که بخطا رفتم و ندانسته نام علیه را بر زبان آوردم و اینکه آن جماعت از معرفی ساکت شدند از روی عمد بوده است و نمیخواسته اند محض احترام و احتشام معتصم نام عمه او را در چنان مجلس مذکور دارند، من سخت پشیمان شدم و زبان از لا و نعم بر بستم و حالت ندامت و خوف و خشیت در دیدارم پدیدار شد.

معتصم چون از وجنات حالم معلوم ساخت گفت ای محمد ترسناک مباش چه نصیب و بهره تو در امر علیه همان نصیب و بهره ایست که مراسم یعنی همان نسبت و قرابت که با من دارد با تو دارد و بعضی این صوت را از عباس بن اشرس طنپوری مولی خزاعه و این شعر را از خالد کاتب دانسته اند .

احمد بن یزید از پدرش حکایت کند که گفت وقتی در خدمت منتصر بودیم و بنان این شعر را به تغنی بسرود :

يا ربة المنزل بالبرك \*\*\* وربة السلطان والملك

تخرجي بالله من قتلنا \*\*\* لسنا من الديلم والتبرك

من از شنیدن این شعر و تغنی بخندیدم منتصر گفت این خنده از چیست؟ گفتم از شرف و شرافت گوینده این شعر و شرف صانع این نوا و شرف شنونده آن منتصر گفت



تفصیل چیست گفتم این شعر از هارون الرشید و این غناء از علیه بنت مهدی خلیفه و مستمع آن اینک شخص امیر المؤمنین است یعنی منتصر است که خلیفه است ، چون خلیفه این کلام را بشنید در عجب شد و کراراً با عادت آن امر فرمود .

ابراهیم بن محمد بن برکته حکایت کرده است که از شیخی شنیدم که برای پدرم حکایت میکرد و من در آن هنگام خوردسال بودم و آنچه از او بشنیدم بخاطر بسپردم و نام آن شیخ را ندانستم چه بود و آن شیخ گفت اسحق بن ابراهیم موصلی با من حکایت کرد و گفت این نواریا در ایام رشید ساختم .

سقیاً لارض اذا ما نمت ببهني \*\*\* بعد الهدو" بها قرع النواقيس

كان سوسنها في كل شارقة \*\*\* على الميادين اذ ناب الطواويس

اسحق میگوید این شعر مرا بشگفتی اندر آورد و این لحن ساختم تا صبحگاه بخدمت رشید تغنی ، نمایم چون صبحگاه بدربار رشید روی نهادم در عرض راه خادمی از علیه دختر مهدی با من ملاقات کرده گفت خاتون من بتو امر میفرماید که در دهلیز سرای وی اندر شوی تا از پاره کنیزکان او اصواتی را که از پدرت ابراهیم فرا گرفته اندو من اکنون در آنجمله شك دارم بشنوی.

من با آن خادم بحجره که برای من آماده کرده بودند و گویا برای همین کار مهیا شده بود در آمدم ، پس از آن طعام و شرابی نزد من حاضر کردند تا بخوردم و بیاشامیدم آنگاه خادمی نزد من بیامد و گفت خاتون من بتو میفرماید میدانم که تو در این صبحگاه بدرگاه امیرالمومنین میروی تا نوائی را که بتازه ساخته عرضه داری اکنون آنصوت را بمن بشنوان تا بجایزه فوریه نایل شوی و شاید امیرالمومنین در حق تو فرمان نکند که فی الفورت جایزه بدهند یا هیچ جایزه ندهد یا اینکه این صوت را بآن درجه که تو پنداری و امیدواری در خدمتش و قر و وقع نجوید و سعی و کوشش تو بیهوده و باطل شود.

پس شروع بنواختن کردم و آنصوت را بروی بخواندم علیه کراراً استعاده نمود و من فروخواندم از آن پس بیست هزار درهم و بیست دست جامه بمن عطا کرد و فرمود این جایزه تو است و همچنان آنصوت را فرمان اعادت داد پس از آن گفت اینک این نواریا

از من بشنو و علیه چنان بخواند که هرگز نوائی بآن خوبی و مطلوبی بگوش من نرسیده از آن فرمود چگونه این آواز را دیدی گفتم سوگند باخدای چیزی شنیدم که بود بعد هرگز مانندش نشنیده بودم .

آنگاه با یکی از کنیزکان فرمود همان مقدار که آورده بودی برای اسحق حاضر کن پس برفت و بیست هزار درهم و بیست جامه دیگر بمن آورد و علیه فرمود این مبلغ که مجدداً آوردند بهای این صوت است و من الان بخدمت امیر المومنین می‌شوم و جز باین صوت تغنی نخواهم کرد و باو می‌گویم این نوار امن خود صنعت کرده ام و با خدای خود عهد کرده ام که اگر از زبان تو بگذرد که تو را در این صوت صنعتی است البته ترا میکشم و این نیز در صورتی است که امیر المومنین نداند تو نزد من آمده وگرنه از چنگ او نجات نخواهی یافت .

اسحق میگوید: از حضور علیه بیرون آمدم و سوگند با خدای که من گویا ایقان بکراهت گرفتن جایزه داشتم تا چرا گرفتم و این نوا را از دست بدادم و قسم بخدای آن جرأت و جسارت نداشتم که در دل خودم برای خودم تغنی نمایم تا چه رسد بآنجا که اظهار آنرا تا زمانیکه علیه، بمرد اینوقت در یکی از ایام که مأمون بعد از چندی ترتیب مجلس لهُو میداد در ابتدای مجلس بخدمتش حاضر شدم و نخست دفعه همان صوت را برای او بخواندم مأمون را رنگ بگشت و گفت وای بر تو اینصوت از کجا بتو پیوست گفتم اگر براستی سخن نمایم در امان هستم گفت : در امانی پس آن حکایت را بتمامت بعرض رسانیدم .

پس گفت ای دشمن کینه و رهیچ نفاستی بکار نبردی بعد از آنکه این صوت را بخواندی و شهرت دادی با اینکه عوضش را از علیه گرفته بودی و چنانم مأمون بنکوهش برشمرد که دوست همی داشتم که بآن صوت تغنی نمی‌گردم و در خدمت مأمون قسم یاد کردم که از آن پس هیچوقت لب به تغنی برنگشایم .

ابو احمد بن رشید حکایت کند که روزی در خدمت مأمون بودم و دو عم من منصور و ابراهیم در دو طرف من نشسته بودند در این حال یاسر وارد شد و بنجوی با

مأمون سخنی براند مأمون روی با براهیم آورده گفت ای ابراهیم اگر میخواهی برخیز ابراهیم برخاست و نظر بر پرده افکندم که از يك طرف حرم خانه بلند شد و چیزی بر نگذشت که آوازی بشنیدم که بی اختیار و منقلب شدم مأمون در من نگران شد که همی بهر جانب متمایل و مانند مردم مست بودم گفت ای ابواحمد ترا چیست که این گونه تمایل گیری گفتم آوازی شنیدم که تاکنون مانندش نشنیده ام گفت این آواز عمه توست که بر ابراهیم عم تو طرح و تعلیم میدهد و میخواند.

مالي اری الابصار بي جافيه \*\*\* لم تلتفت منى الى ناحيه

لا ينظر الناس الى المبتلى \*\*\* و انما الناس مع العافيه

صحبى سلوا ربكم العافيه \*\*\* فقد دهنتي بعدكم داهيه

ابو عبدالله احمد بن حسين هشامی گوید این شعر را علیه در حق ظل گفته و تغنی کرده و اسمش را بگردانیده است.

سَلِّمْ عَلَى ذَاكَ الْغَزَالِ \*\*\* الْأَغْيَدِ الْحَسَنِ الدَّلَالِ

سلم عليه و قل له \*\*\* يا غل ألباب الرجال

خلیت جسمی ضاحياً \*\*\* و سكنت في ظل الحجال

و بلغت منى غابة \*\*\* لم ادر فيها ما احتيالي

علی بن عثمان شطرنجی گوید: علیه در حق خادم خود که رشا نام بود شعر میگفت لکن نامش را زینب مکنی میساخت.

وجد الفواد بزینبا \*\*\* و جداً شديداً متعبا

أصبحت من كلفى بها \*\*\* ادعى سقيماً منصبا

و لقد كنت باسمها \*\*\* عمداً لكي لا تغضبا

در زهر الاداب مسطور است که علیه دختر مهدی زنی لطیف المعنی و رقیقه - الشعر بود و مجاری کلام را هرچه نیکوتر بجای گذاشت والحن حسان میساخت و بغلامی رشا نام دل سپرده بود و شعرهای مذکور را در حق او یاد کرده است و میگوید چون رشید برادرش این خبر را بدانست رشا را دور و بقولی مقتول گردانید و این

ایات را از علیه بنت مهدی رقم کرده است :

يا عاذلی قد كنت قبلك عاذلاً \*\*\* حتی ابتلیت فصرت صیداً ذاهلاً

الحب اول ما يكون مجانة \*\*\* فاذا تحکم صار شغلاً شاغلاً

أرضی فیغضب قاتلی ما تعجبوا \*\*\* یرضی القتیل ولیس یرضی القاتلاً

و نیز از علیه رقم میکند :

وضع الحب علی الجور فلو \*\*\* انصف المعشوق فیہ السمج

لیس یستحسن فی نعت الهوی \*\*\* عاشق یحسن تألیف الحجب

در عقد الفرید مسطور است وقتی رسول علیه وبقولی عایشه بنت مهدی که شعر گوی بود نزد جماعت شعراء بیامد و گفت سیده من بشما سلام میرساند و میگوید هر کس از شما جواب این بیت را بدهد صد دینار زر بدو عطا میشود صریح الغوانی نیز با آنجماعت بود گفتند بیار تا چه باشد؟ پس این شعر را بخواند :

ابتلی نوالاً وجودی لنا \*\*\* فقد بلغت نفسی الترقوه

صریح الغوانی گفت :

وانی کالدلو فی حبکم \*\*\* هویت اذا انقطعت عرقوه

پس یکصد دینار زر سرخ را بگرفت و هم در آن کتاب مسطور است که این شعر را محمد بن یزید مبرد از علیه بنت مهدی نگاشته :

تمارضت کی اشجی و ما بك علة \*\*\* تریدین قتلی قد ظفرت بذلك

وقولك للعواد کیف ترونه \*\*\* فقالوا قتیلاً قلت أهون هالك

لئن ساءنی ان نلتی بمساءة \*\*\* لقد سرنی انی خطرت بیالك

و بعد از آنکه او را مکشوف افتاد که مردمان بدانسته اند که علیه نام رشارا بزینب یاد میکند تغییر داد و ریب گفت القلب مشتاق الی ریب الی آخر الایات.

بشر مرئدی حکایت کرده است که روزی ریق با من گفت در حضور رشید بودم و برادرش منصور نیز حضور داشت و هر دو تن بشرب باده ناب خراب و سرگرم بودند در این حال خلوب جاریه علیه با دو جام مملو از شراب ارغوانی و بعضی اشیاء تحفه فرستاد و

با آن خادم که خریداری کرده بود عودی بود و آن خادم ایستاد برای ایشان تغنی همیکرد و آن دو جام در دست ایشان بود :

حیا کما الله خلیلیا \*\*\* ان قلتما خیراً فخییر لکم

ان میتا کنت وان حیا \*\*\* او قلتها غیا فلا غیاً

رشید و منصور از آن پس شراب بیاشامیدند آنگاه خلوب رقعہ بہر دو بداد و در آن نوشتہ بود ، سید من خواہر شما این لحن را امروز بساخت و برگنیزکان خود طرح نمود و صبوحی بیاشامید و از شراب و پارہ ماکولات خود و استاد ترین کنیزکان خود برای شما بفرستاد تا برای شما نوازندگی نماید خداوند بر شما گوارا دارد و شما را مسرور بگرداند و عیش و شادی شما را خوش و نیکو و زندگانی مرا بوجود شما خوب و خرم بفرماید .

محمد بن یزید مبرد گوید علیہ میگفت ہر کس را تغنی در میزان رمل بطرب نیاورد از ہیچ چیز طربناک نشود و میگفت :

من أصبح و عنده طباهجة باردة ولم یصطحیح فعلیہ لعنة الله .

ہرکس با مداد نماید و طباهجہ (1) سردی نزد او موجود باشد و شراب صبوح نیا شامد لعنت خدای بروی باد .

غریب حکایت کند کہ بہتر و خوشترین روزی کہ در روزگار خود بدیدم روزی بود کہ با ابراہیم بن مہدی نزد خواہرش علیہ حاضر شدم و برادر ایشان یعقوب بن مہدی نیز با ایشان معاشرت داشت و یعقوب در فن نیزدن از تمام مردم استادتر بود پس علیہ از نخست صوتی را کہ بتازہ ساختہ و پرداختہ بود در این شعر بتغنی و سرود آورد و یعقوب بر آن تغنی نای نواخت :

تحسب فان الحب " داعیة الحب \*\*\* وکم من بعید الدار مستوجب القرب

و ابراہیم بن مہدی در صنعتی کہ بساختہ بود این شعر بخواند و یعقوب لی بر آن بزد:

ص: 336

يا واحدالحب مالى منك اذ كلفت \*\*\* نفسى بحبك الا الهم والحزن

لم ينسينك سرور لا ولا حزن \*\*\* وكيف لا كيف ينسى وجهك الحسن

ولا خلا منك قلبى لا ولا جسدی \*\*\* کلى بکلك مشغول و مرتهن

نور تولد من شمس ولا قمر \*\*\* حتى تكامل منه الروح والبدن

ابو العباس بن حمدون گوید ابراهیم بن مهدی با من گفت سوگند با خدای هرگز مانند روزی که بر علیه خواهر خود در آمدم و او را عیادت کردم خجلت و شرمندگی نیافته ام زیرا چون بعیادتش برفتم گفتم ای خواهر من فدایت کردم حالت چگونه است و جسم و جان تو بر چه کیفیت است گفت بخیر مقرون و حمد مخصوص بخداوند است.

در این اثناء چشمم بر جاریه که چون ماهپاره بر سر او ایستاده و با بادبزن آزار مکس از چهره اش باز میداشت بیفتاد و یکباره در آن ماهپاره و نظاره اش بیچاره و مشغول شدم و بشگفتی اندر بودم و دل و خاطر بدو سپردم و در دیدار بآن دیدار مهر آثار بسی در نگ ورزیدم و چون بخود آمدم از علیه شرمسار شدم و دیگر باره روی با او کردم و گفتم ای خواهر من فدایت شوم حالت تو و جسم تو چگونه است؟ علیه روی با پرستار برآورده و سر بد و کشید و گفت آیا نه آن باشد که این پرسش حال را بنمود و بگذشت و ما جوابش را بدادیم من از این جواب چنان شرمنده شدم که در تمام عمر خود آنگونه خجل نشده بودم و برخاستم و برفتم .

محمد بن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی گوید در حالت کودکی در خدمت ابی جعفر حاضر بودم و او یا یحیی بن خالد جدم در پاره حکایات خود از خلوات خود بارشید داستان میکرد و گفت ای پدر امیر المؤمنین دست مرا بگیرت و روی بحجره آورده درش را برگشود تا بحجره مغلق رسید و آن حجره را بروی در برگشودند پس از آن خدامی که با ما بودند باز شدند و ما بحجره مغلق دیگر که درش بسته بود رسیدیم رشید درش را بدست خود برگشود و ما بآنجا اندر شدیم رشید درش را از درون آن بدست خودش بر بست.

پس از آن برواقی رسیدیم رشید درش را بازگرد و در صدر آنرواق مجلسی

بود، بر باب مجلس بنشست هارون الرشید بدست خودش در بزد و چند دفعه دق الباب نمود آوائی بشنیدیم رشید دیگر باره در بکوفت اینوقت صدای عودی بشنودیم هارون در سوم دفعه در بزد و این هنگام جاریه بتغنی در آمد و چنان بناوخت که سوگند با خدای گمان نبردم که خداوند تعالی مانند آن جاریه در حسن غناء وجودت ضرب بیافریده باشد.

و چون چندین صوت بناوخت و دل در درون بگداخت رشید گفت این صوت مرا در این شعر تغنی کن .

و مخنث شهد الزفاف و قبله \*\*\* غنی الجواری حاسراً و متقبا

لبس الدلال و قام ینقر دفه \*\*\* نقرأ أقر به العیون و اطربا

ان النساء راینه فعشقته \*\*\* فشکون شده ما بین فاکذبا

و این لحن را از علیه نگاشته اند جعفر میگوید از شنیدن این صوت دلنواز چنان در طرب و از خود بیخبر شدم که بآن اندیشه بر آمدم که سر خود را مانند شاخ بر دیوار برزنم بعد از آن رشید گفت در این شعر «طال تکذیبی و تصدیقی، تغنی کن و آنجاریه در آن چند شعر که از نتایج طبع محمد بن حمید طوسی بود تغنی نمود و چنان بخواند و بسرود که رشید را چنان حالت بگشت که برخاست و برقص اندر شد من نیز بارشید برقصیدم .

آنگاه رشید با من گفت ما را بازگردان چه از آن می ترسم که از شنیدن این صوت امری از ما نمودار شود که از رقصیدن بیشتر باشد پس راه برگرفتیم و چون بدالان رسیدیم دست من بدست رشید بود فرمود آیا این زن را بشناختی گفتم نشناختم گفت من میدانم که بزودی از تو می پرسند این زن کیست و تو پوشیده نخواهی داشت و من با تو خبر میدهم که وی علیه دختر مهدی است و سوگند با خدای اگر او را بزبان آوری و در حضور کسی باز گوئی ترا میکشم .

محمد بن جعفر میگوید چون پدرم جعفر این حکایت بگذاشت جدم یحیی با او گفت قسم بخدای بنام او تلفظ کردی و سوگند با خدای رشید ترا میکشد هم اکنون هر

کار که می‌کنی بکن و هر چاره که مینمائی بنمای یعنی چون برخلاف سوگند رفتی و با من گفתי کشته میشوی از ابوعیسی پسر هارون الرشید که شرح حالش مذکور شد حکایت کرده اند که علیه در روز عید فطر این شعر را برای رشید تغنی کرد :

طالت علی لیالی الصوم واتصلت \*\*\* حتی لقد خلتها زادت علی الأبد

شوقاً الی مجلس یزهی بصاحبه \*\*\* اعیذه بجلال الواحد الصمد

و در روایتی سی هزار درهم در جایزه آن یافت.

ابوالجهم احمد بن یوسف گوید علیه را وکیلی بود که او را سباع می نامیدند و علیه را معلوم افتاد که او را خیانتی روی داده است پس او را بزد و محبوس گردانید همسایگانش بیامدند و در خدمتش از مذهب جمیل و صدق خدمت وکیل معروض و مکتوبی بدو مرقوم داشتند علیه در جواب ایشان این شعر را بنوشت :

الا ایهاذا الراكب العیس بلغن \*\*\* سباعا وقل انضم دارکم السفر

اتسلبنی مالی وان جاء سائل \*\*\* رقت له ان حطه نحوك الفقر

كشافية المرضی بعاندة الزنا \*\*\* تؤمل اجراحیث لیس لها اجر

علم السمرء جاریه عبدالله بن موسی الهادی گوید در خدمت علیه حضور داشت که این شعر را در آخرین اشعار او که در حق امین گفته بود برای امین قرائت و سرود نمود همانا چون رشید رخت اقامت بدیگر سرای کشید خواهرش علیه بر مرگ او بسی جزع و فزع و ناله وزاری داشت و از خوردن نبیذ و نواخت سرود دست بداشت محمد امین چندان با او بکوشید و ابرام والحاح نمود که علیه از روی کراهت بهر دو کار اعادت کرد و این شعر بخواند :

اطلت عادلتي لومي و تفنیدی \*\*\* وانت جاهلة شوقی و تسهیدی

لا تشرب الراح بین المسمعات وزر \*\*\* ظبیا غریراً نقی الخد والجید

قام الأمین فاغنی الناس کلهم \*\*\* فما فقیر علی حال بموجود

غریب حکایت کند که علیه در حق لبانه دختر برادرش علی بن مهدی این شعر را بگفت و تغنی فرمود :



وحدثني عن مجلس كنت زينه \*\*\* رسول امين والنساء شهود

فقلت له كر " الحديث الذي مضى \*\*\* وذكرك من بين الحديث اريد

ابو احمد بن رشيد گوید روزی اسماعیل بن هادی بخدمت مأمون در آمد و سرودی بشنید که او را از خودش آواره و عقل و هوشش را بیچاره ساخت ، مأمون حال او را دریافت و گفت تراچه میشود گفت آوازی شنیدم که مرا دیگرگون و ذاهل گردانید و من از این پیش شنیده بودم که ارغن رومی از شدت طرب بمرد و این حکایت را تکذیب مینمودم لکن اکنون که این صوت طرب انگیز را بشنیدم تصدیق مینمایم مأمون گفت مگر نمیدانی این خواننده کیست گفت سوگند باخدای ندانم گفت این تغنی و سرود عمه تو علیه است که برعم تو ابراهیم القاء صوتی را که ابراهیم از جمله غناهای او پسندیده است مینماید :

لیس خطب الهوی بخطب یسیر \*\*\* لیس ینبک عنه مثل خبیر

لیس امر الهوی یدبر بالرأی \*\*\* ولا بالقیاس والتفکیر

هبة الله بن بن ابراهیم بن مهدی میگوید که پدرش ابراهیم گفت علیه بنت مهدی در سال یکصد و شصتم هجری متولد شد و در سال دویست و دهم وفات کرد و بعضی در دویست و نهم دانسته اند و چون وفات نمود مأمون بر جنازه اش نماز گذاشت و سبب مرگش این بود که یکی روز مأمون از کمال شوق و مهر او را در برکشید و در حالتیکه صورتش پوشیده بود چندانش بر سر بوسه بر نهاد که بواسطه پوشیدن چهره اش در پرده آب و نفس در سینه اش در هم شکست و ازین روی سرفه سخت بروی عارض گشت و بعد از آن تبی سوزان بژی چیره شد و پس از چند روزی بمرد و از این پس انشاء الله تعالی پاره احوالات او در مقامات دیگر مذکور میشود .

ص: 340

## بیان برخی از فضائل و مفاخر حضرت امام محمد جواد علیه السلام

بنده کردگار هر دو جهانی عباسقلی سپهر ثانی بلغه الله الامانی عرضه همی دارد که در این عصر روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع المولود سال یکهزار و سیصد و سی چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم که از نگارش فصول سابقه فراغت یافت بمبارکی و میمنت این روز که مطابق با ولادت سمات آیت صادر اول که باعث ایجاد و ایلاذ موجودات هر دو جهان و زمین و آسمان و هر چه خواهد بود هست و مییاشد شروع بگذارش پاره فضایل و مفاخر حضرت پیشوای موجودات و علت وجود ارضین و سموات ملاذ عباد و بلاد امام محمد جواد صلوات الله وسلامه علیه که نمود هر بودی بچود وجود اوست مینماید هر چند تمام السنه وافواه از بیان فضایل این وجود ایزدی دلایل عاجز وقاصر است اما محض اکتساب ثبوتات علی حسب القدرة والاستطاعة رشحه نسبت بسحاب و قطره در مخبر دریای بی پایاب میسپارد و از برکات انوار ولایتش امیدوصول عنایت دارد.

در بحار الانوار از علی بن ابراهیم از پدرش روایت میکند که چون حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام روی بچنان جاویدان آورد سفر حج نهادیم و بر حضرت ابی جعفر صلوات الله علیهما در آمدیم و این وقت گروهی از شیعه از هر شهر و دیار بدیدار ولایت مدارش حاضر و ناظر بودند در این اثناء عم گرامی آنحضرت عبدالله بن موسی الکاظم سلام الله تعالی علیه که این وقت شیخی سالخورده و با نبالت و جلالت بود و لباسهای زیر و خشن در تن و اثر سجود در جبین داشت اندر شدپس بنشست .

ابو جعفر علیه السلام از حجره بیرون شد و قمیصی از قصب و ردائی قصب بر اندام مبارك و موزه سفید برپای همایون داشت عبدالله برپای جست و باستقبال حضرتش شتاب گرفت و جبین مبین ولایت آئینش را ببوسید شیعیان بجمله احترام قدوم کرامت لزومش را برپای شدند و حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه برفراز کرسی جلوس فرموده مردمان پاره پاره

همی نظر کردند و از صغر سن مبارکش در حیرت بودند در این حال مردی آماده پرسش گشت و باعم آنحضرت عبدالله گفت اصلحك الله چه میفرمائی درباره مردیکه با چهارپائی در آمیزد؟ عبدالله گفت دست راستش را میبرند و حد باو میزنند ابو جعفر علیه السلام خشمناك شد بعد از آن نظر بعبدالله آورد و فرمود « یا عم اتق الله اتق الله انه لعظیم ان تقف يوم القيمة بین یدی الله عزوجل فيقول لك لم افیت الناس بما لم تعلم ».

ای عم از خدای بترس از خدای پرهیز چه امری عظیم است که با مداد قیامت در حضرت خدای عزوجل بایستی و خداوند با تو بفرماید از چه روی مردمانرا بآنچه نمیدانستی فتوی دادی عم آنحضرت عرض کرد ای سید من پدرت صلوات الله علیه اینگونه فرمود ابو جعفر علیه السلام فرمود « انما سئل ابی علیه السلام عن رجل نبش قبر امرأة فنكحها فقال ابی تقطع یمینه للنیش ویضرب حد الزنا فان حرمة المیتة كحرمة الحیة ».

همانا از پدرم سلام الله علیه پرسیدند از حد مردیکه گورزنی را بشکافد و با آن مجامعت نماید پدرم فرمود دست راست او را برای اینکه نبش قبر کرده ببرند و حدزنا را بروی بزنند چه حرمت مرده مانند حرمت زنده است عبدالله عرض کرد ای سید من بصدق فرمودی و من در حضرت خدای استغفار مینمایم، مردمان از دیدار اینحال در عجب شدند و عرض کردند ای سید آیا ما را اذن میدهی فرمود بلی پس آنجماعت در يك مجلس از سی هزار مسئله از آن حضرت پرسیدند و از تمام مسائل جواب ایشان را بداد و حال اینکه در آنوقت نه سال از سنین عمر مبارکش برگزشته بود .

نیز در بحار از علی بن ابراهیم از پدرش مروی است که جماعتی از مردم نواحی بخدمت ابی جعفر علیه السلام تشریف جستند و آنحضرت ایشان را دستوری بداد و چون بحضور مبارکش شرفیاب گشتند در يك مجلس از سی هزار مسئله پرسش کردند و آنحضرت جواب آنجمله را بداد و در این وقت ده ساله بود .

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این مطلب میفرماید اگر آنحضرت در جواب هر مسئله يك بیت که عبارت از پنجاه حرف میباشد جواب داده باشد. سی هزار بیت و مقابل سه ختم قرآن است پس چگونه این امر در يك مجلس ممکن است و اگر گویند جواب

آنحضرت منحصر بلا و نعم یا بموجب اعجاز در اسرع زمان بوده است از حیثیت سؤال کردن سائلین ممکن نمیشود و ممکن است بچند وجه جواب داده شود .

نخست اینکه این کلام را بر مبالغه حمل کنیم از حیثیت کثرت سؤالها و جوابها چه شمردن مثل این مقدار جداً مستبعد است.

دوم اینکه در خاطر آنقوم ممکن است سؤالهای بسیار و متفقه باشد و چون آنحضرت از يك سؤال جواب داده باشد همانا از تمامت آن جمله جواب فرموده است .

سیم این است که اشارت باشد بکثرت آنچه از کلمات موجهه مشتمله بر احکام کثیره آنحضرت استنباط شده است و این وجهی قریب و نزدیک بمطلوب است .

چهارم اینکه مراد بوحدت مجلس و حدت نوعیه یا مکان واحد باشد مثل منی یعنی در منی که يك مکان است اگر چند مجلس متعدد بوده است اما از حیثیت مکان یکی است خواه در ایام عدیده هم روی داده باشد.

پنجم این است که مبتنی بر بسط زمانی باشد که صوفیه بآن قائل هستند لکن این تعبیر ظاهراً از قبیل خرافات است .

ششم این است که اعجاز آنحضرت در سرعت کلام آن جماعت که سؤال می نموده اند نیز موثر شده است یعنی مثلاً اگر سئوالات ایشان بمقداری بوده است که دیروز مدت میخواست است در چند ساعت بمعجزه آنحضرت کافی بوده است یا اینکه آنحضرت بدون پرسش چون بر ضمایر و مقاصد ایشان آگاه بوده است جواب داده است .

هفتم اینکه چنانکه بعضی گفته اند این مسئله بعرض گفته اند این مسئله بعرض مکتوبات بوده است و در طومارات بحضور مبارکش تقدیم شده است و جواب بر حسب خرق عادت و ظهور معجزه و کرامت شرف صدور یافته است .

راقم حروف گوید : بهترین جوابها همان است که بجواب سوم اعتماد نمائیم وگرنه بوحدت نوعیه قائل شویم و گوئیم چون مکان انعقاد مجالس متعدده که منی است یکی است لاجرم مجالس متعدده را در حکم يك مجلس شمرده اند چنانکه صاحب

بحر الجواهر نیز میگوید در چند روز سی هزار مسئله از حضرت جواد علیه السلام پرسیدند و جواب جمله را شنیدند و گرنه همانطور که مجلسی اعلی الله مقامه فرمود اگر جواب هر سئوالی فرضاً يك بيت که عبارت از پنجاه حرف است باشد مقابل سه ختم قرآن خواهد بود سئالات ایشان نیز اگر بهمان میزان باشد باندازه سه ختم قرآن است که شش ختم قرآن میشود و شش ختم قرآن اقل شش روز مدت میخواهد.

و هم در بحار الانوار از عیون المعجزات مسطور است که چون حضرت امام رضا علیه السلام بریاض رضوان و جوار یزدان خرامان شد حضرت ابی جعفر سلام الله علیه هفت ساله بود و در میان مردم بغداد و دیگر بلاد و امصار اختلاف کلمه بادید گردید و ریان بن صلت وصفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمن بن حجاج و یونس بن عبدالرحمن و گروهی از وجوه شیعه و ثقات ایشان در سرای عبدالله بن حجاج در برکة ذلول فراهم شدند و همی در مصیبت امامت و ابهام تکلیف بگریستند از میانه یونس بن عبدالرحمن گفت این گریستن را بجای گذارید اکنون باید دانست امروز شایسته رجوع امامت بلاد کیست و عرض مسائل را بکدام کسی باید داد تا گاهی که این یعنی ابو جعفر علیه السلام بزرگ شود.

چون یونس این سخن بگذاشت ریان بن صلت بدو بر جست و دستش را بر دهانش و حلقش بگذاشت و همی بروی لطمه زد و همی گفت تو در این مدت اظهار ایمان میگردی لکن در باطن مشرک بودی اگر امام از جانب خدای و منصوب بامامت باشد اگر يك روزه باشد و عمرش مقدار يك روز است بمنزله شیخی عالم و برتر از آن است و اگر از جانب خدای نباشد و هزار سال در جهان عمر کرده باشد فزون ازین مردم و بیرون از سایر مردمان نیست و این مسئله چنان واضح است که محتاج بتفکر نمودن در آن نمیباشد.

اینوقت آن گروه روی با یونس آوردند و او را بتوییح و نکوهش فرو گرفتند و این هنگام وقت موسم بود و از فقهاء بغداد و دیگر شهرها و علمای ایشان هشتاد مرد دانشمند حاضر شدند و بآهنگ حج راه بر گرفتند و بقصد مدینه طیبه و دیدار حضرت

ابی جعفر علیه السلام بدانجا شدند چون بمدینه در آمدند بسرای حضرت صادق سلام الله علیه که اینوقت خالی از کسان بود وارد گردیدند و بر بساطی کبیر بنشستند و عبدالله بن موسی علیه السلام نزد ایشان بیامد و در صدر مجلس جلوس کرد و یکتن صدا برکشید و مردمان را ندا داد و گفت وی پسر رسولخدا صلی الله علیه و اله وسلم است هر کس میخواهد از مسئله پرسش کند هم اکنون پرسد.

حاضران هر کدام مسئله سؤال نمودند و جوابی که بیرون از واجب بود بشنیدند ازین روی شیعیان سرگشته و متحیر و پریشان خاطر شدند و غم و اندوه برایشان چنگ برزد و جماعت فقها مضطرب الحال گردیدند و برخاستند و خواستند باز گردند و همی با خود گفتند اگر ابو جعفر بسن کمال رسیده بود این گونه جوابها که بدون واجب است از عبدالله ناشی نمیگشت.

در این اثنا در مجلس را برگشودند و موفق بیامد و گفت اینک ابو جعفر سلام الله علیه است که شرف بخش مجلس و انجمن میگردد تمام حاضران از علماء و مشایخ و گروه شیعیان از بزرگ و کوچک برخاستند و باستقبال قدوم همایونش بشتافتند و بر آن حضرت سلام فرستادند حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه با فرامامت و فرهی ولایت و تور یزدانی و تأیید سبحانی داخل مجلس گردید و دو قمیص بر آن و عمامه بر ذوابتین و در دو پای مبارکش دو نعل اندر بود پس بیامد و باز نشست و تمام حاضران لب از گفتار بر بستند و ساکت و ساکن بنشستند.

بعد از آن صاحب مسئله برخاست و از مسائلی که داشت پرسید و از امام علیه السلام جوابهای مقرون بحق و صواب بشنید شیعیان و حاضران همه مسرور و شادمان شدند و بدعا و ثنای آنحضرت لب برگشودند و عرض کردند عم تو عبدالله چنین و چنان جواب این مسائل بگفت فرمود لا اله الا الله ای عم همانا در حضرت خداوند بزرگ است که تو فردا در حضورش بایستی و با تو بفرماید از چه روی بندگان مرا فتوی دادی بآنچه نمیدانستی : « وفي الامة من هو اعلم منك » و حال اینکه در میان امت کسی بود که از تو داناتر است .

چون کسی بر این حکایت و امثال آن بگذرد و بدقت و ذکاوت بنگرد میدانند عنصر ولایت و روح امامت را چه مقدار و مقام است که در سن هفت سالگی نسبت بهم خودش مردی سالخورده این گونه خطاب میفرماید و این گونه از قول و اعمال جز از چشمه سار علوم ربانی که هزاران بحر محیطش قطره ایست نمی تراود .

## بیان وقایع سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال عبدالله بن سری بخدمت عبدالله بن طاهر برحسب تحصیل امان در آمد و عبدالله بن طاهر داخل مصر شد و بعضی این داستان را در سال دویست و دهم دانسته اند چنانکه سبقت نگارش گرفت طبری گوید : بعضی گفته اند : که این سری روز شنبه پنجروز از شهر صفر سال دویست و یازدهم باقی مانده بلشگرگاه عبدالله طاهر در آمد و این سری هفت روز از ماه رجب سال دویست و یازدهم وارد بغداد گردید و او را در مدینه ابی جعفر منزل دادند و ابن طاهر بامارت مصر وسایر ممالک شام و جزیره برجای بماند.

واز طاهر بن خالد بن نوار غسانی حکایت کرده اند که مأمون در پایان مکتوب عبدالله بن طاهر که بمأمون عرضه داشته بود گاهی که عبدالله در مصر بود و آنملک را برگشوده بود این ابیات را نوشت :

اخي أنت ومولای \*\*\* و من أشکر نعماه

فما أحببت من امر \*\*\* فان الدهر أهواه

وما تكره من شيء \*\*\* فانی لست لست ارضاه

لك الله على ذاك \*\*\* لك الله لك الله

از عطاء صاحب مظالم عبدالله بن طاهر مروی است که يك تن از برادران مأمون با مأمون گفت ای امیر المؤمنین همانا عبدالله بن طاهر بخدمت فرزندان ابی-

طالب مایل است چنانکه پیش از وی پدرش طاهر باین عقیدت راسخ بود بود مأمون از این کلام روی بر تافت و منکر شد و برادرش که بقول ابن اثیر معتصم بود چه از ابن طاهر انحراف داشت دیگر باره آن سخن را اعادت کرد.

مأمون با یکی از معتمدان خود پوشیده گفت که در لباس و هیئت جماعت قراء و نساك بمصر برو و جماعتی از بزرگان مصر را به بیعت قاسم بن ابراهیم بن طباطبا بخوان و از مناقب و علوم و فضایل قاسم برشمار و بعد از آن نزد پاره کسان که محرم راز و بطانه و خواص عبدالله بن طاهر هستند برو و بدستگیری او نزد عبدالله شو و او را نیز به بیعت قاسم ترغیب کن و در قبول ایندعوت تشویق و تحریص نمای و چنانکه صورت پذیر باشد از مکنون خاطر عبدالله بحث و تفحص کامل بفرما و هرچه از وی شنیدی و معلوم ساختی خبر بمن بیاور.

آنمرد بر حسب دستور العمل بر حسب دستور العمل مأمون بمصر برفت و بعد از آنکه جماعتی از روسا و برج امرای مصر و اعلام و اعیان آن شهر را بدعوت خود داخل بیعت کرد روزی بر باب سرای و پیشگاه عبد الله بن طاهر قعود نمود و اینوقت ابن طاهر برای ملاقات عبیدالله بن سری بعد از آنکه با او صلح کرده و او را امان داده بود بر نشست و چون باز گردید آن مرد بیای شد و نامه از آستین خود بیرون آورده بعبدالله بداد عبدالله بدست خود بگرفت و بدرون سرای شد و چیزی بر نگذشت که در بان بیامد و آن مرد را بخدمت عبدالله در آورد و عبدالله خودش و هر دو یای خود را که در موزه بود بر زمین کشیده بود پس با آنمرد گفت :

آنچه در رقعہ خود نوشته بودی از جمله مکتوب خودت بفهمیدم اکنون هر چه در دل داری بازگویی گفت: مرا امان تو وعهد خدای تعالی با تو شامل خواهد بود؟ عبدالله گفت آنچه گفتمی تر است اینوقت آنچه را که قصد کرده بود بگفت و او را به بیعت قاسم بخواند و از فضایل و علم و زهد او بر شمرد، عبدالله در جواب او گفت آیا با من از روی انصاف میروی گفت آری گفت آیا شکر خدای بر بندگان خدای واجب است گفت آری گفت آیا شکر گذاری پاره از بندگان یزدان نسبت بکسی که از وی احسان



و منت یافته اند واجب است گفت آری .

گفت پس در آنحال نزد من آئی و دعوت مینمائی که مرا در چنین حالت جلالت و عظمت که اندر هستم مینگری مهر و خاتم من در مشرق و مغرب عالم کارگر و در بلاد و امصار مشرق و مغرب حکم من مطاع و قول من مقبول است و سوای اینجمله از چهار جانب خود بهر طرف بنگرم از مردی بزرگ نعمتی جزیل که بر من انعام کرده است موجود و منتی که رقبه مرا بآن ختم کرده و دستی لایح و بیضا که محض تفضل و کرم شامل حال من ساخته و بآن بدایت جسسته بدعوت تو بکفران چنین نعمت و این احسان پردازم و همی گوئی غدر و کید بورزم با چنین کسیکه این حقوق ثابته بر من دارد ورشته عهد و میثاقی که از وی برگردن دارم پاره کنم و بریختن خون او پردازم آیا چنان میبینی که اگر مرا ببهشت دعوت کنی عیاناً و از آنجا که من میدانم آیا خدای رضا که با مأمون کفران ورزم و احسان و من او را نادیده انگارم و بیعتش را نکث نمایم.

آنمرد چون این سخنان را بشنید خاموش گشت آنگاه عبدالله گفت همانا امر تو و کردار تو بمن رسیده است و سوگند با خدای جز برجان تو بر هیچ چیز دیگر بیمناک نیستم هم اکنون ازین شهر بکوچ و هیچ مپای چه اگر پادشاه بزرگتر از کار و کردار تو خبر یابد من بر توایمن نباشم و برجان خودت جفا کرده باشی و جان دیگران نیز در معرض هلاک اندر آید و خون ایشان نیز بر گردن تو است .

چون آنمرد این سخنان را بشنید و از عبدالله مأیوس گردید و بدانست : مکر و فریبش در وی اثر نمیکند از مصر بکوچید و راه در نوشت و بخدمت مأمون پیوست و داستان خود را بتمامت معروض داشت مأمون خرسند و مسرور شد و گفت عبدالله درختی است که نهالش را بدست خودم بر نشانیده ام و بادب خود تالیف و تادیب نموده ام و خودم من مربی او بوده ام و مأمون این حکایت را با احدی در میان نگذاشت و هم چنین عبدالله بن طاهر ازین حکایت مطلع نشد مگر پس از مرگ مأمون.

راقم حروف گوید چنین مینماید که عبدالله بن طاهر یا بر حسب فراست و کیاست

ص: 348

خود یا بدسیتاری مردمی که از اخبار و اسرار مأمون بدو خبر میداده اند از چگونگی این حال و نیرنگ مأمون باخبر شده و این گونه جواب داده است و اگر جز این بودی چگونه مردی را که در مصر مردم را بخلافت قاسم دعوت نماید و بعد از آن بدعوت خود عبدالله جسارت کند باقی میگذارد بازنده بدرگاه نمیفرستد چه میدانست خبر دعوت رؤسا و بزرگان مصر پوشیده نمیماند و آخر الامر بعرض مأمون میرسد و مأمون از او مؤاخذه مینماید بلکه در حقش بدگمان و آلوده تهمت و در مورد هلاکت وارد میشود اگر فرمانگذاران روزگار مجال یابند و بر چنین اخبار بگذرند و این گونه تدابیر را بنگرند و پیشنهاد خاطر سازند البته مفید خواهد بود .

نوشته اند گاهی که عبدالله بن طاهر عبیدالله بن سری را در مصر محاصر بود این شعر را بگفت :

بکرت تسیل دمعاً \*\*\* ان رات وشك براحي

و تبدلت صقيلا \*\*\* يمنياً بوشاحي

و تماديت بسير \*\*\* لغدو ورواح

زعمت جهلا باني \*\*\* تعب غير مراح

اقصري عني فاني \*\*\* سالك قصد فلاحي

انا للمامون عبد \*\*\* منه في ظل جناح

ان يعاف الله يوماً \*\*\* فقريب مستراحي

او يكن هلك فقولي \*\*\* بعويل و صباح

حل في مصر قتيل \*\*\* و دعي عنك التلاحي

ص: 349

از عبدالله بن احمد بن يوسف حکايت کرده اند که پدرش در آن هنگام که عبدالله بن سرى بطور امان بخدمت عبد الله بن طاهر بيرون آمد اين مکتوب را در تهنيت آن فتح بابن طاهر بنوشت « بلغني اعز الله الامير ما فتح الله عليك و خروج ابن السرى اليك فالحمد لله الناصر لدينه المعز لدولة خليفته على عباده المذل لمن عند عنه وعن حقه ورغب عن طاعته و نسئل الله ان يظاهر له النيعم و يفتح له بلدان الشرك والحمد لله على ما وليك به من طعنت لوجهك فانا و من قبلنا نتذكر سيرتك في حربك و سلمك و نكشر العجب لما وقفت له من الشدة والليان في مواضعهما ولا نعلم سائس جند و رعية عدل بينهم عدلك ولا عفا بعد القدرة عمّن أسفه واضغنه عفوك.

ولقد ما راينا ابن شرف لم يلق بيده متكلا على ما قدمت له ابوته و من اوتي حظاً وكفاية و سلطناً و ولاية لم يخلد الى ما عفا له حتى يخل بمساماة ما امامه ثم لا نعلم سائسا استحق النجاح لحسن السيرة وكف معرة الاتباع استحقاقك و ما يستجيز احد ممن قبلنا ان يقدم عليك احداً يهوى عند الحاقة و النازلة المعضلة فليهنك منة الله ومزيده و يسوغك الله هذه النعمة التي هو اهلك بالمحافظة على ما به تمت لك من التمسك بجبل امامك و مولاك و مولى جميع المسلمين و ملاك و ايانا العيش ببقائه.

و انت تعلم انك لم تزل عندنا وعند من قبلنا مكرماً مقدماً معظماً وقد زادك الله في اعين الخاصة والعامة جلاله و بجاله فاصبحوا يرجونك لانفسهم و يعدونك لأحداثهم و نوابهم و ارجو ان يوفقك الله لمحابه كما وفق لك صنعه و توفيقه فقد احسنت جوار النعمة فلم تطغك و لم تزد دالا تدللا و تواضعاً فالحمد لله على ما انالك و ابلاك و اودع فيك والسلام .

خداوند عزيز بدار امير را هما نا فتحي که خداوندت نصيب ساخت و امان خواستن ابن سرى و بخدمت تو پيوستش بمن پيوست پس حمد مخصوص بخداوندى است که ناصر

دین خود و عزت بخشنده خلیفه خود است بر بندگان خود و ذلیل کننده معاندین دین و حق آفریدگار زمان و زمین و روی بر تافتگان از اطاعت حق مبین است و از خداوند خواستار می‌شویم که نعمتهای خود را برای او ظاهر و شهرهای مشرکان را برای او مفتوح فرماید و حمد مخصوص بخداوندی است که دشمن مرا بدرگاه او مأمون و مأمّن و بخدمت پناهندگی بخشید و از آنگاه که بحرب مخالفان بکوچیدی نیرومندی یافتی و روی دشمن را بر تافتی.

همانا ما و کسانیکه پیش از ما بوده اند همیشه سیرت و روش ترا در جنگ و صلح و حرب و سلم تو مذکور میداشتیم و بر شگفتی و عجب خود برا اینگونه شدت‌های تو و نرمی‌های تو هر یک در موضع و هنگام خودش می افزودیم و هیچ ندانستیم و نشنیدیم که سپهدار لشکری یا فرمانگذار کشوری و امیر رعیتی و مدیر بریتی مانند تو کار بعدل و داد بسپارد یا پس از آنکه قدرت و چیرگی گرفت اینگونه بعفو و گذشت بگذرد و آنخصومات و کینه‌وری دشمنان را نادیده انگارد و هیچ مردی که دارای شرف و شریف زاده باشد ندیده ام که بدست خود در مخاطر نیفتاده باشد بواسطه اتکالی که ابوتش بر او پیش نهاد کرده باشد و گدامکس هست که بکفایت و خوش بختی و بهره و ولایت برخوردار شده باشد و «لم یخلد الی ما عفا له حتی یخل بمساماة ما امامه»

و هم بعد از این جمله و این مسائل هیچ سائسی را نیافته ایم و ندانسته ایم که بواسطه حسن سیرت و کف معره اتباع آن استحقاق و سزاواری که برای تو در ادراک فلاح و نجاح موجود است برای او حاصل شده باشد و هیچکس را شایسته و جایز نمی شمارند از آن مردم کار آزموده و بزرگان پیش از ما که مرتکب امور عظیمه شده اند و در شداید معضلات و نوازل مشکلات دچار گردیده اند تا بر خود مقدم شناسد، این فزونی رحمت و نعمت و فزایش عنایت و دولت خداوندی که بر تو منت نهاده و تو را بآن نایل فرموده است بواسطه دوام و حفظ آن که عبارت از تمسک و توسل بحبل امامت خودت و مولای خودت و مولی جمیع مسلمانان است بر تو گوارا باد و در بقای او عیش و سرور تو و ما مستدام باد.

و تو خود میدانی که تو همیشه نزدها و آنانکه پیش از ما بوده اند مکرم و مقدم و

معظم بودی و خداوند تعالی جلال و بجلالت و نبالت تو را در چشم خاصه و عامه بیفزاید چندانکه شب به روز آورند برای چاره هر گز نه بلیت و آفت و حادثه و نازله و در آنچه بان امیدوار و منتظر هستند ترا برای انجام مقاصد و دفع مفاسد خودشایسته و در تمام این مقامات منحصر بدانند و از خداوند امیدوارم که خداوند تعالی ترا برای هر گونه مصلحت و دفع مضرتی و اصلاح امور سلطنت و رعیت موفق بگرداند چه توحق نعمت خداوند خلق را بدانستی و نیکو بشناختی و ادا کردی و هرگونه نعمت و عظمتی که یافتی طغیان نگرستی و براه مخالفت بتاختی و جز فروتنی و حسن سیرت و تواضع ننمودی .

پس خدای را بر این جمله که بتو داد و آزمایش فرمود و در تو ودیعت نهاد و تو را در میان مردمان برافراخت و دل مردم را بمحبت تو مجذوب ساخت شکرها است .

**بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست زریق در این سال سید بن انس از دی امیر موصل مقتول شد و سبب قتل وی آن بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی موصلی بر کوهستان ما بین موصل و آذربایجان غلبه کرده بود و در میان او و سید بن انس جنگهای بسیار پدیدار گشت و خون مردم در دشت و کوه بریخت چون این سال چشم برگشود زریق گروهی بسیار فراهم ساخت چنانکه بعضی چهل هزار تن دانسته اند و این لشکرگران را بجانب موصل برای جنگ سید بفرستاد سید با کمال جلالت و قوت قلب با چهار هزار مرد جنگ آور بمحاربت و مدافعت آن گروه بسیار بیرون ناخت و در سوق الأحد التقاء دو لشکر شد.**

و چون سید آن سپاه بی پایان را بدید خویشتن مانند نهنگ دریا و پهنگ صحرا بآن سپاه حمله ور شد چون عادت او بر این منوال بود که در حروب خودش حمله ور میشد از آن طرف مردی از اصحاب زریق بروی بتاخت و هر دو تن باهم بجنگ در آمدند و همی تیغ و تیر بکار بردند و در پایان کار هر دو تن بدست یکدیگر کشته شدند و جز این دو تن کسی کشته نشد چنان بود که آنمرد قسم خورده بود که زنش مطلقه باشد که اگر

سیدرا بنگر دیروی حمله نکند و اور انکشد یا خودش بدست او کشته نگردد چه آنمرد را در هر سال یکصد هزار درهم از زریق بهره میرسید.

روزی با او گفتند بچه بچه سبب و لیاقت این مال بسیار را همه سال مأخوذ میداری گفت برای اینکه هر وقت سیدرا بنگرم او را بکشم و بر صدق این قول سوگند خورد و آنچه گفت وفا نمود و چون این خبر بمأمون رسید از قتل سید خشمناک شد و محمد بن حمید طوسی را برای محاربت و مقاتلت زریق بن علی و بابک خرمی برگزید و او را بحکومت موصل مأمور ساخت .

### **بیان انگیزش فتنه و فساد در میان عامر و منصور و قتل منصور در مملکت افریقیه**

در این سال در میان عامر بن نافع و منصور بن نصر در افریقیه اختلافی بزرگ روی نمود و سبب این حال این بود که عامر را حسد بسیار در نهاد جای داشت و لشکری نیز در تحت امارت او بود پس با آن لشکر از تونس بجانب منصور شتافت و در اینوقت منصور در قصر خود در طنبدۀ روز می گذرانید.

طنبدۀ بفتح طاء مهمله و نون ساکنه و باء مقتوحه موحدۀ و دال مهمله از نواحی افریقیه است پس منصور را در آنجا محاصره کرد و کار حصار بر منصور دشوار شد و خوردنی و آشامیدنی باقی نماند و بناچار از عامر امان خواست بدان شرط که در کشتی بر نشیند و بطرف مشرق متوجه گردد عامر از وی پذیرفت و منصور در اول شب بطور پوشیده بیرون آمد و آهنگ اربس نمود .

اربس بضم الف وسکون راء مهمله و باء موحدۀ مضمومۀ و سین مهمله شهری و کوره ایست وسیع در افریقیه و تا قیروان از جانب مغرب سه روز راه میباشد و چون صبح بردمید و عامر منصور را ندید در طلب او بر آمد و از هر سوی بتاخت تامنصور را دریافت و با او بجنگ در آمد و در میان قتال و جدالی سخت بگذشت و منصور منهزم گشت و بشهر اربس در آمد و متحصن شد .

و چون عامر این حال را بدید او را بمحاصره افکند و منجنیق بر آنشهر برکشید چون کار حصار بر مردم اریس دشوار افتاد با منصور گفتند یا ازین شهر بیرون شو یا تو را بدست عامر میسپاریم چه زحمت حصار بر ما سخت گشته و ازین برافزون طاقت خویشتن داری نداریم منصور از ایشان مهلت طلبید تا امر خود را اصلاح نماید آنجماعت بدو مهلت بدادند و منصور کسی را نزد عبد السلام بن مفرج فرستاد که نزد او بیاید و عبد السلام از جمله سرهنگان لشکر بود .

عبدالسلام نزد مأمون حاضر شد و منصور بفرافز دیوار شهر جای داشت زبان سخن برگشود و معذرت بجست و از وی خواستار شد که برای او از عامر امان بطلبد تا بطرف مشرق راه بگیرد عبد السلام مسؤلش را اجابت کرد و در خدمت عامر از هر طرف سخن آورد و دلش را با منصور مهربان نمود چندانکه عامر او را امان بداد بدان پیمان که منصور بجانب تونس برود و اهل و عیال و حواشی خود را از آنجا بطرف شرق حمل کند اینوقت منصور بخدمت عامر بیرون ، شد عامر او را با گروهی سوار بطرف تونس رهسپار ساخت و بارسول خود بطور پوشیده امر کرد که او را بشهر جر به برده در آنجا محبوس گرداند ، رسول برحسب فرمان او را بدانجا برده با برادرش حمدون در زندان افکند.

جر به بفتح جیم و سکون راء مهمله و باء موحده قریه بزرگی است در مغرب و بقولی از نواحی افریقیه نزدیک قابس مسکن مردم بربر است بالجمله هر دو را در جر به محبوس ساختند و چون عبدالسلام این خبر را بدانست ازین خلاف پیمان سخت در عجب شد و اینکار را بزرگ شمرد بعد از آن عامر به برادر خود که از جانب او عامل جر به بود مکتوب نوشت و او را بقتل منصور و برادرش حمدون امر کرد و فرمان دادهر دو را بکشد و در کار ایشان توسطی و شفاعتی ننماید و از چون و چرا سخن نکند برادر عامر نزد منصور و حمدون حاضر شد و آن مکتوب را برایشان قرائت کرد.

منصور دوات و قرطاس از وی بخواست تا وصیت خود را بنویسد لکن توانائی نگاشتن نیافت و گفت مقتول بخیر و عافیت دنیا و آخرت مقرون است پس از آن هر دو

را بکشند و سرایشان را برای برادرش عامر بفرستاد و این هنگام امور امارت و ایالت برای عامر بن نافع استقامت گرفت و عبد السلام بن المفرج بشهر باجه تونس باز شد و عامر بن نافع در شهر تونس بماند و در سلخ ربیع الاخر سال دویست و چهاردهم روان از تن بسپرد و چون خبر مرگش به زیاده الله پیوست گفت الان وضعت الحرب اوزارها اکنون مردمان از زحمت مقابله و محنت مجادله بیاسودند و فرزندان عامر کسی را بخدمت زیاده الله فرستادند و در طلب امان برآمدند زیاده الله جملهگی را امان بداد و مورد احسان فرمود.

باجه باباء موحد و الف و جیم در پنج موضع است یکی شهری است در افریقیه معروف به باجه القمح و دیگر نیز در افریقیه و معروف بباجه الزيت است و دیگر نام شهری است در اندلس .

یاقوت حموی گوید از آن دو باجه دیگر نام نبرده اند را قم حروف گوید شاید یکی باجه تونس باشد .

### **بیان سوانح و حوادث سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال عبدالله بن طاهر بن الحسین از طرف مغرب بمدينة السلام بغداد بیامد و عباس بن مأمون و ابواسحق معتصم بن رشید و سایر مردمان بدیدار او بیرون شدند و از متغلبین را که بر شام استیلا یافته بودند مثل ابن سرج و ابن ابی الجمل و ابن ابی الصقر را با خود عبدالله حاضر کردند . و در این سال موسی بن حفص بمرد و عد بن موسی در جای پدرش موسی در مملکت طبرستان والی امر و نافذ فرمان شد و هم در این سال حاجب بن صالح فرمانفرمای مملکت سند شد و بشر بن داود او را هزیمت داد و حاجب بزمین کرمان فرود آمد.

و هم در این سال مأمون ابن هارون خلیفه عصر فرمان کرد تا منادی در میان مردمان



ندا بر کشید که ذمه از آن کس بری و بیزار است که نام معویة بن ابی سفیان را بخیر و خوبی بر زبان بگذرانند یا او را بر احدی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم تفضیل دهد صاحب تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی که از اکابر علماء و مورخین اهل سنت و جماعت است باین حکایت اشارت کند و گوید در ذیل ندا این بود که بدرستی که افضل خلق خدا بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما می باشد و در این سال صالح بن عباس که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال ابو العتاهیه شاعر مشهور شعار زندگانی فانی بگذاشت و دنار عمر ابدی بپوشید و جامه هستی بسرای هستی کشید .

ابو العتاهیه اسمعیل بن قاسم بن سعید بن کیسان مکنی بابی اسحق و معروف بابی العتاهیه شاعر مشهور تولدش در عین التمرکه شهر کوچکی است در حجاز نزدیک بمدینه طیبه و بقولی نزدیک بانبار است اتفاق افتاد و در کوفه نشو و نما گرفت و در بغداد ساکن و بفروش ظرفهای سفالین مشغول و بعشق عتبه جاریه مهدی عباسی مشهور بود و بیشتر اشعارش بنام وی مزین میگشت ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و در ضمن احوال پاره از خلفای عباسی بشرح حال او اشارت رفت و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی در مقامات خود پیاره حالات او گذارش می رود .

ولادتش در سال یکصد و سی ام و بقولی وفاتش روز دوشنبه سه روز از جمادی الاخره سال مذکور یا سال دویست و سیزدهم بر گذشته در بغداد رویداد و قبرش کنار نهر عیسی برابر قنطره الزیاتین بود و چون زمان وفاتش در رسید گفتم مایل هستم که مخارق مغنی بیاید و این دو شعر او را که از جمله ابیاتی چند است بر فراز سرش بسراید و بنوازد تا در آنحال تو کلش بحضرت بیهمال افتد:

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی \*\*\* فان عزاء الباکیات قلیل

سيعرض عن ذکرى و تنسى مودتی \*\*\* و يحدث بعدی للخلیل خلیل

چون زمانم شد بی پایان از جهان \*\*\* کس بیاد من نگریدای پسر

زود باشد نام من منسی شود \*\*\* هرکسی با هر کسی جوید سمر

دوستان با دوستان در بوستان \*\*\* در حدیث آیند از هر رهگذر

آنچه در خاطر نیارند آن منم \*\*\* پس چه خواهد بود از ایشانم ثمر

همره تو نیست جز اعمال تو \*\*\* از عمل گورت مگردان پر شرر

جز عمل یارت نباشد بعد مرگ \*\*\* سعی کن نیکو بگردانی سیر

گر عمل نیکو شود حالت نکو است \*\*\* ورنه باشی تا ابد اندر خطر

چیست این جسم ضعیف ناتوان \*\*\* کز عمل اور ادر آری در سفر

کوشش آور تا که از فعل نکو \*\*\* در جنان با حوریان یا بی مقرر

جز عمل از تو نماند یادگار \*\*\* الحذر از فعل نا خوب الحذر

چون تور اکار است با یزدان پاک \*\*\* پاک کن کار و بیاک آور نظر

آنروانی کو اسیر خاک تو است \*\*\* سوی افلاک آوری خاکت بسر

و نیز ابوالعتاهیه وصیت کرد که به قبرش نویسند :

ان عیاشا یکون آخره الموت \*\*\* لعیش معجل التتقیص

و ازین پیش حکایت اورا در مجلس مهدی با حاضر صاحب عیسی بن زید و پسرش احمد رقم کردیم .

و هم در این سال طوریل در اعمال تا کرنا از بلاد اندلس خروج نمود و باهنگ جماعتی از لشکریان که در بعضی قریه‌های تا کرنا برای خوابار و خرید پاره چیزها فرود آمده بود جنگ نمود و ایشان را بکشت و چارپایان و اسلحه آنان را و هر چه با آنجماعت بود بغاوت ببرد و عامل تا کرنا بدوراه بر گرفت .

یاقوت حموی گوید تا کرنی با ناء فوقانی و الف و کاف مفتوحه و راء ساکنه و یقول سمعانی باضم کاف و راه و تشدید نون کوره بزرگی است در اندلس و کوههای عالی و استوار دارد و آبهای بسیار از آنجا جاری میشود .

و در این سال اخفش نحوی بصری وفات کرد وی ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی

بالولاء نحوی بلخی معروف باخفش یکی از نحاة بصره است که از نخست او را اخفش اصغر می نامیدند چه اخفش اکبر که ابو عییده و سیویه از او علم نحو می آموختند و اورا عبد الحمید مینامند و مکنی بابی الخطاب است اکبرش گفتند و پس از وی ابوالحسن اخفش

بابی را اصغر خواندند و چوی علی بن سلیمان معروف باخفش نیز ظاهر شد او را اخفش اوسط و علی را اصغر خواندند او نیز ابو الحسن کنیت داشت و در سال سیصد و پانزدهم بغداد وفات کرد وفات اخفش مذکور را در سال دویست و پانزدهم و بقولی دویست و بیست و یکم نیز رقم کرده اند و در ذیل مجلدات مشکوه الادب به شرح حال اخفش که جمعی کثیر اند اشارت نموده ایم و ایشان را از این روی اخفش گویند که چشمهای کوچک داشتند و خوب بینش نبودند

و هم در این سال طلق بن غنام نخعی تن از جامه عاریت این فانی پرداخت و از جامه جهان باقی حلیه ساخت.

و نیز اندرین سال احمد بن اسحق حضرمی جامه حضر بگذاشت و از بادیه ظلمانی فنا به بیدای نورانی بقارخت بر بست .

و نیز در این سال عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن محمد محاربی از محاربات زمان غدار و مجادلات روزگار خنجر گذار بجهان دیگر رهسپرد و پاداش اعمال را در نظر آورد .

و هم در این سال عبد الرزاق بن همام صنعانی محدث که از مشایخ احمد بن حنبل بود و بمذهب تشیع میرفت ازین دیر کهن رواق برحمت خداوند رزاق پیوست ازین پیش درذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی بکر عبدالرزاق صنعانی که از مشایخ عظیم الشان و تولدش درسته یکصد و بیست و ششم بود و در یمن وفات کرد اشارت نمودیم از سخنان او است من یصحب الزمان یری الهوان و این شعر را غالباً انشاد مینمود:

فذاك زمان لعبنا به \*\*\* و هذا زمان بنا يلعب

ببازی گرفتیم چندی زمان \*\*\* کنونم ببازی بگیرد زمان

ص: 358

یکی روز آنگونه و اکنون چنین \*\*\* در اندیشه شوزین چنین و چنان

بلی چون چنینت بود روزگار \*\*\* بیاید بجوئی از او امتحان

و هم در این سال عبدالله بن داود خربی بصری بدروجهان گفت و ازین خراب آباد بجهان سخت بنیاد راه بر گرفت و چون در خریبه بصره سکون داشت بانجا منسوب شد.

خریبه بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله بلفظ مصغر خر به موضعی است در بصره و از نخست شهری از مردم فرس بوده است و از آن پس از کثرت ورود غارتگران ویران شد و چون بصره بمحاصره افتاد بیکطرف آن پناه آوردند و باینجهت خریبه نام یافت و جنگ جمل در این زمین بوده است .

## بیان وقایع سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال بطوریکه سبقت اشارت یافت مأمون خلیفه محمد بن حمید طوسی را بمحاربت بابک خرمی مامور و منتخب ساخت و بدو فرمان کرد که راه خود را بشهر موصل بگرداند تا کار آنسامان را قرین اصلاح بدارد و بازریق بن علی محاربتجوید و محمد بن حمید برحسب فرمان بطرف موصل روان شد و لشگرش با او بود و نیز در موصل هرکس از رجال یمن و ربیعیه بود فراهم ساخته بحرب زریق روی آورد و محمد بن سیدبن انس ازدی نیز با او بود و این خبر بزریق پیوست و او باکمال جرأت و جلالت بجانب ایشان برنشست و در زمین زاب باهم برابر شدند.

محمد بن حمید نامه بدو کرد و او را بطاعت و انقیاد دعوت نمود زریق امتناع ورزید و براه مخالفت و معاندت درآمد لاجرم محمد بن حمید از طریق مناجزت و مقاتلت درآمد و بازار رزم گرم گشت و سینه دلاوران تنگ شد و قتالی بس شدید بدادند و کشته برز برگشته چون پشته برز بر پشته بلند گردید و مقاتلت ازدی با محمد بن سیدبن

انس که در طلب خون پدرش سید پیامده بود بسیار سخت افتاد و آخر الامر زریق و اصحابش منهزم گردیدند.

از آن پس زریق بمراسله پرداخت و از محمد بن حمید امان خواست محمد نیز او را امان داد زریق بخدمت محمد طوسی پیامد و محمد او را بدرگاه مأمون بفرستاد و مأمون مکتوبی بمحمد نوشت که تمام اموال زریق را از طریف و تالد و جنس و نقد و ضیاع و عقار و ملک و دار مأخوذ داشته مخصوص بخود داند .

چون این حکم بمحمد رسید اولاد زریق و برادرانش را فراهم ساخته ایشان را از فرمان مأمون مستحضر ساخت جملگی اطاعت امر خلیفه روزگار را نمودند بعد از آن محمد گفت همانا امیرالمؤمنین اینگونه فرمان بمن کرده است و من این جمله را که بمن بخشیده است پذیرفتار شدم و همچنان بشما بازگردانیدم آنجماعت شکر احسانش را بگذاشتند.

چون محمد بن حمید از این کار فراغت یافت و امر آنسامان را آسوده ساخت از موصل بطرف آذربایجان روان شد و محمد بن سید بن انس را از جانب خود بحکومت موصل بنشانند و بآهنگ آن مردمی که سر بمخالفت بیرون آورده و بر آذربایجان غلبه کرده بودند برفت و آن جماعت را بگرفت از جمله ایشان علی بن مره و نظرای او بودند و ایشان را بدرگاه مأمون بفرستاد و خود بحرب بابک خرمی برفت .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال احمد بن محمد عمری معروف باحمر العین و سرخ چشم در یمن مأمون را از خلافت خلع کرد چون این خبر نامیمون بمأمون رسید محمد بن عبدالحمید معروف بابی الرازی را بامارت یمن منصوب و باعدت و عدتی شایسته بدانصوب مأمور فرمود .

و در این سال مأمون عقیدتی تازه بیار است و گفت قرآن مجید مخلوق است و بیار است

علی بن ابیطالب علیه السلام بر تمامت صحابه افضل است و بعد از نفس نفیس رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بر تمامت آفریدگان افضل و فزون تر است و این داستان در شهر ربیع الاول این سال نمایش گرفت چنانکه شرحش در جای خود بیاید .

و در این سال عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد والی مکه معظمه مردمان راحج اسلام بگذاشت و در این سال زلزله سخت بزرگ در یمن روی گشود چندانکه از آن بوم هند بسیاری منازل یمن و قراء و دهات و اماکن خراب و جمعی کثیر هلاک شدند.

و نیز در این سال امیر عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس لشکری بیار است و ایشانرا بیلاذ مسلمانان بفرستاد آن سپاه کین خواه کوه و دشت و سهل و صعب بر سپردند تا به برشلونه پیوستند و از برشلونه به جرنده آمدند و با مردم جرنده جنگ بیار استند و آغاز حرب ایشان در شهر ربیع الاول بود و آن لشکر مدت دو ماه در آن سرزمین اقامت داشتند و همی اموال مردمان را بغارت بردند و عمارات و منازل و مساکن و متعلقات ایشان را ویران ساختند.

و هم در این سال سیلی عظیم و بارانهای پی در پی در اندلس برخاست و در شهرهای سرحداث اندلس بسیاری باروها را خراب کرد و پل سرقسطه را از جای برآورد و از آن پس دیگر باره آن پل را در نهایت استحکام بساختند .

برشلونه باباء موحده و راء مهمله و شین معجمه و لام و بعد از واونون وها است.

و هم در این سال محمد بن یوسف بن واقد بن عبدالله ضبی معروف به فریابی که از مشایخ بخاری است وفات نمود یاقوت حموی گوید فریاب بکسر فاء و سکون راء مهمله و یاء مثناة تحتانی و بعد از الف باء موحده از نواحی بلخ و مخفف فریاب است و فریاب همان است که فریابی معلم ثانی از آنجا است.

در این سال مأمون پسرش عباس را بامارت جزیره و ثغور و عواصم منصوب فرمود و نیز برادرش ابو اسحق معتصم را امارت شام و مصر بداد و در حق هر یک از ایشان و نیز درباره عبدالله بن طاهر پانصد هزار درهم عطا کرد گفتند هیچکس در یک روز این مقدار مال نبخشیده و پراکنده نداشته است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب بسیاری مرقوم شده است که مبلغ مبلغ های گزاف عطا کرده اند چنانکه یک روز رشید برای نوازندگان حرم خانه فرمان کرد هر چه در خزانه است بیاورند و دوازده کرور در هم که موجود بود عطا کرد و همچنین مهدی خلیفه در مدینه طیبه مقداری کثیر، ببخشید و همه در یک روز بود مگر اینکه دراهم را گاهی بر دنانیر حمل مینمایند شاید در یک موقعی بجای مسکوک نقره و طلا بوده است و غریب شمرده اند والله اعلم.

و هم در این سال ابن جلیس و عبد السلام در مصر در طایفه قیسیه و یمانیه مأمون را از خلافت خلع کردند و در آنجا ظهور گرفتند و از آن پس بعامل معتصم بتاختند و او ابن عمیره بن ولید بادغیسی بود و او را در شهر ربیع الاول سال دویست و چهاردهم بقتل رسانیدند چون این خبر بمعتصم که حکمران مصر بود رسید معتصم بنفس خود روی بمصر نهاد و با عبد السلام و ابن جلیس و مردم ایشان قتالی سخت بداد و هر دو تن را بکشت و مصر را برگشود و امور مملکت مصر را در تحت نظام و استقامت بداشت و عمال خود را در آن بلاد و امصار مقرر داشت.

واندرین سال طلحه بن طاهر در خراسان روی بانجهان آورد و از این پیش در ذیل این کتاب و امارت طاهر بن الحسین در خراسان و وفات او مرقوم افتاد که چون این خبر بمأمون پیوست پسرش طلحه را بحکومت خراسان برقرار کرد و بقولی او را از جانب برادرش عبدالله بن طاهر با مارت خراسان و نیابت او منصوب فرمود.

در تاریخ ابن خلکان در ذیل احوال عبدالله طاهر نوشته است که چون طلحة بن طاهر در سال مذکور بمرد و در اینوقت پسرش عبدالله در رقه جای داشت و بمحاربت نصر بن شیبب میگذرانید تمام ولایات و ایالاتی که در تحت امارت پدرش طاهر ذی الیمینین بود بد و گذاشت و بعلاوه مملکت شام را ضمیمه حکومت وی ساخت و عبدالله برادرش طلحة را بحکومت خراسان بفرستاد و در میان این روایات اختلاف است و از این پیش در ذیل مشکوة الادب بشرح حال ایشان اشارت رفته است .

و نیز در این سال مأمون خلیفه معهد غسان بن عباد را با مارت سند نصب کرد و سبب این کار این بود که بشر بن داود بن یزید در خدمت مأمون از در مخالفت بیرون شد و خراج را مأخوذ داشت و هیچ چیزی از آنچه گرفته بود بدرگاه مأمون نفرستاد.

گفته اند یکی روز مأمون با اصحاب خود گفت مرا از حال غسان بن عباد خبر دهید چه او را برای امری جسیم و شغلی عظیم اراده کرده ام و این سخن از آن گفت که همی خواست با مارت سند برقرار نماید چه از مخالفت بشر بن داود خبر یافته بود حاضران هر کسی در امر او سخن کردند و در تمجید او سخن بدر از آوردند اینوقت مأمون نظر باحمد بن یوسف آورد که خاموش بود مأمون گفت توای احمد در این باب چه گوئی گفت ای امیر المؤمنین غسان مردی است که محاسن او از مساوی او بیشتر است لا تصرف به الی طبقة الا انتصف منهم مهما تخوفت علیه فانه لن یأتی امرأ یعتذر منه لانه قسم ایامه بین ایام الفضل فجعل لكل خلق نوبة اذا نظرت فی امره لم تدر ای حالاته أعجب أ ما هداه الیه عقله أم ما اکتسبه بالادب، قال لقد مدحته علی سوء رأیک فیه قال لانه فیما قلت کما قال الشاعر :

کفی شکرأ بما أسدیت انی \*\*\* مدحتک فی الصدیق وفی عداتی

بهر گروهی توجه کند و بمداخلت و محاکمت برآید داد نصفت و داد از ایشان بازگیرد و کار بعدل بسپارد و اگر در امری بروی تخوف گیری با مری اقدام نکند که معذرت از آن کار بروی لازم گردد چه ایام خود را بین ایام فضل وفضیلت تقسیم کرده است و برای هر گروهی نوبتی و فرصتی مقرر داشته است چنانکه از آن ترتیب که در



امور خود داده است کسی نداند و ندانی کدام يك از حالات وی عجیب تر است آیا آن حالت و اخلاقی که عقلش بآن راه نمایی کرده است یا آنچه را که بنور ادب کسب نموده است.

مأمون چون این بیانات را بشنید گفت همانا غسان را مدح نمودی اما سوء رأی خودت را در حق او روشن داشتی احمد گفت این حال برای این است که غسان در آنچه در توصیف او گفتم چنان است که شاعر گفته است که برای شکر همین کافی است که در آنچه پیشنهاد نمایی من در راه صدق و راستی و دولت خواهی غرض شخصی را یکسوی نهاده و مدح ترا نسبت بدوست و دشمن خود یکسان شمارم و شرط ارادت و خلوص نیت را از دست ندهم مأمون ازین کلام در عجب و برادب او واقف شد.

و در این سال عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال اهل مازده از بلاد اندلس عامل خودشان را بکشتند و فتنه بزرگ نزد ایشان برخاست عبدالرحمن اموی امیر مملکت اندلس لشگری بدفع و تنبیه ایشان بفرستاد سپاه عبدالرحمن شهر مازده را در بنده دادند و کشت و زراعت و اشجار ایشان را تباہ ساختند مردم مازده از تمرد خودشان پشیمان شدند و بطاعت اعدت گرفتند و گروگانهای خود را باز پس آوردند و این هنگام سپاه عبدالرحمن بعد از آنکه باروی شهر را ویران ساخته بودند بازگشت نمودند و عبدالرحمن فرمان گرد تا سنگهای باروی شهر را که از بیخ و بن برآورده بودند در نهر ریختند تا دیگر باره مردم مازده بآهنگ ساختن آن و تمرد نیابند چون مردم مازده این حال بدیدند دیگر باره بعصیان گرائیدند و آن عاملی را که برایشان منصوب بود اسیر ساختند و دیوار باره را در نهایت استحکام برآوردند.

و چون سال دویست و چهار دهم هجری روی کشود امیر عبدالرحمن صاحب اندلس با لشکریان خود بجانب مازده روی کرد و آن کسان را که از مردم آنجا بگروگان داشت با خود بیاورد و چون در آنزمین بمبارزت بیرون شد ، اهل آنشهر با وی بمراسله

پرداختند و ایشان مرد میرا که اسیر با خود آورده بودند بواسطه آن عاملی که اهل آن شهر با دیگران اسیر کرده بقتل وزجر در آوردند (1) و عبدالرحمن آنشهر را حصار بداد و امور آنشهر را دچار فساد گردانید و از آن پس از کنار آن شهر کوس کوچ بکوفت .

و چون سال دویست و هفدهم هجرت مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم چهر نمود لشکری بدانسوی بفرستاد و آن شهر را بمحاصره در آوردند و کار را بر مردم آنجا تنگ ساختند و زمان حصار دوام گرفت و پس از چندی از آنجا بکوچیدند و چون سال دویست و هیجدهم درآمد لشکری بدانسوی بفرستاد و آنشهر را برگشودند و آنانکه شریر و مفسد بودند جای درنگ نیافتند و متفرق شدند .

در میان مردم آن شهر مردی بود که او را محمود بن عبدالجبار ماردی مینامیدند عبدالرحمن ابن حکم با جماعتی کثیر از مردم سپاهی او را بحصار افکندند و با او جنگ سپردند و هزیمتش گردند و جمعی کثیر از مردم جنگ آورش را دستخوش شمشیر بران ساختند و لشکر عبدالرحمن بر این قتل از دنبال فراریان بکوه شتاب کردند و از آنمردم چندان بقتل واسرو تشرید و تطرید در آوردند که هیچکس از آنان باقی نماند و محمود بن عبدالجبار با معدودی از یاران خودش که بسلامت رسته بودند به منت سالوط برفتند .

منت بضم میم و سکون نون و تاء فوقانی بزبان اندلس بمعنی کوه است و در چندین مواضع است مثل منت ایشون و منت اینات و منت افوط و منت جیل اما منت سالوط را صاحب معجم مذکور نداشته است شاید همان منت افوط با فاء و طاء مهمله باشد که قلعه ایست از ناحیه اندلس .

بالجمله چون محمود و یارانش به منت سالوط رفتند عبد الرحمن در سال دویست و بیستم هجری لشکری بدانسوی بفرستاد و آن لشکر تاب مقاومت محمود را نیافتند و فرار اختیار کرده در شهر ربیع الاخر همان سال به صقلب شتافتند عبدالرحمن لشکری بشب تاز ایشان بفرستاد و محمود با آن سریه جنگ در انداخت و جملگی را هزیمت ساخت

ص: 365

---

1- بلکه اسرارا مبادله ، کردند، افتکوا، از افتکاک است نه از فتک.

و هر چه با ایشان بود بهزیمت آنان بغنیمت برد و آنسپاه راه برگرفتند و در طی طریق بیکنگاه گروهی از لشکر عبدالرحمن با ایشان تصادف کردند و بقتال در آمدند و بعد از آن دست از هم برداشتند و براه خود برفتند .

همچنان سریه دیگر با ایشان دچار و بکارزار در آمدند و آن سریه هزیمت گرفتند و آنچه داشتند دستخوش غارت محمود شد و محمود با طالعی مسعود و و روزی میمون بشهر مینه پیوست و بر آنشهر هجوم آورد و ملک و مردم آنشهر را دچار بأس و شدتی سخت نمود و چارپایان و خوردنی ایشان را بجمله بر بود و کار کار مردم آنسامان و درشتی روزگار ایشان بدانجا رسید که اقامت در شهر و وطن خود را تاب نیاورده ببلدان وامصار واطوان مشرکان سفر کردند و از اماکن خودروی بر تافتند و آنجماعت بر یکی از قلاع مشرکان مستولی شدند و پنجسال و سه ماه در آنجا اقامت ورزیدند .

اژفونش ملک فرنگ چون این حال را بدید با سپاه خود ایشان را به در بندان فرو گرفت و آنقلعه را بتصرف در آورد و محمود را بکشت و هر کس با او بود از تیغ بگذشت و این قضیه در ماه رجب سال دویست و بیست و پنجم روی داد و هر کس در آن قلعه جای داشت بیرون شد.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

و هم در این سال ابو اسحق ابراهیم موصلی معنی مشهور و هو ابراهیم بن ماهان پدر اسحق مغنی مشهور از جهان گذران بدیگر جهان روی نمود اصلش کوفی است و بموصل برفت و چون بکوفه باز شد اور اکوفی خواندند و این نام بروی بماند ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب وضمن احوال رشید به شرح حال ابی اسحق ابراهیم بن همام مغنی مشهور جهان اشارت رفته است ابن خلکان ولادتش را در سال یکصد و بیست و پنجم در کوفه ووفاتش را در سال یکصد و هشتاد و ششم در بغداد نوشته و میگوید بعضی در سال دویست و سیزدهم دانسته اند لکن خبر اول اصح است .

و نیز در ذیل احوال ابی الفضل عباس بن احنف شاعر مشهور که در این کتب مبارکه سبقت نگارش یافت عمر بن شبه گوید ابراهیم موصلی معروف بن‌دیم در سال یکصد و هشتاد و هشتم از جهان برفت و در همین روز کسائی نحوی وعباس بن احنف و هشیمه خماره روی بدیگر سرای آوردند و رشید با مأمون فرمان کرد تا بر ایشان نماز بگذارد و این مخالف آن داستانی است که در ذیل احوال کسائی مذکور شد که وفات او در مصاحبت رشید در شهری اتفاق افتاد.

بالجمله ابراهیم یکی از غرایب روزگار و در فن خود محل حیرت اولی الابصار بود کنیت او را ابن اثیر ابو ابراهیم مینویسد ندانم از کجا است و ازین پس انشاء الله تعالی پاره حالات او در خدمت مأمون و دیگران در مقامات مناسبه مذکور میشود .

و هم در این سال محمد بن عرعره بن البوند که مدتی در این جهان جهنده پای بند بود جانب دیگر سرای گرفت .

بوند بکسر باء موحد و واو و سکون نون و دال مهمله است.

و هم در این سال عبدالله بن موسی العبسی الفقیه که بمذهب شیعی و از مشایخ بخاری در صحیح بخاری است وفات نمود و هم در این سال ابو عبدالرحمن مقرئ محدث بجهان دیگر شد و نیز در این سال ابو حمد عبدالملک بن هشام بن ایوب حمیری مؤلف تاریخ رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم موسوم بسیره ابن هشام در مصر روی بدیگر سرای آورد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور شد و بعضی وفاتش را در دو بیست و دوازدهم دانند .

و نیز در این سال ابوالحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن شاعر مشهور که بعکوک معروف است روی بدیگر جهان آورد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال و تقوی و تقدم او بر امثال و اشباه خود سبقت نگارش یافت .

ابوالفرج اصفهانی در جلد هجدهم اغانی میگوید علی بن جبلة بن عبدالله انباری مکنی به ابوالحسن و ملقب بعکوک از ابناء شیعه خراسانیه از مردم بغداد است در بغداد بیاید و در خرّیبه از جانب غربی متولد شد و کور مادر زاد بود و کسان او چنان دانند

که بعد از آنکه سالی چند از عمرش برگذشت کور گشت .

شاعری مطبوع و خوش کلام و شیرین سخن و لطیف المعانی و مداح و حسن التصرف و اغلب اشعار او در مدح ابی دلف قاسم بن عیسی عجللی و ابی غانم حمید بن عبدالحمید طوسی است در مدح و تفضیل ایشان خصوصاً ابودلف مبالغت ورزید چندانکه بواسطه او قبیله ربیعہ را بر مضر ترجیح و تفضیل نهاد و در این مبالغت از حد بیرون رفت و بدست مأمون بقتل رسید چنانکه در ذیل احوال مأمون با او اشارت شود .

حسین بن عبد الله بن جبلة گوید جدم را فرزندان بودند و علی بن جبلة ازین جمله کوچک تر بود و جدم بروی نرم دل بود و رفت میگرفت و او را در همان کودکی آبله فرو گرفت و یک چشمش را آبله کور ساخت و از آن پس نشو و نما گرفت و او را در دبستان جای دادند و حذاقت و ترقی که برای کودکان حاصل میشو دبرای او نیز دست داد پس او را بر چهار پائی بر نشانند و لوزه بر سرش نثار کردند یگدانه بادام بر آن چشم روشنش بخورد آن چشم هم کور شد.

جدش شیخ با اولاد خود گفت شما را از جانب سلطان ارزاق مقررہ ایست اگر با من در کار این کودک اعانت میکنید خوب و گرنه مقداری از ارزاق شما را در حق او بر میگردانم گفتند مقصود تو ازین سخن چیست گفت باید او را بمجالس ادب آمد و شد دهید و هر کدام به ترتیب مراقب این امر شوید .

پس ایشان او را بمجالس علم میبردند و خودشان بملاعبات و افعالی که عادت صبیان است اشتغال می ورزیدند هنوز یکسال بروی فزون تر نیامده بود که آن درجه براعت و علم دریافت که چون مردی او را بدیدی گفتم بسوی وی شتاب کنید چه مطبوع و بان ذکاوت بود پس زبان بشعر برگشود و اور معلوم افتاد که مردمان آهنگ ابودلف کنند چه کثرت عطای او بمردمان و شاعران گوشزد جهانیان گردید لاجرم عکوک نیز باندیشه او کمر بر بست و راه بر نوشت و بقصیده که مطلعش این است او را مدح کرد.

زاد ورد الغي عن صدره \*\*\* وارعوی واللہو من وطره

و در این قصیده در مدح وی میگوید :

ص: 368

یادواء الأرض ان فسدت \*\*\* و مدیل الیسر من عسره

کل من فی الأرض من عرب \*\*\* بین بادیه الی حضره

مستعیر منک مکرمه \*\*\* یکتسیها یوم مفتخره

آئما الدنیا ابودلف \*\*\* بین مبداه و محتصره

فاذا ولی ابودلف \*\*\* ولت الدنیا علی اثره

و چون این شعر آبدار بعرض ابی دلف و شعرائی که در خدمتش بودند و علی بن جبله را نمیشناختند و میزان طبعش را شناسا نبودند رسید در کار او بشک و ریب افتادند لاجرم یکتن از مردم ابودلف با ابن جبله بگفت این جماعت ترامتهم میدانند و گمان میکنند که این شعر از دیگران است گفت ایها الامیر اگر آزمایش کنید این بدگمانی را از میان میبرد گفت سخن براستی گوئی و با حاضران گفت وی را بیازمایید .

آنگاه گفتند شعری در توصیف اسب امیر بگو و من تورا سه روز مهلت میدهم عکوک گفت مردی را که باو وثوق دارید با من همراه کنید تا آنچه را گویم بنویسد پس مردی را مراقب حال وی کردند و او در همان شب این قصیده را بگفت :

ریعت لمنشور علی مفرقه \*\*\* ذم لها عهد الصبا حین انتسب

و این قصیده طنانه چهل بیت است که در نهایت بلاغت و براءت و فصاحت انشاء کرده بود و چون صبحگاه همان شب علی بن جبله با آن قصیده بخدمت ابی دلف آمد و معروض داشت تمام حاضران تحسین کردند و گفتند گواهی میدهیم که گوینده این قصیده گوینده همان اشعار سابق است و ابودلف سیهزار درهم بدو عطا کرد و بقولی صد هزار در هم بدو بداد لکن بدفعات بدو برسانید چه مکرر در خدمت ابی دلف عرض مدایح میکرد .

ابن ابی فنن گوید آن قصیده هائیه زاد وردالغی عن صدره را چون علی بن جبله بگفت و بخدمت ابی دلف راه برگرفت و این حال بعد از آن بود که ابی دلف صعلوک معروف بقرقرور را بکشته بود و این مرد باسی بس شدید و عظیم وصولتی دشوار و جسیم داشت خویشان و غلامانش بر قوافل و قراء قطع طریق میکردند و میتاقتند و جمله را دچار

قتل و رنج و زحمت شدید میساختند و امیر جواد و یگانه مرد هنرمند راد ابودلف که خورشیدی بی کلف و در بحرفتوت مانند دلف بود در دفع فساد او بسی اهتمام ورزید و بر قتل او نیرو یافت.

در آن اثناء که یکی روز بشکار رهسپار شد و به تنهائی در طلب میتاخذ ناگاه از دور قرقور را دید که باوی روی آورد و بر اسبی بر نشسته و شتابان زمین را باسم خار اشکاف میشکافد و ابودلف که هیچکس با او حاضر نبود بر مرگ خود بی گمان شد و نیز بترسید که اگر از وی روی بر تابد البته بهلاکت رسد پس بادل قوی و بازوی پهلوی و عزم افراسیابی بروی حمله آورده و نعره مانند بیردمان برکشیدای جوانان از طرف راست بتازید از جانب چپ بشتایید قرقور را یقین افتاد که جمعی سوار با ابودلف بوده و در کمین اندرند و سخت بیمناک و از طرف یسارروی بفرار آورد، و ابودلف مانند شعله پر خطف بروی بتاخذ و چنانش نیزه بر میان هر دو کتف فرود آورد که از سینهایش سر بیرون کرد آنگاه فرود آمد و سرش را از تن برید و بر سر نیزه اش برگشید تا بکرج داخل نمود.

حکایت کرده اند که نیزه قرقور را چهار تن حمل میگردند چون علی بن جبلة قصیده مدیحه خود را که از فتوحات ابي دلف و حکایت قرقور یاد کرده بود در خدمت بی دلف بخواند سخت نیکو شمرد و خورسند گشت و صد هزار درهم بدو عطا کرد .

از ابراهیم بن خلف داستان کرده اند که در آن حال که ابودلف با برادرش معقل در عراق مرور میکردند دوزن را نگران شدند که راه می نوشتند یکی از آن دو با آن دیگر گفت این مرد ابودلف است گفت ابودلف کیست گفت آنکس باشد که شاعر در مدحش گفته است «انما الدنيا ابودلف» و چند شعر بخواند .

ابودلف چون بشنید اشک هر دو چشمش روان شد معقل گفت ای برادر از چیست گریان شدی گفت از اینکه حق علی بن جبلة را بجای نیاوردم گفت مگر نه آن است که برای همین قصیده صد هزار در همش عطا کردی گفت ای برادر سوگند با خدای هیچ حسرتی در دل من باقی نیست که مانند آن حسرت باشد که چرا صد هزار دینارش عطا

نکردم قسم بخدای اگر صد هزار دینار هم بدو بخشیده بودم هنوز ادای حقش نمیشد عبدالله بن محمد بن جریر گوید چون قصیده بایه علی بن جبلة را با بی تمام بخواندم و باین شعر رسیدم .

ورد البيض والبيض \*\*\* الى الاغمد والحجب

ابو تمام را چندان نشاط و لذت روی نمود که از فرق تا قدمش بجنبش آمد پس از آن گفت سوگند باخدای سخت نیکو گفته است قسم با خدای بسیار دوست میدارم که این يك بيت مرا باشد و در عوض آن سه قصیده از قصاید ممتازه مختاره من که او خود پسند نماید از آن او باشد.

علی بن قاسم حکایت کرده است که علی بن جبلة با من گفت بسیار وقت بزیارت و ملاقات آبی دلف میرفتم و هیچ وقت نبود که چونش بزیارت روم احسانی بزرگ در حق من مبدول نفرماید و در اعطاء افراط نجوید و چون این حال احسان و اکرام او نسبت با من بطول انجامید از کثرت شرم و آزرمی که بمن مستولی شد از زیارت او تقاعد جستم.

و چون ابودلف این تقاعد را بدید برادرش معقل را بمن فرستاد و پیام داد از چه روی از ملاقات در نگ و رزیدی شاید عطای ما را اندک شمردی؟ اگر چنین است من بر آنچه در حق تو معمول میداشتم مرافزون نمایم چندانکه خوشنود گردی چون این پیام را بشنیدم پاره کتب خود را بخواستم و این چند شعر را بگفتم و در آنجا ثبت کردم و بمعقل بدادم و خواستار شدم که بامیر برساند :

هجرتك لم اهجرک من کفر نعمة \*\*\* وهل يرتجى نيل الزيادة بالكفر

و لکننی لما اتيتک زائراً \*\*\* فافطت في برى عجزت عن الشکر

فها انا لا اتيتک الا مسلماً \*\*\* ازورك في الشهرين يوماً وفي الشهر

فان زدتي برأ تزيدت جفوة \*\*\* ولم تلقنی طول الحياة الى الحشر

این هجران من از درگاه تو نه بواسطه کفران نعمت است بلکه کثرت احسان تو موجب جفا و مزید خجالت است و چون در احسان خود چندان افراط میفرمایی که من از شکرش عاجزم بناچار بایستی دو ماه یکدفعه بعنوان سلام فرستادن بحضور تو تشریف جویم



نه برای عرض قصاید و این مضمون شبیه بقصیده غضاری شاعر مشهور است که در مدح سلطان محمود سبکتکین بعرض رسانیده است.

اگر که مال بجاه اندر است و جاه بمال \*\*\* مرا به بین که به بینی کمال را بکمال

من آنکنم که بمن تا بحشر فخر کند \*\*\* هر آنکه بر سر يك بيت مینویسد قال

و در این قصیده میگوید :

بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا \*\*\* نه آفتاب مساحت کند به باد شمال

بس ای ملك که نه قرآن بشعر آوردم \*\*\* که کردگارش چندین بداد عز و جلال

بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مرا \*\*\* ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

الی آخر الایات و این قصیده و معارضه حکیم عنصری ملك الشعراء بلخی در قصیده لامید خود در کتب تذکره و دیوان شعر ایشان مذکور است چون معقل این اشعار را بشنید بسیار پسندید و گفت سوگند با خدای بسی نیکو و ستوده آوردی و امیر از اینگونه ابیات بسیار در عجب میشود و چون معقل نزد برادرش امیر ابودلف برفت و آن اشعار را بنمود ابودلف گفت خیر و خوبی و پاداش علی بن جبلة با خدای باد که تا چند ممتاز و با معانی دقیقه گفته است پس از آن دواتی بخواست و باین جبلة برنگاشت :

الارب ضیف طارق قد بسطنه \*\*\* و آنسته قبل الضیافة بالبشر

اتانی یرجینی فما حال دونه \*\*\* و دون القرى من نائلی عنده ستری

وجدت له فضلا علی بقصده \*\*\* الی و برا یرستحق به شکری

فلم اعد ان ادنیته و ابتداته \*\*\* بیشر و اکرام و بر علی بر

و زودته مالا قليلا بقاؤه \*\*\* و زودنی مدحا یدوم علی الدهر

خلاصه معنی این است که اگر من در جایزه شاعری مالی که بقائی و دوامی ندارد و آخر الامر ناچیز میشود عطا کردم در ازای آن مدحی بمن آورد که بر صفحات روزگار تا قیامت باقی بماند و این کلام اخیر از عمر بن خطاب و دیگران نیز ماخوذ است که مالی فانی بگیرند و مدحی باقی بیاورند و ابودلف چون این شعر را در جواب انشاء فرمود با کیسه که هزار دینار داشت برای علی بن جبلة بفرستاد و چون این جبلة اینگونه فتوت و عطیت

بدید قصیده معروفه را انما الدنيا ابودلف را بگفت .

از نادر مولای احمد بن قاسم حکایت کرده اند که علی بن جبلة باهنگ خدمت عبدالله بن طاهر بخراسان برفت و قصیده در مدح او بگفته بود چون بخدمت ابن طاهر رسید گفت آیا گوینده این شعر تو نیستی انما الدنيا ابودلف گفت آری من گفته ام عبدالله گفت پس چه چیز تو را بسوی ما آورد و تو را از آندنیائی که گمان میکنی روی برگاشت چه انتظاری است هم اکنون از همانجا که بیامدی بازگرد علی بن جبلة چون این حال را بدید بکوچید و بابی دلف بگذشت و خبر بگذاشت ابودلف چندانش عطا فرمود که او را خوشنود ساخت و از زحمت سفر بیاسود.

نادر میگوید علی بن جبلة را نزد مولایم قاسم بن یوسف بدیدم که از وی از خبراء با این طاهر و امیر ابودلف پرسید و این جواب بداد:

ابودلف ان تلقه تلق ماجدا \*\*\* جوادا کریماً راجح الحلم سیداً

الی آخر الایات و چون حمید طوسی وفات کرد علی بن جبلة قصیده عینیه مشهوره بدیعه خود را که از نوادر قصاید و بدایع اشعار آبدار است در مرثیه او بگفت و مطلعش این است:

اللدهر تبکی ام علی الدهر تجزع \*\*\* و ما صاحب الایام الا مفتح

و از آنجمله است :

اصبنا بیوم فی حمید لوانه \*\*\* اصاب عروش الدهر ظلت تضعضع

و در این شعر شبیه است بمضمون این شعر :

و ماکان هلك القیس ملکه واحد \*\*\* و لکنه بنیان قوم بنیان قوم تهدما

شهنشاه جهان چون از جهان شد \*\*\* همه چیز جهان اندر نهان شد

شکست افتاد چون در کاخ عیشش \*\*\* همه عیش زمانه از زمان شد

چو در بنیان عمرش رخنه افتاد \*\*\* بهر عرش دوصد رخنه عیان شد

این قصیده فریده بتمامت در کتاب اغانی مسطور است ابو وائله گوید مردی با علی بن جبلة گفت در حق هیچ کس باندازه حمید طوسی مدح نیاورده گفت چگونه چنین نکنم با اینکه کمتر صلّه که از وی بمن رسید این بود که روز عید نوروز قصیده بخدمتش

تقدیم کردم حمید مسرور گردید و فرمان کرد که هر چه در آن روز از هر کس با و هدیه شده است برای من بفرستند پس آنجمله را بمن حمل کردند بهای آن دویست هزار در هم بود و نیز در عیدی دیگر قصیده با و فرستادم مانند همان را برای من بفرستاد .

ابو وائله گوید حمید طوسی یکی از ایام عید باجیشی عظیم و حشمتی بزرگ که مانندش دیده نشده بود بر نشست و راه برنوشت و علی بن جبلة در صفت آن بگفت :

غدا بامیر المؤمنین و یمنه \*\*\* ابو غانم غدو الندی والسحاب

وضاقت فجاج الارض عن کل موبك \*\*\* احاط به مستعلیا للمواكب

كان سمو النقع والبيض فوقهم \*\*\* سماوة لیل قرت بالمکواكب

لکان لاهل العید عید بنسکهم \*\*\* و کان حمید عیدهم بالمواهب

و لولا حمید لم یثلج عن الندی \*\*\* یمن ولم یدرک غنی کسب کاسب

الی آخرها و آن قصیده که علی بن جبلة روز عید نوروز برای امیر حمید فرستاد از جمله آن است:

حمید یا قاسم الدنیا بنائله \*\*\* و سیفه بین اهل النکت و الدین

انت الزمان الذی یجری تصرفه \*\*\* علی الا نام بتشدید و تلین

لو لم تکن کانت الا یام قد فنیته \*\*\* والمکرمات و مات المجد مذحین

صورك الله من مجد و من کرم \*\*\* وصور الناس من ماء و من طین

احمد بن اسمعیل کاتب گوید یکی روز علی بن جبلة بحضور امیر بزرگ ابو دلف درآمد فرمود هر چه با خودداری بیاور گفت مقداری قلیل است فرمود بیاور چه بسیار قلیل است که از کثیر نیکوتر است پس این شعر بخواند :

الله اجرى من الارزاق اکثرها \*\*\* علی یدیک فشکراً یا ابادلف

اعطی ابودلف و الريح عاصفة \*\*\* حتی اذا وقفت اعطی ولم یقف

ابو دلف فرمان داد تا ده هزار درهم با و عطا کردند و چون مدتی برگذشت ابن جبلة بخدمت آبی دلف بیامد و گفت هر چه با خود داری بیاور پس این شعر را بخواند .

من ملک الموت الی قاسم \*\*\* رسالة فی بطن قرطاس

یا فارس الفرسان یوم الوغی \*\*\* مرنی بمن شئت من الناس

دارم رسالت از ملك الموت سوی تو \*\*\* کاند درون کاغذ بنوشته شد رقم

کای فارس زمانه بروز وغا و جنگ \*\*\* فرمان بحق هر کس دهی بر زخم قلم

ابو دلف دو هزار در هم در عطای او فرمان داد چه از بدایتی که در این شعر نموده بود تطیر فرمود علی بن جبلة عرض کرد ایها الامیر عطایای تو هرگز این مقدار نبوده است گفت این مبلغی که عطاشد برای ترساندن ما از رسالتی که از جانب ملك الموت آوردی و حمل نمودی کافی است .

محمد بن خصیب گوید : علی بن جبلة عکوک بطرف خراسان و ادراک خدمت عبدالله بن طاهر روی نهاد و در مدح او انشاء ابیات کرد عطای جمیل یافت و اجازت مراجعت بخواست عبدالله از وی بخواست که نزد او بیاید علی بن جبلة اقامت کرد و از احسان متواتر او بهره یاب همی شد و چون توقفش بطول انجامید ملول شد و بدیدار اهل و عیالش مشتاق گشت و بخدمت عبدالله بیامد و این شعر را بخواند :

راعہ الشیب اذ نزل \*\*\* و کفاه من العذل

انقضت مدة الصبا \*\*\* و انقضی اللہو والغزل

فایک للشیب اذ بدا \*\*\* لا علی الربیع و الطلل

الی آخرها چون عبدالله بن طاهر این ابیات را شنید بخندید و گفت همیشه میخواهی ما را متوحش سازی پس او را صله جزیل بداد و دستوری باز گشتن بگفت ابو وائله سدی میگوید علی بن جبلة عکوک در اولدوز شهر رمضان المبارک بخدمت امیر حمید طوسی بیامد و این شعر بخواند :

جعل الله مدخل الصوم فوزاً \*\*\* لحمید و متعة في البقاء

فهو شهر الربیع للقراء \*\*\* و فراق الندمان و الصهباء

الی آخر الابیات حمید بفرمود تا پنج هزار در هم با و بدادند و گفت باین مبلغ در نفقه روزه خود استعانت بجوی علی بن جبلة برفت و روز دوم شهر شوال بخدمت او

علائي بصفو ما في الدمان \*\*\* وانرکا ما يقوله العاذلان

چون این قصیده را معروض نمود امیر حمید فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو بدادند و گفت آن عطیه که در آغاز شهر رمضان با تو نمودیم برای روزه داشتن بود و چون در شعر تخفیف دادی و اندک آوردی ما نیز در عطا تقلیل ورزیدیم و این عطیه برای فطر است و چون مدیحه را افزون تر آوردی ما نیز بر عطیت بیفزودیم .

احمد بن طیب سرخسی گوید برادرزاده علی بن جبلة عكوك با من حکایت نمود و احمد میگوید علی بن جبلة خودش و کسانش در ربض همسایه ما بود و نابینا و بمرض پیسی دچار و دوستدار جار به ادیبه ظریفه شاعره بود عجب اینکه آن سرو بوستان ظرافت و لطافت و ملاحظت و صباحت نیز ابن جبلة را بآن قبح منظر و پیسی که داشت دوست همی داشت و این جاریه باکره ماهروی سرو قد ساق مشک بوی مشکین گیسویکی روز بدیدار عكوك پیامد و باطیب خاطر خویشتن را بدو تقویض کرده آن طبق بلورین را بر طبق اخلاص و تمکین نهاده تقدیم آلت ضخمیم عكوك داشته آن شیفته دل باخته نیز درش بسفت و خونس بریخت و در این شعر خود باین معنی قصد و اشارت کند .

و دم اهدرت من رشا \*\*\* لم یرد عقلا علی هدره

و این شعر در قصیده ایست که در مدح ابی دلف گفته است و مقصودش از این دم خون نکاح و بکارت است میگوید بعد از آن آهنگ خدمت حمید طوسی را نمودم تا مدیحه او را بعرض رسانم.

چون برای من اجازت طلبید پذیرفتار نشد و گفت با عكوك بگوئید چه چیز برای مدح باقی گذاشته بعد از این شعر که در مدیحه ابی دلف گوئی انما الدنیا ابودلف الی آخرها با دربان گفتم در خدمت معروض بدار آن مدیحه که در حق تو انشاء کرده ام از این مدیحه بهتر است اگر مرا بخدمت خود بخوانی خواهی شنید اینوقت حمید اجازت داد تا مرا بخدمت او در آوردند پس این قصیده خود را بعرض رسانیدم .

انما الدنیا حمید \*\*\* و ایادیه الجسمام

حمید فرمان کرد تا دوستان دینار بمن بدادند و من آنجمله را در دامان معشوقه خودم فروریختم و نیز بخدمت حمید برفتم و این قصیده را بخواندم :

دجلة تسقى و ابوغانم \*\*\* يطعم من تسقى من الناس

تا آخر قصیده :

هر آنکس را که دجله آب بدهد \*\*\* ابوغانم ز مطعومش کند سیر

همچنان دوستان دینار بمن عطا فرمود ، عمر بن شبة گوید روزی در کران هم فراهم و در این محاورت بودیم که قبیح ترین هجوی که شخصی را در ترك ضیافت واضاعه مهمان گفته اند چیست علی بن جبلة این شعر را از خود بخواند :

اقاموا اللید بان علی یفاع \*\*\* وقالوا لا تنم للدیدبان

فان آنست شخصاً من بعید \*\*\* فصفق بالبنان علی البنان

تراهم خشية الأضياف خرما \*\*\* و یاتون الصلاة بلا اذان

بر بلندیها زترس میهمان \*\*\* دیده بان بنهند و خود گشته نهان

دیده بان را خواب گرداند حرام \*\*\* تانه مهمان ناگهان گوید سلام

گویدش شخصی اگر بینی زدور \*\*\* دست زن بر دست از این آشوب و شور

لال گردند از خیال میهمان \*\*\* در نماز اندر نگویندی اذان

و هب بن سعید مروزی کاتب حمید طوسی گوید در اول روز شهر رمضان بخدمت حمید در آمدم کیسه که هزار دینار در آن بود بمن بداد و گفت این دنانیر را بتصدق دهید در این حال پسرش اصرم از در آمد و سلام بداد و دعاء و ثناء بگذاشت و عرض کرد اینک خادم تو علی بن جمله بر در است حمید فرمود ای پسرک من با او در این روز اول ماه و دیدار او چسازم که همی خواهی نزد من آوری اصرم عرض کرد شعری بس جید و نیکو در مدح تو گفته است حمید گفت يك بيت از آنچه خوب گفته است بخوان این بیت را قرائت کرد :

حیدی حیاد فان غزوة جیشه \*\*\* ضمنت الخائلة السباع عیالها

حمید فرمود اجازت دهید تا در آید علی بن جبلة بحضورش حاضر شد و سلام بداد و این مدح بخواند :

ان ابا غانم حمیداً\*\*\* غیث علی المعترفین هام

صوره الله سيف حتف\*\*\* و باب رزق علی الانام

و از آنجمله است :

فقد تناهت بك المعالی\*\*\* وانقطعت مدة الكلام

اجد شهراً و ابل شهراً\*\*\* واسلم علی الدهر الف عام

چون قصیده را قرائت نمود حمید روی باسعید آورد و گفت آن هزار دینار را بدو بده تا برای صدقه و جهی دیگر بیرون آید.

سالم غلام حمید طوسی حکایت کند که وقتی علی بن جبله بخدمت حمید آمد و خواستار شد که نزد ابودلف از وی شفاعت کند چه ابودلف برا بن جبله غضبناک شده و او را بیاز رده، بود حمید او را با خود سوار کرده بشفاعت نزد ابودلف برفت و ابودلف اجابت شفاعت نمود و سخن در میان حمید و ابودلف از هر سوی برگذشت و ابن جبله از حضور ایشان محجوب و مهجور بود پس روی با مردی که در پهلوی او بود آورد و گفت آنچه را گویم بنویس و او این شعر را بنوشت :

لا تترکني بباب الدار مطرحاً\*\*\* فالحر لیس عن الاحرار یحتجب

هبنابلا شافع جئنا و لاسبب\*\*\* الست انت الی معروفک السبب

حمید بفرمود تا او را در آوردند و از وی خوشنودی گرفت و جایزه و صله بخشید.

ابوسعید مخزومی گوید بخدمت حمید در آمدم و قصیده که در مدحش گفته بودم قرائت مینمودم و مردی کور در حضورش نشسته و هر شعری را بخواندم گفت احسن، قائله الله، احسن و یحه، احسن، الله ابوه، احسن ایها الامیر.

پس حمید طوسی بفرمود تا بدره زر بمن دادند چون از حضور حمید بیرون آمدم در بانان بطرف من برخاستند گفتم از نخست بگوئید این مرد کور کیست که در خدمت امیر بود گفتند علی بن جبله عکوک است چون نام او را بشنیدم در عرق خجالت غرق شدم

و گفتم اگر میدانستم وی علی بن جبله است هرگز این جسارت نمی‌کردم که در حضور او عرض شعر نمایم .

چون حمید طوسی که امیر جواد بینظیر روزگار بود پشت بردنیا کرد علی بن جبله قصیده در مرثیه او بگفت احمد بن عبید او را بدید و گفت مرثیه که در حق حمید گفته بمن برخوان و او بر خواند:

نعاء حمید للسرائیا اذا غدت \*\*\* تذاذ باطراف الریاح و توزع

و این قصیده را تا بآخر بخواند احمد گفت ای ابوالحسن گمان نمی‌کنم که چنانکه دیگران گفته اند از عهده برآمده باشی آن نزدیک شده اما بآن نرسیدی گفت آن شعر کدام است گفتم این شعر خرمی است که در مرثیه ابی الهیدام گفته است:

واعددته ذخراً لكل ملامة \*\*\* سهام المنای بالذخائر مولع

علی بن جبله گفت سوگند با خدای براستی سخن کردی قسم بخداوند خواستم در میزان او سخن کنم و اکنون هیچ طمع ندارم که بدو برسم لا والله اگر امرء القیس نیز در این طلب و اراده بر آید هرگز در این طمع نباشد که بتواند در این قصیده بدو ملحق شود بالجمله پاره احوال عکوک شاعر در ذیل احوال مأمون بخواست خدا مسطور میشود.

عکوک بفتح کاف و عین مهمله و واو و کاف ثانیه بمعنی فربه کوتاه درشت است و این کلمه بوزن فعلع بتکریر عین است و از باب مضاعف نیست .

## بیان وقایع سال دویست و چهاردهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

از جمله وقایع این سال کشته شدن محمد بن حمید طوسی است او را بابک به هشتادسر در روز شنبه پنج شب از شهر ربیع الاول باقی مانده بکشت و لشکرش را در هم شکست و جمعی کثیر از کسانیکه با او بودند از تیغ بگذرانید.

ابن اثیر گوید سبب این کار این بود که چون محمد بن حمید از کار کسانیکه بر طریق بابک غلبه کرده و قطع طریق و نهب فریق می نمودند فراغت یافت روی ببابک نهاد و بگرد



آوری عساکر و آلات و ادوات حرب و طعن و ضرب و اسلحه کارزار و خواربار پرداخت و گروهی بیشمار از جماعت متطوعه از دیگر امصار در خدمتش انجمن کردند و او با این لشکر کثیر و جم غفیر و در بایست بازار جنگ و قتال پست و بلند و هموار و ناهموار زمین را در نوشت و از هر تنگنایی یا پشته میگذشت جمعی از اصحاب خود را بحفاظت و دیدبانی میگماشت تا گاهی که بهشتاد سر فرود شد و خندقی برگرد خویش برآورد و با یاران خود در داخل شدن بشهر بابک مشورت کرد آنجماعت از آن وجه و طرقی که بدو اشارت کرده بودند دخول بآن شهر را تصویب نمودند .

محمد بن حمیدرای ایشان را پسندید پس لشکر خود را ساخته کرد و محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طائی معروف بابی سعید را در قلب لشکر وسعد بن اصرم را در میمنه سپاه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره لشکر مقرر فرمود و خود محمد بن حمید با جماعتی از لشکریان در دنباله ایشان بنظاره ایشان پایستاد و با ایشان فرمان داد که هر گونه خللی را بنگرند مسدود دارند.

و از آنطرف بابک خرمی از بالای کوه برایشان مشرف و نگران بود و در زیر هر صخره و سنگی عظیم مردی دلیر پر دل را در کمین ایشان بداشته بود و چون اصحاب محمد بن حمید قدم پیش نهاده و برکوه صعود دادند و سه فرسنگ مسافت فرسنگ مسافت پیمودند بناگاه آنانکه در کمین بودند برایشان بیرون شدند و بابک نیز با یاران خود از فراز کوه بجانب ایشان روی به نشیب آورد و مردمان چون این فریب و نیرنگ را بدیدند از جنگ روی برتافتند و فرار کردند هر چند ابوسعید و محمد ایشانرا بصبوری و درنگ امر کردند بجای نیاوردند و بهمان طرف که بفرار پای نهادند بتاختند و دچار قتل شدند و اصحاب بابک از هر جانب بکشتن آنان شتابان آمدند.

لکن محمد بن حمید چون کوه ثابت برجای بماند و از جای نرفت و هر کس در خدمتش ملازمت داشت بگریخت و جز یکنفر با او نماند و هر دوتن روی براه بر نهادند تا دگر جایی برای خلاصی در یابند و از دور جماعتی را مشغول قتال یافتند ابن حمید باهنگ ایشان برفت و نگران شد که جماعت خرمیه با طایفه از اصحاب او قتال میدهند و

از آنطرف چون جماعت خرمیه محمد را با آن جاه و هیئت عالی بدیدند بسویش روی نهادند.

محمد چون پلنگ کوهسار و نهنگ دریا بار بجنگ ایشان درآمد آن گروه نیز بانبوه با وی بقتال اشتغال یافتند و از نخست اسبش را با نیزه کوچک از پای در آوردند و چون محمد بن حمید پیاده ماند یکباره بروی بتاختند و او را بقتل آوردند. بالجمله محمد بن حمید مردی جوانمرد و ممدوح شعرای عصر بود چون کشته شد شعراء در رثای او سی شعرها گفتند خصوصاً شاعر طائی بیشتر گفت و چون خبر قتل او بعرض مأمون رسید بسیار بروی عظیم و دشوار شد و عبدالله بن طاهر را بقتال بابک مأمور کرد و عبدالله بسوی او روی نهاد.

### بیان حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون بن هارون

ابودلف قاسم بن عیسی بن عیسی العجلی از اعیان امراء و کبار اجواد و ارکان شجعان جهان و معاریف فرسان زمان بود در زمان محمدامین در شمار اصحاب او میرفت و با علی بن عیسی بن ماهان بحرب طاهر بن الحسین روی نهاد و چون علی بن عیسی بقتل رسید ابودلف بهمدان بازگردید طاهر ممکتوبی در استمالش بنوشت و او را به بیعت مأمون بخواند ابودلف پذیرفتار نشد و گفت:

مرا در گردن بیعتی است و بفسخ آن راهی ندارم لکن زود است که در مکان خودم اقامت جویم و اگر از من دست بدارند با هیچیک از طرفین مصاحب نشوم.

طاهر این سخن را از وی پذیرفت و چون مأمون بجانب ری بیرون شد با ابو-دلف مراسله کرد و او را به نزد خود بخواند ابودلف منفرداً روی بخدمت مأمون نهاد لکن بسیار ترسان و اندیشناک بود کان او وقوم و عشیرتش گفتند توسید و بزرگ عرب هستی و بجمله مطیع و فرمانبر تو هستند اگر خوفناک هستی بجای خود بمان و ما

بحفظ و حراست تو میکوشیم و شر مأمون و دیگر انرا از تو باز میگرددانیم ابودلف نپذیرفت و راه برگرفت و این شعر میخواند :

اجود بنفسی دون قومی دافعاً \*\*\* لمانا بهم قدماً واغشی الدواھیا

واقتمح الامر المخوف اقتحامة \*\*\* لا درك مجدداً أو اعاود ثاویاً

کنایت از اینکه در مخاطر و مهالك به تنهایی جان بازی میکنم و قوم و عشایر خود را شریک نمیسازم تا ادراك مجد و جلالت یا مرگ و هلاکت نمایم و این اشعاری پسندیده است که از نتایج طبع ابی دلف است چون اینگونه بگفت و بمأمون برفت مأمون قدومش را بپذیرفت و با او احسان نمود و او را ایمن ساخت و بر منزلتش بیفزود احوالش در مشکوة الادب مذکور و ازین پس نیز مسطور میشود .

### بیان حکومت و فرمانروائی عبدالله بن طاهر از جانب مأمون در خراسان

در این سال خلیفه روزگار مأمون بن هارون الرشید عبدالله بن طاهر را بامارت خراسان برکشید و عبدالله بآن زمین روی نهاد و سبب مسیر عبدالله بخراسان این بود که چون برادرش طلحه در خراسان بمرد علی بن طاهر برادرش بخلیفتی برادرش عبدالله در آن مملکت بامارت بنشست و این هنگام عبدالله در دینور بود و تجهیز لشکر بجنگ بابک مینمود و از آنطرف مردم خوارج در خراسان بمردم قریة الحمراء از زمین نیشابور جنگ و جوش در افکندند و بسیاری از آن جماعت را بکشتند و این اخبار موحشه گوشزد مأمون شد لاجرم فرمان کرد تا عبدالله بن طاهر بخراسان شود .

عبدالله اطاعت فرمان را راه بر گرفت و چون به نیشابور رسید مردم نیشابور را قحط و غلا دچار صدمت و بلا ساخته بحالی دشوار داشته بود لکن یکروز قبل از وصول عبدالله باران رحمت بیاریده و مردمان را قوتی در دل و روان نمایان شد و چون عبدالله داخل نیشابور شد مردی بزاز در خدمتش بایستاد و این شعر را بخواند :

قد قحط الناس فی زمانهم \*\*\* حتی اذا جئت جئت بالدرر

چون عبدالله این شعر را بشنید سخت بیسندید و بزاز را حاضر ساخت و گفت آیا تو شاعری و شعر میگوئی گفت : شاعر نیستم لکن این شعر را در آن هنگام که در رقه بودم بشنیدم و از بر کردم عبدالله او را باحسان بنواخت و فرمان کرد بدون اجازت آنمرد بزاز جامه بفروش نیاورند.

### بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم هجری

در این سال بلال غسانی شاری خروج کرد مأمون خلیفه پسر خود عباس را با جماعتی از قواد سپاه بدفع او بیرون کرد و ایشان برفتند و مجادلت بنمودند و بلال را بکشتند و در این سال ابوالرازی در یمن بقتل رسید .

و در این سال جعفر بن داود قمی جنبشی بنمود و بدست عزیز مولی عبدالله طاهر مغلوب گشت و چنان بود که از مصر فرار کرده بود و دیگر باره او را بمصر باز گردانیدند و در این سال علی بن هشام والی جبل و قم و اصفهان و آذر بایجان گردید .

و در این سال ادریس بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در مغرب وفات کرد و پس از وی محمد در شهر فارس بجای پدر بنشست و برادرش قاسم بن ادریس را در بصره و طنجه و حوالی آنحکومت داد و بقیه برادرانش را در شهرهای بریریان امارت و حکومت بخشید و ازین پیش در طی این کتب مبارکه بشرح حال این جماعت گاهی اشارت رفته است.

و هم در این سال عبدالرحمن بن حکم اموی صاحب اندلس بمدینه باجه روی نهاد چه مردم آنشهر از زمان طغیان منصور بن نصر تا آنروزگار بعصیان و خلاف عبدالرحمن و مخالفت فرمان میرفتند و امیر عبدالرحمن آنشهر را بطور غلبه و عنوة مالک شد و هم در این سال هاشم ضراب در شهر طلیطله از زمین اندلس بر صاحب آنشهر عبدالرحمن از راه خلاف بیرون شد و این هاشم از همان کسان بود که از طلیطله در آن

هنگامی که پدر عبدالرحمن بن حکم بن هشام اموی بمردم آنشهر بجنگ و ستیز در آمد خروج کرد و بجانب قرطبه برفت و چون این زمان پیش آمد بطلیطله برفت و مردمان شریر شرطلب و جز ایشان گروهی برگردش انبوه شدند و هاشم بوادی بجانب یبه (1) لشکر ببرد و برجماعت بربر غارتگر شد .

یبه بفتح یاء مثناة تحتانی و باء یکنقطه وهاء از اراضی مکه و تباله است (2) حون هاشم این اقدامات دلیرانه بنمود اسمش در طبقات امصار طیران گرفت و شوکتش بر افزون شد گروهی کثیر در پیرامونش جمع شدند و بمردم شنت بریه بتاختند و جنگ در انداختند.

یاقوت حموی میگوید شنت بفتح شین معجمه وسکون نون گویا لفظی است که از آن بلده یا ناحیه را خواهند چه مضافاً استعمال میشود و شنت بریه با فتح باء موحد و واء مهمله مکسوره و یاء مثناة تحتانی مشدده شهری است که بمدینه سالم اندلس شرقی قرطبه اتصال دارد و در آنجا حصنهای بسیار است.

بالجمله در میان هاشم و آنجماعت جنگهای متعدد روی داد چون عبدالرحمن بن حکم این حکایت بدانست در همین سال لشگری آهنین سربال بحرب او بفرستاد و ایشان برفتند و با او جنگ در افکندند و هیچ طایفه بر دیگر طایفه غلبه نکردند و هاشم بر همان حال بماند و بر چند موضع غلبه کرد و از بركة العجوز بگذشت و خیل آنجا را بغارت ببرد عبدالرحمن در سال دویمت و شانزدهم لشگری گران بدفع وی مأمور فرمود هاشم ضراب در نزدیکی قلعه سمسطا در مجاورت روریه با آن لشکر پرخاشگر پرخاشجوی شد.

یاقوت حموی میگوید سمسطا بضم سین مهمله ومیم مضمومه وسین مهمله ثانیه و طاء مهمله والف مقصوره و بقولی سمط و بروایت دیگر سمسطا بفتحین قریه ایست در صعیدانی از اعمال بهنسی برغربی نیل، بالجمله در این زمین در میان ایشان جنگی

ص: 384

- 
- 1- الی وادی نحو یبه، کامل ابن اثیر.
  - 2- یبه که از توابع مکه است با اندلس تناسبی ندارد.

عظیم برپای شد و این جنگ تا بچند روز دوام گرفت و از آن پس هاشم منهزم و خودش با جمعی کثیر از آنکسان که از اهل طمع و شر و فساد و فتنه طلب با او بودند بقتل رسیدند خداوند تعالی کفایت شر آنانرا بفرمود و مردمان را از فتن و محن بیاسود.

و در این سال اسحق بن عباس بن محمد مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال ابوهاشم النبیل که نامش ضحاک بن محمد شیبانی و در فن حدیث در شمار ائمه وقت بود بدیگر سرای جامه کشید و هم در این سال ابو احمد حسین بن محمد بغدادی که از اعیان زمان بود روان از قالب آخشیحی پرداخت .

### **بیان پاره علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه حضرت جواد علیه السلام**

دریائی که هرگزش نقصان و پایانی و زوال و کرانی و خورشیدی که هرگزش کسوف و افولی و معدنی که هرگزش ملال و و بالی و کوه گرانی که هرگزش تزلزل و لغزش نیست و هرچه از آن برگیرند کم نگردد و هر چه بخشایش نماید فزایش گیرد و هر چه خواهند از نورش بکاهند درخشنده تر گردد و هر چه بروی حمل نمایند ثابت تر و استوار تر ، گردد، علوم و اخلاق و آداب و اوصاف و مخایل و شمیم و ذات مکرم و صفات مفخم انوار ساطعه کردگار ائمه اطهار صلوات الله علیهم است.

پس هر کس هر چه داند از ایشان و ببیند از ایشان و گیرد از ایشان و یا بد از ایشان و خواهد از ایشان و آرزومند باشد از ایشان و بمراد خود رسد از ایشان و بازگشت کند بسوی ایشان و هم حساب او برایشان است تمام اوصاف حسنه از ایشان تراوش نماید و اخلاق حمیده از بحار احسان و شمیم سعیده ایشان زایش جوید صلوات الله و سلامه علیهم ما دامت السموات و الارض .

و در بحار الانوار از عمر بن فرج الرخجی مذکور است - صاحب معجم البلدان گوید رخجیه باراء مهمله و خاء معجمه و جیم و یاء حطی قریه ایست در یک فرسنگی بغداد در کلوانی بالجمله میگوید در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم همانا شیعیان

تو چنان میدانند و ادعا مینمایند که تو میدانی تمام آب در دجله را یعنی میدانی در دجله چه مقدار و چه میزان آب است و وزن و اندازه آن چیست و ما بر شاطی و کنار دجله ایم.

فرمود «يقدر الله تعالى ان يفوض علم ذلك الى بعوضة من خلقه ام لاقلت نعم يقدر فقال انا اكرم على الله تعالى من بعوضة ومن اكثر خلقه» خداوند تعالی قدرت دارد که این علم را بیک پشه تفویض نماید از میان آفریدگان خودش یا قدرت ندارد؟ عرض کردم بلی قدرت دارد فرمود من در حضرت خدای از پشه و از بیشتر مخلوقش اکرم و گرامی ترم و در این کلام معجز نظام تصدیق و ثابت نمود که آنحضرت میدانند که تمام آب دجله و وزن آن چیست .

و در اینجا لطیفه ایست چه باز نمود میشود که آنحضرت بر کل آب دجله از آن زمان که جاری شده و جاری خواهد بود و وزن آن عالم است چه هرگز دجله را استقرار نیست و آبش را رکودی نمیباشد و در تمام آناء لیل و اطراف نهار در حال جریان است پس امام علیه السلام نیز میدانند که در هر آنی وزن آب دجله و گذران آن چیست بلکه از کجا زایش کند و هر قطره اش در چه محل تراوش جوید و از آن قطره در کدام نقطه از نقاط زمین چه گیاه و چه درخت نمایش جوید و خوراک چه حیوان بگردد و شمار قطرات و مشروبین و شاربین را بدانند و بشناسند و بر حالات آنهاوزایش و نمایش و تراوش و کاهش و فزایش و مدت بقاء و دوام و چگونگی اوقات و اخلاق و سعادت و شقاوت و عاقبت حال و کیفیت مآل و نتایج وجود و مآثر آنها در دودنیا واقف و نیز بر هر بنائی که آن آب یا تمام آبهای عالم بر پای گردد و کیفیت آن و مسکون و غیر مسکون بودن و احوال ساکنین آنها در هر حال و هر زمان عالم است و این گونه علوم جز بحضرت پروردگار و اولیای خداوند عالم قهار راجع نگردد فتبارك الله الملك الجبار.

و هم در بحار الانوار و کافی مسطور است که ابراهیم بن ابی البلاد گفت بحضرت ابی جعفر بن الرضا علیهم السلام مشرف شدم و عرض کردم همیخواهم شکم خود را بشکم مبارکت بچسبانم فرمود «هیئنا یا ابا اسمعیل» ای ابو اسمعیل اینجا است پس شکم شریف را مکشوف ساخت و من نیز شکم خود را مکشوف نمودم و بشکم آنحضرت ملصق ساختم

بعد از آن آن حضرت مرا بنشانند و طبقی که مقداری مویز در آن بود بخواست و از آن بخوردم.

آنگاه در حدیث پرداخت و از معده خود بمن شکایت آورد و من تشنه شدم و آب بخواستم فرمود ای جاریه او را از نیذ من بیاشامان نیذ بمعنی یکنی است و آن شرابی که از جوو برنج و ارزن و غیره سازند (1) پس آن جاریه نیذی مریس یعنی لغزان و تابان در قدحی از صفر یعنی روی برای من بیاورد .

پس بیاشامیدم و شیرین تر از انگبین یافتم و عرض کردم این است که معده ات را فاسد ساخته است فرمود هذا من تمر صدقة النبي صلی الله علیه واله وسلم یؤخذ غدوة فیصب علیه الماء فتمرسه الجاریة و اشربه علی اثر الطعام و سایر النهار فاذا كان اللیل اخرجته الجاریة فسقته اهل الدار این تبری است که از صدقات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است صبحگاه میگیرند و این کنیزک آب بر آن میریزد و من آنرا می آشامم بر اثر طعام و سایر اوقات روز و چون شب در رسد کنیزک آنرا بیرون میآورد و اهل سرای می آشامند .

عرض کردم اهل کوفه باین رضا ندهند فرمود نیذ ایشان چیست عرض کردم خرما را منقی میکنند و قعوه بر آن میاندازند فرمود قعوه چیست عرض کردم داذی است فرمود دادی چیست عرض کردم حبی است که از بصره میآورند و در این نیذ می افکنند تا بجوشد و ساکن و سرد گردد پس از آن بیاشامند فرمود این حرام است.

از علی بن مهزیار در بحار الانوار مروی است که گفت عریضه بحضرت ابی جعفر علیه السلام بعرض رسانیدم و از کثرت زلزله که در اهواز پدید میگشت شکایت کردم و عرض کردم صلاح میبینی که ازین زمین بدیگر جای تحویل دهم آنحضرت در جواب رقم فرمود : « لا تتحول عنها و صوموا الاربعة والخمیس والجمعة واغتسلوا و طهروا ثيابکم و ابرزوا یوم الجمعة و ادعوا الله فانه یدفع عنکم » .

از اهواز بدیگر مکان منزل مجوی و روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بدارید و غسل کنید و البسه خود را پاکیزه و مطهر بسازید و در روز جمعه با این حال و

ص: 387

---

1- پکنی در اینجا منظور نیست، بلکه مراد آب شیرین شده است.



ترتیب بیرون شوید و خدای را بخوانید و بدعاء پردازید همانا خداوند تعالی بلیت زلازل را از شما باز میدارد، علی بن مهزیار میگوید بطوریکه امر آنحضرت شرف صدور یافته بود بجای آوردیم وزلزلهها ساکن شد.

راقم حروف گوید: در این موقع امر مبارک علیه السلام زلزله را مرتفع و دفع نموده است و گرنه بایستی هیچوقت در مساکن و اماکن مسلمانان زلزله روی نکند چه البته در اوقات زلازل و نوازل و حوادث و صوادر علمای ایشان و اتقیای امت بنماز و نیاز و غسل و تطهیر و دعاء و ثناء میپردازند و دفع بلا نمی شود لکن کار امام با دیگر مردم قیاس نمیشود زیرا که میفرماید چون چنین کنید البته خداوند این بلیت را از شما میگرداند و رافع و مانع این امر خود امام علیه السلام است منتهای امر برای غلو دیگران این گونه میفرماید تا غالی نشوند .

و اگر جز این مقام و منزلت و این اطمینان کامل نباشد چگونه باین صراحت این فرمایش را میکنند و از کجا یقین خواهد بود که حتماً روی خواهد گرفت و اگر نگیرد نسبت بکذب یا عدم علم یا عدم اختیار تامه که شأن امامت ولایت است خواهند داد و این مخالف شؤنات عالیه امامت و مقامات سامیه ولایت است چنانکه در حدیث سابق فرمود قعوه چیست عرض کرد داذی است فرمود دادی چیست عرض کرد فلاخن حب است و این فرمایش برای ملاحظه وقت است چه اگر نمیدانست چیست از چه روی فرمود حرام است و هر چیزی بمحض جوشیدن حرام نمیشود پس میدانست که حال آن حب چگونه است بلی شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه خوب میفرماید :

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند \*\*\* که ای روشن روان پیر خردمند

بمصرش بوی پیراهن شنیدی \*\*\* چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفتا حال ما برق جهان است \*\*\* گهی پیدا و دیگر ره نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینیم \*\*\* گهی بر پشت پای خود نبینیم

و دیگر در کافی و بحار الانوار از علی بن مهزیار مروی است که موسی بن قاسم گفت بحضرت ابی جعفر ثانی صلوات الله علیه عرض کردم خواستم از جانب تو و از جانب پدرت

علیه السلام در خانه کعبه طواف دهم با من گفتند از جانب اوصیاء علیهم السلام نمی شاید طواف داد با من فرمود بلی طف ما امکنک فان ذلك جائز ، هر چند میتوانی طواف بده چه طواف دادن از جانب اولیاء جائز است .

موسی بن قاسم میگوید چون سه سال از این مقدمه برگذشت عرض کردم که من از حضرت تو اذن طلبیدم که از جانب تو و پدرت طواف دهم و تو در این امر اذن دادی و من آنچند که خدای میخواست از طرف شما طواف دادم پس از آن چیزی در دل من واقع شد و بآن عمل کردم فرمود و ماهو؟ آن چیز چه بود عرض کردم روزی از جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله طواف دادم آنحضرت سه دفعه فرمود صلی الله علی رسول الله پس از آن در روز دوم از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام طواف کردم در روز سوم از جانب حسن و روز چهارم از جانب امام حسین و روز پنجم از طرف علی بن الحسین و روز ششم از جانب ابی جعفر محمد بن علی و روز هفتم از طرف جعفر بن محمد و روز هشتم از جانب توای سید من و این بزرگوارانی هستند که بولایت ایشان متدین هستم آنحضرت فرمود اذن واللہ تدین الله بالدين الذی لا یقبل من العباد غیره، چون بر این علم و عقیدت و طریقت باشی خدای را بآن دین و آئین پرستش و عبادت کرده باشی که از بندگان جز آن دین پذیرفته نمیشود.

فصل الخصاب بعد از نگارش این خبر مینویسد عرض کرد: بسا میشود که از جانب مادرت فاطمه علیها السلام طواف میدهم و بسا میشود طواف نمیدهم فرمود « استکثر من هذا فانه افضل ما انت عامله انشاء الله » این طواف را بسیار بجای آور که افضل اعمال تو است انشاء الله تعالی.

راقم حروف گوید: این انحصاریکه برلسان مبارک امام محمد جواد علیه السلام صادر گشت نه برای شخصیت و نورانیت و جلالت خودشان است چه انبیای بزرگوار نیز دارای جنبه نورانیت و جلالت هستند بلکه برای این است که صاحب و دارای دین و آئین شریف اسلام و ودیعت حضرت سیدالانام صلی الله علیه واله وسلم میباشند که «فمن یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» و چون این دین جامعیت و تمامیت و اکملیت تامه کافیه وافی من جمیع الوجوه دارد و آنچه برای معاش و معاد عباد الی یوم التناد لازم است در آن مندرج و نماینده

راه هدی و تقوی و رستگاری هر دو جهان است و معارف الهی را شامل است این است که غیر از آن هر دینی باشد در حضرت خدای مقبول نیست .

و چنانکه سابقاً گراراً اشارت شده است تمام انبیاء عظام دارای این دین و متدین باین آئین بوده اند اما بر حسب رعایت وقت و ترتیب زمان و شئونات شخصیه خود رفتار می کرده اند این است که پاره آداب و قوانین اسلام را ظاهر میساخته اند و در دوره ظهور اسلام معمول میگردد.

و نیز در بحار الانوار مروی است که برای ابی جعفر علیه السلام باری و متاعی را حمل کردند که در بهای آن مبلغی کثیر داده بودند و آن حمل را در عرض راه بطور پوشیده بدزدیدند پس آنکس که حامل آن بود با نحضرت نوشت و آن حکایت را بعرض رسانید امام علیه السلام بخط مبارکش در جواب مرقوم فرمود «ان اموالنا من مواهب الله الهنیة وعواریه المستودعة یمتع بماتع منها فی سرور و غبطة و یاخذما اخذ فیاجر و حسنة فمن غلب جزعه علی صبره حبط اجره و نعوذ بالله من ذلك».

همانا اموال ما از مواجب و بخششهای گوارای الهی و عواری مستودعه خدائی است که متمتع میشود به آنچه از آن تمتع یابند در سرور و غبطة و مأخوذ میگردد از آن آنچه اخذ میشود برای حصول اجر و وصول حسنه پس با این حال و این مقام هر کس غالب شود جزع او بر صبرش اجرش باطل میشود و از بطلان اجر بخداوند سبحان پناه میبریم . و نیز در بحار الانوار از محمد بن عیسی بن زیاد مروی است که گفت در دیوان آبی عباد بودم و مکتوبی را دیدم که از آن نسخه بر میداشتند پرسیدم تا چه باشد گفتند کتاب امام رضا است که از خراسان به پسرش علیهما السلام رقم فرموده است از آن جماعت خواستار شدم تا بمن دادند و در آن مرقوم شده بود :

بسم الله الرحمن الرحيم ابقاك الله طويلا و اعاذ من عدوك يا ولدى فداك ابوك قد فسرت لك مالي وانا حى سوى رجاء ان ينميك الله بالصلة لقربتك ولموالي موسى و جعفر رضی الله عنهما فاما سعيدة امرأة قوية الحزم في البخل وليس ذالك كذلك قال الله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسناً فیضاعفه له اضعافاً كثيرة وقال لينفق ذو سعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلينفق مما آتاه الله و قد أوسع الله عليك كثيراً يا بنى فداك ابوك لا تستر

بنام خداوند بخشاینده مهربان خداوندت مدتی طویل باقی بدارد و از دشمنت محفوظ بگرداند ای فرزند من پدرت فدایت باد بتحقیق که آنچه مرا بود برای تو تفسیر و مکشوف نمودم در حال زندگی و استقامت و اعتدال خود امید این است که خدای تعالی این اموال را افزایش و ترقی دهد بدستیاری صله رحم و خویشاوندان خودت و موالی موسی و جعفر رضی الله عنهما .

و اما سعیده زنی است که در صفت بخل حزمی قوی دارد و این حال نه چنین است خداوند تعالی میفرماید کدام کس قرض میدهد خدای را بقرض الحسنه تا خداوندش به اضعاف کثیره عوض بخشد و میفرماید هر کسی را رزق و روزی تنگ افتد پس از آنچه خدایش انفاق نماید و خداوند تعالی ترا وسعت بسیار داده است ای پسرک من پدرت فدایت باد اگر بکاری و امری مایل باشی و دوست داری تا خطش را دریایی از من مستور مدار و السلام .

معلوم بادحالات و اخلاق و اوصاف و مدت اعمار و ایام و تکالیف ائمه هدی تن بتن بر هیچ یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم مکتوم نیست چنانکه ازین پیش در صحیفه حضرت فاطمه علیها السلام و در لوح و اخبار رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم مسطور شد البته آنذوات مقدسه و ارواح طیبه و انوار ساطعه که بر احوال تمام کاینات ارضیه و سماویه و شونات و امارات و مقدار اعمار و میزان اخلاق ایشان عالم هستند چگونه تواند بود که بر مقادیر اعمار خودشان دانا نباشند اینها لشیء عجاب چنانکه هر امامی بزمان ولادت امام دیگر که در چه ساعت و دقیقه اتفاق می افتد خبر میدهد و هم چنین بر زمان وفات عالم و مخبر است .

پس اگر در عنوان مبارک میفرماید ابقاك الله طویلا با اینکه عمر حضرت جواد از سایر اعمار ائمه سلام الله علیهم اقصر است نشاید بر عدم علم حضرت رضا صلوات الله علیه یا عدم استجابت دعای آنحضرت حمل کرد چه مدت عمر و ایام امامت هر یک معین و مشخص است چنانکه از اخبار ایشان از کیفیت حال ظهور و معاصرین ایشان خبر میدهد پس

میتوان لفظ طویلا را بر امور دیگر حمل کرد چه بقای دین یزدان بوجود ایشان و تقویت آن باراده ایشان است و العلم عند الله تعالی .

و نیز نامه دیگر از آنحضرت بآبی جعفر علیه السلام است که دستور العمل داده است که هر وقت آنحضرت بخواهد سوار شود زر و سیم با خود داشته و ببخشد چنانکه ازین پیش سبقت تحریر یافت .

و هم در بحار الانوار از نصر بن صباح از اسحق بن محمد بصری از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت در مدینه طیبه در حضور ولایت دستور حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بودم و علی بن جعفر در حضرتش مشرف بود در این حال طیب با آنحضرت نزدیک شد تا قطع عرق مبارکش را نماید پس علی بن جعفر برخاست و عرض کرد یاسیدی از نخست بمن بدایت کند تا حدت و تندی آن در من اثر نماید میگوید گفتم تهنیت باد ترا وی عم پدر اوست پس عرق اور اقطع کرد و از آن پس حضرت ابی جعفر سلام الله تعالی علیه آهنگ برخاستن فرمود علی بن جعفر از جای برخاست و دو نعل مبارکش را جفت کرد تا آنحضرت بیای مبارکش در آورد.

و نیز در بحار الانوار از عبدوس بن ابراهیم مروی است که گفت ابو جعفر ثانی علیه السلام را نگران شدم که از گرما به بیرون آمده و از سر تا پای مبارکش از اثر جنامانند گل بود.

معلوم باد چنانکه ازین پیش نیز اشارت شده است نه آن است که ائمه هدی صلوات الله علیهم بدن یا محاسن مبارک را سرخ میساخته اند بلکه حنارا بعد از تنویر یا قبل از آن برای پاره خاصیتها میمالیده اند و میشته اند و شاید نشانی از آن برجای مانده و رفع میشده است چه تغییر رنگ طبیعی را مکروه شمرده اند چنانکه در ذیل احوال باقرین علیهما السلام سبقت نگارش یافت و محاسن امیر المؤمنین صلوات الله علیه سفید بوده است و این رنگ آمیزیها را بطوری ناپسند دانسته اند که یکی از علامات آخر الزمان خوانده اند .

در کتاب فصل الخطاب ماثور است که برای حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام حمام را

در بحار الانوار از کتاب الدلائل حمیری مسطوری است که از دعبل بن علی مروی است که وقتی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شد آنحضرت بفرمود تا چیزی بدو دهند دعبل بگرفت و حمد و سپاس خدا را بجای نیاورد حضرت فرمود : چرا حمد الهی را بجای نیاوردی؟ گفت و از آن پس بعد از وفات آنحضرت بر حضرت ابی جعفر سلام الله تعالی علیه تشرف جست آنحضرت فرمان داد تا چیزی بدو دهند دعبل سپاس خدای را بگذاشت حضرت جواد علیه السلام فرمود تا دبت یعنی پدرم امام رضا علیه السلام ترا مؤدب ساخت .

و نیز در بحار الانوار از کشی است که محمد بن مسعود از محمودی روایت کرده است که بر ابن ابی دواد در آمد و اینوقت ابن ابی دواد در مجلس خود نشسته و اصحابش در اطرافش جای داشتند ابن ابی دواد روی با ایشان کرد و گفت ای مردمان چه میگوئید در چیزیکه در شب گذشته خلیفه سخن میکرد گفتند چه میگفت گفت خلیفه میگفت فلانیه یعنی جماعت امامیه و رافضه را چه می بینید که بجای خواهند آورد اگر ابو جعفر را مست طافح و بهر طرف متمایل و مضمخ بخلوق و عطر نزد ایشان بیرون آوریم؟ گفتند اگر آنحضرت را که امام معصوم ایشان است در چنین حالت مستی و معطر بایشان بنمائی حجت و مقاله ایشان باطل میشود .

من گفتم فلانیه یعنی گروه امامیه با من بسیار مخالطت و مجالست دارند و اسرار مقالات و عقاید خود را بمن میرسانند و آنچه گفتید اسباب الزام ایشان نخواهد شد ابن ابی دواد گفت این سخن را از کجا میگوئی گفتم جماعت امامیه را عقیدت چنان است که در هر عصری و زمانی و هر حالی خدای را لازم و واجب است که حجتی در زمین داشته باشد تا بوجود او در میان خدا و خلق خدا قطع عند بشود و اگر در زمان حجت کسی باشد که در شرف و نسب مثل او یا بر ترازوی باشد از هر دلیلی از دلایل بوجود حجت و تعین او و تشخیص صریح تر این است که سلطان از میان عصر اهل خودش و نوع خودش بقصد او برآید میگوید این جواب را ابن ابی دواد بعرض خلیفه رسانید خلیفه گفت امروز

در کار این جماعت امامیه چاره و تدبیری نمیتوان کرد، ابو جعفر علیه السلام را آزار ترسانید .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید مقصود از فلانیه جماعت امامیه و رافضه هستند و حاصل جواب محمودی این است که امامیه میگویند در هر زمانی حجتی از جانب خدای واجب است که در زمین باشد و هر زمانیکه سلطان و حکمران عصر متعرض تضييع قدر آنکس که باین منزلت و مرتبت است بشود این کردار را جماعت امامیه برترین دلیل می شمارند بر اینکه وی حجت است زیرا که سلطان متعرض او گردید نه دیگری .

راقم حروف گوید مقصود این است که فرمانگذاران زمان که به دستیاری زور و قوت و ظلم و قساوت بر مملکتی غلبه کرده اند یا از جانب پادشاهی غشوم بحکومتی مأمور شده اند و میخواهند بمیل نفس خود و غرض و طمع شخصی امر و نهی نمایند و اموال و املاک و خزاین و دفاین بدست آورند و احکام ایشان بلامانع و در همه حال نافذ باشد و هرگونه امری بظلم و عدوان و غلبه نمایند جاری گردد چون کسی از پیشوایان دین در میان مردم مقبول و کلامش مسموع و آنچه گوید مطاع باشد برخلاف طبع آن سلطان و حکمران خواهد بود و هر قدر بقدس و تقوی و عدل طلبی و دفع ظلم موسوم گردد مبعوض تر دارند و درصدد آزار و اعدام او بر آیند و وجود او را مانع اجرای مقاصد خود شمارند و همواره در قصد تضييع مقامات و شئون او و اتهام او و برگردانیدن عقاید مریدان و شیعیان او باشند تا گاهی که بمطلوب خود برسند .

پس همین اقدامات این مردم ظالم درباره این چنین اشخاص خدای شناس برترین ادله تقدم و تفوق بر معاصرین و سند حجیت اوست چه اگر جز این بودی و دیگری بروی برتری و فزونی داشتی وی را دست میداشتند و به افضل و اقدم میپرداختند پس همان قصد نمودن خلیفه به تضييع مقام حضرت جواد علیه السلام بزرگتر دلیل بر حجت بودن و تفوق و تقدم داشتن آنحضرت است بر تمام ابنای عصر و آحاد علما و اعیان روزگار .

و از این کلمه که گفت اگر او را سکران و مست و معطر بنگرند چگونه خواهند

گفت و در آخر کار گفت او را آزار نرسانید چنان مفهوم میشود که آنحضرت را در مکانی باز داشته و میخواست بهر نحو و هرگونه زحمت و صدمتی باشد مسکری بآنحضرت بخوراند و آنحضرت را مست و عطر آلوده بمردم بنماید تا عقاید مردمان و شیعیان را از آن حضرت و امامت او بگرداند و بمطلوب و مقصود خود برسد .

اما از آنجا که «یریدون ان یطفئوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون» مقدار را در برابر خورشید رخشان چه توانائی خود نمائی است بلکه همان اندک نمایش او از برکت تابش او است از اشارات معنویه مقام ولایتیه آنجواب بشنید و در گل ولای حسرت و حیرت بغلطید و برای ادراک مقصود خود راهی جز مزید افتضاح خود وایضاح مزید فضایل و مفاخر و مناقب آنحضرت و مثالب خود ندید لاجرم از آن اندیشه فرونشست و از آزار آنحضرت منصرف گشت .

ص: 395



## فهرست جزء اول ناسخ التواریخ احوالات حضرت جواد علیه السلام

دیباچه مؤلف 2-3

اقوال در تاریخ ولادت کثیر السعادت حضرت امام محمد جواد علیه السلام 4

نام و نسب والده ماجده آن بزرگوار 9

شرح ولادت همایون آن سرور 11

پاره حکایات که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر جواد روی داده است 17

شمائل و مخائل کرامت دلایل آن سرور 25

اسامی مبارکه آن سرور و القاب شریفه 27

شرح کنای مبارکه آن حضرت و نقش خاتم امامت علائم 31

نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و کسانیکه راوی نص اند 32-65

شرح ظهور امامت آن سرور در سال دویست و سوم هجری 66

پاره مدایح که بصورت نظم یا نثر درباره آن حضرت سروده شده است 70

بیان گرفتاری عیسی بن محمد بامر ابراهیم بن مهدی در سال 203 هجری 83

خلع شدن ابراهیم بن مهدی بوسیله مردم بغداد 85

محاربت ابراهیم بن مهدی با حمید بن عبدالحمید و فرار و اختفای ابراهیم 88

حوادث سال دویست و سوم هجری نبوی 90

وفات نصر بن شمیم لغوی نحوی 93

ص: 396

اقتدار ملوک ابن زیاد در یمن 94

وقایع سال 204 هجری و ورود مأمون بی‌غداد 96

چگونگی ورود مأمون بدار الخلافة بغداد و جلوس براریکه خلافت 97

اصرار بزرگان بنی عباس با مأمون در پوشیدن شعار سیاه 100

معرفی تعدد بنی هاشم زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس 101

تبدیل مأمون جامه سبز بنی هاشم را بجامه سیاه عباسیان 103

حوادث سال دویست و چهارم هجری 106

شرح حال محمد بن ادريس شافعی فقیه اهل سنت 109-132

شرح حال هشام بن محمد کلبی نسابه عرب 133-137

وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم 137

مجلس مناظره در حضور مأمون خلیفه 139

شرح مأموریت طاهر ذوالیمینین بامارت خراسان و علت آن 141

حوادث سال دویست و پنجم هجری نبوی 143

وقایع سال 206 هجری و حکومت عبدالله بن طاهر در خراسان 149

متن پند نامه طاهر ذوالیمینین بفرزندش عبدالله در امور ملک داری در نه فصل و اشعار مؤلف در ترجمه آن. 150-184

\*\*\*

برخی از مصائب وارده بر مؤلف 185

شرح حال محمد حسینخان قاجار صهر مؤلف گرامی 185

شرح حال لسان الملك مستوفی و میرزا نصر الله مشیرالدوله. 189

\*\*\*

وفات حکم بن هشام بن عبدالرحمن امیر اندلس . 195

سیره و رفتار و اخلاق و فضائل حکم بن هشام. 197

ص: 397

ولایت و امارت عبدالرحمن بن حکم بن هشام در اندلس. 199

حوادث سال 206 هجری و شرح حال هشام بن عدی 201

هشام بن عدی و ابو نواس شاعر 205

حکایات حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام با مأمون در دوران کودکی 207

برخی از معجزات آن حضرت و اخبار از غائبات 209

اراده کردن مأمون تزویج دختر خود را بحضرت جواد علیه السلام 212

حرکت حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف فرمائی بیغداد. 215

اعتراض بزرگان بنی عباس با مأمون در باره امام جواد علیه السلام 217

ترتیب مجلس محاوره و مکالمات قاضی یحیی بن اکثم با آن سرور. 218

ترتیب مجلس خطبه عقد و ازدواج آن سرور با ام الفضل. 220

متن دعای مناجات الوسائل الی المسائل و ترجمه آن. 223

\*\*\*

برخی از مصائب وارده بر مؤلف وفوت صبیة او 236

\*\*\*

قرائت کردن مأمون و امام جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را 241

ورود آن سرور بمنزل ام الفضل و حجة زفاف. 244

ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقد کنان 248

شرح پاسخ آن حضرت بمسائل فقهی یحیی بن اکثم قاضی 250

کلمات و عقائد مأمون در باره جلالت ذریه رسالت پناهی 253

شرح پاسخ امام جواد بمسائل کلامی یحیی بن اکثم 255

وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم 261

بیان وفات طاهر ذوالیمینین و چگونگی مرگ مرموز او 263

محرابۀ عبدالرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم بصره 265

ص: 398

حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم 266

وقایع سال دویست و هشتم هجری و برخی از حوادث و سوانح آن 267

وقایع سال 209 هجری و مأموریت محمد بن جعفر عامری بجنگ با نصر بن شیبث 270

متن نامه مأمون به نصر بن شیبث رئیس شورشیان و خوارج 272

متن امان نامه مأمون به نصر بن شیبث و ترجمه آن 275

وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی و مقتول شدن ابن عائشه 279

دست یافتن مأمون به عم خود ابراهیم بن مهدی 280

داستان ورود ابراهیم بن مهدی بحضور مأمون و سخنان فیما بین 281

شرح سخنان ابراهیم در معذرت خواهی و عفو کردن مأمون 283

ترتیب مجالس بزم مأمون باعمویش ابراهیم بن مهدی 287

اشعار ابراهیم بن مهدی در عرض معذرت 289

شریحی از دوران اختفای ابراهیم بن مهدی و داستانهای طریقه 297

بزم ابراهیم بن مهدی در خانه حجام اسود 303

زفاف مأمون خلیفه با پوران دختر حسن بن سهل در فم الصلح 310

مسیر عبدالله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن 320

بزم عبدالله بن طاهر باعبدالله بن سری و استیمان ابن سری 321

شرح حال بطین شاعر حمصی 323

جریان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر 324

شورش مردم قم و امتناع از ادای خراج و سرکوبی آنان 325

محاربت عبدالرحمن بن حکم با مردم فرنگ 325

حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری 327

شرح حال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی خواهر ابراهیم بن مهدی و بیان اشعار و نوازندگی و ترانه های او 328-340

ص: 399

- برخی از فضائل و مفاخر علمی حضرت امام محمد جواد علیه السلام 341
- وقایع سال دویست و یازدهم هجری و حکومت عبدالله بن طاهر در مصر 347
- شرح مکتوب احمد بن یوسف در تهنیت و ستایش عبدالله بن طاهر 350
- بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست لشکریان زریق 352
- انگیزش فتنه و فساد در سران افریقیه 353
- حوادث و سوانح سال دویست و یازدهم هجری 355
- شمه از شرح حال ابو العتاهیه شاعر و وفات او 357
- وقایع سال دویست و دوازدهم هجری 362
- وقایع سال دویست و سیزدهم و حکومت غسان در سند 363
- شورش مردم مارده در اندلس 365
- حوادث سال دویست و سیزدهم هجری 368
- شرح حال علی بن جبلة بصری شاعر مشهور به عکوک 369
- وقایع سال دویست و چهاردهم هجری و مقتول شدن محمد بن حمید طوسی 380
- شرح حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون 381
- بیان حکومت و فرمانروائی عبدالله بن طاهر در خراسان 382
- حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم 383

\*\*\*

بیان پاره علوم فاخره و آداب و اخلاق امام جواد علیه السلام 385-395



بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

